شرح حکم استبراء کنیزانست

باشد علی اختلاف المذاهب و احوط آنست که بعد از آنکه بیشتر ... ببیند باشد استبراء او نماید
و بعد از آن بفروشد این استبراء برای جماع است چه اگر جماع نموده باشد استبراء
بیشتر او و اگر جماع نموده باشد استبراء او واجب هر چند
نباشد بعضی در فرج او ریخته باشد بلکه بیرون فرج ریخته باشد
کنیز باشد که مملوک ما باشد که در ... است ... مملوک بنده که یا ...
اگر وطی در پشتها کرده باشد و وطی قبل اصلا نکرده موافق قواعد
چرا اگر حمل بهم رساند ما لکش است هر چند ... وطی در ... است
است در مشتری آن کنیز نیز لازم است استبراء اگر خواهد او را جماع
استبراء نموده و ... در این صورت وجوب استبراء ساقط شد چه ...
بوده و اختلاف ... امانه اگر باز واجبست که جماع ننماید تا مدت
و استبراء چنانکه گفتیم واجبست که آنکه بایع استبراء نموده باشد
بایع تا آنکه بایع خبر داده او را که من استبراء کردم و ...
داده که من ... وطی نکرده ام و ... او ... او را نوشته ...
... تا ... باشد که شهوت جماع او ... و مثل ...
است و ... ظاهر ... باشد و این استبراء مخصوص ... و شراء
... السابق ... چنین ... خواهد بود ... که معقود
کنیز حایض باشد که فروخته شد ... نقل کرده شد این حیض کافیست
جایز است جماع لکن احوط ... دیگر ... باشد بلکه مستحب است و حیض ... و استبراء
در خرید کنیز ... صغیر ... در ... حیض ... و ... مثل ... واجب
لکن ... ملک این جماعت ... ایشان بوده ... استبراء که
جهل ... حیض ... حیض ... باشد ... که

در وجوب استبراء کنیز جهت مقاربت

... بوده و منتقل ... از ایشان ... با قبل از انقضای مدت استبراء فروختن باید
... مدت استبراء منقضی شود ... جماع حلالش کرده باشد ... عقد ...
اگر کسی ... باو کرده باشد ... استبراء ... استبراء ...
... چنین ... مطلع ... باشد استبراء ... بعد از آن جماع
... استبراء نموده ... و ... کند
این مملوک شد که بعضی ... که حیله میکنند ... اسقاط استبراء لازم
... مدت قلیلی ... میفروشند ... طفلی یا امثال ایشان ...
... جماع ... استبراء ... میگویند که ...
... اگر خود ... بیکران ...
... استبراء برای ... حمل ... است ...
... اسقاط ... جماع کند و این ...
که ... خبر ... واقع شد ... خلیفه ... کنیزی ...
... تعلق تمام داشت ... جماع ... استبراء نداشت
... برای او ... یوسف گفت
عتق کردن و عقد ... استبراء ... باشد ... است ...
... ابو یوسف ... مشهور و معروف ...
... واقعه ... از ... کنند ... شیعیان ...
شیعیان ... ائمه علیهم السلم ... ایشان نمود بلکه
... یوسف ... ائمه علیهم السلام ...
تا آنکه ... بکر بود مثلا ... استبراء نموده ... استبراء بایع نا
... مصلحت ... کان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف انبیائه محمد سید المرسلین و افضل
الاولیاء علی امیر المؤمنین و ابنائه سادات المؤمنین ابد الآبدین و دهر الداهرین
و بعد چنین [illegible] عدل و داد [illegible] جمشید و کیقباد افق [illegible] کامکار
[illegible] ملک الملوک عجم ظل الله فی العالم حارس بلاد سایس عباد
ملاذ الامم [illegible] شاهنشاه [illegible] دارای [illegible] اسلامیان
[illegible] انوشیروان عدل [illegible] سلطان السلاطین خاقان الخواقین قدرت
[illegible] سلطان بن سلطان بن سلطان بن سلطان خاقان بن خاقان بن خاقان
ابن خاقان ابو النصر والظفر [illegible] السلطان مظفر الدین شاه قاجار [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible] ذکاوت فطری
و [illegible] طبع [illegible] ترقیات ممالک [illegible] و بروز صنایع [illegible]
علم [illegible] علم [illegible] سلطنت و [illegible]
و [illegible] مملکت [illegible] مربوط [illegible] کتب تواریخ و آثار [illegible]
حالات گذشتگان و [illegible] قواعد و قوانین [illegible] ترقی و تنزل [illegible]
[illegible] و از عواقب امور [illegible] و ازین [illegible]
[illegible] از [illegible] و خوارج [illegible] رواج تجارت و زراعت [illegible]
[illegible] امور [illegible] و علت حسن [illegible] و [illegible]
[illegible] لهذا [illegible] ترویج علوم و نشر کتب

تواریخ

تواریخ دیگر و آثار و خبر [illegible] و به نشر اخبار و آثار [illegible] و اولیای [illegible] علیهم السلام
[illegible] ازمنه [illegible] توجه [illegible] فانکه از بدو جلوس [illegible]
[illegible] [illegible] آثار حسنه و [illegible]
[illegible] مطبوعه و علامات عدل و داد [illegible] و سایر بلدان [illegible]
[illegible] سلاطین بزرگ [illegible] تاریخ [illegible] کتب
علمیه و تواریخ مختلفه منتشر [illegible] و ازین [illegible]
[illegible] علامات [illegible] و حسن اخلاق و تقویم [illegible]
دین [illegible] شرع مبین و [illegible] بطور [illegible] از
کیخسرو و انوشیروان و فریدون و [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] و سلامت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] از [illegible] جلوس [illegible] سلطنت
[illegible] بنده ضعیف [illegible] لغات [illegible] و تواریخ [illegible]
و [illegible] امر [illegible] الآثر [illegible]
[illegible] قوم [illegible] مختصر [illegible] مظفری
موسوم [illegible] منظور [illegible]
[illegible] تحریر [illegible] کتاب مجمع التواریخ مظفری [illegible] سلطان
محمود سبکتکین و سلوک الملوک مظفری [illegible] در ضبط احوال سلاطین [illegible]
و دانشمندان [illegible] تحفه مظفری [illegible] جامع [illegible]
و ظرفا [illegible] و [illegible] و [illegible] و از آن [illegible] تاریخ
تاریخ سلاطین [illegible] از ابتدای [illegible] اسلام [illegible] این زمان [illegible]
[illegible] احوال سلاطین [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] و [illegible] التواریخ مظفری موسوم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چنگیز خان [illegible]
نوح علیه السلام [illegible] منظور [illegible] مسطور [illegible] نوشته [illegible]
و از [illegible] و [illegible] در احوال [illegible]

و بسط و ترتیب رقم نگردیده زیرا که با اصطلاحات و لغات و القاب مردم مغول بطوری

پیچیده و بعضی عبارات و تلفیقات برخی از قرای تاریخ گذاران هم از ایشان هم

بر قرطاس بهمراه خان متقدمین و تاریخ نویسان متأخرین از تکلف و توضیح اغلب

عبارات و عناوین مضطر افتاده و آن مجمل ناپیدا بوده و خوانندگان

منصرف گشته لذا مکنی این بنده حقیر بقدر فهم قاصر تحمل رنجها در جمع

و تلفیقها و تحریرها کرده بخواهش خداداد آباء بعضی دولت باشد و علاوه بر آن

بدیه کرده است و نیز برای اغلب الطالب و بلدان بر جهت مناسبت خبرها که بر کتابت

تا مطالعه کنندگان بی‌نیاز از کتب دیگر شده عبارتی هم فرد و جامع

قوام ملک و جلال خسروی باشد به هر چند هر دولت هر دو امر در آنجا دراز

چه در این صنعت و طریقت هم بقدر فطر دیده اثر گذاریده و کتب تواریخ مطول دارای

وقت عمری در مطالعه آن و حفظ بعضی آن صرف و برای ادراک مختصر مطلب بیاید

چندین ورق مطالعه نماید و خسته و دچار حشو و زاید گردد و بی نتیجه امر مطالب

و تشهید آن و مفقود در حقیقت ناظرین را از تضییع وقت و عمر و زحمت ادراک

مطالب انتخاب و از تحمل کلفت و مشقت آنچه ممکن گشت خلاص است و مبلغها بر

عمر و وقت ایشان از نظر لطف خدا و منان مردم ایمن بوده زاید تا مدار این خسروانی

درخت بلند آثار و هانیه نهال و الاثمار بانواع نعم و اشفاق کرم برخوردار و کامیاب

وزیر دانشمند و امیر ارجمند صدر الوزراء بدر الامراء غوث الضعفاء فخر الکبراء غیث

الندی بحر الکرم عون السخاء معین النعم قوام الدین و الدوله و الاقبال نظام الملک

و الشوکة و الجلال العالی اشرف اعظم ارفع امنع اسعد امجد اکرم افخم آقای میرزا

علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم معظم دولت علیه ایران بود

در پیشگاه که فخر و افتخار همی توفیق دارد تا در خدمات دین و

دولت و ملک و ملت و ترفیه خاطر آفتاب مظاهر

همایون همی در هر دقیقه بمقدار ساعتی روح

عمری بموازات روزی و ماهی

بمیزان ماهی و هر ماهی بمقیاس سالی بقدر قرنی و هر قرنی بمقیاس قرونی گذرانیده و تاریخ و فرفه کرد

دایز

و این مملکت جاه و آیات و سلطنت فروزنده دولت او را روز بروز تا زمان او رونق و بهای تمام

بخشیده و آفتاب دولت ابدی و تفوق و افتخارش بر ممالک آفاق چون فلک الافلاک

بر این هشت رواق در تابش باد بالنبی و آله الامجاد

صلوات الله و سلامه علیهم الی یوم

التناد و حرره الجانی مؤلفه الفانی

عبد [illegible]

فی شهر [illegible]

۱۳۱۶

هو الله ولی التوفیق

فهرست جلد اول کتاب شمس التواریخ مظفری

ایلچی فرستادن

حرفهٔ را ملت عظمت و الاله در روز چهارشنبه ... ذی الحجه الحرام
شکوه ... سنهٔ ۱۳۱۶ هجری نبوی صلعم علیه و آله
فهرست کتاب ناسخ التواریخ مظفری به خط ...
این بنده ... عباس
سپهر مؤلف این کتاب
اختتام
گرفت

۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بیان یورت و صورت و اسامی شعب مردم مغول

و قبایل تاتار

باید دانست که مغول در اصل مونک اول بوده است و بعضی ... [illegible] درارض
اونکون تا حدود ختا و ... [illegible] و ... قبیله مغول ... و تاتار ... سالار جمع
قبایل ترک ... تاتار با مغول یار شد آن قبایل ... [illegible]
مونکی خود را مغول ... آن قبایل در حقیقت ... قبیله مغول ...
... [illegible] اول قوم ... [illegible]
... [illegible]
مودان ... [illegible]
دیگر قوم ... و طایفه ... [illegible]
... [illegible] قوم ... [illegible]
دیگر طایفه اویرات است در زمین ... مسکن داشتند ... [illegible]
... [illegible] یورت ... [illegible]
... [illegible] اول ... [illegible]
... مودان ... [illegible]
مودان ... قوم اویرات ... [illegible]

جلد اول شامل التواریخ مظفری

نجم ... [illegible] مغول ... دیگر قوم ... قوم ... و قبیله ...
تومات نیز از ایشان منشعب گشته ... طایفه ... [illegible]
گویند که مسکن ایشان در ... زمین است که مغولان مسکن داشتند ... [illegible]
خوانند و ... اویرات ... [illegible]
نزدیک ... و قبیله ... که در حدود قرقیز ... [illegible]
نیز از قوم ... منشعب شده ... [illegible]
باشند اگر ... [illegible] قوم ... و طایفه ... که در حدود
ولایت قرقیز و ... در میان ... [illegible]
دو قوم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
درخت ... [illegible]
... [illegible]
درخت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
دیگر قوم ... و قبیله ... [illegible]
... [illegible]

اونن و کلوران است و تویک بحدود ختن است و این قوم را از [illegible] کرایت میدهند
و ... از حکمرانان ایشان او بعد پسر بود که پادشاه کرده بودند و بر یکی از فرزندان ایشان
[illegible] آن شعبه بزرگ و حکمران بود کرایت نام داشت از جمله شعبه ایشان
[illegible] است و دیگر تونکقایت و دیگر [illegible] و دیگر قوم [illegible] که شعبه شعبه
[illegible] در قراقورم بوده و قبیله [illegible] کرده بر قبیله اغوز خان [illegible]
تویک بعضی جانب از کنار رودخانه ایشان و کوهستانی [illegible] در میان رود [illegible] ولایت
[illegible] دانسته اند و دیگر قوم الکوت بوده اند [illegible] مغول [illegible]
بوده اند و بعضی در [illegible] بوده اند [illegible] دیگر قوم تنگقوت [illegible]
و بسیار جنگی و دلاور بوده اند و در کوهستانی در یک جانب مملکت ختای واقع است
شهرهای بسیار داشته اند و دیگر قوم اویغور است و در ولایت اویغورستان دو کوه بزرگ
عظیم است آن را بوقراتو بوزلوق گویند و کوه دیگر هست که آن را اوشقونلوق تنگریم
خوانند و کوه قراقورم در میان این دو کوه افتاده در حوالی این کوه راه کوه دیگر است
که آن را قوت طاق خوانند و از اطراف این کوهستان یک موضعی است که از آنجا ده
رودخانه و از موضع دیگر نه رودخانه بوده و مقام قبایل اویغور در آن رودخانه‌ها بوده
آنکه در کنار آن ده رودخانه بوده‌اند ایشان را اون اویغور نام دهند و آنها که در کنار نه
رودخانه بوده توقوز اویغور نامیده میشدند و آن ده رودخانه را نام [illegible]
خوانده‌اند و نام آنها چنین است اول ایشیلیک دوم اوتیگار سیم بوقیر چهارم اوزر پنجم
تولار ششم تاردار هفتم آذر هشتم اوچ تابین نهم قملانجو دهم اوتیکان و این نه
[illegible] رودخانه قملانجو بعضی را اوتیکان [illegible] آنان که در اوتیکان بوده‌اند
[illegible] نامیده میشدند از این قبایل [illegible] قوم [illegible]
[illegible] امور ایشان [illegible] حکمرانان [illegible] ایشان [illegible]
کردند [illegible] [illegible] داشت از میان مردم ایشیلیک [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] ایل ایلتبر لقب داده و دیگری را نیز از قوم [illegible]
[illegible] کول ایرکین لقب داده‌اند و در قبیله [illegible] صد سال این حکومت [illegible]
دیگر قوم [illegible] ایشان [illegible] نیز گویند مقام این جماعت در کوه [illegible]

اویغورستان است که ایشان مغول نیستند و اویغور نیز باشند دیگر قوم قرقیز و قم قمجیوت
در ولایت است و بهم پیوسته و هر یک مملکتی جداگانه و رودخانه عظیم انکره قم [illegible]
و [illegible] مملکت مغولستان و [illegible] رودخانه [illegible] دیگر رودخانه بزرگ
[illegible] آنقرا موران گویند در حدود ولایت ایبیر سیبیر و طرفی بدان قوم [illegible]
[illegible] اقوام قوری و برغوت و تولاس و تومات و بایاوت که از قبایل مغول بوده
[illegible] نیز [illegible] ولایت تویک [illegible]
شهرهای بسیار است و لقب حکام ایشان اینال بوده [illegible] و دیگر قوم قارلوق
بوده و دیگر قوم قبچاق [illegible] سبب [illegible] [illegible] مذکور [illegible]

باب [illegible] قبایل تاتار و اقوام

آنچه [illegible]

[illegible] قبایل مغول و [illegible] [illegible] مذکور آمده [illegible]
[illegible] اقوام تاتار در اراضی بویور ناؤر [illegible] از حدود ولایت
ختای [illegible] [illegible] [illegible] باج و
[illegible] و در میان ایشان قبیله نیز [illegible]
[illegible] [illegible] داشته [illegible]
[illegible] غلبه [illegible] طایفه [illegible]
و الکوت و کرایت و نایمان و تنگقوت و اویغور و قبچاق و ترکمان و قارلوق و
قلج و اقوام ختای و جورجه و [illegible] تاتار [illegible] غلبه مغول
بنام مغول [illegible] [illegible] [illegible] حکمرانان
داشته [illegible] طایفه بعضی اول توتوقلیوت [illegible] خان [illegible]
پنجم ترات ششم برقوی اما قوم توتوقلیوت [illegible] حکمرانان [illegible]
داشته [illegible] توتوقلیار [illegible] توتوقلیین و الچی
الچیتار و الچیین [illegible] کویین کوئینتار و کوئینچین [illegible]
[illegible] ترات [illegible] [illegible] [illegible]
و خصومت بسیار [illegible] مغول [illegible] [illegible] متفق میشدند

دیگر از قبایل ترکان قبیله قلاج است و قومی معظم‌اند و بیشتر از پنجهزار خانه‌اند و اوتین مسکن داشتند
و از ایشان ده قبیله منشعب شده اول اوفات دوم توقراون سیم قلقاوت
چهارم کوتنات پنجم اوقات ششم بیلقان هفتم کورلکی هشتم طولاتکقیت نهم
توتخیر دهم سنکقوت و دیگر قوم سونیت می‌باشند و ایشان را سوقنبر قوس گویند

بیان لقب طوایف ترک
و اغوز خان بر ایشان

اغوز خان بن قراخان در اول به چهار پسر از ترکان موجود است که معروف گشته‌اند
بخوا استفسار در مرتبه بهارت این اقوام ترکان بوده به هنگام منازعت بر قتله
و ریوستر شدند هر یک را به سبب لقبی مختص ساخت اول عموم اقوام را از زن اعمام خود
قیام نمودند اویغور نام نهاد یعنی با پیوست و قومی از اقوام را اویغور قنقلی لقب داد
و ایشان آن طایفه بودند که هنگام حمل ادوات و غنایم به سبب قوم کردن غنیمت
و غنیمت بار کرده حمل کردند ایشان را به ترکی قنقلی گویند و قومی را قپچاق نام
نهاد که در موجب از اقوام اینست که زنی حامله را شوهر در جنگ مقتول شده
در میان درختی بار نهاد اغوز خان او را فرزند خود خواند و در رحم کرد
و فرزند خود نام داد و فرزند شده و نام او قپچاق نهاد و قپچاق مشتق از قبوق است
و آن درخت میان پوسیده را گویند و قومی را قارلوق نامید زیرا که در داغ از انبار
به سبب کثرت برف راه بسته شده بر خلاف سایر از لشکر باز
ماندند ایشان را قارلوق نام نهاد یعنی برف دار و قوم دیگر به قلچ نامیده شدند
به سبب آن در تنور زنی که او نواده او از کنار شیر بیرون طفل خود بیرون کرده
بود که به آن حال مشغول بود دید تنوری را شکار کرده بود و در برد
را شکسته آن تنور را از شغل گرفت و زن را بوبلان تنور و غذا داد
و زن دیگر او را فرزند او از جمع آزاد است آگاه شد و زن با شوهر مساعدت
جسته همراه بودند که پسر یاسای اغوز خان بود و در هیچ محل جگی باید از دست
بازماند از آن مرد رنجیده گفت قال آج یعنی ای گرسنه از این لقب قلچ
خوانند و قوم دیگر را آغاجری لقب داد و نیز از اقوام اغوز خان و هم در

روزنامه و دیگر...

یورت داشته‌اند و ایشان را آغاج ایری گفتند یعنی مرد بیشه و اغوز بر شش پسر ملک ایشان
استیلا یافت و از اولاد اوست و هم از جمله ایشان قراالتای آل اوغور خان گذشت

بیان نسب ما ک شاهنشاه عالم پناه
گوهر یکتا دار شاهنشاه و دو خاقان کا

در این وقت موجب اتفاق رای از کتب قدیمه از آباء و اجداد سلاطین بزرگ آئین
مغول و ترکان نظر به حقیقت رشته حسب و سلسله نسب مبارک اعلیحضرت گوهر افسر و تاج
آیت نوشیروان عدل قاآن نژاد دارا دربان اغوز خان خوان ملک الملوک عجم قانگداد
مملکت جمشید و جم سلطان ترک و دیلم ظل الله اعظم قهرمان الماء و الطین سلطان
السلاطین خاقان الخواقین شاهنشاه صاحبقران گیتی ستان شهنشاه دیندار کیهان سلطان بن
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابوالنصر و الظفر السلطان الاعدل
الاکرم مظفر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه و دولته الی یوم القرار حقیقه
که در کتب تواریخ و شرح نسب بزرگ سلاطین قاجار نوشته که آنها در تمام بار ... هلسته
نسب شریف ... بن قاجار نویان بن سرتاق نویان بن ... نویان بن جلایر بن تیموری
و ... از نوشتجات و در گاه ... سیاه ملک قاجار خان ... موثق و صحیح نویان و
در نوشتجات در زبان ترکی معتبر شاهزاده و سید ... و نیز قاجار به شان در ... به ما از تاریخ
رشید روحزاده بر اسلام جلادت و شجاعت است معلوم گشته شاهزاده گیلان و فیلد
و شجاعت این جماعت بلند رتبه معلوم است و قاجار نسب ایشان به سلاطین حشمت آئین
مغول ... داشته اند ... که موسوم است و از سلسله قاجار معلوم گشته و آن ... بن
بن سوقمی ... از نسل ... چنگیز خان که ... چنگیز خان و ... از اول الغلوی چنگیز خان فتح کرده
تمامت اقوام مغول با چنگیز خان در تمامت فتوحات با چنگیز خان بوده و چنگیز خان ...
بوقور مرد ... و شجاعت و عزم و کیاست ... عاقل بزرگ بود و او بوقور ... بود در جمیع
جانب ... در همه جا ... مسطور است پس از آن ... و ... تاریخ ... نسب ... آن سلاطین
بزرگوار قاجار قراجار نویان مربوط و سلسله اجداد امجاد این نویان بزرگ ... به
قرار است قراجار نویان بن سوقوتی بن ایرقا جولی نویان بن تومنه خان بن
بایسنقر خان بن قایدو خان و محمد مقرر قراجار نویان و چنگیز خان در تومنه خان

معانی لفظ قاجار

مختصر و صورت بشود چنانکه عموماً مسطور است و چنین بنظر میرسد که از متون تواریخ و بطون کتب استنباط میشود
لفظ قاجار را بچند صورت مسطور و متفاوت میشود چنین در نظر میرسد که این کتاب را مرکب
این قول و صدق این عنوان بتصدیق نامه قاجار، قاف و جیم فارسی قجر
باسقاط الف و هم قجر باسقاط هردو الف و هردو لفظ، جیم فارسی و قاجار
جیم فارسی بعلاوه الف ممدود از اول لفظ و قاجار با الف و جیم تازی و قجر باسقاط
الف و جیم تازی و آقاجر با الف ممدود از اول لفظ و جیم تازی و قاجر باسقاط الف
هم و جیم تازی و غاجار، غین معجمه و جیم فارسی چنانکه میتوان در کتب اهالی هندوستان
و بعضی بلاد دیگر صورت مرقوم میشود و آغاجری بعلاوه همزه و یای نسبت و قجر
باسقاط هردو الف و غین معجمه و زای تازی در روضة الصفا در باب احوال امیر
تیمور گورکان یکی از جمله مجموع شاه میوار لشکر و قجر موسوم به تیمور داده شد
و در معنی این الفاظ در حقیقت به کلمات چند و جه از کتب تواریخ معلوم میشود در
جامع التواریخ رشیدی مذکور است قاجر قان اصلش قادر قان بوده و قادر بوروق
خان نام یکی از سلاطین ترکستان است و قادر بمعنی عظیم و قهار است و بعضی مردم مغول
این نام را خوانند و این لفظ را نوعی ... قاجر قان گفته اند و هم پاره از ادوات
قوت مغولی هست و این نام قاجر بخوانند و در قدیم قادر تعبیر دارد و قوما آغاجری
در قدیم الایام نبوده بلکه در اوقات ... اقوام ادغوز ترکستان آمده ... الفاظ ... بوده در
مبهمات صورت داشته ... آغاج ... موسوم ... مردم ... و ... از آن
بر دور ... و ... الفاظ آغاجری گفته ... عرض میدانم اگر چند این جمله ... را
یا ... ها ... قدیم و بعضی ... قدیم یا جدید ... مسلم نشود ... از استعمال و استعمال
تمام ... عنوان و ... در ... راجع است و ... الفاظ بلفظ ...
زیراکه هر قومی بحسب السنه متداوله خودشان یک طور قرائت کرده اند و این اختلاف
الفاظ از آن ... چنانکه هم ... بسیار ... و الفاظ است ... در
و ... بوضع ... و تلفظ ... و ... که ... یکی است و این امری غیر عادی و
غریب ... اوقات ... الفاظ ...
نیز ... مختلف ... لفظ ... الطلاع ... در ...

هر اجهوبه

یک صورت متداول میگردد لکن چون بدو مرد بجمل مطلع ... از ... تحقیق ... اصل ... درک
خواهند کرد و این جهان بر این است که ... الفاظ ... مختلف
... در مقامات مختلفه هم مذکور است از جمله بشر بیک عنوان ... مثل ... قجر و ...
وطن قاجار و غیر ذلک ... و ... القاب مردم مغول ... مضاف بودن یا
مضاف الیه ... ترکیب ... و ... شرح این اجمال ...
جاوید ... قاجاریه ... مملکت ... مردم ...
و سایه مرحمت و ظل ... پناه و ... دستگاه ...
نور افتاد و ... است و ... اولاد ... از آن ...
در ... سلطنت و ... آئین مملکت و ...
... و ... و حشمت ... و شوکت ...
و ... و ... و جلال و ... و دینار ... و جای عدل ...
و ارتقاء ... جلوه ... انواع اصالت ... و مفاخرت
در ... اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا
یا جریر المجامع ... و از ... حلالت ... و صدقنا
و ... در مقامات عدیده مسطور و مذکور گردید

باب ... و اجداد سلاطین
مغول و سلاطین قاجاریه ...

... سلسله نسب سلاطین ... آئین قاجاریه ... سلاطین مغول در ... خان
مذکور ... الکون ... آباء و اجداد ... و سلاطین و الاجداد
... مذکور ... الاستقامه چنگیز خان بن یسوکا بهادر بن
برتان بهادر بن قبل خان بن تومنه خان بن ... خان بن قایدو خان بن ...
خان بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن آلانقوا ... خان بن قیان
ابن ایل خان بن تنگیز خان بن ... خان بن اغوز خان بن قراخان
ابن مغول خان بن النجه خان بن کیوک خان بن دیب باقوی خان بن النجه خان
ابن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن

و هلاکیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و در اسامی اشخاص
مسطوره اختلافات عدیده مسطور است و تفاوتی که موجب تطویل کلام است

بیان مجملی از احوال آبا و اجداد
سلاطین مغول و ملوک آغاز آنها

حضرت نوح علیه السلام پس از انتفاء طغیان طوفان و فنای قوم الثمانین چنانچه در
کتب تواریخ مسطور است زمین را بموجب وحی آسمانی در میان ثلاثه اولاد خود قسمت
نمود از جمله زمین چین و ماچین و تبت و سایر اراضی مشرق را بفرزند خود یافث
عطا نمود و چون یافث از سوق الثمانین بجانب ترکستان عزیمت نمود از پدر بزرگوار
خود استدعای دعائی نمود آموزد که هر گاه خواهد باران ببارد آنگاه بدعا آنحضرت نوح
علیه السلام اسم اعظم بدو آموخت و آن نام مبارک را بر سنگی رقم ساخته بدو سپرد و چون
آن سنگ پیش مردم ترک جده تاش و عرب حجر المطر و عجم سنگ یده گویند پس یافث
از حضرت پدر بدیار ترکستان رهسپر گردیده در آنجا بطریق صحرانشینان روز میگذرانید و ازوی
یازده پسر بوجود آمده هر یک بنام خود شهری بنیاد کرد از جمله اکبر آنها ترک بن یافث است

ابتدای سلطنت ملوک ترک و مغول
ترک بن یافث بن نوح علیه السلام

چنانچه نوشته اند ترک بن یافث بن نوح علیه السلام اول کسی است که بعد از حضرت نوح در روی
زمین بعد از هبوط آدم صفی الله تا آن عهد در مملکت ترکستان رایت جهانبانی
را افراشت و پیش مردم ترک یافث اغلان نامیده و بقول بعضی از اجله مردم ترک
میگویند یافث همان ابولجه خان است و محققین بر آنند که ابولجه خان پسر نوح علیه السلام
یا فرزندزاده آنحضرت است لیکن متفق شده اند که از نسل نوح علیه السلام است و بآنحضرت
قریب العهد است و تمام مغولان و اصناف اتراک و صحرانشینان از نسل وی باشند
نخست در منزلی که آنرا ایسیغ کول گویند خانها از چوب و گیاه بجهت آفتاب و بجهت خراج
خیمه و خرگاه بکوهها و از چرم حیوانات جامه ترتیب کرد و لازمه معول کار او بود
و بروایت بعضی از مورخین یافث اغلان را هشت پسر بود یافث بزرگترین فرزندان
یافث ولیعهد و در عقل و ادب و هنر مند بود و تمامت مالک پدر گرفته بر تخت نشست و ملوک

سلنقار گفته

سلنقار گویند و بر دیار ترکستان و کوه های بسیار و چشمه ها خوش گوار مشتمل بود و بعد بر کمر و ذروه آنجا
مسکن در دید و بقولی آن منزل را اولوغ تاغ نامند چنانکه مذکور شد بیجه چنین پس از فوت
پدر بر تخت یافث حجر المطر درآمد و گفتند که ترک بن یافث غز اقامت نمود و بجهت
بخود ... و ترک او را مطالبه نمودند غز بن یافث سنگ را بآن جهت بخود و بجهت
ترک سپرد و چون بگوهر هم جنت آن سنگ را ترک گفتند و بآن باعث دانست
و غز او را بود و فرزند هالک گشته بسی لشکر بسیار داشت در مصاف عظیم بفتح و فیروزی کرد غز تعاقب
رسید و سالها آن تاج و در میان ایل اولاد یافث بماند در وقت اتصاف مذکور است اکنون
نیز در میان مردم ترک از آن جنس سنگ هست و مطلوب و همه جا مالک است و ترک بن
یافث را پنج پسر بود اول ابولجه خان دوم قونکسخان سیم قپچاق چهارم بلغار پنجم
املاق خان بچهم ترک خان گویند روزی ترک در شکارگاه لقمه در دهان میگذاشت
از دستش در نمک و از آن لقمه نمکین خورد و چون بر گوشت و بره ها بود خورد طعم بهتر از آن
یافت و نمک در طعام پدید آمد بعضی از مورخان گفته اند ترکان احتیاج بنمک از ذریت تورک
هستند و سلطنت ترک بن یافث بود مدتیست و هر چه بعد نوشته اند ابولجه خان و المجه بود
و تمامت غزان را از اولاد غز بن یافث گفته اند و تعیین طبقات اتراک میباشند

بیان سلطنت ابولجه خان بن
ترک بن یافث در ترکستان

حکیم مورخ بنظم و نصیحت و مرتبت پس از هبوط آدم علیه السلام تا بیان رحمت
ابولجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام مملکت داشت قاق
از تمدنی و حکیم ذکر را سلطنت یافث و بطریق صحرانشینان در کوهستان
اوریاق و کرناق در اطراف شهر اتیاج واقع است سیلاق میرفت گویند قارس
حکیم شهری بزرگ و قدیم است و محل در دوازده دانه و انجم یاد شاه بر کمیت بود
و هر سپر بود و منزل و جا و روز کار میسپرد و برایم بودند و رفتند و طوایف و اقوام
بطیعور ترتیب داشت و هر یک بر آن بود ریشه و در آن تاریخ هکیم قارص و حکیم بود
انطلقت بود از آنها انتهای بمکه از او ساحت لاب بود و در این وقت
اتراک مسلمان در آنجا مقیم هستند بجهت ابولجه خان اولاد بسیار و خوبی بوده است

قزن و کوک خان بعضا او برخو جبره ... از اعیان عراقی و از میر دیرش دیب باقور خان بوده

بیان سلطنت دیب باقور خان

بن ابولجه خان در ترکستان

لفظ دیب بمعنی موضع تخت و جاه و منصب شود و باقور بمعنی بزرگ جمهور و قوم است ها نا
دیب باقور خان پادشاهی بزرگ و خانی بلند قدر بود لفظ ... و اقتدار ... بود
روزگار و لیکن بود نفر السکندر و رعیت پروری و نشر قواعد پسندیده باید نگاشت
و چون زمانی پایان کرد و وداع جهانی نمایان شد بروایت رشیدی و حافظ ابرو
چهار پسر بنام ازو یادگار ماند قراخان اورخان کرخان کزخان و مجموع آن
اقوام کافر بعضا از میانه قراخان قایم مقام پدرش و بروایت صاحب روضة الصفا
و ناسخ التواریخ چون دیب باقور خان رخت بربست [illegible] کیوک خان ... [illegible]

بیان سلطنت کیوک خان

در مملکت ترکستان

کیوک خان پادشاهی صاحب وقار ... نام دار بود لوای مفاخرت برافراشت و در ...
عدالت برافراخت و مردمان ... رفاه حال و فراغ بال ... داشت و از ...
کامکار ... زمان ... [illegible] النجه خان ... [illegible]

بیان سلطنت النجه خان

کیوک خان در ترکستان

النجه خان خاقانی ... و سلطانی شجاعت شعار بود چون ... صاحب تاج و
... [illegible] ... در زمان او ترکان ... جاه
و مال ... و طریق کفر و ضلال سپردند و از آن ... از زمانی ... گذشت
او ... پسر ... توام آمد ... بنام ... گذاشت و آخر ... مغول خواند
و چون حالت ... در ... و ... از ... کامیاب شدند
ملکت ... [illegible] ... مغول گذاشت و ...
و طبقه ... سلطنت روزگار ... سلطنت کردند ... نفر بعضی
اول ... خان دوم پسر او توقلتای خان سیم پسر توقلتای خان النجه خان چهارم

... خان ایل خان و بقولی ... خان پنجم پسر ایل خان النسز خان ششم پسر النسز خان اردی خان
هفتم پسر اردی خان باید و خان هشتم پسر باید و خان سونج خان و پسر سونج خان ... کرفته
... خان ... [illegible] ... که در ایام ... خان
شد و چون ... [illegible] ... و امور سلطنت بود
... و آیین مرتب و امرا و الوس ... منظم و مرفه الحال گردانید پس از ...
... [illegible] ... پسر ... خان ... شوکت و کمال عظمت
... [illegible] ... بر سریر سلطنت و مسند امارت ... گذاشت
و چون ... پسر ... ایل خان ... امرا و الوس ... و رتق و فتق
امور جمهور ... و جهانیان ... مطیع امر او ... و چون زمانی ... پسر ...
پسر ... النسز خان صاحب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... پس از ... پسر ... خان سلطنت ترکستان ...
و ... عدالت گستر بود روزگار ... داد ... وظایف ...
و چون ... [illegible] ... پسر ... باید و خان ...
ملوک ... [illegible] ... خان ... سلطنت ...
... و بقول دیگران آخر ... سونج خان است و ...
طبقه اولاد مغول خان ... [illegible] ... در زمان سونج خان ...
... [illegible] ... از خاندان ...

بیان طبقه مغول خان

که در ترکستان سلطنت کردند

طبقه مغول نه نفر بعضی سلطنت روزگار ... اول ایشان مغول خان است
و ... ایل خان ... [illegible] ...
و مغول خان پادشاهی ... بود و ... و انصار ... داشت
و او ... پسر بود قراخان اوزخان کرخان کزخان و بقولی آذرخان و
... [illegible] ... مغول

خان روزگاری بسلطنت و کامکاری و عدالت و حق‌شناسی بپایان نبود و بمرد و قراخان بجای پدر بر تخت نشست

بیان سلطنت قراخان بن منغول خان در مملکت ترکستان

قراخان پسر بزرگ فرزندان منغول خان اکبر و ارشد بود و چون پدر رخت بربست بر تخت او نشست و با مور مملکت و نظم رعیت و رفاه حال لشکر پرداخت و در آن قوم کدبود کوه در آن بود ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق میکرد و چنانکه از تحریر مذکور است که کوه مخصوص به ییلاق است و قشلاق بود رسوا و اطراف بورسوق و جز آن است و بیجهة بجهة در زمان قراخان جهان پاره بزرگ و ضلال در طوایف منغول انتقال کرده اگر پسران که بدر درامده منغول بدر جنس برزمین نهادند هم بو بشته در بلاد کهجار بزرگ خان نالان و اندام نازنین در شکم زمین بجهة بجهة قراخان بود در زمان هندار از خاتون بزرگ پسری عالی گهر بهره از نور روشنی ماه و آفتاب تاب شد و در آن نو گل خداوند سه روز و شب از پستان مادر شیر نگرفت و هر شب مادر گریست و در خواب برایشان آن نور دید که ای مادر تو اسلام بیاور و بوحدت یزدان ایمان بیاور تا از پستان تو شیر بخورم مادر از بیم آنکه اگر این کار را اسلام آورد او بود پیر هلاک ننمود و ایمان و اسلام آورد و آن طفل بر پستان مادر شیر داد و پس خورد و چنین کل بالید و بپرورد تا از روزگار برآمد و ملاحت و صباحت و بلوغ و آثار رشد و هدایت از چهره او پدیدار گشته بود و چون از رشد و لیاقت و وجاهت در پسر بدید گفت از قوم و قبیله فرستاد مولود فرزند را نیز بوصیت چنین نامید که این پسر از میان اقران و امثال بزرگتر گفتند و مراتب حکمرانی بر وی رسد و چون در آن زمان آئین مردم منغول خان بود که یک سال از مدت ولادت فرزند نگذرد نام نهاده اند و قسم مدت یکسال بار روز قراخان پسر فرزند آمده در خیمه ستاره بود در گاهواره بدید و مجلس بزرگ برآراست و خوانی عظیم بگسترد و در آن مجلس نام در مشورت فرمود طفل یک ساله بزبان آمد و گفت که نام مرا اغوز است حاضران از آن حال در عجب شدند و بنام یافت اغوز نامیده شد چون اغوز خان بحد بلوغ رسید پدر وی قراخان یکی از برادر زادگان خود یعنی دختر کورخان بود در دیوار خیمه ماه در برابر او نزدیک نکاح بسته اغوز دختر عم بود در خلوت با اسلام دعوت کرد اما آن پس نشنود

ولادت اغوز خان

بعد از آنکه در بارگاه بوجود آورده ام

[illegible]

و گفت اگر

و گفت اگر این سخن بود با پدرت در میان گذاری من ترا هلاک کنم و در رستگاری اغوز چون این سخن شنید دختر را از دور دوری گرفت و چون قراخان پسر بود با زوجه او میان ما خود از کار شفقت و محبت و دوری داشت از برادر دیگری دختر بیگرفت که بعقد درآورد اغوز با دختر او خان نیز هم محبت در میان او بود و چون در بزرگ شد بر موافق گشته و ملال گرفت قراخان چون این حال بدید از برادر دیگری دختری بحباله نکاح او در کشید و هنوز کار خانه روز اغوز خان از شکار باز میگشت که از جای بر در کنار آبی آن دختر که بر کنار آب ایستاده بود تماشا رنگ که کارهای گیتی میکنند مرکب بدو نزدیک او بود و گفت پیغمبر در آورد با دختران عم صحبت نمیکنم و ایشان را دوست نمیدارم سبب آن است که من خدای دیگر را ایمان آورده و سزاوار حق که چون سخن من شنیدند و منکر گشتند این حالت که اگر تو بخدای یگانه ایمان آوری منکر تو باشم آن دختر از خان بخن گفت که بر حقیقت قول کرد و با خدا ایمان آورد اغوز او را بر او برده و مهربانی با او داشت و از دیگران کناره گرفت تا روزی اغوز در شکارگاه بود و قراخان پدر او با هم بود با دختران پیر در خلوت هم از دختر او خان بپرسید که بلهجه حرمت اغوز از او کناره جوید و آن دختر عم ابا جای بگفت و فرصت غنیمت دانسته از بیم اغوز بجهه گرفته و اغوز چنین خدا پرستی داد با نیاز نمود بدر و بر ایمان آورده نزد کوچ بالای کار او بعد و پیوسته از ایشان و اکراه و شهادت درو و میشه نام خدای بلفظ عربی که الله است بزبان راند و کس نمیدانست بجز آن لفظ حرمت و اغوز بگره بالاتر خوش الله گفت و آن قوم چنان میپنداشتند که مظهر او بود بالزیکه بجهة چون قراخان این حال بدید بشنید بر آشفت و گفت پسر من آئین پدر را بخوار داد و فرزند من بدید پس امرا و برادران و عم زادگان را اقوام قوم جمع آورد و گفت که تجارت و صحبت را برقتل پسر یکدل شده سوار شدند و از دنبال اغوز رهسپار گشتند دختر او خان چون این روزگار دید بیک تو بشکارگاه بفرستاد و اغوز را آگاه ساخت اغوز نیز در تدارک جنگ بود و علم لشکر برپا برافراشت و خود در آن شکارگاه بجنگ درآمدند و قراخان با پدر را قراخان کشته شد از تیر رسید و از پای در آمد و در آن معرکه بود که کوچک شد و جمله تن با هم بر دیگر شد عاقبت امرا اغوز پیروز شد و سلطنت با دست قبال گرفت

بیان سلطنت اغوز خان
در مملکت ترکستان

چون قراخان بعد از پدر و لشکر او رفت و ... پراکنده و بعضی مسلمان شدند
اغوز خان بن قراخان بن مغول خان بن النجه خان بن کیوک خان بن ... بن قوس
خان بن ابولجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام بر مسند خانی و سریر
جهانبانی برنشست و آن ملک سوا از تلاس و صیرم تا بخارا مسلم داشت و بعضی اعمام
و برادران و بعضی زادگان را در ... بعضی کنار نهر ... مقام ... و توابع ... قرار داد
و مجموع مغولان از نسل ایشان هستند و در آن عهد ... در بعضی رشیدی و تاریخ
غازانی کیفیت بعضی از عمزادگان اغوز ... مشهور تاریخ و ... است بعضی از آن ...
ایشان تاریخ مسطور ... و هم چنین تواریخ اقوام ختای و قراختای و چین و ماچین و مغول
آن را تنگلی بر گویند و ... خوانند و حکایات تواریخ گورخان
قراختای و پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر بعضی در تاریخ سلطان محمد خوارزمشاه و در تاریخ
جلال الدین و اقوام ایشان ... در عهد دولت چنگیز خان و قبل از او مذکور و مسطور شده
در آنچه ... و مطلع ... و بعضی حکایات و احوال ایشان ... تاریخ تغلق ...
در هر موضع مناسب مرقوم ... جمله اغوز خان چنانکه ... اول
پادشاهی است که ... وحدت خدا ... ایمان آورد و ...
... برنشست و ... سلطنت ترکستان مسلمان ...
قوانین ... گذشت ... روز گذشت ...
و ... از ... ترک ممتاز بود و چون
... و اقوام ... بود و ...
... و اقوام ... او ... متفق ...
الامر ... غالب ... از اطراف ...
... ملوک ... پادشاه ... لشکر ...
... آن ... اغوز خان ... اغوز خان
... ولایت او ... اغوز خان ... و ...

الیه ... در ...

در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که اغوز خان مدت ...
... دولت ...
... عاقبت امر ...
... و ولایت و منازل ...
... اقوام ...
...
...
...
قلع و قمع ... اغوز خان
...
... ترکستان ...
... اغوز خان ...
... اقوام ...
...
...
و مقام ...
...
...
... اغوز خان ...
...
...
...
... ولایت ترکستان ...
از ... خان ترکمن ...

ایشان در آمد چون قلعه ... کینه ... خوف ... سپاه چنین ... گشت
و ... اغوز خان از دنبال ایشان ... در آمد و ...

بیان عزیمت اغوز خان بجانب
... و فرستادن ایلچیان باطراف جهان

چون میان اغوز خان و خویشان او مخالفت بموافقت ... بود ...
فرستاد ایلچیان بود باطاعت و موافقت و ... دعوت کند ...
... لاجرم ... بلاد ... از ... وطن مردم ...
... اغوز خان ... هندوستان لشکر کشید و از طرف مشرق ...
... و ... از آنجا ... و قلاع ...
و ... از ... خان از ...
سر باطاعت در آورد و ... قبول ... اغوز خان از ... بازگشت ...
... اغوز خان ... و ... و ملک ...
... و از آنجا ... بر ... مقام ... و ...
در آورد ... و ... بسیار ... ترکستان ...
و ... و ... در ...
... کوه ... و ...
دامن ... کوه ... اغوز ... کوه ... از مقام ...
ایل خان ... اغوز لشکر ... روز ...
... آخر الامر اغوز خان ... از ...
... و ... و ... لشکر ...
... بر ... و ... لشکر ...
... حرکت کند و ...
... و ... مقرر ... از ...
از آب ... اگر اطاعت کنند و مال ...
و ... لشکر کشند ... اطاعت ... اغوز خان ...

وبعضی کفره در حوالی ولایت ها غیر بسیار است اغوز خان از ایشان بود بلکه غور و بامیان ولایت ها
داخل بود طاعت دعوت کرد و تمامت ولایت غور و غرجستان تا حدود زابل و کابل تسخیر شد
و آن کوه ها که بالاتر از بوشنج [illegible] بتحقیق [illegible] منصور [illegible] اغوز خان آمد
و بطرف شمال [illegible] کرد و تسخیر [illegible] حکمران آن [illegible] در قلعه عالی
[illegible] در [illegible] و آن [illegible] در [illegible] اغوز [illegible]
ببراه و در راه [illegible] اغوز آن خواند [illegible] بطرف [illegible] کرد و [illegible]
فاتر [illegible] فراهم بود [illegible] توغرا اغوز گویند [illegible]
[illegible] در میان [illegible] سال [illegible] ضعف [illegible] مستولی و از
انجام [illegible] عاجز [illegible] اغوز گفت [illegible] مقام [illegible] در موضع آق قیا که [illegible]
[illegible] بسیار شده در [illegible]
دیده بود و توشی خواجه نام داشت و در لغت ترکی [illegible] مرد [illegible] بود [illegible]
خوانند و توشی خواجه را قراسولک نام نهاد [illegible]
میان [illegible] اگر [illegible]
[illegible] خلاف فرمان اغوز [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] اغوز [illegible] آب [illegible]
قراسولک [illegible] توشی خواجه [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] بر زمین زنند [illegible] آب [illegible]
قراسولک [illegible] آب [illegible] اغوز خان [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible] اغوز [illegible]
[illegible] آب [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] قراسولک [illegible] توشی خواجه [illegible]

[illegible]

[illegible] قراسولک [illegible] آب [illegible]
[illegible] در آب [illegible] آن [illegible] قراسولک [illegible]
الات [illegible] اغوز [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] حفظ [illegible] آن [illegible]

بیان مصاف [illegible] اغوز خان

با مردم قیل براق

قیل براق ولایتی است در حدود تاریکی و ظلمات مردان آن قوم سیاه چرده و زشت اند و زنان آن
گروه نیک صورت و پاکیزه [illegible] اغوز [illegible]
[illegible] و [illegible] عصر [illegible] اگر [illegible]
جنگ [illegible] قبول [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible] جنگ [illegible]
آن [illegible] از ابریشم [illegible] سیاه
و [illegible] جنگ [illegible] در آن حوض که از ابریشم سفید [illegible]
[illegible] از آن حوض [illegible] سفید [illegible]
[illegible] در حوض ابریشم سیاه [illegible]
[illegible] اندام [illegible]
[illegible] اغوز [illegible]
[illegible]
[illegible] اغوز خان [illegible] اغوز [illegible]
[illegible]
اغوز [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] اغوز خان [illegible]
آب [illegible] اغوز [illegible]
[illegible] آن [illegible]

نام او بولسینیه داشت گوکی انجمن شدند و مجلس بولارند هر کدام برسم تحفه ای پیش آوردند
براق بگفت آن زن بولاز مبارزت و مبارزت آمد و بسیار خوشحال گشتم و از ایام تمام [illegible]
خویش نام [illegible] نهاد و بعد در آنها هر خود و از این بلوق و شغاف ... است براق بود اغوز
بیلاق زن نامی گشت و اثر دیو نهاد، اغوز نام قبیله او کرد که از [illegible] دشمنان [illegible]
اقرار به جای ای است ... از آن [illegible] بسازند و مردم [illegible] از آن بود [illegible]
بند و در راه هر لگاه برکنده کند و بیان بولفل بطلق زنند امیر [illegible] آنها [illegible] از آن
بهره دادند و از [illegible] شمشیر [illegible] کند اغوز [illegible] خبر قوم
کشته در میان آن ها آب مقام [illegible] و در بولان [illegible] بر [illegible] نام [illegible]
نو [illegible] اغوز را [illegible] مبارزت و مبارزت [illegible] و [illegible] تو [illegible]
[illegible] اغوز [illegible] ترتیب [illegible] اغوز [illegible] و [illegible]
دارند بلوق و شغاف آن نام آن ولایت مفتوح شد و فتحت [illegible] اغوز در آن
مقام [illegible] و ترتیب لشکر و تهیه سلاح و [illegible] نمود و در [illegible] و [illegible] کرد
رسید اغوز بود [illegible] از آن [illegible] در دشت [illegible] بود آمد و [illegible] ترکان [illegible]
براق بود [illegible] اغوز در آنجا [illegible] آن بود نظم [illegible]

بیان سیر اغوز خان زمین

تاریخ و تفصیل احوال آن زمین

چو حرکت اغوز که [illegible] بولون [illegible] ظلمات [illegible] دشوار بود [illegible]
مشورت [illegible] قراولک [illegible] خواجه [illegible] دشوار [illegible]
روز [illegible] بود [illegible] گفت [illegible] دارد [illegible]
[illegible] سوار [illegible] تاریخ [illegible] زمین ظلمات
راه [illegible] مقصود و حصول مطلوب [illegible] ناچار [illegible]
دراز [illegible] و [illegible] اولاد [illegible] قراولک
[illegible] اغوز [illegible] داشت [illegible] روز [illegible] از
طرف [illegible] و [illegible] بشنیدند هر کس [illegible] اغوز راه [illegible]
[illegible] قوم [illegible] گرد [illegible] آمدند [illegible]

برگرفته بعضه جواهر بی نفیس بعد لا جرم آنکه برگرفت و کم گرفت و آنکه [illegible] برگرفت
پشیمان آمد و از آنجا بیرون ولایت و در میان قبچاق و بیابان است [illegible] مردم آنجا [illegible]
آخر الامر [illegible] گشت و آن ولایت مسخر شد و اغوز [illegible] آنجا [illegible] و مردم [illegible]
[illegible] مال و منال [illegible] و [illegible] گذاشت و [illegible] اغوز [illegible] آن حدود [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] قراولک [illegible] آغاز [illegible] لشکریان [illegible]
خبر به [illegible] رسیده است [illegible] سوار [illegible] تعیین [illegible] آمد [illegible]
[illegible] فرستم [illegible] و لشکر [illegible] دشمنان [illegible] قراولک [illegible] اغوز
[illegible] اغوز [illegible] از جانب [illegible] در آدم [illegible] سوار [illegible]
[illegible] اغوز [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] حکم [illegible] معمول است تیر و کمان [illegible] اغوز [illegible] تیر [illegible]
و کمان [illegible] ولایت [illegible] علف [illegible]
و اغوز [illegible] بحفظ و [illegible] اغوز باز آید
و [illegible] اغوز از آن [illegible] مردم آن [illegible]
دزد و [illegible] اغوز قراولک [illegible]
این موضع [illegible] مردم دزد [illegible] و این مقام [illegible]
آدم [illegible] دشوار است قراولک [illegible]
[illegible] میان [illegible] آنجا [illegible]
و [illegible] ولایت [illegible] قراولک [illegible] اغوز [illegible]
داشت و [illegible] و خرابی و غارت اطراف [illegible] تابستان [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible] مردم [illegible]
[illegible] اغوز [illegible] احوال
قبچاق [illegible] آن [illegible] نعمت [illegible]
اغوز آمد [illegible] اغوز [illegible]
[illegible] بر [illegible] آمده [illegible]
[illegible] مردم عاقل [illegible]

اکنون نیز مردم دیار مصلحت کار بر آن دیدند که طاعت آورده اغوز را فرمان برند
خویش را اقرار کرده و ایلچی روانه ساختند [illegible] تمام بنده ایم اگر طلب کنید
و بیادر یکی از ما بوزنده نگذاردیم الحاصل آنکه اسب بسیار بفرستادند و نیز [illegible] طلبیده [illegible]
[illegible] آن اسب بسیار فرستادند اغوز سر در [illegible] و ایلچی را نوازش کرد و تحفه برای حفظ رعیت
و کفیل مال در آنجا بگذاشت و آهنگ شروان و شماخی کرد و به ترتیب ایشان [illegible]

باب فرستادن اغوز قاآن

ایلچی بمردم شروان و شماخی

چون خاطر اغوز از ضبط آن ولایات فراغت یافت بمردم شروان و شماخی ایلچی فرستاد و پیغام داد که
بر شما پوشیده نیست [illegible] بهر ولایت که رسیدیم [illegible] و ملوک سر
بطاعت در آوردند اگر شما نیز مطیع شوید جواب فرستید و الا آماده جنگ شوید ما بر عقب میرسیم
ایلچی رفته اغوز [illegible] طریق طاعت پیش گرفتند و [illegible] جنگ
[illegible] به ترتیب [illegible] باستقبال برخاسته آمدند و در خدمت اغوز شرط الطاعت بجا آوردند چون اغوز
بشماخی رسید [illegible] روز در آنجا اقامت کرد و در آن ایام مال و خراج [illegible] بخزانه تسلیم
کردند اما مردم شماخی [illegible] تعلل نمودند و [illegible] مخالفت [illegible] و عداوت مشغول
شدند اغوز قاآن [illegible] هر مردی یک [illegible] هیزم [illegible] و بر دیوار شهر [illegible]
بر کشیدند و آتش در زدند شعله عظیم در گرفت و شعله بزرگ [illegible] در و دیوار [illegible]
[illegible] و غارت کردند [illegible]
خود [illegible] گرفته [illegible] اغوز آمده [illegible]
پیش آمده و شرط [illegible] مال و [illegible] و [illegible] مخالفت و تمرد نزد اغوز
[illegible] و موغان [illegible]

باب عزیمت کردن اغوز قاآن

بطرف اران و موغان

چون اغوز قاآن از حد شروان روان گشت و به اران و موغان در آمد فصل تابستان
و هوا در نهایت گرمی بود [illegible] در آنجا اقامت [illegible] لاجرم بکوهستان آنجا
بعزم ییلاق رفتند [illegible] هنگام زمستان باز آیند و آن ولایات [illegible] و غارت کنند

و [illegible]

و تمامت ییلاق و کوهستان آن ولایات و ولایت [illegible] ضبط کرده و در آنجا [illegible]
دانسته [illegible] و در آن [illegible] و ولایت آذربایجان [illegible]
[illegible] و در آن [illegible]
[illegible]
و اغوز قاآن از اول [illegible]
بزرگ [illegible] نام آن [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] آذربایجان [illegible] اغوز قاآن
در آن تابستان ییلاق [illegible] ایلچیان [illegible] بغداد و کرجستان و دیار بکر
رفته [illegible] طاعت در آورده [illegible]
از [illegible] عزیمت [illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] اغوز [illegible]
اگر [illegible] طاعت در آوردیم جواب [illegible] ایلچیان [illegible] کرجستان [illegible]
[illegible] جواب [illegible] اغوز [illegible]
[illegible] اغوز [illegible]
[illegible] کرجستان [illegible]
[illegible] اغوز [illegible]
[illegible] اغوز [illegible]
[illegible] اغوز قاآن [illegible] کرجستان [illegible]
[illegible] کرجستان [illegible]
[illegible] اغوز [illegible]
[illegible]
[illegible] اغوز [illegible]
[illegible] تابستان [illegible]
[illegible] اغوز [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible]

عزیمت اغوز خان از راه کردستان به دیار بکر و شام

چون سپاه انجمن شدند اغوز با لشکر گران روان شد سه سال متوالی در کوهها و کوهستان مقام کرد و آن
کوهستان بود از مردمان متفرق یاغی نمود و فرمان ایشان بتاراج و غارت فرمود و اهل بلاد و دیار ابتدا
دالقیجا اندر نبغد استمالت کرد مال و مفتوح ایشان بود چون کرانه از آنجا به دیار بکر و ارزن الروم آلاغ بر
او بردند و موصل و بغداد بیش آمدند و ایل و مطیع گشتند و پیشکشها و تحفها آوردند و اغوز در اطراف
دجله قشلاق کرد و چون بهار درآمد عزیمت شام فرمود و دمشق را که بود تخت سپاه
فرستاد و خود از دنبال برفت چون لشکر اغوز خان به رقه رسید اهالی آنجا اطاعت کردند
آمدند لشکریان اغوز ایشان را بنوازش مخصوص کردند اغوز ایشان را استمالت داده ولایت ایشان
فرمود و داروغه معین کرد ... ایشان روان گشت و به ... از بلاد شام
دار السلطنه بود طاعت و انقیاد ... مردم ... الله ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
راه است و ... دروازه دارد و ...
حبیب ... در ... مردم ... اغوز طریق ...
باستحکام ... اغوز خان ... متوجه شهر شد ...
از ... تمامت ... مردم ...
بعضی ... شهر ... دمشق و شام
... از ... خبر ... مردم ... اغوز ...
... اکنون تکفور ... جوان ...
... از ... ایشان ... ایلچیان بود
متوجه ... اغوز خان ایشان ... ایلچیان ...
... اطاعت ... ما ... گویند ...

داد بلاد

داد بلاد پرکنده ... از ... اگر مطیع شوند و بر ملا فتح بخزانه ... بیکار ...
خواسته جنگ ... تا دولت ... اغوز ... پسر ... نام ... کول خان
... پسران ... آی خان ... ستاره ... نام ...
کوک ... یلدوز ... و ... طاق ... کوه ... نام ... تنکز ... دریا بعد
مع القصه چون ایلچیان ... رسالت ... تکفور ... در فلان مکان جنگ در
افکنیم ... آن رسید ... سپاه ... اغوز ...
... تکفور ... و ... اغوز ... نزدیک شد
روز ... تکفور رسید ... مردم ... تکفور ...
... ایلچیان ... تکفور ... روان ...
... غارت ... اغوز ... تکفور ...
و غارت ... خانه ... اغوز ...
... تکفور ...
... اغوز ... تکفور ...
اغوز ... پسران ... غارت ...
... اغوز ... پسران ... غارت ...
... دولت ... پسران ...
استعداد ... تکفور ... طاعت ...
و ... سلطنت تو ...
طاعت ... تکفور ... سعود ... بندگی ...
... تمامت ولایات و ممالک ...
خان ...
... اغوز ... روم و فرنگ ...
... تکفور ... فرنگ
... اغوز ... ایلچیان ...
... خویش ...

و ایلچی خواستیم و این قوم قوتی عظیم دارند و کار ایشان بر سر گشته این ولایت تمامت
مسخر شده از هیچ آفریده بوی نرسد تا دست ایلچی نیامد جواب چنان داد که اطاعت
در آورند و از آن قبیلی که اینجا اند شده و ولایت ویران و کوه [illegible] باید تو مال و منال
برگیرند [illegible] بفرستی ایلچی این سخن بشنید و خشم [illegible] کنند و هیچ حاجت
نیست لشکر به آنجا رود و آن ولایت روم آن است قنقلاق ایلچی [illegible]
[illegible] و گفت کرم [illegible] جواب چنان [illegible] ایلچی قنقلاق [illegible] باشد و [illegible]
آن [illegible] بیلاق [illegible] آمدن از آن [illegible] به یلاق [illegible] آمد لشکر [illegible] و یلاق [illegible]
ایلچی بود و کرد و [illegible] ایلچی از قنقلاق [illegible] آمد [illegible] قلقاقا از [illegible]
خواسته [illegible] عاجز [illegible] اطاعت در آورد اغوز [illegible] این [illegible] تکفور
[illegible] آمد [illegible] سلطنت [illegible] ایلچیان [illegible] آمده [illegible]
[illegible] ایلچی همراه [illegible] و برکت [illegible] و پسران [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] اغوز [illegible] و تکفور [illegible] اغوز [illegible] سپاه [illegible]

بیان فرستادن اغوز خان پسران
خود را با لشکرها بر فرنگ و روم

چون تکفور مطیع گشت و ملک روم و فرنگ در حضرت اغوز [illegible] پسران [illegible]
[illegible] و [illegible] روم [illegible] سپاه [illegible] و [illegible] آورد [illegible]
و [illegible] فرنگ [illegible] دو [illegible] آب [illegible]
هم منزل و [illegible] که [illegible] و علوفه [illegible] ایلچیان [illegible] عبور
[illegible] فرنگ [illegible] تکفور [illegible] ایلچی [illegible] دریا [illegible]
[illegible] ایلچی [illegible] ایلچیان [illegible] فرنگ [illegible] ایلچی
[illegible] فرنگ [illegible] اغوز [illegible] تکفور [illegible]
از عظمت و صولت اغوز [illegible] اطاعت در آورند و مال و [illegible]
کنند و پسران اغوز [illegible] و [illegible] قدم [illegible]
پسران اغوز [illegible] گفتند [illegible] اغوز [illegible]
کنند برادران و این لشکر [illegible] اغوز [illegible] ایلچی [illegible] برگرفتند [illegible]

اغوز [illegible] گفته [illegible] اغوز [illegible] لشکر [illegible] هزاره [illegible] بزرگ و [illegible]
[illegible] ایلچی روان [illegible] عرضه [illegible]
و از فرنگ [illegible] هزاره [illegible] نوبت [illegible] و آن [illegible]
[illegible] اغوز [illegible] اغوز [illegible]
لشکر [illegible] ایلچی [illegible] کنون [illegible]
بزرگ [illegible] خواهر [illegible] مقاومت [illegible] جنگ [illegible]
عاجز [illegible] مطاوعت [illegible] مال [illegible] مقرر [illegible] ولایت [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible] از آن عظیم [illegible] اندیشه [illegible] از
آب [illegible] اندیشه [illegible] از آنجا [illegible] دریا [illegible] عظیم بود [illegible]
[illegible] دریا [illegible] باشند [illegible] عزیز و [illegible]
ایلچی گفته اغوز [illegible] لشکر [illegible] تخته [illegible] مال [illegible] اغوز [illegible]
[illegible] تکفور خان [illegible]
[illegible] از طوائف [illegible] تشریف [illegible]
[illegible] اغوز [illegible] آن لشکر [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] فرنگ [illegible] و از کثرت
و عظمت آن سپاه [illegible] فرنگ [illegible] عظیم اندیشه کرده و [illegible]
آن خراج [illegible] اغوز [illegible] سلطنت [illegible]

بیان جنگ [illegible] پسران اغوز
[illegible] بلشکر روم

پسران اغوز و لشکر [illegible] بیلاد [illegible] روم [illegible] سر نوبت
در سر [illegible] ایلچی [illegible] لشکر روم [illegible]
تمامت [illegible] و [illegible] پسران اغوز [illegible] و خراج
[illegible] قبول کرد [illegible] پسران اغوز [illegible]
آن [illegible] و ولایت [illegible] مطیع [illegible] گفته [illegible]
[illegible] کرده [illegible] و [illegible] جمیع [illegible]

و تفقد امور بپردازد که آدمی اگر کشیده داد کرد یکدیگر در میان هیچ آفریده تمام همت مرادی
خلاف فرود آید بعد از آن پسران اغوز خان صدق اخلاص نمودند و گفتند ما را در این باب آنچه
هرکس مطیع شود در امان باشد هم الحمد در کار این ولایت بنشینیم و هیچ آفریده را هیچ وجه
متعرض نشویم تا حاجت عرض [illegible] اغوز آقا کند او هم در آن تقدیم پیوسته قرار گرفته شهر و
پسران اغوز [illegible] الحق [illegible] اغوز خان [illegible] اغوز از ماجرا برسید [illegible] نواز
لشکر و مال [illegible] دیگر [illegible] بجانب [illegible] فرنگ عرضی
[illegible] عرضی لشکر و تجاعت بود از آن عزت و قوت بهتر [illegible] اندازه
پس اغوز بجمعیت خلعتها داد و هم باز گردانید و پسران اغوز با سپاه [illegible]
باز شدند اغوز از [illegible] و شتو بوجه [illegible] و [illegible] کرد از آن جا
وا [illegible] آنگاه پسران و امیران [illegible]
[illegible] پسران [illegible]
[illegible] عرضی [illegible] و [illegible]
[illegible] آدم از [illegible] و نوبت [illegible]
[illegible] فرنگ و [illegible] روم [illegible]
[illegible] سلطنت
[illegible] اغوز [illegible]
[illegible] آن مملکت [illegible] اتفاقات امور
الکا [illegible] در روم و فرنگ [illegible] آهنگ دمشق [illegible]

بیان عزیمت لشکر اغوز خان
بجانب [illegible] دمشق و شام

چون اغوز از نظم [illegible] روم و فرنگ و الکا [illegible] بعزیمت دمشق برگشته بدمشق
در آمد دمشقیان [illegible] آهنگ [illegible] اصلا [illegible] التفات ننمودند در [illegible]
دمشق [illegible] مقام لشکر [illegible] گفته بوجه
توقف در [illegible] آدم در این مقام [illegible]
[illegible] کار

بکار بری

بکار بری چون [illegible] اغوز [illegible] التفات ننمودند دمشق [illegible]
[illegible] خوارزمیان [illegible] اغوز [illegible]
توقف [illegible] روزه [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از لشکر الکا [illegible]
[illegible] مطلع [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلچی دمشق
[illegible] خوارزمیان [illegible]
[illegible] اغوز [illegible]
و [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] اغوز از آن [illegible] دمشق [illegible] آهنگ مصر [illegible]

بیان عزیمت اغوز خان
بطرف مصر و مطیع [illegible] اهل مصر را

چون اغوز کار دمشق بنظام [illegible] مصر راه بر گرفت و [illegible] راه
[illegible] روز [illegible] لشکر [illegible] نوبت
[illegible] مردمان [illegible] معقدار [illegible] از آن [illegible]
تا مصر [illegible] مرد [illegible] لشکر [illegible] و یک
[illegible] از [illegible] لشکر [illegible] و در آن
روز [illegible] از [illegible] مصر [illegible] برسر
[illegible] لشکر [illegible] اغوز [illegible]
[illegible] اغوز در حوالی دمشق و ولایت
[illegible] دمشقیان [illegible] مردم مصر از حال لشکر اغوز [illegible]
[illegible] مصریان [illegible] آمد [illegible]

اغوز بمصر نزدیک شد تمامت بزرگان مصر باستقبال بیرون آمدند و پیشکشها و تنسوقها آوردند
و مطیع و منقاد گشتند و باج و خراج قبول کردند پسران اغوز یکسال در مصر بماندند و [illegible]
و بهیچکس تعرض نکردند اما چون از راه دور آمده ایم و بهر کجا نتوانستیم [illegible] مالیات سه ساله
و تقدیم نمایند و بعد از آن قرار در هر شش سال [illegible] خراج [illegible]
[illegible] لشکر در آنجا و پسران اغوز [illegible] و کثرت [illegible] اغوز
در ولایت دمشق آمدند و اهل آنجا [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] اغوز از آن [illegible] و با پسران [illegible]
[illegible] آدم از [illegible]
[illegible] و مواضع سردسیر ییلاق کرد و گفت
در [illegible] بغداد [illegible] و تمامت لبنان [illegible]

بیان عزیمت اغوز خان

بجانب بغداد و بصره و آن سامان

چون اغوز خان [illegible] لبنان [illegible] و آن سامان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] در اوقات
[illegible] اغوز [illegible] تمامت [illegible] بغداد [illegible] در فرمان اغوز
[illegible] بغداد [illegible] اغوز [illegible] بغداد [illegible] و هم در آن [illegible]
قشلاق [illegible] کردستان [illegible] و بر ییلاق [illegible]
[illegible] بصره [illegible] اهل بصره [illegible] و مطیع شدند و مال [illegible] واز آنجا بطرف
خوزستان [illegible] تمامت ولایات را مطیع نمود [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] اهل اصفهان طغیان کردند [illegible]
[illegible] اغوز [illegible]
[illegible] و [illegible]
دیگر [illegible] در اطراف اصفهان [illegible] سال اغوز در آن ولایت بماند
و [illegible] آنگاه لشکریان بر در اصفهان [illegible]

و لشکر با سپاه اصفهان [illegible]
[illegible] دیوار [illegible]
[illegible] دیوار [illegible]
[illegible] نظر اهل اصفهان [illegible] بر در اصفهان
[illegible] دیوار [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
لشکر [illegible] مردم اصفهان از [illegible] آن
سپاه [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] اغوز [illegible] پسران [illegible]
[illegible] اصفهان
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر اغوز [illegible]
[illegible] پسران اغوز [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] اصفهان مفتوح
شد اغوز خان [illegible] روان کرد

بیان فرستادن اغوز خان

پسران خود را بفارس و کرمان

پسران اغوز خان [illegible] کرمان [illegible]
و [illegible] اصفهان [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] آن مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible]

وخراج سالها بستانند و موجب شکسته ایشان بدان دستور بار [illegible] و مالیات سه ساله را
که جابجا افغان گرفته در فرصت عرض باشند و برای [illegible] سرحد دیگر برآنجا ایشان
لشکر [illegible] و باری کشیده [illegible] مملکت [illegible] و اموال معمور داشته [illegible]
[illegible] اغورخان [illegible] در صفاهان مقیم بود [illegible]

داستان فرستادن اغورخان

ایلچیان به سوی [illegible]

اغورخان [illegible] و عراق [illegible] و بر اندیشه ملوک
آنجا واقف گشته و قلاع و حصول [illegible] در [illegible]
[illegible] عراق [illegible] قزوین و ری
و آن بلاد [illegible] اغورخان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] اغورخان [illegible] در بلاد [illegible]
[illegible] اغورخان [illegible] اغورخان
فصل بهار [illegible] اغورخان [illegible]
[illegible] اغورخان [illegible]
[illegible]
[illegible] اغورخان [illegible]

بیان [illegible] اغورخان [illegible] آنولایت

و دیگر ولایت [illegible] قهستان

اغورخان [illegible] و آن [illegible] قهستان
[illegible]
[illegible] آنولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] اغورخان [illegible]
[illegible] قهستان [illegible]

در فصل زمستان

در فصل زمستان که برف [illegible] آنولایت [illegible]
قهستان [illegible] در آنجا [illegible]
ولایت قهستان و آن [illegible] و [illegible] مالیات سه ساله [illegible]
و [illegible] فصل [illegible] مقام [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] اغورخان [illegible]
[illegible] مالیات [illegible]
[illegible] اغورخان [illegible]
عراق [illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اغورخان
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان باز آمدن اغورخان [illegible]

[illegible]

[illegible] اغورخان
[illegible] اقوام [illegible]
[illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] ولایت ایران و توران و شام [illegible] و روم [illegible]
[illegible]

برای خدمت و مجلس شاه هموار رعیت و چتر بزرگ و سایبان طلا بار برکشیده و تمامت خاتونان بزرگ و امرای
ترک و اعیان لشکر داران کمر بسته بخدمت ایستادند و همه حافظ ابرو و رشید الدین و دیگر مورخین نوشته اند
در این مهمانی در آن بخشش نهصد اسب و نهصد سر شتر و نهصد سر گوسفند و هزار راس و آنچه اغوز خان
کاربرده از بریان و شراب و غیره بخشش و لوازم خدمت و خزانه بر امرا و عساکر بخشیده و نواز حرکات شاهانه
نموده و قوانین جلیله مقرر داشته و معمول فرزندان در آن حیران بمانند در این مهمانی مذکور
شش پسر اغوز خان را از هر یک بترتیب دار و مذکور آمده گون خان آی خان یولدوز خان
کوک خان طاق خان تنگز خان هر یک را دینگز خان نویسند اما صحیح اول است و اکثر از این
مورخین بر آن رفته اند که اغوز خان را از تمامت ترکان از این شش پسر اغوز خان هست و
عادت شده نوشته اند تمامت ترکان و دیگر مغولان نسل این اقوام مذکوره است
چه این پسران اغوز هر یک دارای پسر بودند چنانکه بجای خود مسطور است و مجمل در این روز
اغوز را این مهمانی عظیم بسر برده اقوام و قبایل بودند و در مورث که بعضی بانواع الطاف و
انعام جهت خصوصیات این شش پسر بوده در خدمت او در فتوحات ممالک همراه بودند و تنها اینها
و تمام لشکر در عهدها بر تمامی هموار رعیت بعضی بوفور نوازش و حقوق اعلی خدمت هموار گردانیده
معلوم شده که در تواریخ مسطور است و در مقام مذکور است که بعضی عقیده مردم ترک بر آنست که
اغوز خان چنین قراخان بر تمامت ربع مسکون دست یافته و همه این خبر نوعی معتبر
دانسته نظر و قبول نموده است بلکه در هیچ وقتی یکی بر تمامت ممالک جهان جز خلفاء
نافذ الامر نگردیده و هم در این وقت که اغوز خان سلطنت ترکستان داشت فرمان فرمای ایران
ایران و جونک کاشغر در چین و ختا یالی ملقب نمروت که در زمین بابل و نان عموما
در مملکت مصر و مهاراج در هندوستان و کرشاسب در زابلستان دارای امر و فرمان بودند و
بیک حکوم هیچکس نبودند چنانکه گویند اغوز خان در این حال دولت داشت و همه از جزیره
الا از بالا بالای دریای مغرب تا مشرق آن بود و شده که است چه در مملکت ترکستان اغوز
تا آن نفاذ امر و بسطت ملک و اقتدار بدیدار آمده مگر الملوک چین و جمشید جم بود در
ایران همه در این مقام و منزلت نیز بسیار بزرگ است و بعضی جمشید جم هر دو بسان نسبت همسری دارند
و نبود بازگوی آن نکرد امر چنانکه شاه نشان است و نبود نیز اگر خواهیم عظمت پادشاهان
بلکه سرانجام منقولات و اقوال از مقام تصدیق و تصحیح بعید کرد از تواریخ قدما

بود اغوز خان

[illegible]

بود اغوز خان بر تمامت تخت کارکران بایا و خزانه بر ممالک و نعمت دولت ملوک بزرگ
او بود و اظهار اقتدار او که در تمامت دولت تواریخ رقم گردید چون این سلاطین بزرگ
مجملا و مفصلا و نقش بیتی نموده است ترک از تمامی بود انبار شده و تمامی مهمل از نظر دیده اند
اما چون در این زمان که جزیره جهان و مرزو بوم در مملکت فرنگی هم هستند از تاریخ بعضی احبار
و عالم و مورخین ضمیر هر عهد او نیز در تعلق و ضمن آثار او مبالغه کرده اند و هیچ بوده
و ذکر از ذهن این اجزاء این سلاطین نوشته اند و بیان حال تاریخ عالم

حکایت پسران اغوز خان

در شکارگاه و یافتن کمان و تیرها

روزی پسران اغوز خان بشکار سوار شدند اتفاقا در شکارگاه کمانی زرین و سه تیر زر
بود و ظاهر شد پسران گرفته آنچه را که بود بحضور پدر آوردند پدر جهت قسمت آن نمود اغوز خان کمان را
از آن سه پسر بزرگتر که گون خان و آی خان و یولدوز خان باشد و تیر برای سه پسر دیگر که کوچکتر
داشت پسران کوچک که کوک خان و طاق خان و تنگز خان عطا فرمود و قرار آن نمود
و اقوام ایشان از نسل این سه پسر دارای کمان شد یعنی بوزوق لقب یافتند زیرا که چون خواهند کمان
را بشکنند در میان بخش کنند ... و همه قسمت شود و در این لفظ پاره کردن است و قوم از
نسل آن سه پسر دیگر باشند که تیرها برسید اوچوق لقب یافتند یعنی سه تیر و اوچ اوق
نیز قوم این سه پسر فرزندان بزرگتر از طرف دست راست نشستند و برای ایشان علامت از
دولت است که تیر سه پسر مانع کمان که در جانب دست چپ باشد
لشکر علامت از میمنه و دولت جانب تعلق و بعضی کمان را علامت پادشاهی و تیر را
مانند ایلچی تمامت بوده است چنانکه ... بر این وجه در بیان مقرر شده و در وجه
هر دو گفته نیز چنین در خاندان بوزوق است و بعد از این پسران اوچوق گون سلطان ازین جهت
بعد از مرگ اغوز خان بوزوق پادشاه شدند و مردم ترک بر حسب وصیت اعتبار کردند
در آن اوقات بر قوانین ساخته ترکان افتادند و مرجع جمیع مهمات او بود و در نظر
او بود و سایر اولاد و خویشان و پسران این تدبیر پسندیده از کی آورد و قرا یولک
حدیث خود را پنهان نکرده و داستان اغوز خان که بعضی پسران را بر گذارده و بخود نیز
و او بعد از خود و رضای خدا نیکو تدبیر نمود و پیغمبر زمانه و آنکه تمام ترکان انبیا بود

وفات اغوزخان

بود آموخته و تعلیم داده بود بازگشت اغوز او را بنوازش کوک بیل و خلعت و تمغا سرافراز ساخت
و سمرقند بود در اقطاع او بود تا بکنای تاریخ او در کار سپاه بود و قرا یولک بود خاصه امور بزرگ ساخت
و تصنیف گرانمایه و جامه و طعام فراوان داد و این کار تا بهشت در آن سپاه نیز در این تاریخ جزو بزرگ
بار آورد و بود اصل خود فرو آمد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که گفته اند یک هزار سال
اغوز خان بود و در کار سپر گذشت و نوبتی دیگر چنین بود که غیر سنه و بعد از آن قوم قپچاق سو
بی بغیر ... در پانصد و چهار سال گذشت دولت الجای بن و آنچه در روز الجای و چهار
الی سال مقرر است و در آنجا که بر آمده و ولایت آنجا ... تا که تخت خراسان نوشته و اغوز
از دولت یک هزار سال عمر ده است لکن کسی این خبر حیدان حمل و ثوق نیست و دیگر مورخین گویند
هزار سال سلطنت در خاندان اغوز خان بگردید و این سخن بصواب و صدق مقرون تر است

بیان سلطنت گون خان بن
اغوز خان در مملکت ترکستان

چون اغوز خان رخت به دیگر سرای کشید پسران او اگرچه گون خان بر حسب وصیت پدر ...
اعیان کشور و عظما و لشکر بر سر خانی بر نشست و این هنگام هفتاد سال از عمرش گذشته بود
هر چه بر عدالت نهاد و فرخ نژاد بود و فرهنگ و آهنگ بود در رفاه حال رعیت داخل مملکت
غفلت نجست و قرب هفتاد سال مروضی آمده در آن شهر ... اغوز از قدیم الایام با کم
بود نصیر عاقل و دانا دیده و را دو ایرقیل خواجه ... از زمان اغوز خان که حکومت آن ایام
روز ... گون خان رعایت او نمود و او را وزیر و مشار گردانید چنین ایرقیل مرد را اظهار
نامه ... بر فرزندان اغوز نقصی عظیم داشت روزی در حضرت گون خان معروض
داشت که اغوز خان پادشاهی کامکار و خانی نامدار بود بر عالم ملک ... دست یافته
و خزائن و دفائن ... از زمین ... از آن حاصل ... نور
خدای قادر است و چهار پسر ... و هر یک دارای چهار پسر فرخنده گوهر باشند
از نسل ... بسبب اموال ... دودمان ... سلسله ...
نیک ... آن ... و منصب و شغل ... و لقب ... هر یک از این شعب و
چهارگانه ... و هر یک تمغا ... و تمغا در ترکی ... داغ ...
در ... و ... منسوب و معروف ...

منازعت دوازده

نزاعت دوازده فرزندان او هر یک بداعیه حق خود ... قسمت ... و از اموال و تکلم در خزائن
بسیار ... موجب ... و دیگر بر ... این تخت در حضرت گون خان بسیار پسندیده
آمد و با ایرقیل خواجه مشورت کرده چنانکه تقریر کرد مقرر داشت ایرقیل خواجه در تکه
بزرگ ... از آن ... پسر اغوز و دوازده ... یک ... و ... بورت ...
پسر کوچکتر ... نامیده ... پسران از آن پسران ... آن پسران
لقب نهاد و هر یک لقب و کنیت و ترتیب و مقام و تمغا معین ساخت ...
معلوم ... از آن ... هر ... نصیب ... جانور ... مقرر
داشت ... و اشتقاق این لفظ از ... است ...
... چنانکه گویند ... جانور را ...
... آن ... تمغا ... وقت ... آن جانور ...
... برای ... ایرقیل خواجه ... نظام ... آن ...
... گردانید ... هنگام ... آن ... که ...
... باتفاق ...
... دولت ...
در زیر ... سلطنت آن ... آن خاندان ...
... بدولت ...

بیان ...
طوائف ترکمانه و مناصب تمغا ...

... القاب و تمغا و مناصب ... اغوز ...
این طوائف ... و شعبه هر یک مشهور ... آن لقب و تمغا و مناصب ...
... لقب ... و القاب ... اغوز ...
... و ... جانوران ...
... گون خان ایرقیل خواجه مقرر ... آن ...
... اقوام ... دولت ...
فرزندان گون خان ... فرزندان ...

بعد از اغوزخان نام ایلخان بود توزوق نهادند و حقیقت هر فرزندان ایلخان بود بعقوب واسی
مخصوص بلقب جهت و هر کسی بوده از جانب ایشان است و نیز لقب ایلخانان خوانند بعد از آن
فرزندان گون خان هم از اکثر فرزندان بود اول قای نیز حکم بدام بیات
نیز دولت دولت یتیم ملقوتلو اول نیز جاگردی توفیق و دولت هشتم هارم قرا
ایولی نیز در ولایت ... بر فرزندان آی خان اول یتین بود ترتیب
اول یازر نیز از ولایت بسیار یازیر ... دوکار نیز جهت گرد آمدن یوم
در درغه دو درغا ونیز دوه درغه دیده شده نیز ملک گرفتنی و ... هر کوه
جاپولی نیز ادق اولاتام جانب است بجنگ در جنگ تقصیر از و صدق او اولاکاه رخنه و بار
گفته اند از جانب ختا آمده و نام آن ... ترک گویند و بسیار ... و طرفی ازآن
خلف کوه بود است و او بود فریقه اند و در این وقت از نسل او در این ولایت ترکمان
نیست مگر ... در ولایت ختا و نام فرزندان یلدوزخان ... است ... آ
اول اوزسر ... نوشته اند نیز ... کار ... دانسته ... قرق
نیز قرق ... و نیز ... در جنگ ... یتیم ... نوشته اند نیز ...
... نیز ... بیات ... نیز نوشته اند نیز ... وارکنده وایا
اقوام واولاد ... اغوزخان ایلخان بود ... مقرر داشته
و نام ... ادق ... دولت ... قتلق ... در حقیقت هر
یک از ایشان لقب مقرر داشته است ... ترتیب ... اما ... گوک خان ... هارم
اول بایندر نیز ... بجنگ نیز ... نگو ... ولدر
نیز ... هارم ... نیز ... و
توقف ننموده و اما فرزندان طاق خان ... است بعضی گفته اند اول ... لور
نیز ... زنده ... اغوز ... یتیم الان ... ط
یعنی ... هارم ... در حقیقت ...
... دانید ... فرزندان ... خان نیز گویند
... اغوز است ... اول ... نیز نیکو ... مرد
نیز ... واضع و ... هارم ... بیق

نیز بر موضع

نیز بر موضع ... معلوم است که در این ایام لفظا و معنا و ترتیبا خلاف بسیار رخ
رسیده است چه از مصنفان تواریخ چه از کاتبان حروف و این بنده هر یک بود در کتب صحیحه
مطابقت نیست بنوشت و بعد از آن ... ترک قدیم و ... حقیقت
آن ... دریافت زیرا که در ... قدیم است الحال ... کس و هیچ ... دانا نیست
... قوم از کوکب ... اقوام ... در میان تمام
و در هر ... یک ... است ... جده ... که ...
ما ... اقوام است ... قوم اوزدق ... اوج ادق قتلق داشت
و از آن ... دوازده ... قوم ... داشت دیگر
اینها هر یک ... نشود ... نبود ...
بعضی آنکه ... هر یک ... است و در آن زمان هر وقت ... از ...
ولایت ... تقصیر ... نیز ... عظمت
... خان ... دولت ... قوم اوزدق ... صرم ... کوه
... و ... قرا ... داده ... دولت ... در ... دفتر ... بود
... قتلق ... بتاب ... نیز ... بتر
... گون خان ... است ... نیز ... بایت و ملقوتلی
اول ... قرا ... در این ... سلطنت ... رفت ... بسبب

باب سلطنت آی خان بن
اغوزخان در ترکستان

چون ... از ... اولاد آدم علیه السلام ... کوه خان بن
اغوزخان ... کشید برادر ... آی خان ... سلطنت نشست ...
... لفظ آی در لغت ترکی ... است و این پادشاه ... و ... دولت
در عیش ... نداشت ... آبا و اجداد ... کوه
و ... مملکت ... بود ... مردم ضعیف بود و ...
... ضعیف ... مظلوم از ظالم ... در جهان ...
... سلطنی ... برادر ... که ...

نهاده مردمان در هر جای بعیش و تماشا می گذرانند و سپاس خدای و ثنای سلطان بجا آورده شده داری
شماره سر لیلی و لام نیک روز و نیکنام از این برام الاکرم و استقام کجان جادو عرفان
خوانده و دین بخوانند و خرد هموار ... نعم الوداد کرده و چنانکه مسطور شد
چهار پسر شعر گوهر بیادگار گذاشت یازده کار ... در رغه جا بورا و صحاف و افغ
ها هر چند مذکور شد با عادت صاحب شده و نیز مدت سلطنت این پادشاه ... شد

بیان سلطنت یلدوز خان

ابن اغوز خان در ترکستان

چون آن خان بن اغوز خان بهم نیکو و سر انجام رسید با دیگر سلطان کشید برادرش یلدوز خان
کار خانی مردم کجا ... که در زمان او مغلستان خرم بوستان جنان و مردمان در حوزه
افزودان و روضه جهان رسیده و روزگار در تالیق به آرامش بردند و چنانکه
مسطور شد لفظ یلدوز در زبان ترکی بمعنی ستاره است این پادشاه ... مدت سلطنت
خوارج ... از دایره رسوم و قوانین آبا و اجداد بیرون ... الاعصر در زمان سلطنت این ...
تابناک ستاره مردم ترک ... و قبل انتقال ... مدت سلطنت او سر دو سال
روز نهاد و چنانکه بیادگار چهار پسر از وی باز ماند اول ... قرقیز ... منگلی خان

جلوس منگلی خان بن یلدوز خان

بر سریر سلطنت ترکستان و مغلستان

چنانکه مذکور شد چون اغوز خان وصیت نامه ... سلطنت مغلستان از اروغ و قبیله بیرون
نبرد ... نقد از این ... یلدوز را ... دیگر ... پسر ... منگلی خان
وارث تخت و کلاه و صاحب تاج و پادشاه گشت ... و موقد و رعیت نواز
و عادل بود در استحکام قواعد معدلت و قوانین دولت ... بعمارت ... و ...
کامیاب گشت و مردمان در عهد او از عدل ... و ... بکرده
در مملکت مغلستان با نفاذ امر و فرمان ... گشت

بیان سلطنت تنگز خان بن

منگلی خان در مغولستان

تنگز در زبان ترکی بمعنی دریا است چون منگلی خان جانب آخرت ... و در ...

عالم بنور

حاکم ... و ... عدل و انصاف ... و چون ... پسر ...
ایلخان ... سلطنت ... بگوشه عزلت و ... نشست ... بود در
... تواریخ مشهوره ایلخان ... منگلی خان ... تنگز خان نام برده ... نوشته
چون منگلی خان ... گنج ... عزلت ... عظمت و دولت ... ملکت بود
پسرش ایلخان بازگذاشت ایلخان ... ضروریات ... شد
تاریخ ... بر مملکت ... خ ... فساد ...
... تاریخ ... روضه ... یلدوز خان سلطنت تنگز خان ...
و بعد از او سلطنت منگلی خان ... سلطنت ...
... پسرش ایلخان ... صاحب
... یلدوز خان سلطنت منگلی خان ... تنگز خان ...
ایلخان ... و حقیقت حال اعلم است ... اتفاق ...
... اتفاق ... پیرو ... انحراف ...
... تنگز خان بعد از منگلی خان و ایلخان بعد از
تنگز خان است ... تنگز خان ... سلطنت ... کتاب
از قلم کاتب ساقط شده و نیز ... منگلی خان با میم و نون صحیح است
چنانکه در ... آن کتاب نیز ... مرقوم است ... نوشته ...

بیان سلطنت ایلخان بن تنگز خان

در مملکت ترکستان و مغولستان

ایلخان بعد از پدر ... عدالت ... و صولت ... شوکت ... حلیم ...
... رعیت ... و ...
... سلطنت ... آفاق
شد و حکومت ... ماوراء النهر و ترکستان ... سلطنت تاتار ... خان
... سلطنت مغول با ایلخان ... تور ... مغول ...
خان ... گشت ... اتفاق ... سلطنت اولاد ... خان
... آنوقت ... ترکستان ... تور ...

سلطنت تور بن فریدون در مملکت مغول و تاتار

چون چهار هزار و دو صد و [illegible] سال از هبوط آدم علیه السلام برگذشت و تور بن فریدون [illegible] را در مملکت
ماوراء النهر و بعضی از ممالک ترکستان کار بالا گرفت و در سلطنت و جهانبانی نیرو و قدرتی [illegible]
اندازه آمد بر تمامت ممالک ترک سلطنت یافت و چنانکه [illegible] اشارت رفته در این وقت ایلخان
در قبایل مغول و بعضی اقوام ترک سلطان نافذ فرمان بود و تور را با مردم مغول پیش خصم و کین
بود و سونج خان که نسبش به تاتار خان می‌رسید در قبایل تاتار و بعضی از اقوام ترک سلطنت می‌راند
و چنان بوده که اغلب اوقات سونج خان و ایلخان با یکدیگر بر خلاف [illegible] و جنگ و جدال [illegible]
[illegible] اغلب اوقات ایلخان را غلبه می‌افتاد سونج خان با تور بن فریدون بنیان مودت
استوار همی کرد و [illegible] در [illegible] رشته [illegible] استوار و [illegible] محبت [illegible]
تور نیز [illegible] و [illegible] بزرگ شمرده با سونج خان در قلع و قمع ایلخان کمر
[illegible] عظیم [illegible] ارض [illegible] تاتار بود درآمد سونج خان
[illegible] جنگ [illegible] مردم تور [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] از [illegible]
[illegible] و از قوم ترکیب و [illegible]
دیگر اقوام لشکر [illegible] از حساب بیرون آمد و این دو لشکر [illegible] پیوسته [illegible]
[illegible] روز درآمدند جنگی عظیم و خونریزی عظیم برخاست از اول روز تا هنگام غروب
آفتاب [illegible] لشکر مغول [illegible] کوشیده [illegible] و جلادت
[illegible] ظاهر ساختند [illegible] از لشکر تور و سونج خان [illegible]
[illegible] گروه [illegible] بجز [illegible] در این وقت تور و
سونج خان [illegible] لشکر مغول [illegible]
و آن [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سپاه مغول [illegible] آن فرزندان [illegible]
[illegible] و از [illegible]
طرف تور و سونج خان سپاه [illegible] با خنجر و تیغ [illegible]

بلعاد بهم

[illegible] یافته [illegible] ایلخان [illegible] رسید و [illegible] خان [illegible]
[illegible] و قیان [illegible] ایلخان [illegible] و زنان [illegible]
[illegible] در میان [illegible] تاریک [illegible]
و سپاه دشمن [illegible] از [illegible] راه [illegible] قیان و نکوز [illegible]
[illegible] از هر [illegible] بر [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] شده از راه [illegible] آن کوه [illegible] صعب [illegible]
[illegible] از [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] کوه [illegible] در آن کوه [illegible]
[illegible] ساخته و [illegible] از [illegible] علف زار [illegible] خوشگوار
[illegible] خوشگوار بوده [illegible] از [illegible] قیان
و نکوز [illegible] آن زمین [illegible] را [illegible]
[illegible] که [illegible] در آن زمین [illegible] نسل [illegible]
[illegible] فراوان [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن کوه [illegible] آن [illegible]
و آب و علف [illegible] از آن [illegible] که [illegible] و
کوه [illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] فراوان [illegible] از [illegible]
و هر یک از [illegible] از آن [illegible]
[illegible] از [illegible] کوه [illegible] قیان و نکوز [illegible]
[illegible] از نسل قیان [illegible] و قیات [illegible] مغول [illegible]
[illegible] کوه [illegible] و قیات جمع قیان است و آن [illegible] از اولاد نکوز [illegible]
[illegible] فراوان [illegible]
[illegible] تور و سونج خان از [illegible]
[illegible] آن [illegible] از [illegible] لشکر [illegible]

کمانی و مور خچند هر کس از مردم مغول یابند بتیغ بگذرانند و آن مردم خونخوار را به لوی خچند
و خچان مردم مغول لو تعقد ریانند و بجز تو زدقان ده زن مرد از کشته قوم بعضی یکی از آن
جماعت زنده نماند و بعد از فتح و فیروزی سلطنت ممالک ترکستان به پسر تور گشت و تونج قاآن
نیز ناچار به اطاعت او اندر شد و در عهد ملک تور دیوار چین که در ترکان نیز به تور رفته نامیدند

بیان با احوالات تور بن فریدون
و آنکه تمام اولاد و احفاد او در ترکستان سلطنت نمودند

چون تور بن فریدون در مملکت ترکستان فرمان روا گشت و ایلخان تقتول و تونج قاآن بجای شاهان تاتار را
مطیع گردانید و نام او در سلطنت بلند گشت برادر دیگر سلم نیز را با ایرج بلاد ایران که مخصوص بود به دولت
و بهره بقصور لشکر او خوش فرمود حسد در باب الابواب فرمودند و دو اولی پدر را فریدون
فرستاده از سوم نقصان و تعصیان به برادر کوچکتر ایرج بود با برگرفتن و ولایت عجم تخصیص
و سلطنت ایران زمین بود ارزانی داشت اکنون ایرج بود از نقصان فرمود آرد و دشمنی را قطع کن
و کرد آتش فتنه را بلند کرد و سمیر آتشی فرستادن و بلاد [illegible] ایرج وزر فریدون جواب
بر طبق آرزوی ایشان نیافته مقام تیز و او تیز بر آمده و از آن بعد فریدون [illegible] لشکر بجمع ایشان [illegible]
دادوا ایرج [illegible] بعولان شده [illegible] کند [illegible] برادر
برافروخت داد سلم و تور و سلم هر یک بمملکت خویش باز آمدند و چون منوچهر پسر ایرج را
قتل پدر در شکم مادر بود بزاید و بیالید و کار پدر طلب گشت [illegible] رخصت فرمان فریدون
بجنگ پدر لشکر کشید تور و سلم نیز با بیشمار فوج حشم رو بدان سو راه جیحون فرود آمده منوچهر
بالیده منوچهر مردان با [illegible] سیلاب [illegible] از جیحون بر گذشت در برابر ایشان صف [illegible] آراست و روز دیگر
از صبح تا شام جنگ نموده و جمعی از هم کشته و روز دیگر نیز جنگ در پیوست و تور دولت منوچهر
تعقب سلم برگشت و قلعه [illegible] پناهنده [illegible] سرانجام آن قلعه نیز مردم منوچهر تدبیر فرو گرفته
و در آن [illegible] از مردم سلم [illegible] از تیغ بگذرانیده و روز دیگر صف جنگ آراسته سلم نیز دولت منوچهر
تاب [illegible] و لشکر [illegible] طلب کرد [illegible] منوچهر به فتح و ظفر قرین گشت و غنایم [illegible]
آورد و از آنجمله [illegible] غلام و کنیز [illegible] منوچهر سر سلم و تور را
[illegible] مصحوب به درگاه فریدون فرستاد [illegible] حضرت [illegible] فریدون [illegible]
[illegible] سلطنت با منوچهر تفویض کرد و از آنوقت سلطنت ترکستان و متعلقان

منوچهر افتاده [illegible] در حکومت منوچهر [illegible] افراسیاب [illegible]
ترکستان زادبن [illegible] تور بن فریدون [illegible] و آهنگ [illegible] بود در مملکت ترکستان
[illegible] گردید و بدان اندیشه [illegible] با منوچهر [illegible] کرد و ملک موروث [illegible] آمد
پس چند تور و عشرت [illegible] لشکریان [illegible] منوچهر [illegible]
و از جانب منوچهر در مملکت ترکستان [illegible] و کردن [illegible]
که [illegible] مملکت ترکستان [illegible] از کرد دیوار چین [illegible] ماوراءالنهر [illegible]
و [illegible] افراسیاب [illegible] تور [illegible] از منوچهر [illegible] در تواریخ [illegible]
منوچهر [illegible] صلح [illegible] قرار [illegible] از کنار جیحون تا باب الابواب
با منوچهر [illegible] ماوراءالنهر و [illegible] ترکستان تا کنار دیوار چین در سلطنت افراسیاب مقرر گشته
افراسیاب بمملکت ترکستان رفت و لوای سلطنت برافراخت و منوچهر نیز در مملکت [illegible]
روز [illegible] پس از [illegible] و [illegible] سال [illegible] نوذر [illegible]
[illegible] در [illegible] بر [illegible] خبر در ترکستان [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] مردان [illegible] آورد [illegible] از [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] نوذر [illegible] در آن وقت [illegible]
[illegible] سلطنت نوذر [illegible] بود افراسیاب [illegible] کرد [illegible] در آمد
و او [illegible] بر [illegible] از مملکت ایران [illegible]
[illegible] در ایران سلطنت [illegible] افراسیاب [illegible] از نسل
منوچهر [illegible] سلطنت [illegible] لشکر [illegible] مملکت [illegible] افراسیاب [illegible]
و لشکر ترک [illegible] افراسیاب [illegible] از مملکت [illegible] ترکستان
[illegible] سلاطین [illegible] افراسیاب [illegible] از [illegible]
منوچهر [illegible] سلاطین [illegible] افراسیاب [illegible]
و رستم زال با او جنگ [illegible] افراسیاب [illegible] از [illegible]
[illegible] از کنار جیحون [illegible] از آنوقت [illegible]
آذربایجان در سلطنت [illegible] تا کنار دیوار چین [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] در مملکت [illegible] کرد [illegible] سلطنت [illegible] بار رفت

و عمر برادران به بیشتر یک دو سه برابر سلطنت بر آمد و سهراب پسر رستم دستان بجایان آمده افراسیاب
بیعت داد افراسیاب تورانی نزد آن بازو و بر دهلو شعور اکثر بستر قوت دیگر باز از پشم چین
نیز استعداد لشکر ترک که به پاپ بعضی قرابت و این جنگ و ستیز در میان افراسیاب و سلاطین
ایران، او آخر سلطنت کیخسرو بطول انجامید و سرانجام افراسیاب را کیخسرو تباه نموده
سلطنت افراسیاب چنانچه مسطور داشته هفتصد و سی سال بود و از آن هنگام در ایام بعضی سلطنت
... ولی از ... ممالک ... تا بتقریب سیصد و بیست و شش سال طول مدت
بود و در این مدت لشکر ... بر آمده با هم ایشان جنگ ... مردم ایشان و ترکستان بود و چهار
زحمت و مشقت ... افراسیاب ... کیخسرو ...
بر ... کیخسرو ... افراسیاب ...
ترکستان ... و جهد ... ترکستان ...
چین در مدت سلطنت ... کیخسرو ولی ... و باج مملکت ...
تا ... از مدت سلطنت او ... بر آمده ... ارجاسپ ...
... مردم ... گشتاسپ ...
... ترکستان ... ارجاسپ ...
... مردم ترک ... و ...
... گشت ... در این وقت ... سلطنت
چشم پوشیده در ... گشتاسپ ...
هلاک کرده ... و مملکت ترکستان ... ایشان ...
تصرف ... ایران آمده ...
مملکت ... سلطنت ... ترکستان ...
و از آن هنگام ... مملکت ترکستان ...
در ... سلطنت افراسیاب ...
ارجاسپ ... هبوط آدم علیه السلام گذشته ...
سالی ... سلطنت ترکستان در میان اولاد و احفاد
تورانی ... و گاهی ... سلطنت مستقله داشت

و گاهی در تحت حکومت سلاطین چین میگذشت و گاهی سلطنت مستقله داشت چنانچه بیان خواهد شد

بیان سلطنت قورس باد قور در مملکت
ترکستان و ملوک آن

چون سلطنت ... انقراض کرده و سلطنت از خاندان ... خان بیرون
رفته و جمعیت ترک و تاتار در تحت حکومت سلاطین عجم یا ملوک چین روزگار همی بردند و برین حال
سالهای دراز برگذشت تا هزار و نهصد و ... سال از هبوط آدم علیه السلام بار دیگر
سلطنت مستقله از دولت چین برفته و گاهی بر ملوک طوایف گذشت و در آن چون سلطنت
جدا ... قبایل ترک نیز در هم افتاده به تقریب عداوت افتاده ... مردم بسیار
هلاک کرده ... بعضی از آن قبایل ... کوه ... ترکستان ...
و ... ترکستان ... قورلیق باد قور بر سلطنت ...
به تاتار خان ... مردم ... نام داشت ... وزارت ...
مردم تاتار و ترک ... قاآن ... دیوار چین ...
در سلطنت ... هر روز ...

بیان سلطنت قورلیق
باد قور در مملکت ترکستان

از آن پس ... باد قور ... هزار و ... سال از هبوط
حضرت آدم ... قورلیق باد قور ...
... سلطنت ... ترک ...
...
... سلاطین چین
...

بیان سلطنت باد قورخان
در مملکت ترکستان

چون قورلیق ... هزار و ... سال از زمان هبوط
حضرت ابو البشر گذشت ... باد قورخان بر سلطنت ترکستان ...

ویرج کاران چین و ماچین با او بعدازا رفتند و هفده و تفاوت ورزیدند و این بوقت تا کاهی اداره
تاج و کلاه بود با سلاطین عجم خاصه با انوشیروان عادل در مقام چاکری میرفت و ... بیست سال ... نمود

بیان سلطنت اینال خان بن بادقور
خان در مملکت ترکستان

مورخان که شرح منظور و ... نموده‌اند ... از هبوط آدم علیه السلام ... آمد و اینال بادقور خان
بعد بر رحلت پدرش اینال خان بن بادقور خان فرزند اکبر و ارشد بر جای پدر با کمال سلطنت تکیه
نموده در ارض ترکستان و تبت حکومت راند با خسرو پرویز که در این وقت پادشاه
ایران داشت ... و ملکیت ... و خراج ... بنوبت ... هفت سال
از مدت سلطنتی ... بگذشت پسرش اینال خان ... چنانچه مذکور ... گشت ...

بیان سلطنت ایلکو بن
خان در مملکت ترکستان

کاهی ... از هبوط آدم ... صلوات الله علیه ... رفته بود
و اینال خان بن بادقور خان ... بگذشت پسرش ... ایلکو بن اینال خان ... اکبر و ارشد
فرزندان ... تخت سلطنت ... این نام آن است ... نشسته
... سور ... در تبت و ترکستان ... خان ... در زمان او
... از قبیله ... وفات نمود ... مردم ... بود
و ... سلطنت
... ترکستان ... گذشت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله ... هجرت
فرمود ... دعوت آن حضرت ... ایمان آورد

بیان سلطنت سلاطین ترکستان
به ترتیبی که در تاریخ حافظ ابرو علیه ...

معلوم بود که حافظ ابرو در تاریخ خود ... مسطور ... نبوت ...
لاجرم راقم حروف ... این سلاطین ... زمان ... پیغمبر آخر
الزمان صلی الله علیه و آله ... نگاشته است ... تا ...
این تاریخ مبارک مسطور ننمود ... بالله التوفیق ... در آن کتاب مسطورست ... خان

اغوز خان

در بیان ... قرخان
سلطنت ...

اغوز خان در این کتاب نیز ... بشارت ... سلطنت ... عمر
رحلت ... بر او آخر ... بادقور خان سلطنت ... آن ...
... بنام ... تخت ... آمد ...
... اغوز ... خان ... از ...
... از قوم ...
... آفتاب ... مشرق ...
... ولایت ...
... آهنگ ...
...
... سلطنت ...
... احترام و تعظیم ...
اقوام ...
... از قوم ...
...
... اقوام ...
...
...
...
از سلطنت ... خان ...
... ولایت ...
چنانکه ... آفتاب ...
... خان ... ولایت ...
...
...
او الاس ...

سلطنت تومنه خان

سلطنت قبل خان

سلطنت ابتدای سوم حضرت قبل خان

سلطنت ارتکن

امور ملک سوبوت او با کمال بردباری [illegible] سلطنت که بعد از وی پسرش قوبولای [illegible] بادقون
بیرادر پادشاهی [illegible] سلطنت [illegible] از وی ایشان بالاقو خان [illegible]
[illegible] پسر [illegible] اقوام [illegible] بود [illegible] خان
میراث [illegible] در آن مدت بر تمامت آن ممالک و ولایات مستولی بود و چون نوبت [illegible]
[illegible] ایشان صورت بالاقو خان [illegible] نویسند چنانکه [illegible]
[illegible] بود در آن ممالک سلطنت [illegible] از [illegible]
[illegible] از قوم [illegible] بعد از وی [illegible] برادر [illegible]
[illegible] از پسر [illegible] قبل خان [illegible] بود [illegible] در زمان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] در [illegible] خان [illegible]
[illegible] الرسته [illegible] خاتم [illegible]
[illegible] اوست [illegible] پادشاهی [illegible] حضرت خاتم
الانبیاء صلی الله علیه وآله ظهور فرموده [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
[illegible] از نسل [illegible] عظیم [illegible] صاحب کرامات
بود چنانکه [illegible] خان [illegible]
و کرامات [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] وفات [illegible] از [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] از
اطراف ممالک مردمان [illegible] گشت
[illegible]
[illegible] وفات [illegible] قوم [illegible]
[illegible] قرمان خان [illegible]
[illegible] هر چند قرمان [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

قرمان ومیغ گرفته [illegible] در [illegible] است [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] زمین خرم [illegible] سبب [illegible]
[illegible] خان [illegible] در زمان [illegible]
[illegible] جانوران [illegible] زبان آنها [illegible]
[illegible] زبان جانوران [illegible] آن [illegible] در زمان
[illegible] قرمان خان [illegible] قرمان خان [illegible]
[illegible] تمامت حالات [illegible] تمامت مردمان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] قورقوت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] آن [illegible] آزنده [illegible]
[illegible] قرمان خان [illegible] سلطنت را
[illegible] قرمان خان [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] خان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] قرمان
خان [illegible]
[illegible] قورقوت [illegible]
[illegible] قرمان خان [illegible]
[illegible] قورقوت [illegible]
[illegible] قرمان خان [illegible]
آواز [illegible] قرمان خان [illegible] جانوران آگاه [illegible] آن [illegible]
[illegible] نتوانم [illegible] نتوانم
[illegible] در جواب آن [illegible] نتوانی [illegible]

[illegible]

سلطنت [illegible]

[illegible]

جوانی در جوان که پیر بود دنگند او بوده عجایب مذهب مع و آنکه دیم گفت نجم بود بمات ایشان سالها
در پای طور و مهمانی عادتم است دیده وسیکم ما رفتیم و بتود هم با بیرون قوقت بخور و همیشه بار در وضع
زنده که و هانی تو ما دیدم در آن تو کیا سیکا بجوه قرا براق نام داشت از کار مطلع از که خان تجربه است کوسفندان
بنو جواب داد که اگر پادشاه دنبه کرم بیزد هرگز نگذارم داد در یک بره تفرقه کند چنین پادشاه بقصه
قرمان خان برین حالی وقوف یافت از آن تنها که آتم کرد بخورد دنبه برکرفت لیک برادر جمعیکه ملازم
بعضی بود اکفد چگونه بنگد دنبه قرمان خان در جواب فرمود که صحبت حاکم او اینکه بعد رنج بر تا ما نیز به
رنج همسر لیس آنکه نجوهد و گفته نیه شب قرمان خان مراد از دو خود بگرید که باید بود زدن است است
خبر در آن شب گفت ما یک نفر از آن شهر باید بادانی ظلم در هر تو بقربان خان عاشق آمده ورداشت
ه اگر اگر گفت برای تجدید استخر روز برآمده بود بنشست و رفت باستاد جبل رسیده رفته و کوسفندان
نیکفته قرمان خان خواست بلادها قرا براق یا کم گفت باز رسیده نرسیده لیس بار رسیده بود ملازم وی
بعضی نیز بود با ازها رفت برخیزد کوسفندان و قرا براق بود است آن جمع برخیزد و معلوم کرد در آن
شب کوسفندان از گرگ رسیده نجید قرا براق با آن گوسفندان رفته و کوسفندان در نگاهداری اردوی
از تنگ راه پیش نوشت عابر لیکه گرگان از دنبال آن رفته بجد و قرا براق با گرگها جنگ میکرد و
نمیگذاشت بگوسفندان راه یابند قرمان خان خواست بنده را ببیند و رفته و آن حال
بدید و تمامت گرگها را کشته و معلم نمود آن یک نجح خواب رسیده است و نیز بود کوسفندان بوده
برانده و تو کول از که خان بعد کول از گرگها حیث بازآمدن قرمان بود است استقبال او برخیز
دلیل بر بودیاف و بهر یکی برنشسته و در بار تخیه کول از که خان با قرمان خان گفت
کوسفند رفته بود مقدار بیش در پادشاه نعم نفیس خوش ... اگر این کوسفندان را نیز خواه
تلف نمود چه تفاوت کند بجمیع منگان قوام و مرصع با راست تو راست جان و روان تا تو گرفتی قرمان خان
در جواب گفت کوسفندان سلامتی نیست اما بار خالی شام شخص نامی مردمان کویند قرمان خان
بارک قدم نمود کوسفندان طور و مهمانی خانم شده بجمله بخشش و مهمانی آغاز کرده و مدت سیاه
در روز بان امر مشغول آمده و هر روز نود کوسفند و نه مادیان ذبح نموده و جمیع ایلچیان را رخصت
خوردن بود قرمان خان گفت بخیر بود تو وقت کرده و تو خورده بودی یا تو تو بکوید از که خان
جوابم با بود که بزرگ شد و بچنین مقام رسید و کول از که خان بسر شده امروز و فردا که بر
نیاید روزی پای رسید اگر در این وقت او را از کار بازدارد بملامت خلق گرفتار شود موجب

داماد قرمان خان

بس ادکهو

پس اوکه و از بزرگ که تو انیس مغز عزت مصلحت در آن است که دختر او را طلبند و او را نیز قربان
با تو کیا بود ولیس از روز جشن که اینکه اوابه انیز گفت و ملک است جمیع قرمان خان در آن حال در
مجلس جشن دختران او با ده نفر ایلچیان لا بدیده بود که از آنچه بود خوبتر بود و بر علت نگاه
به جشن و سرود و عشرت بود جشن و جمیع عرصه برآمدی یک روز قرمان خان بر در گفت او در حرم اوس
خانه ها نفر بعضی خفته بود نگاه آواز زنی بگوش او رسید پسر آینه خان اوره خان گفته است
دختر اول از که خان بود قرمان خان گفته است از نخست می‌بود دل داشتم و همیشه هم او بود
بسیار تو جمیع قرمان خان او بود با در بود با او جنگ در افکنم و آن دختر را بیک دادم قرمان خان
در حال برخاست دیگر بخواست و بنکاه اوره خان رفت و جمیع ملکان ایلچیان رسید آینه خان
چنین نیاید لیکن لیس پسری اوره خان مهمان ما است در آمد قرمان خان جمیع بستر زنان جنگ نمود
و او بعد از منزل راه تا به گنگاه چنین جمع بود و او را ترفت و بازش و دیگر گاه ... رسید
در سرحد ولایت ایلچیان عرصه یابند و اوره خان بود تو ملک یکصد است و از آن تخت و آن اندیشه
در از دور شده بجمع برستش برکرد و او بگناه خویش اعتراف نمود و سبب جنگ جز دفع نمود را
قرمان قبول نکرد و او را خود را هلاک بخشید و میان در آن بیست خاتون او دختر کول از که خان را
حسب معلم آمده و در آنجا آمد است نجعه گو عزیمت آن مقام نمود اتفاقا حامله بود و وضع
حمل نتوانست در عرض سال پسری زاد کول از گها را از آنکه خبر مالا نبود تا در پسر تو تو
خواهد بود جشن بزرگ آراسته و آن پسر را قربان و قوی خان نام نهاد و دختر را نیز قرمان
خان فرستاد با هم پیوسته آنگاه آینه خان بسلامت خواند و گفت به شهر بود را از آن دو مطیع
پدران ما بودند اتفاق جهان آخر و بسرت اوره خان انداخته با جواب نمود و نمود
تا او بود از میان بود است اگر تو از صمیم قلب حمد می‌کنی و بتعاون حق بر درگاه عفو باید و بال
بدان ... بزرگ سالی تو نیز ولایت را تو گذارم آینه خان اظهار رضا کرد و اطاعت نمود آثار
اخلاص در جبین او ظاهر گشت قرمان خان آن ولایت بدو مقرر داشت و خرم و خوشدل
باز گردانید و خود به تختگاه باز آمد و از دیوار پسر قوی خان که هر روز عیشها و سرورها کرد
و مدتی با کول از که خان بجوش و صدق و مصاحبت بسر میبرد و جمیع امرای قارب و قوی خان
بزرگ و بالغ گشت روزی با دایه در کنار آب بازی میکرد ناگاه بر درخت کرده و علوفه را
ماننده نقم با یکدیگر ترکان آن را کویند در آن علف سه روز داشته بر کشیده با خود

قتل اوره خان

ولادت قوی خان

خود را جز الای بود و نبود و زوجت خود علق او را به مردم ازین حال در عجب ماندند و دختر قربان از جهر [illegible]
پسری از حق بدست داد و نام او ایلکان سلسله ارتکان قوی باو قربان خان بشد و منزاج الفظ ازین است
مردم بو بلف ایلکان بر برید و از آن پس هر بدک باری روی روز در ایام [illegible]
از که خان و قربان خان با هم نشسته بعضی پسر قربان خان ظاهر شد در میان [illegible] چند نفر کول ارکه
خان گفت این گفت از آن بود [illegible] ده تو داری [illegible] مردم بزرگ [illegible] مادرم بود
بدو هر قدر [illegible] ایام هر خواهی بر تخت بنشینی و حکم کن الحکمی بزرگ شدم و تو پسر [illegible] سال
بود [illegible] این جا بود از نی گفت [illegible] ده از جنس [illegible] و ضع [illegible]
از آن [illegible] از نی [illegible] گفت [illegible] از ده جانب [illegible] کول ارکه
خان جز این نخست [illegible] آگاه گشت [illegible] نخست بود از [illegible]
و نکفتی خاصه در آن روزها [illegible] علف ایلکان [illegible]
کرده و دست [illegible] کول ارکه خان [illegible] بزرگ [illegible] وفات ازین
در از آن قربان خان بود [illegible]
[illegible]

برادر نخستین [illegible] در آن شب ایلخان در طلب [illegible] و طعام [illegible]
[illegible] نخستین [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] روز [illegible]
در روز اول قربان خان بر تخت نشست و پس از [illegible] آمد [illegible] بر تخت نشست

بیان سلطنت سلسله ارتکان قوی
بادشاهی در مملکت ترکستان

ایلکان سلسله ارتکان [illegible] مردی عظیم [illegible]
[illegible] قربان خان [illegible] سلطنت [illegible] نظم و
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

بیان سلطنت اولاد مور باتو
خان در مملکت ترکستان

[illegible] سلسله ارتکان [illegible] ایلکان [illegible] شد
[illegible] اولاد مور باتو خان [illegible] عزاداری و سوکواری [illegible]
آنگاه امرا و مقربان [illegible] بر تخت [illegible] و سلطنت [illegible]
[illegible] برادر [illegible]
[illegible] سلطنت اولاد مور باتو خان [illegible]
[illegible] ارسلان خان [illegible] اولاد
مور باتو خان [illegible]
[illegible]
[illegible] ارسلان خان [illegible] اولاد مور باتو خان
[illegible] ارسلان خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارسلان خان [illegible]

در بیان [illegible] پادشاهی ایلخان

[illegible] ایلکان [illegible] سلطنت [illegible] قربان خان [illegible]

بود و در آن وقت اولاد مور باد قور آورده بخشی بر جره کل بود تمکن نموده و لشکر انبوه از آب
بگذرانید و قمعود در آنجا از بعضی ولایت ماوراء النهر نیز تصرف نمود و اگر از بقیه اولاد
خان که فضول و نادانی کرده این ملک را مسکن و مقام ساخته بود و الیاس خواجه خان
نیز با او در آن ولایت بود و مستقل و متمکن گردیده و فرزندان و احفاد ایشان
به نهایت و غایت روزگار ایشان نیز ... ایشان اگر خدای بخواهد از این ...
طریق در ... ایشان پسر ... بر سیاست ... در ... خلاصه بود ... و ملک ...
و انتقام طریق منکور و ... بسیار ... و ... قدیم تحفه و هدایا و پیشکش ها ...
نگذارند تا ... نیز در ... جانب ... دریغ نکنیم و اگر ... ایل ... راه تمرد و شیوه طغیان
گام نهند ... ایشان ... این نحو ... از آنجا باز گشته ...
باز آمد و ... دولت ... او ... بگذاشته و ... گذار او ...
... بود ... پسر ... بود ... بر ... از آنجا ...
و ایشان ... اطراف و جوانب ... تا ... ایران ... بر ...
پی ... الیاس خواجه خان ... از ... کار و کار ... تازه گشته و ...
... از ... روزگار ... سلطنت اولاد مور ...
وقتی خان ... و ... بود ... و ... الیاس ... سال ... شاهزاده

بیان پایان سلطنت ... اولاد
بهو خان و ... توقره خان پسر ... خان

... و ... و سلطنت ... او ... مردمان ... و توقره خان پسر
... خان ... و ... از روزگار ... او ... بود ... پسر ...
... او ... ترکی ... نخواهند ... ترکی
... بر ... توقره خان ... مملکت ...
توقره خان ... آمده ... که ... پسر ... توقره خان از ...
آنکه ... ترتیب ... آورد ... و ... کف ...
از آن زمان ... در ... مردمان ... و رفاه ...
و ... و ... فاتون ...

... (حاشیه)
... سلطنت
که اولاد مور ... خان ...
... بر ...
سلطنت ترکستان ... و
... بر ... و
... و ... خانی
در ...

داشته زنده

داشته زنده با عقل و کفایت و در همه روزگار ... حکومت و امارت ... تا وقت که توقره
خان ... او ... ترتیب ... غم و اندوه ... پسر ...
... و ... ضعیف گشت و قوای ... اختلاط ... امور ... از دو
پسر ... کدام ... مقام ... تو ... امور ... هر یک به اختیار
... جمعیت ... اتفاق ... به حالت ...
امارت درگاه ... توقره خان موقوف داشته ... کدام ...
هر ... توقره خان ...
... از ... ترکی ...
روز ... ترکی ...
و ... خاتون ...
... افتاده ...
... توقره خان ...
... از ...
... توقره خان ... خاتون ...
...
امیر ...
... زمستان ... توقره ... خاتون ...
... و ...
... خاتون ...
...
این ... قورخان ...
حکایت ... خاتون توقره خان
و ... قورخان ... خاتون
... قورخان ... و ... و ... خاتون

حاکمیه از قبایل ایشان را نه بجای تربیتی حیثی بکرد و دو سه دختر بود از خانه قورخان بجمله اتفاق
در کشف برف هم آمد یکی از آن دختران بوزه قورخان بود بوشیده و قورخان به بوزه دلدار
بازو از آن یک کار آن قورتو بر حق و گفت لابد به حرمت قورخان دادن شاهی قطع قیچ برآید
و بعد از آن کار شیخ بخیه نیک نشان برآورده کار خانه قرا آمده است توقره خان از بخت خود آگاه گشت
و امور بنگاه بود بخواند و صورت برانه گفته مطلع بود دانا که ای او بوکرم دار زمان جواب
برایم پس همه بار قورخان باید داد و بوخفته دیانه و گفته حکم خان تو بود در بوکرم که قورخان
در جمیع حکم بدرستی در حال آن بخت بود کمندانه گفته چرخ در کشف این راز درنگ
معلوم ایشان را پیش در حق بوده که خان است مر کسی بر کار رکنه نیاید به جمیع بزرگان گفته الله آنچه زبان
آمده زبان آمده و این نیز سزاوار مردم است کار بنگرند و بگویند که در چه کار بود و بجار فتنه الله فتنه قبور
حال قورخان بود بر آن کار گذاشت انوا و ایشان و شاهان بر حق توقره خان رسید و دلدار باوجود گذشت و بر بود باز
گفته در آن زمان خانه بود الارای و دختری که بیند بود و دو کار زمانی پس و سنج نمود فنام آن بود دل
بیکفته و سرد خفت عادت داشت و بار بر یک جمله از آب زلال ملک گذشت و در زیر هر دو قوم
ازدواج داده سکن داشته و مقرر بود هر کسی که بجا بر موافقه و تمام شد عبور از دریا و حروج صاحب
دیگر ازدواج فرشته الرحیم بود از دایره در چاه رحمت بود و از آن که جای بعد از جسم
صحیح شده بعد از کار بنیاد از به کوتاه آمد توقره خان لو که تا بر بودیان از در اقوام کرد
و بهبود موت جنس او بود نیک شده و برکت جنازه او بود بدانسو روانه داده پس او را بدیه بیرون
طالع زنج نفر بیست و یکم آن ماه آن ماه ... بود روان شده در آن زمان اسقو بیازد
قبایل در به سالار و ترکی در نفوذ حضور دولت جمع باید و این صورت داده که گفته
گفت او از ده کفش دیگر هر کس توقره خان بود بکشم و از آن لاقتو بیرون به جای او بود از راه
باز کوه آید و برگشت باز آمده اگر خدا بخواهد شده است حکم بخیه گوا تا کرده شنیده خانه که جن
بود و بیچ بود سپاه دولت هر دایم شاه قورتکین نیز چنین بر در این کار بود پسندیده و او را بوتعبیر
دیگر که رمت او بود نیک بنام اگر اجازت به آن بازگشته و بعد از آن بود که نیز پس لو را برگرداند و دلکار
بود و موید حرم قورتکین آواز به اسب شه با سپاه گفت در عقب لشکر لشکر ترکی بر عقب ماند
گفت مقدم سپاه چگونه است گفت که لو از جای اسب بود بر آن گذشته و مقود در سپاه بر سینه اسب است
قورخان گفت اعلم بار قبایل است نیز چه گفته مر چه اگر ملوک دان فی جمعه اسپهار سپاه مقود بغیه

دانسته بچه چیز بهم رسیده از اسپها زیر آمده و دولت و بر قورتکین بود بوسیده و گفته بر لشکر قورتکین
لشکر را به وفادار حقوق فراوان بر قبایل کورکن و نیکان معتقدان تو آمدن به ارکان و فاتحه
فرزندان بود که بیان با جمعی همان بر بنگاه خود آگاهم و میرانم سلامت باز در آن سپه سالار بر سمع
گفت باز نکردم و دو دیگر دید با تو موافقت و هم بر بلکه پیاده تو رفت و شاه آن راه دراز
دانسته ناگاه آن سه و حجت شنوان سپه سالار گفت از جنس پر حجت بگذاریم بیک اعراض کردم
گفت به جهت میانه نیز جمع در سر پیش در هم بر جهت پا تا در این حرکت در این شاه سرفوج
کو بر ظاهر شده اهل اسب در داده و تو یک اردو را تا جمع دو قورخان بود بر حرکت جفته
دیده گفت که اردو را بر سینه پس بکلی گشته تیغ برکشید تا بر اردو از اردو و بر سینه حمله نمای باوقات
او بوسیله بر من جان فرار که جانانه لازم نیست از آن بر آن دیسیم و او را از مرد زن و اردو را گفت
هیچ اندیشه نکنی و او را که جنگ حسب پیش بکار بر هر دو دیده قورتکین برکشید در عقب نیاید
و از آن که از بندیه نیست با آن آمده پنج سوار و دیگر انداز ریزان و فرزندان الحق کاروانی بود فرود گرفته دختر
خانه بافی رسیده و دولت توقره خان لو در میان گرفته قورخان بر در دم خود در عقب برگشته
و بافته و اجمعت بلا ماندم و دراکنده چشمه و بعد بلا دیده و برگشت و لیکن آن را انداختند
توقره خان گفت در آن روز روان از زمین زان بیجوانی همه انسان در آنجا رفته بر کشیده توبچه خورد کورل
نه اختر الکون حال او لو تو دانی قورخان قوم و شاه تیغ کرده اسب بر کشی باو شده و دین بود دنبال
یک اسب بجهت و دولت راستی لو بر دنبال اسب نیز و دولت چه بود برد و نیز دوم
جنس هر باشی بود بر آن بر پشت آنگاه اسپها بود تا زمانه بر گرفته تا گفت که صد مرد و دیدم بود
بدیدند و انجام آن حیث کرده بود بار با جمله قورخان گفت از این پس هر کسی کم ببرد
تمام دانا بود حال او بر این سوال بکلی بود چنین اعلام بکلی تمت دولت توقره خان با سرخوقص
خان گفت به اتفاق و تشریع بر گشته آرام و بعد از آن هر دو خور گفت قورخان در قرینه
عدل برگشت نشسته و بعد در حال سلطنت روز گذشت و عاقبت روز بکلی است حق آورد
او با تا قد هنر از خوف و نیز از آنجا در موضع کوک به گشت شسته و بعد بر سلطنت او
نهاد بعد از او پسرش ارسلان خان نیز در کوک حسب گفت و او زنگ شده

باب سلطنت ارسلان خان

و جدی شیر در ترکستان

[In the left margin:]

ملحوظ
درینجا نسخه های دیگر باین عبارت نوشته که در الواریخ
و ادعا آنکه سلطنت او لاد مورث یادگار
خان نهایت ترقی قراقان در قبیله
ترکستان دکوک شده و در سلطنت
ایشان در حدود محکم اقوام
گفته در سه و نیست و یا زده هم
بجری وفات نمود پس از دو خروج
در چهارده سلطنت نشسته بیک سال
تکارین خود در سه سلطنت و آنجا
بجری در گذشت و قورتکین
نشسته و بعد از آن و چندان عالم شد
و وفات نمود او را در دو حاب
لشکر چیت سال چاپ نمود

در بیان ایستادن نمودن ابراهیم بحرس

ارسلان خان برکت سلطنت جار کرد و او بولجان تن صاحب بغض و غلامی بود نام از ولایت
بود خریده بود کرد هنرمند و بهادر و جلد و چابک بود با شاه او بود موافقت و مرحمت
می‌داشت چنانکه مغرور گشت و در حضور امرا و وزرا در گوی با شاه سخن می‌راند و گاهی
می‌کرد و بکوچ خاتون بعد از کشت خود در عقب شاه جان و شمشیرنمای بود روزی چند آمد
و با هم مشورت بستند و متفقا با شاه عرض کرد که این غلام در حق پادشاه اندیشه انکار
کرده است هر گاه تو بگشت و این بیشتر ببر دو دست بستاند ما نوشتیم این را
را او بسته بدارید قرار ارسلان خان چون این سخن شنید او بود بغلامی بیاید فرمود و گفت
چون باز آید او را بدهید تا پاره پاره کنند چنانکه باز گشته دید شاه بجرم او را در آمد
آن خاتون دیگر از خاتون برسید که سرگرمی چنین آمده و او بد غلی بود سبب
و بعد از سوار دانشه او دیگر گفت ... این سخن از دریچه شنود گر
ریشه البته او بکشتم آن خاتون گفته اگر ما بود در دریچه و حفظ ...
همواره در آنکار بوده ... مردی جلد و بهادر است تا در ... مرحمت
مرتبه ... تمامت ... و احوال ... کول و مشروب ...
جاریه و ... این مردم این کلمات ... حسد و دشمن
گونه ... ارسلان خان تمام آن ... نهان
گاه گفت ... دختر آفتاب ... سلطان
... سوار ... روز دیگر سوار
قرار ارسلان او بود ... و حکم ... فلان
ولایت ... روز دیگر ... خود بود مرده
... دهم ... جان ... خورشید ...
... باز گشته ... و حرمت ... سوار بود
میراث ... بزرگ ... گرفته
... قیمت ... بود ... سوار ... آن روز
... بزرگ ... خاتون ... جمع ... مرتبه
... مردم ... گشته ... ایران ...

دعوی سواری عشق

توفات

... خود ... و علم ... فرار ... بود
... خواهش بود ... از تو ... آواز ... و موضع او
قرار ارسلان خان ... و مرحمت خاتون ... از ... سر
دیگر گفته ... مرده چگونه زنده شده است ... گرفته ... حرمت
... علم ... ارسلان خان او ... و بر ... دیگر ... بود
... ارسلان ... و زنده ... بود رفت
... چگونه ... بود ... آن ... گرفته
... بر زمین ... یکسر آنها ... زده
... بر زمین ... گفته ... آنکه ... در حق
... بحق ... باز گشت ... در حق او ... طبیعت ... منظور بود
علم و ... اگر ... بوده ... آن ... بود
غبن و غصه ... سلطنت ... هلاک ... بود ... بود
... رفت ... چنان این ... اعتبار ... کار
... دولت ... از
... طرف ... از ...
... آن ایران ... قرار
ارسلان خان از ... بود ... و دل ...
... آنگاه ... گفت ...
از ... آواز ... عالم ... دولت ...
... بود ... و دولت و سعادت و حرمت
و عظمت ... ارسلان ... عشق داد بود
در گوی ... برکت ... سلطنت روز ... برادر
برکت ... مرد ... سلطنت او ... ارسلان
بود و ... از ... گرفت ... و شعبان
خان ... بیگر ... گشت ...

اما در آنکه ... سلطنت
ارسلان خان ... سلطنت
... در ... محرم ... وفات
... قرار ارسلان ...
... سلطنت ...
... محرم
وفات ... آمد
... در ...
... محرم
... ساله ...

... ارسلان ...
...

بالا رفت و دولت یک ساله پادشاهی روزگار گذرانید و چون نوبت او سپری شد پسرش تورانشاه
بر تخت او جای گرفت و دست به سلطنت برگشاد و چون سلطان او از این بوم و آب آگاه بود و از
این بساط آب آگاه برکنار چون حشم بسیار و جمعیت بی‌شمار ملک داشتند و امیر چند با ایشان متقدم بود
لاجرم علی خان پسرش   را گذاشت حشم آن بوم را از جهت دفع ایلک
بنا نهاد بعضی را بکشت و در آن وقت بعضی و جمعیتی از آن کار بر ایشان بود و بسیار غایب
دو روز او روانه گردید از آن لشکر از ضلع دیگر عدول نمودند و تیغ بر ایشان
او رانده و نام او قلیج ارسلان بود که از ایشان بر زمین خراسان آمده و سالی چند با ایشان بود
و قلیج ارسلان از حد بلوغ و اول جوانی غرور جوانی و غفلت او را بر آن داشت که
مشغول دولت سپاه برادر و امرا ایران برآمده و با ایشان مردم بی‌تحمل آنچه گفتند
و کار برنتافتند و دیگر از این امر کار به رضای ایشان برگشتند و چند اول به طرف ارّان
کوار منزل گرفت و فایده نکرد از اینجا قراخان اتفاق کردند و او به سوی ملک نور ولعه
از آب بگذشت و با لشکر قرچه به طرف او رفت و چون علیخان آمد و عصیان بر او بود و شیخ
دکن بند و نصیحت فرا او رسانید حتی حالی و تیغ بر او کشید علیخان گریخت انتقام گرفت
بگرد بنی یا و لشکر قرچه نوعی تمام مانع و دامن او از تیغ فارغ ماند و جمع سپاه تاخته
اطلعان به حجت با ایشان سپاه علیخان لشکر بر ایشان زد و تمام ایشان به قتل بود گرفتند
او را بگرفتند و در زندان درافکندند آنگاه با لشکر و دیگر یاران امر داد و پیش عذر خواهی
و گفت این کار با بند و زنجیر بود و شما را اسیر کردند تا جمیع دل‌ها با ایشان است او را
گشته و در دل نمودند آمد علیخان بود عبودیت نشست و گفت پسر او را نوال گیرد
بر خلاف حکم حقیقت پدر و مادر لشکر او شوم گشتن روا او را بکشد مغرور گشته و بازگشته
دفعتها بر انگیزد و باز آمد و با ایشان به معاملت و در آن مرتبه گرفت و در سپاه او خبر او بود در
حضور این مردم برگردند و تدارک این صواب چنان است اکنون او را بود و حاجت نهان گیرد
مبارک تکیه شیوه عقبات این قوم بود و تکلیف علیخان برخاست و با لشکر رفت و در جمیع ولایت با سلام
تا کسی که او را در بند نکند کار قناعت نمودند و در بغداد بر آورد و بازگشت او با
او را با سپاه برداشت و با جماعت امیر و دیگر خان بر علیخان این بود و سپاه قلع
و لشکر و قرچه برابر ایشان زد و آنچه در نشست در آن پسر بود و حاجت نهان نمود و امر

دهم اغوز در حد خوارزم و در حبس و قرا حوران انجمن گشته بعضی از ایشان در اطراف ممالک
و ولایات پراکنده گشتند و جمعی دیگر در حد خوارزم و نیشابور رسیده و آنگاه باز نمودند و جمعیت متفق گشته
تا علیخان پسر خود بود گشتند و لشکر او را به تیغ و تکاپو فرو گرفتند و از آن قوم و اتباع ایشان قتل و غارت کردند

حکایت استیلای امراء علیخان و
و طلوع اختر اقبال طوقتمش اخ

چون امیر علیخان به حد دامغان رسید و وقت مقدم و رسیدن ایشان به قرب خبر ایشان رسید
و پادشاه مال و گنج و خزانه رعیت را با وزیر و لشکر به جمع و جمع و قریب یکم ماه از جلال
از آن رای بر خرد و سلطان پیش کرده و نیز دیگر امرا به تقدیم رسانیدند به مقام جنگ و اطراف
آمدند از دربند و نیکو چند و در حدود ایشان الحق کرده در حال آن گروه به مرد رفته بودند به غلبه از
و توقف داشته و او را اجازت ملک بخواند و در قلب و غیرت مقدم امرا بود و در تعقیب
تیغ برکشیدند و گریخت علیخان مقرون ضعف بود امیر ان برادر بزرگ از مال نکو گفت طوقتمش
امیر او در پیش تاخت و با جمعیت مبارز شد و با او خبر نامه‌ها به نزد او رسیدند و نام او طوقتمش
حسن الحکم بسر کرده و جمعیت داد و بسوی سیر او را نیز دیگر بود و اتفاق و به نام طغرل دیگر را
ارسلان نام است اتفاق طوقتمش و در حال شب بخواب دیده بود از فنا و ستود و جمع شمر
ساق و سپاه را ده و بر پشت و بکار برگشته و بقهر زمین را ریشه برد ابنه بیست چند پیش با امرا ان کار بر
با زمره نمود این راز با مجلس باز گفت بار دیگر تو چند پسر به نعمت پسر دارم گفت هر پسر را
شد طوقتمش را از این قیصر بسیار عجب آمد و چنانچه در دل او به خوابی بود او را رغبت و بسیار خوشحال شد
او را بعد از مدتی و گوشه‌گیری زندان بگذرید به صدقه داد و از این سبب به سرای او رسیده بار در درگاه
بعضی و تکبر را برگشت از آن روی جمع امرا اغوز نوکران شده از ایشان ملک داد که امیر ایشان بود
با ایشان نوکری بیعت و جمع امرا بیگیان از اعیان دولت و غزنه و کرمان و سایر ولایات
فرمان بایج نجوم است و با سپاه طغرل بیک قدم و اتفاق او در غوغا ملک توران چند
کرات به روم و ولایت بسیار رفته هم لشکر و دام بر این مردم بود و پسر شد و طغرل اطراف بام و کته
و ملک و بام و غیره ناچار بسته شد و جمعیت سپاه و بی‌پرده و بی‌موقوف با ایشان به یک جا تو نیز برگرد
و در آن حال سوار آن وقت آنگاه لشکر به سوی برانند و هر طرف رفته جنگ کردند چنانکه حسبه
بیره و جمیع حیوة بمرگشت و ایشان آواره بمرد افکند نام سلطان طغرل بیگ و دیگر

آغاز دولت ... طغرل

در رکاب داشود از جانب بیرون رفت [illegible] تا [illegible] ملک [illegible] افغانه و[illegible]
[illegible] وطغل [illegible] فرمود آمدن [illegible] میکرد تا [illegible] برادر [illegible] از [illegible] کونه کارها را [illegible]
وحشت در دل رعیت [illegible] و از آن [illegible] قبول کرد و [illegible]
باید مال و [illegible] مال و خزانه [illegible] و باز گشته و چون [illegible]
آن قوم [illegible] و [illegible] بسیار برادر [illegible] داد [illegible] امیر [illegible]
در [illegible] رسید [illegible] طغل آمده [illegible]
از طغل [illegible] وطغل [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شاه ملک [illegible] داد [illegible]
هم [illegible] ولایت [illegible] طغل گفت اگر [illegible]
[illegible] دارم [illegible]
[illegible] طغل [illegible]
[illegible]
[illegible] از طرف [illegible]
[illegible] برادر [illegible]
[illegible] وطغل [illegible]
[illegible]
[illegible] و منصور [illegible]
[illegible] آنگاه طغل گفت [illegible]
[illegible]
طغل پادشاه گشت [illegible]
[illegible] سلطنت بطغل استقرار [illegible] باطراف [illegible]
[illegible] ارسلان شاه [illegible]
آن [illegible]
ارسلان [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] سلطان طغل [illegible] سلطنت [illegible]

سلطنت طغل

وفات [illegible] خان

دوران

دوران بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] برادر [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] برادر [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] تاریخ سلاطین [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
پادشاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و مرد و زن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] برادرم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]

پسری را از ذریهٔ تکش و ارسلان نواده بود

سال سلطنت مسعود بعد از بلاد هندوستان باز برگشت چنانکه در مقام خود مسطور است لیکن از او

در ری داد خواهی زمستان در آمدن بجرجان و مازندران آمد و از اقصای

سلطان مسعود قوت نجوت ایشان نداده و گفته نیز از نژاده بود آنجا نیز در آن ملک

جمیع سلطان مسعود بجرجان و مازندران رفته بود جغر بیک و داود با هم مشورت

کرده بعد بر غزنین در آنگاه محمودیان بود دست بیشتر جغر مسعود از حال خبر رسید

بر ایشان لشکر بسیار فرستاد و کارزار کرده فرزندان قوق سلجوق را بر ولایت خدمت

او بفرستاد در حین جمع برآمد کفتند در آنکه ولایت را با مرتبه بادشاهی و بفرستادگان

گفته جانب سلطان مسعود نیت خود را لاکن در کار ما چگونه است ولایت بعد از بخشش و تفحص

بازنشد نمود و گفتند و انجمن اکثر مشغول شدند و نیت مردم دو مناجات این آیت بخواند

یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض جغر داد فالنبه از نصر آن برسید و بفال نیکو

گرفت و جغر گوهر لفک بنشد و این آیت مبارک نیز بخواند تعز من تشاء و تذل من تشاء

بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر از نصر آن نیز برسید و بفال میمون گرفت و دل

دلاور وبرادر خود جغر بیک سلجوق را نیز بخواند ببندگی اتفاق با دل قوی و آزادی در از الله و بعد

رفته و از خود سوی بدرگاهان بخون آمدند در ۴۳۰ هلال الکبیر مسعود بر گرفت تا داود

آمدند و بعد و بسر بعد در از اخوان قوق و قنق از نژاد طوقسور و حمس لیر اکثر خود بود

در خرگاه ترا بیع پادشاهان اتراک است چنانکه داود و خوارزم آمدند وهم چنین

سلطان محمد خوارزمشاه صدایع او توشتکین غرجه نیز از نژاد اغوز از اولاد

بیکوک و توسکین از جمله سلجوقیان بود و از نژاد اغوز از پنج پسر پادشاه

بعد از بحث قاضی دیگر دار یکر ایور یکر و سر یکر بلدی کی

آنگاه امیر ارسلان پادشاه ملک توکرقین ذغوب بوم بر سلور بجو جغر

شکست هزیمت داد تا صد امرای بیرو آمده و سلور با تفاق ده هزار سواره قوم و

خیم از بعد کوچ کر در خوسان در آمده و بطرف قستان و طبس و اصفهان بها

تاختن نیکرد و قبستکین سلجوقیان بر ملک مستولی گشت سلور بعین دولت

مدید سلطنت بر نمود عاقبت در زمره بسن اسفرائین برفته و آن دیار را بگرفته و

ولد طغرل سلطان اولاد

داود و قنق سلجوقی

جغر بیک و داود بودند

مرو و بلخ و هرات شده

بود

اتابکان فارس و دیلم و عرب سالیان طغرل از نژاد فرزند و خانه جمله از نژاد ترکمان و هر یکی

نام داشت پادشاه خود سواره از آن طرف شرقی جیحون دولت داشته بود و در خوارزم و خوی

و فرزندان او بلغ بیک و قراخان بیک ختند و خوارزم اتابکیه و ملک یخ

و آنکه روم جغر قرا و دو صد فتح جز ایشان ایرانی سلطان طغرل سلجوقی بروم برفته

سبب خود سواره ترک بودند بعضی جغر و باز گشت ایشان در آنجا تکش گرد و امیر و مقدم ایشان

ارسلان سلطان از نژاد قنق بود و هم در آنجا توقف نمود و بر آنکه پادشاه ملک امیر

از نژاد برادر و پسران عثمان ان قبودر و هلاکو جانب روم آمدند و مقام و دولت

بعد اطراف حق جمع و در آنجا متوطن گشته و خود از اولاد ایشان در آنجا ما موجود هستند

الحال و از زمان ملازمان از سلاطین ترک نزد ایشان در رشته نظم خود باز منظوم

و از سلاطین قبایل پادشاه در ایلکای در کوه از کنه نور رفتند و از نسل ایشان بنای آبادی و خوش کردند

بیان پیدا آمدن طوایف قیات

و در ایلکای ارکنه قون و ظهور ایشان

از فقرهٔ سابق معلوم گردد که جنگ کردند و از آن پس تور و فرزند او در مملکت ترکستان دولت یافت

طوایف مغول بدو جانب از تیغ گذرانیده از ایشان نجات یافت غیر قیان پسر ایلخان و غیر از

تکوز پسر خال ایلخان و دو زوجه ایشان که بر سپاه بودند پنهان برفتند و در قلعه کوه صعب

المسلک وقلعه الکوی بر آن که نزدیک داده جای گرفتند و از آنجا قیاس نمودند ملک کابت

یافتند و مذکور جمع او ایشان در آن کوه در رعایای دلیر و جمع سپاهیان کذارانیدند که ارکنه قون

در نسل ایشان برکت افتاد که بر هر شمار بسیار آمدند و صحرای بسیار فراخ که معدن آهن بود بیرون

کوه و بیرون آمدند پادشاه خود را بیابان بسر آمدند و خود بر دولت گرفتند و هم جانب او بکار دیگر زمین کوچک

دولت یافت از زمان هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله سلام تا آن وقت ۷۱۲ تمشیت عوده

تا آنکه پسر بر شده از کوه نمودند و از قبایل در کوه ارکنه از قیان و تکوز پیدا آمدند آنکه

از نسل قیان بود و آنها را قیات لقب نهادند و قیان در لغت ترک مغول سیل قوی را گویند

و از نقل کوه بر سبب آنچه آن قبایل از اولاد تکوز پیدا آمدند در ایلکای نام یافتند

و از جمله سلسله قبایل بر طوایف بسیار منشعب شده هر یک نام جداگانه نمود

گردیدند چنانکه نجوت تا در هر قوم مذکور آید و بر تطویل آن نیز مفصلاً اشارت است

در ایلکای سفر ... ۱۳

بعضی در زبدة التواریخ مسطور است که بنا آنچه در جانب شرقی ربع مسکون واقع است و از بحر قلزم آن
تا هشت ماه راه آبادان است و از طرف شرقی بممالک ختا منتهی میشود و از جانب غربی بزمین ایغور پیوسته
و از طرف شمال [illegible] اتصال دارد و جانب جنوب به تبت و [illegible] و قبایل [illegible]
دیار سکنی دارند منقسم میگردد و آداب ایشان جهت در خوردن و پوشیدن نه چنین دیگر آدمیان است
بلکه از گوشت شکار قوت سازند و از پوست سباع و بهایم جامه پوشند ملوک ایشان از آن [illegible]
[illegible] سازند حلال و حرام نمیکنند از گوشت تمامت حیوانات حتی گوشت سگ و خوک [illegible] نخورند
و ده مرد یک زن [illegible] در [illegible] [illegible] خواهند [illegible] سوار [illegible]
روز و شب [illegible] با [illegible] و [illegible] بودی [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر بر [illegible] [illegible] و [illegible] بود [illegible] [illegible]
آب [illegible] [illegible] و آلات و [illegible] پوست [illegible]
و [illegible] بودی [illegible] در فصل زمستان [illegible] زمین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و از [illegible] در تاریخ الفی
و بعضی تواریخ دیگر مسطور است که بعضی طوایف [illegible] [illegible] از کوه ارگنه قون [illegible]
بجهت [illegible] و سایر اقوام ترک که زمین ایشان بود فرو گرفته [illegible] [illegible] تمامت آن
قبایل [illegible] [illegible] و ولایت [illegible] از طرف شرقی آن [illegible]
آن بزمین ایغور و جانب شمال آن [illegible] و [illegible] و جنوب تا زمین تبت
پیوسته میشد [illegible] از [illegible] [illegible] متصرف شده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] طوایف ترک [illegible] آن بلاد [illegible] [illegible]
[illegible] اطراف و اکناف [illegible] از [illegible] مغول [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] قوم مغول [illegible] [illegible] روز [illegible]
و [illegible] [illegible] و سلاطین آفاق [illegible] [illegible]
و هر کس [illegible] [illegible] مغول معتبر و مقبول [illegible] و از جمله عادات [illegible]
مغول آن بود [illegible] آن قوم [illegible] [illegible] در کوه ارگنه قون [illegible]
[illegible] معدن آهن بود [illegible] [illegible] آلات آهنگری [illegible]

و تنگ و دغال

و تنگ و دغال [illegible] [illegible] آهن [illegible] [illegible] گرم [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بیان کیفیت احوال پدران چنگیزخان و
ظهور دولت ایشان که از اولاد [illegible]

بباید دانست که تمامت اقوام اتراک و جمیع مغولان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بر جمیع اقوام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و نهب و غارت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] غارت [illegible] [illegible] [illegible] مغول
[illegible] [illegible] [illegible] حفظ و حراست [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از هبوط آدم
علیه السلام [illegible] [illegible] در [illegible] ملکت [illegible] خاقان [illegible] [illegible]
[illegible] اقوام مغول [illegible] [illegible] ملکت ختا [illegible] [illegible]
در [illegible] ملکت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن ملکت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مردم مغول [illegible] [illegible] ترک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
در [illegible] ذراع است [illegible] صد ذراع [illegible] [illegible] و [illegible] دروازه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible]
حفظ و حراست [illegible] [illegible] آن قوم [illegible] [illegible] سلطنت
به چنگیزخان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چنگیزخان [illegible] [illegible]

و نجوب است خدا و در جای خود مذکور و مفصل مبین است از اقوام مذکور بولطایت و خبار بسیار است لکن مورخین ایران و
عوام دولت رسیده و احوال قدما را بنحو مفصل معلوم نکرده است هر قومی را از طایفات و اقوام را
سیر نشسته و مورخین عظام او خصر آگاهی حاصل شد است در جامع التواریخ رشیدی مسطور است و از ما تقدم
الشیء و از نگارش بحوالی قال با صداد و آباء چنگیز خان سلطنت و پیشرو بود و تفتیش دوبون بایان و الان
قواه پشت به چنگیز خان و خوانین و نوانین بود و نوشته شده از تمامت شعب مغول ممتاز و تفحص کرده
هر چند تاریخ مبتنی نیست اما تحقیقا و تقریبا تو بیک با نحو نشستن بعضی شرح از فحوی فصول تاریخ ایشان
واقع شده پیدا و روزگار دیده چنان معلوم میشود در زمان اوایل خلافت بنی عباس و او روزگار سلطنت
سامانیان بعضی الذوا کفی آن کثرت و علت رسیده و عقاید ایشان مختلف باشد و تحقیق مفهوم گشته
و بعد که الی نگاشته برکه و طایت و تواریخ و شرح نسب و نسب چنگیز خان و اقوام او از دوبون بایان
و الان قوا را تصدیق از خرد و تحقیق این معنی مذکور آید مطالعه کنندگان را بر ضمیر روشن باشد

بیان حال دوبون بایان و قاتون او
الان قوا و حکایت کرده به تاریخ حقیقت حال او

چنانکه مذکور گشته اکثر ارباب تواریخ اتراک بر آن عقیدت هستند که تمامت اقوام مغول از نسل دو کس هستند
نکوز و قیان نام داشتند و در او ارکنه قون رفته بودند و بعد از مدتی از میان هلاک و دار لشکر
تورانیان فریدون فرخ کیانیان رسیده آن کوه جای گرفتند و بسی از آنجا سالها در آن جا بسر برگذشتند و گروه بسیار
از نسل ایشان پیدا گشته دار از ارکنه قون آمدند و امیر و مقدم ایشان موافق قول رشیدی
در جامع التواریخ کهتر بیگ بود و ترجمه آنرا هم داشت و دوبون بایان شوهر الانقوا بود و چند
قوم دیگر از نسل در پیشه و از قاتون بزرگتر قوم مال نام داشت پسر برید ایلدی و در از جمله فرزندان
برتر بود و مرتبه سلطنت رسید و نام وی تجی قاآن بود و داد و بلا پسر بود و نام شی تاج و
قا نام مقام بود و او را پنج پسر بود و پسر بزرگتر نوکر نام چون مرگان یعنی ایشان را خواندند و در قوم مقام برداشت
و جماعت گویند و آن را پسر دیگر بر آن اندیشه شد و از مقام خود کناره کرد و بسی بلاد
و ادوات جنگ و غیر آن را نشسته بلکه بسیار خود و بسیار از آن از دیگر بلاد نشسته و بولایت کرد آمد
دیگوینه قوم در میان از نسل ایشان پیدا شدند زمان بزرگ شده و ضبط نسبت آنها از زبان است
و از نسل ایشان پسر دیگر بود که اکثر ایشان همه قولمه مقتدی بودند و داشته و بیک روزگار در کوه بر گشته
و قوم بایدوست کبیره اردو و قبیله چنگیز خان پسرا و از نسل آن پسر باشند و قوم مرگان بو لیرت

کر قوم بوغردل نام داشته داد بلاد پسر پنجم است و عم بتودون نام داشته که او را پسری بود داد بلا پسر
درود چو آمد که او سیاوش نام بود و قوم مقام برادر کهتر داد و در دیده آمده قابی چو نام داشت
و قوم مقام برادر کهتر دار و در دوبون بایان نامدار شد ایشان بود و در ادوات کلوران و طوغلد
نام سر رو فانه است و از کوه برغا ددجرای بیگرد بوده و منزل و مقام داشته اند

بیان حال دوبون بایان و قاتون
او الانقوا و نسب و تعقیب فرزندان او

در تاریخ الفی مسطور است که یلدوز بن منکلی خواجه تورتائی بود او از نسل قیان بود و چنانکه در اکثر کتب
مسطور گشته حکمران جماعت مغول بود پسری داشت نام او هم بود و دختری که بنوان دختر بور الانقوا داشت
در کمال حسن و جمال و کمال و نهایت عفت و در آن ثقه و عصمت متاز بود و شاید نام دورالانقود و بعضی
و تصحیح بعضی مورخین الینقوا و بقول الانقوا بود و او بلا پسر عم او دیو بایان نام داشت و والی
قبیله مغول بود در کمال نکاح در آورده و در جامع التواریخ رشیدی مسطور است از دوبون بایان
مذکور و قاتون ذکر کرده برت با که بوده الان قوا نام داشت و از قوم قورلاس بودند
قاتون معظمه بود او از دوبون بایان دو پسر پدید آمد و نام یکی بلگونوتی و نام آن یک بلگونوتی
بود و دو قوم مغول از نسل ایشان هستند و بعضی ایشان بوده از قوم بزدن که از نسل آنکه مادر ایشان
الانقوا بود و بعضی از قوم در نکیین خوانند بسبب آنکه قوم نیرون بولطلق از آن سر برده اند
و از الانقوا بعد از وفات شوهرش در وجود آمدند و در این باب اختلاف بسیار است لکن مشهور
تر و بقول تورخ و یکی از ایشان که قوم است و در تعبیر آن به اسرار و حکمت و با قیصر و بنیاد بود
بایان شوهر الان قوا بعد است در او ایلی او ذی د کم سود نیکبان پادشاه داشت

و بیان الانقوا دختر نمان او که بعد از
وفات شوهر نیز بوده بایان بوجود آمدند

کیفیت احوال الانقوا و مورخین ترک معتقدات و تواریخ در تواریخ خود کتب نوشته اند و الحمد علی الا ذلک
از قصص اخبار و عجایب آیات روزگار است بر صاحب عقل منقول چنانکه رشیدی و دیگر مورخین نوشته اند
از نکاح شوهر حکمت نتوان قائل حب قدرت آن است و بر این الکبار را لا قدرت به هر وقت و هر زمان
در عالم کون و فساد امر غریب و در آن عجیب صدور شده کرد که موجب عبرت اولی الابصار
گشته دو پیمان که احوال قدرت خالق بچون آگاه گشته و لب او را دهانت کرده و تحقیق بود اند

و سلسلهٔ تکوین موجودات خواه کلی خواه جزئی بارادهٔ خالق بیچون و مشیت صانع کن فیکون منوط و
مربوط است ... لکن ... چنانکه فرمود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بر فراز
آن ذات ... آن وجود قیوم لایزال ... قدرت کامله و نعمت شامله دقایق
... از جمله غرایب بدایع و عجایب صنایع حدوث حادثهٔ غریب و وقوع واقعهٔ عجیب
الان قوا است که بزعم مردم مغول از ... [illegible] ... فرزند ...
... شکم ... و در داستان ایشان از غرایب وقایع و حوادث ... [illegible]
شدند و نامی بزرگ در جهان ... [illegible] ... دایرهٔ معدل النهار بر دایرهٔ منطقة
البروج منطبق ... [illegible] ... اتفاق ... غالب و مستولی
گردد ... [illegible] ... در اوان انطباق تکوین موالید ممتنع و مستحیل
و طبیعت عالم از ... [illegible] ... بمرور دهور آن انطباق با
زوال انجامد ... [illegible] ... و نباتات ... و نوع انسان ...
... خلقت و لباس ... [illegible] ... در عرصهٔ ظهور جلوه ... [illegible]
... علوم ... استخراج ... [illegible] ... مختلفه ... و ذلک
تقدیر العزیز العلیم ... [illegible] ... در عرصهٔ اندیشه ...
... قدرت واجب الوجود ... [illegible] ... تواریخ مذکور است ... بلاد مشرق
جزیره ایست ... [illegible]
آن جزیره ... [illegible] ... در آن آب ... [illegible]
... [illegible] ... نطفه ... [illegible] ... انفصال
و در رحم انعقاد گیرد ... نطفه ... لاجرم ... دختر زاید چنانکه ...
... الان قوا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

داستان الان قوا و سرفرازی او ... [illegible]

و وفات شوهر ... مغول ... [illegible]

... [illegible] ... الان قوا چنانکه ... [illegible]

ذکر ... [illegible]

... [illegible] ... و سلاطین ... [illegible]
... [illegible] ... الان قوا ... [illegible]
و حقیقت ذات ... [illegible] ... و اقوام بسیاره از آن نسل ... [illegible]
... [illegible]
و شجرهٔ نسب ایشان ... [illegible] ... مردم مغول ... [illegible]
اجداد ... [illegible]
... [illegible] ... شوهر الان قوا ... [illegible]
عفت ... الان قوا ... [illegible] ... پسران ... [illegible]
مذکور ... در کتب تواریخ بانواع مختلف مذکور است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... برادران ... [illegible] ... ملکت ... [illegible]
... [illegible] ... الان قوا ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... الان قوا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... پسران ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... در ... التواریخ مسطور است ... [illegible]
... [illegible] ... سلاطین ... [illegible]
... [illegible] ... آدم ... [illegible]

ذکر ... خان و فرزندان ... [illegible]

وکار دانشوره جامع تمامت حکایات [illegible] تاریخ [illegible] بشارت [illegible] شده و این [illegible]
حضرت مریم علیها السلام [illegible] در کتاب [illegible] و [illegible] تمامت تواریخ عالم ثبت است
و در بعضی است [illegible] الانقوا نیز [illegible] نور [illegible] گرفته بود [illegible]
[illegible] الان قوا دختر [illegible] نور [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] سلاطین [illegible]
سلطنت [illegible] اجداد [illegible] تواریخ
[illegible] حکمت [illegible] این عنوان [illegible]
قبول این تعبیر و تقریر [illegible] آن عنوان [illegible] عقل [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] ناسخ التواریخ [illegible]
[illegible] از زمان هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] الانقوا
[illegible]
اقوام [illegible] از نسل [illegible] اقوام [illegible]
بودنجر خوانند [illegible] اقوام [illegible]
و نسب چنگیز خان و امیر تیمور [illegible] خانان ترکستان از ذریه [illegible] بودنجر [illegible]
[illegible]
[illegible] الانقوا [illegible] اقوام مغول [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] الان قوا [illegible]

بیان اجداد چنگیز خان تا به الان قوا

[illegible]

چنگیز خان پسر یسوکا بهادر است و بزبان مغول [illegible] گویند [illegible] چنگیز خان [illegible] بهادر
[illegible] و بزبان مغول [illegible] گویند پدر سیم او قبل خان است و بزبان مغول [illegible] گویند
[illegible] چنگیز خان تومنه خان است و بزبان مغول [illegible] گویند پدر پنجم چنگیز خان
بایسنقر است و بزبان مغول [illegible] گویند پدر ششم چنگیز خان قایدو [illegible] است و بزبان
مغول [illegible] گویند پدر هفتم چنگیز خان دوتومنن [illegible] و بزبان مغول [illegible] گویند

جد [illegible]

پدر هشتم چنگیز خان چنانکه صاحب [illegible] نوشته است بوقا [illegible] بودنجر بن الان قوا است [illegible]
بن الان قوا [illegible] بعضی گفته اند که [illegible] الان قوا [illegible] الان قوا [illegible]
یکی بوقا [illegible] دیگر [illegible] بوقا [illegible] دوتومنن [illegible] بر ترتیب [illegible]

بیان احوال شعب فرزندان

سه گانه الان قوا

معلوم باد که شعب و قبایل کثیره [illegible] از این سه پسر [illegible]
نیرون گویند [illegible] الانقوا است و این اقوام [illegible]
[illegible] اقوام مغول [illegible]
[illegible] مغول [illegible] قوم [illegible]
[illegible]
[illegible] مغول [illegible]
در زمان چنگیز خان [illegible] الان قوا [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] در زمان چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]

داستان بودنجر خان بن الان قوا

و فرزندان نامدار کامکار او

بودنجر خان چنانکه [illegible] الانقوا [illegible] ظهور و طلوع [illegible]
در زمان خروج ابو مسلم مروزی بوده است و این خبر [illegible] ناسخ التواریخ مسطور [illegible]
[illegible] الانقوا [illegible] بودنجر خان [illegible] بودنجر
[illegible]
[illegible] اقوام مغول [illegible]
[illegible] توران [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] مغول [illegible]

[illegible] الانقوا در زمان ابو مسلم [illegible]
[illegible]

در کار و مع القاب سیعباد نوح وخطاب کلام قاصر شده و هر کس برسند جانبانی بر نسبه اوروک
از یک لفظ بهم او منضم نشده مثل خان یا قاآن و در القاب نیز القاب بسیار مذکور و مسطور
نداز ... مستعمل نشده در دفتر چنگیزخان با تمغ خوقان ... از جانب ... از القاب
بنولسید نیغ در شرح القاب چنگیزخان بسر بر نکاشت و بعضی بعضی چنگیز با زرینه تعلق
امر فرمود و گفت از قرات ... کلات هوس ... در دماغ مردم ... بیدار ...
مع القصه بودنجر مدتی سلطنت را در کار برده و قواعد و قوانین مغول را نکوتر و بهتر ساخته
کار عدل و داد بکذاشت نام نیکی در اقطار زمان ... و او را دو پسر بود نام بسر بزرگ
بوقا و نام کوچک بوتوقاتی نام بود بجره نسب چنگیزخان ... از اقوام نیرون بر ...
و ولایت ... بودنجر را ... دوقوم ... بوقا ... توتو ... ولوتا
دوقوم ... بوقاتی ... بعد ... از اقوام مغول ...
نخواسته و از طریقه ... نکوری ... از اقوام ... ازنسل ...
ااین نحو ... در کتب تواریخ ... آن ... نکاشته والله ...
مسطور است ... ازنسل ... از جمله پسران قاچوخان و غیره
دوقوم ... از احوال ... از ... نکارخان ... ولقب ... دورانه ... از
دولت مردم ... کرانه ... در ... او ... توید ... نبشه
... اقوام ... نیز ... باشند و با هم ... آنچه
... نام موسوم شده ... عم زادگان ... بعد ... از ... ملک
... اگر ... ازنسل ... بعضی ... از
نیرون ... از ... معلوم نیست ... از اقوام نیرون ... ازنسل ... جاسند
... بودنجر ... بوقا ... قوم ... است
... چنگیزخان ... حقیقت حال او معلوم

بیان حال بوقا خان بن

بودنجر خان بن الانقوا

بوقا خان بن بودنجر ... الانقوا ... قول اول ... خانند
ازکات ... معلوم ... بجهة ... تربیت ...

ولایت هم ... بودنجر خان ... نسب چنگیزخان ... عموهای
... در روضة الصفا مرقوم است ... عدالت ... آثار ... بر ...
... حفظ امور ... مغولستان ...
... مردمان ... بلوک و ...
... کونه ...

بیان حال دوقوم ... بودنجر

خان و خاتون ادموتولون

دوقوم ... چنگیزخان است ... مردم مغول ... کونه ... از
... سلطنت ... آیین آبا ...
... عدالت ... کونه ...
ولایت ... اوقت ... بزرگان ...
خاتون ادموتولون نام ... پسران ... از ...

بیان احوال ... فرزندان

دوقوم ... خان بن بوقا

... قوم ... سوتولون ... پسران ...
هریک ... از قوم دختر ... دامن ... موتولون ...
دافر ... مقام ... آن ... خوانده ... بجمله
... ترتیب ... پسران ...
... از ...
... اقبال ...
... زمین ... پسران ... خان ...
... آن زمان ...
...
...
...

زنان بیشمار کوراں بعضه‌اند و بقول مردم در تاریخ الوس منور کوراں جمعه‌اند، قول اول اصح است تعرض گرفت
در رود خانه کملوران با زمین ختا رتو یکیست و خان بوده در آن ایام در میان مردم ختا و مغول محاربت
بسیار شد و در آن هنگام لشکر کوراں و جبا از مملکت ختا به جنگ نهب و غارت قبایل جلایر
بکنار رود خانه کملوران رسیده بود، آن رود خانه بنا بر در میان ایشان و جلایر حایل بود در دم
جلایر تیغی برهنه شده لشکر چین و ختا هر گز نتوانستند از آن آب بگذرند و با ایشان تعرض کنند
لاجرم کلاه و آستین هر اف تخته و از دور اشارت بر کنند از این ختا بیاید و ما تو غارت کنید
و چون بلوس انها مردم ختا از آن گونه استهزاء و غضب بر آمده در دو ماه شب به تزیم و جنگ بسیار فراهم کرد از
آنجمله بر آب بر بسته عبور کرد قوم جلایر بی‌خبر کوچک بزرگ خواره و اطفال کوراں بقتل رسانیدند
و بقول صاحب الوس منور کسی بود هر گز ندیده است از منور خانواده است هلاک کردند، اولعند
و از جمله طوایف جلایر طایفه جلایام در گوشه دیگر بوده در تنها دیگر، با ایشان یافته بقیه خانه
دار و فور الهه، از آن دو اطفال و کوچ نعمه بسیار بر غنیمت کرد بود خانه و مقام موتولون قاتون و دو قوم
سپس رسیده‌اند و جرگ کرده به ایشان غالب گرفته بوده آنگاه از فرنگ ایشان را آنکه سم سون بعین باز
کو همی مرز بسیار در آن ولایت با گول است از زمین برکنند و میخورند از ایشان فرمود به عوض و ایشان کار
موتولون قاتون است آن زمین کنند و راخ و خرابه کرده بود، ایشان را افتاد موتولون قاتون از آن کار
بر آشفت و بی‌خانه بود است و در میانه نزاع افتاد موتولون قاتون بر گرفته و کشته دو
هر یک از پسران موتولون با قوم پیوند کردند شده بعضی طایفه جلایر از تمام ایشان
میان کی بعضه لاجرم بر پسر با بهادر ایشان لایق کفتند و از هشت پسر او هشت تن بودند و قتل
ساختند و از میانه برادران پسر کوچک قایدو خان نام داشت بر این خطه بود تفرقه از طایفه کسوت
فقیر لایق شده بود عمیق، چنین نیز بهم دایر از آن برنگ تقوا قوم امه بود حرفه فقته طایفه
جلایر و برادر زادگان خویش بود بدانجهت قایدو بود در زیر سومه بزرگ بیانه و خرج بهادر بود
و بطوایف جلایر رسول فرستاد ایشان چاشت باکرام جواهرات و جراحات شایسته بار بعد
طوایف جلایر از آن بیشمار فاته تو آخذه بعضی و ایشان بود از را تخصیص بقتل رسانید و زنان و فرزند
ایشان بجمع بنده فرزند موتولون قاتون قایدو خان لوکر فرمانند و کوچک چند از ایشان، بسم
امیر تقو بود است و ایشان بنده قاتون ایشان لوکر بود و از آن تاریخ جمیع آن قوم جلایر او بکو
بقول بعضی بنیاد و بمیراث به چنگز خان و قتیه و اولاد رسیده و امور بزرگ از میان ایشان

بو قایدو
[illegible]

بر خاسته‌اند بجهت از این جمله، چنین و قایدو خان بهروتی از آن موضع کوچ کرده بود در موضع
بور قوچین که قوم و ایکیرس در مغولستان است مقام کرد و بر آب چای و در کنار کوه بر آن الاقو بود و کرد
ها بر ساخته، بعضی قایدو خان کوم نیعد و چنین در زیر رود خانه این مقام و منزل کرد
و فرزندان، چنین سوتقبه تخصیص است که ستعلم بنسبه فرزند از این یکی مذکور گشت

باب احوال قایدو خان بن

دو توم منین در مغولستان

قایدو خان و بقولی قیدو خان پسر دو توم منین جد ششم چنگز خان و قراچار نویان است که از
مغول بود ششم بود و گویند بجهت ضعف سلطوران در خانه بنظر کرده بود است مردم جلایر بقتل رسیده
و قایدو با جمع جعفر، چنین از آنکه خود بر فرح آمده بوضوح مذکور شد درآمد و آن آب را از رود خانه
بر این بجهت بنده، سکی بوجراتوم، بهادر نام ساق ما در پسر و کوچیشی جمع شده، چنین بر مسند خانی
نشست و از آنجا تا بشت حضرت بیوند و آن علاقه بجهت بوده خانی بتیح ایشان بزرگ
در نسلی بودا آینه پسر قرن و قصبات از آن مورد جهت دولت و لیاقت موفور، لیکن
چندانکه گویند در خوبی مغول بیک دار ایشان گشت و لیاقت شده بجمله خیر و حشم و حرمت
دولت غیرت او غلام بر تیره و خود یعنی مرتبه و اتباع او بسیار و کلم در امتیاز بیشمار شد و به سر
دولت را او بعهد آمد او ل بایسنغر و دوم جرقی لینکقوم سوم ضد جین و بقولی قاجین
و نسبت چنگز خان و امیر تیمور کورکان به بایسنغر میرسد و قوم و طایفه ارلکان و
سجوت به جرقی لینکقوم و بقولی جرقه لینکقوم متصل است و معنی لینکقوم در لغت مردم ختا
امیر بزرگ است و چنین الفیل بولایت ختا تو یکی بعضی مصطلحات و القاب مردم چین و ختا
در میان ایشان متداول و مستعمل بوده چه مردم عوام مغول معنی لینکقوم ندانسته لاجرم
جرقه لینکقوم میخوانند و موافق ایشان در الآن دفتر آمده است و در مقدمات اقوام
سجوت است و سجوت قوم بسیار و بیشمار بوده‌اند و از میان ایشان بهادران بزرگ
بر خاسته و لشکرهای فراوان داشته‌اند و در هر قبیله از ایشان امیر و سردار علیحده بوده است
و جنگ با هم موافق و متحد بوده‌اند و در هر عهد از میان خود پادشاهی و خانی نصب نموده و تابع
بوده‌اند و چون چنگز خان در کوچک بود در شش سالگی سر تا بیع او لشکر بسیار طایفه سجوت با
سجوت و از نسل قاجین نوشته بود پیوسته از اتفاق در میان چنگز خان و سجوت جنگها و قتلها

بر خلاف چنانچه بحوالت خدا در جای خود مسطور گشته و این جماعت آخر الامر بطبع و انقیاد چنگیز خان شدند
و ایشان را چرچه لینکقوم هم گفتند پسر دوم و پسر بدیگر خان یکی سورقندو کوچینه چنین بود تومنه خان قایم مقام
پدر گشت و اولاد پسر بعد ابقاجی آن نام بود که پادشاهان بنشست و تعدد و دیگر قبیله خان
معروف است و ترمه نقار بود ... ایشان با کاه اولاد بر گرفته میگی الآن خان خاتون که ایشان را
خان بسبب کلی و دو ترها ایشان هست بود و دراز کوتاه از چوب ساخته و بهار آن باغ
آیینی بر آن خر چوبی ساخته و بالا کرده و بهار آن اولاد پسر بود قیدان و شر
قرددنویان بهادر و برادر تیوان و در زمان چنگیز خان و از جمله چنو پان بحکومت بود و پدرشان
ایشان در زمان چنگیز خان و قوریلتمی پسر او آل خان بود و ایشان از عم زادگان تو او جمله
و این تودار اپسر بوده و چون هم داشت و در آن زمان نیز عم تو کهان او هم تقدم بحکومت بود
قوریل بهادر داخل بود و قوجو بند و چرچه لینکقوم هم نیز ایشان بزرگ است پسران دیگر داشت و در آن
هنگام در آمد او با بیسنغر و قت لک فا قونیغو بو هم گرفته از ولد پسر و بعد گشته و ایشان را قوم
حسن خوانند و جمع آن حسنیه بحیر نیز گرفته نیز است داد آن اولکین اگر نام و ایشان با چنگیز خان
متفق بعلت و قوم حسن هم تکوزن نیز میگویند و این قوم غیر از آن تکوز قرمی باشند و ایشان خرد هم
در هیچ چیزی با هم شرکت و مناسبت نداشته و در زمان بیسوکا بهادر پدر چنگیز خان اقوام
المحوت با او و اجداد او موافق و متابع بعلت و چون در آغاز خروج است و عداوت بعض
و قوم حسن بجهت چنگیز خان برخاسته و ضاد حیی پسر سیم قیدو خان [در حاشیه: بهادر] فرزندان داشت و از نسل
چند بند بعضه برخاسته و قوم اتکان و بحوس از نسل در جمله و این قوم در هنگام مخالفت
بحکومت با چنگیز خان با او اتفاق دارند و در نهایت ایشان در بعضا از ایشان مذکورات و تمامت این
اقوام از نیروی ساختن بیگ و دیگر نعم فا نیک با آن بعض مذکور است است

بیان حالت بیسنغر خان بن
قیدو خان در مغولستان

بیسنغر خان جد پنجم بایسنغر خان نوه خوی نیز چنگیز خان است و جد پنجم بود در زبان مغولی [در حاشیه: بعد] اوکو کویند
پدر قیدو خان با برادر دیگر بعد از حاشیه بیسنغر خان کالیم خان بنشست به دو شاهی با اهمیت
و عظمت بود و تومنه قا آن برادر است و دیگر اولاد برادر دیگر است لکن نام ایشان در تواریخ مذکور نیست
بجهت بیسنغر خان مدتی بی دار و مملکت داری گرد را انده آنگاه بمرض موت و دار دیگر کار پسر از نیچ

بیان حالت تومنه خان بن بیسنغر خان و
فرزندان و شعبات و نسب ایشان

تومنه خان جد چهارم چنگیز خان است و جد چهارم مردم مغول را بود آتو کویند و تومنه خان بسیار
با شوکت و حشمت و بغایت بهت بود و چون بیسنغر خان بدیگر جهان رحلت کرد تومنه خان در دیار
جانداری جهان گشایی برآمد و ملکت چند بممالک موروث منظم کرده و آوازه و سلطنت
او با قصر بلاد شرق رسید و در زمان او در تمام ممالک ترکستان هیچ سلطانی بعظمت و حشمت
و عزت و هیبت او نبود و خدای تعالی نه تن پسر عقلمند و بهادر و شجاع بدو ارزانی فرمود و از جمله
هفت پسر از یک خاتون متولد شده بودند و دو پسر دیگر از توامان تولد یافته از خاتون دیگر زاده و لیکن
پسر کبیر قبل خان نام داشت و او جد سیم چنگیز خان است و پسر دیگر قاچولی بهادر نام داشت و او
جد پنجم سلطان صاحبقران امیر تیمور کورکان است رحمة الله و در جامع التواریخ یکی از هر یکی از آن
نه پسر شعبه و قومی بسیار پدید آمده چنانچه در این زمان هر یکی از آن اقوام هست و در حدود خانه دار
باشند و شمار ایشان از حد و وزن بیرون است بیرون دایم بحر ... بحمد ... که اقوام ترک
زیرا که چنانچه از این نیز اشارت رفته است عادت مغول از قدیم الایام بر آن رفته است که شجره اصل و نسب خویش را
محفوظ میدارند و هر فرزندی که از ایشان در وجود آید پدر و مادر او را نیز و مرتبه اصل و نسب مانند مسلمانان تاریخ
ارشاد کنند ... ... از جمله هر فرد و نسب خود را بیاموزند و اینطایفه بدان سبب هرگز از دست نرفته
و همیشه در میان ایشان منظور و مرعی بوده است و هیچ یک از ایشان ... شعبه بیگانه باشد بنام
اسم و لقب نامدار شده اند که هر فرزندان و اعقاب ایشان بدان موسوم و منسوب باشند و این
پسران نه گانه نیز هیچ یک از ایشان از فرزندان دیگر بزرگتر بلکه از یک مادر بودند و از آن نیز هیچ یک
کوچکتر نبودند از آن در دیگر بوده و در میان ایشان و نوادگان ایشان بسیار هیچ معلوم است و مذکور خواهد شد

بیان احوال نه تن پسران تومنه
خان و نوادگان و شعب ایشان

اما آن نه تن پسر بزرگتر که از یک مادر بوده اند نام پسر اول قاچولی بهادر و یکی تکری نه است که
و قوم نویاقین و اقوام او در دیت و سنکقوت از نسل و ریشه او از دو پسر چنین بوده است که شرح داده
و از میانه پسر بزرگتر او که نام موتو بود در نوبت قایم مقام پدر گشته و پسر بزرگتر موتو بلوجو بوده و پسر
بزرگتر چون جینه بوکی و پسر او بولوکا یکی نام بود داد قیدو و پسران چنگیز خان عم است

ونسبی هم تومنه خان را بارم شیرتوقه بجون نیز گویند و قوم از نسل وی هستند و او را یک پسر قیام آت
که او را نام داشته و او را تیز پسر بعضی گفته اند جاوجر نام پسر دیگر او را پسر دیگر بجون نام داشته و پسر او
شاری ... سینه که قدر قوم چنگیز خان است پسر سیم تومنه خان را قاچولی نام کرده و قوم بورلاس
از نسل او خاسته و پسر بزرگتر او را ایردم چی برلاس خوانده اند و پسر بزرگتر او را تودان و پسر بزرگتر او را
سوغوچیجن و پسر او را قراچار است که در وقت چنگیز خان بود و پسران او در عهد پسران چنگیز خان بوده اند
... پسر بزرگتر تودان را ... و پسر بزرگتر او را بولقان ... میدهند که در عهد
پسران چنگیز خان بوده است پسر چهارم تومنه خان را ... گویند و قوم ... از نسل وی هستند
و پسر او ... نام داشته و پسر ... و پسر بزرگتر او را ... و بقول ... و
... و پسر بزرگتر او را ... خوانده اند و در عهد پسران چنگیز خان بوده است و پسر پنجم تومنه خان را
... خوانده اند و قوم ... از نسل او هستند و پسر ... او را ... و پسر بزرگتر
در ... و پسر او ... و پسر او ... که در عهد پسران چنگیز خان بوده
و اما شش پسر آن ... پسر تومنه خان را از این پنج پسر مذکور که چنگیز را بعضی ... هشت پسر ...
تومنه خان را قبل خان میخوانده اند نسب چنگیز خان بود ... و چند شعبه دیگر از وی منشعب شده است که
در مقام مذکور است پسر هفتم تومنه خان را ... گویند و قوم ... از نسل او پدید آمده اند
پسر هشتم تومنه خان را ... گویند و قوم ... از نسل او پدید آمده اند پسر نهم
تومنه خان را ... نیز خوانده اند و قوم ... از نسل او ... بوده
او ... پسر ... است ... و دولت ... دولت است و تمامت این پسران
مذکور دارای برادران و برادرزادگان بسیار بوده اند و اقوام بسیار رسیده اند و ... معتبر بوده
لیکن از این جماعت هر آنکه بزرگتر و قائم مقام پدر بوده اند نام ایشان نگاشته شده از پسران سلطنت
و نام فرزندزادگان بزرگ تومنه خان هر یک قائم مقام پدر بوده اند از آن جهت مسطور افتاد
تا معلوم شود هر یک از ایشان در عهد کدام فرزند ... و ... تومنه خان است ... تا پنجم او در فرزندان
چنگیز خان ... به ... اتصال یابد و تمامت این شعب و اقوام مذکوره بطوری که چنگیز خان وضع نموده
و بنظم ... سیگم ... ... در ... فرزندان ... چنگیز خان
بنده چنگیز خان شده اند و حکایات ایشان ... در مقامات خود مسطور شود

بیان رؤیا قاچولی بهادر در عهد تومنه خان

چنانکه در تاریخ ... و حسب الامر ... مسطور است قاچولی در شبی بخواب دید که از گریبان
قبل خان ستاره رخشان سر بر کشیده و باوج فلک رسیده و تاریک شد از آن پس ستارهٔ دیگر طالع گردید و غائب
شد نوبت سیم نیز همچنین طالع و غارب شد در کرّت چهارم نیز کوکبی از جیب او درخشان گشت
و بیدار گشت چنانکه تمامت آفاق از نور آن فروزنده گردید و از آن ستاره ... چند کوکب دیگر پدید
آمده هر یک بر جهان فروغ افکندند و چون آن ستارهٔ نورانی ناپدید گشت اطراف جهان همچنان
روشن بود قاچولی از خواب برجسته ... بود ... از آن ... و در تعبیر
خواب ... چندان ... که دیگر باره بخواب رفت و نیز بخواب اندر بدید که از جیب او ...
... پدید آمد ... طلوع کرد و غروب نمود ... نوبت بر این صورت طلوع و غروب
... در نوبت هشتم ستارهٔ عظیم در لمعان آمده اطراف جهان ... از آن ستاره چند
کوکب از آن ستاره بزرگ منشعب گردیده از هر یک از آنها ... نور ... و چون آن
ستارهٔ بزرگ از نظر ... از آن منشعب شده همچنان روشن ... قاچولی از
خواب بیدار گشت و چون روز ... برآمد در خدمت برادر خود تومنه خان رفت و در مقام
خلوت عرض رسانید تومنه خان بسیار مسرور گشت و برادر دیگر قبل خان را ... خوانده چون
... آن خواب ... برادر بزرگ قبل خان ... آگاه شد از این خواب ...
... پسر از قبل خان ... بر مسند خانی بنشیند و از آن پس نیز از اولاد
او کسی سلطنت ... بر اغلب ممالک روی زمین ... و فرزندان متعدد
پیدا آیند و اطراف و اکناف جهان ... قسمت کنند و هر یک ... را ...
گردانند و چون آن پادشاه بزرگ ... مدتی دراز از این سلطنت و مملکت در اولاد
... از نسل قاچولی ... پدید آیند ... حکومت ...
... در نوبت هشتم ستاره عظیم طالع ... از نسل او ...
... جهان ... اکثر ممالک جهان مستولی گردد ... فرزندان
... تومنه خان از تعبیر خواب ... قاچولی
و قبل خان در حضور ... گفته ... قبل خان ...
... فرزندان ... نسل ... وصیت کرد ...
روز ... بخط ایغور ... نوشته ...

تومنه خان نیز آن وثیقه و خطوط را نگاه داشت و در خزینه بسر برد و تا چون در تبعیت قبل خان بیست

بیان حال قبل خان بن تومنه
خان در مملکت مغولستان

چون ایام حکمرانی تومنه خان بپایان رسید قبل خان که پسر بزرگتر بود بر سریر خانی نشست و قانی
بر نشست و او جد سیم چنگیز خان است مغولان او را قبل بو الیجیک و قوبلای کیجیک خوانند
و معنی این لفظ چنانکه صاحب ظفرنامه گفته رفیقی بود و رحیمی و بعضی از قبل خان قبایل و شعب بسیار
منشعب گردیده و فرزندان و نبایر او بسیار اند خوانند و پسر بزرگتر او را اوکین برقاق
خوانده و دختر او کین دختر است از زن او و او را کین خوانده بسیار پاکیزه او و خوب
بوده است و او را آن حسن و جمال بود که اهل بصیرت در تمایل و منظر او حیران و واله بعضی
بوده که بزرگ و تکبر کرده و شغف تمام داشته که در عهد اعیان بسیار ایام کرده چه وقت بردم ها از
اقوام داد و او را التان خان ختای فرستاده وفات کرد بسبب آنکه قبل خان ایلچیان او را کشته بود از
در کینه و بعد از خان تا آنجا که خوب افروز بر دار کرده چوبین میخ آهنین بر دوخته هلاک ساخته
و او را پسر بود سوزقه قور نام بود نام پسر او را بچه تا نام بعضی و جمیع قبایل پورکین
از نسل وی هستند و حکایات و خلفت ایشان در مقام تعمیم مسطور است پسر دوم قبل
خان بورتان بهادر میخوانند و او جد چنگیز خان است و احوال او و فرزندان او از پس قلم
مذکور شود پسر سیم قوتو قوتو نکو نام داشت و از نسل او اقوام بسیار پیدا شده او را پسر بود
که با بچو نام داشت و بعضی از جماعت قیات از نسل او هستند پسر چهارم قبل خان قوتولا بهادر
بود اقوام و کوس بسیار از نسل او منوار شده و حکایات ایشان نیز فراوان است و پسر پنجم
قبل خان سو قو قوتولا قاآن میخوانند و او با برادران خود بعد از پدر بپادشاهی روز
نهاده و در اغاز دار بر چنگیز خان متفق شده اما از آن پس با اونک خان متحد گشت و چون او
پادشاهی در عهد داد و او را پسر بزرگ بود قوم نقام و رکشته نام جوجی خان بود و برادرزاده
خود چنگیز خان اتفاق و انضمام ورزیده و پسر دیگر داشته و او التان نام داشت و در ابتدا
حالت چنگیز خان متفق گشت و از آن پس بو سطه آنکه در آن هنگام که چنگیز خان با قوم
تاتار جنگ میکرد و از پیش مقرر کرده بود که هیچکس به غنیمت مشغول نشود و او غنیمت فرو
نگرد لاجرم چنگیز خان غنیمت از وی باز گرفت و این سبب و از آن رنجیده خاطر و شد

اونک خان رفت

اونک خان برضی وحشت از دولت پادشاه چنگیز خان منقبض بود و پسر ششم قبل خان سو توتودان
او بکین میخوانند و چنانکه رشید در تاریخ خود جامع التواریخ نوشته است از نسل او قوم نسبت

بیان بعضی از حالات و حکایات
قبل خان و فرزندان او و کارهای ایشان

قبل خان را وقایع و حکایات بسیار است و چنانکه بکرات رسیده در مغول محبت و ناموس
بزرگ داشت و بر جمیع اقوام و اتباع خویش بود و جمیع فرزندان او بجمله دلاور و بهادر
بعضی صیت شجاعت و جلادت ایشان بولایت قراختای و خان ختای التان خان
رسید و بر این ایشان از پسر او نیز میل و التفات کرده بود ابواب صلح و دوستی
برگشاد پس چون پیغام رسید فرستاده اختیار و تحفه بسیار با او داشته او را طلب کرد قبل
خان از ملتمس او شد و بر او در ختای جلوس شد و حکم چون رسم قراختای رفیان است کلا
پایند و التان خان ختای رفته التان خان چون او را دید اکرام و اعزاز نمود و طعام و الوانه
رنگارنگ و شراب بسیار حاضر آوردن و بعضی مردم ختای تعجب و حیلت نسبت داده بودند
بر وصف بدگمانی تغذیه میکرد و نیز فتور نبود را داد و ... او از پادشاه که قبل خان
تو هم میکرد از زهر یا بجای آورد او را مسموم و مقتول دارند لاجرم خود را بخور و بیان صدر
فوری بهانه میساخت تا از خوردنی بیرون شده و انچه خورده بود بیرون انداختی باز برگشته و مجلس بر
مراد و دیگر در آن اوقات هوا گرم بود بهانه آنکه خنک شود آب سرد اندر میرفت و بمقدار
نهضت بر گوشه رفتی تهور و رنج و آب و رنگ میبود برحسب عادت آب استفراغ
میکرد و چون التان خان باز میگشت و بقیه آن را بخورد مردم ختا از این حال در تعجب
بسیار و میگفتند خدای تعالی او را صاحب دولت و شوکت آفریده است و جبین او خنداشت
که از آب و شراب و طعام مقدار بخورد دو یار دو مست نگردد و قیمت دار آن پس چنان اتفاق
افتاد که روزی قبل خان با التان خان بسیار خورده مست و بسرخوشی که عادت و التان خان بسیار
و قبل خان دست زنان و بازیکنان تواضع و گرمی او را گرفت و با او ریش استخفاف نمود جمیع
خجلت ملاک و ختاوان دولت این حرکت بسیار بر آشفتند و گفتند این امر استخفاف است هرگاه
بپادشاهی فرود آید قبل خان برآمده التان خان از آن گناه رنجیده خاطر شد
و چون قبل خان از حالت مستی بیدار شد ترسید که از کرده خود پشیمان گشت و در فرصت التان

تا بی بغزات شد و گفت اگر الای خان بوده که مرد سر آزاد است و از کجه مقارست بها غاه
حقر و خوار از دولت غرض رفته و آخر کم بر لکم الای خان فخر بوده جوی شاه میں حد انجمه نبود و نیست
قنبر خان نوقیایی و آبای نسب است اگر بخواهد قنبر خان تهمت کسان او بجوعت بغزه
دفتر و فنا بر انگیزند پس به نیزه [illegible] گشته از آن جماعت در گذشت و هر نموده از
قومی او حیوان [illegible] و زر و جواهر و [illegible] برادر هم بخشیده باقی [illegible] خان [illegible] گشت و بعد
بقنبر خان غارت نکرد و [illegible] بازگو بنده برده است [illegible] تا چه کی رسم [illegible]
اجازه موجبت ها بجه فخر قنبر خان [illegible] درگاه در فرمود خان خاص [illegible]
رخصت مراجعت مهمان و امر [illegible] نهاده [illegible] خلی دیگری بود که [illegible]
بخر الای خان [illegible] ابلحان از دنبال او [illegible] گفتی دارم م باید باز [illegible]
و بازگو قبل خان خبر این باز [illegible] انجماعت گفت ها [illegible] باجازت خان بغزه آمده ام اکنون
باز گشتن [illegible] نمیدانم آن نخ و شورت در میان ما بود تمام گشت و باجازت خان [illegible]
سوم این طلبدن [illegible] پس قبول نکرد و بازگشت و [illegible] فخر داراده
کسان خان [illegible] اندر فخر بود [illegible] خان تو نهاد [illegible] فرزندان خان خاص
گفته قبل خان رفته است اسیران و عروسان تو باد [illegible] ابلحان جانب تو [illegible] کرفته و در
[illegible] قبل خان بود رفته او [illegible] چند [illegible] پس او [illegible] و برده در عقبها [illegible]
دولت تو سالجوق رسید و فخر آنکه [illegible] و [illegible] قبل خان میخواهد [illegible]
کاتب خان خاص [illegible] به نصیحت [illegible] و گفت ها تو را [illegible] طلب [illegible]
از هر تو خیر و خوبی تصور [illegible] الای با تو کین [illegible] فطرت و سالجوق [illegible]
[illegible] نموده از برق و باد سبقت میگرفت آن اسب را بقنبر خان داد و گفت فرصت از
دست مگذار و بر اسب بنشین و تا زمانه [illegible] دعا انکه [illegible]
از آن طرف [illegible] آن فرزندان خان [illegible] آن بوده [illegible] آمدن قبل خان بود در رکاب
بیکینه [illegible] قبل [illegible] روز فرصت [illegible] خان اسب [illegible] تاخت و
بر گشت فخر ابلحان [illegible] بر [illegible] و [illegible] تا دفعه [illegible]
که [illegible] ابلحان از عقب او [illegible] بوده [illegible] قنبر خان از [illegible]
خواسته بود [illegible] از برای ابلحان [illegible]

دلیجی بود و انکار [illegible] آورده دلجویی نمود از روی [illegible] نمود پس از آن [illegible] الای بود
دا هم نمود به برادر خود و چون بعد [illegible] ابو [illegible] طلب کرد و [illegible] فرزندان الای
مشورت نمود [illegible] رای آن [illegible] باید [illegible] تیغ در گذرانید پس [illegible] خان [illegible]
خان [illegible] رسید که [illegible] قنبر خان [illegible] رسید سبب آنکه [illegible]
به عروسان و [illegible] را از برای آن اقدام و [illegible] قدم و خشم [illegible] از برای آن
[illegible] در جنگی و [illegible] خطر جان در میان است [illegible] موافقت کنید تا این فرزندان [illegible]
بکشیم [illegible] غرور [illegible] تیغ در گذرانم زیرا که [illegible] قصد [illegible]
[illegible] زنده نمانم لاجرم از تخت [illegible] گفته [illegible] است
انجماعت [illegible] نشستند و [illegible] ابلحان [illegible] و از آن خطر [illegible]
و از معرض سطوت و هیبت الای خان [illegible] شده و [illegible] گذشت قنبر خان
[illegible] در گذشت و [illegible] خان [illegible] فرزندان [illegible] گذشت [illegible]
در تاریخ [illegible] سطور است و قبل خان [illegible] قوم قنغرات [illegible]
[illegible] داشت [illegible] پسر بزرگ [illegible] او [illegible] در عقب [illegible]
[illegible] خان [illegible] بهادر [illegible] او [illegible]
[illegible] آفاق [illegible] الای خان [illegible]
[illegible] ابلحان [illegible]

بیان حال فرزندان

قنبر خان در [illegible] ستان

فرزندان قنبر خان [illegible] بهادر و دلاور و [illegible] هر یکی از [illegible] لشکر
[illegible] ابلحان [illegible] بهادر [illegible] دلاور
ابلحان بسیار است [illegible] خبر [illegible] بهادر [illegible]
در [illegible] ابلحان [illegible] بود [illegible] اموال ابلحان [illegible]
[illegible] ابلحان [illegible] آمده [illegible]
ابلحان [illegible] فخر عظیم دلاور [illegible]
[illegible] بهادر [illegible]

نمایان گفته حافظ ابرد یکیده برشیش پسر قرقان از تنکسادر بغیمد و نام او توا تولقو بود و قوا تمغ
دیگره و قولقو نام است و این قاتو از قوم قوقوات بود و برادر از خود اکبر داشته در ایامی که
نام داشته و قآن بهادر بسبب او با مردم تار رنجها بسیار کشیده دیگر از حکایات ایلچی
آن است که زنان ایشان بتاخته و دزدیده بود لشکر بالسکه و قرا از یکی از زنان ایشان دو بهادر
لشکر بر آمده و خود بو بساه بیرون شد و پرسید که از این جهت کدام قوم هستند گفتند که از قوم اوکلایتم
ایلچی در عجب شده او کلات چه قوم و عشیرت هستند بعد از آن تو ایلچی قاآن و قدان بهادر
بهمت تن نوکر که داشتند نیزه بر او حمله برد که بتاخته لشکر ها با خود بر گشته اند که بنشیند نکونه
دلیر هر یکی نیزه ها کار ایلچی بود بر کنند توان کرد و ضبر گفته اینها دو مردم بستم کشتن از
ایلچی به نهانی بر تاخت و مرد دو اسپ بند جهت داشت ما اسب را که توره که قیلانک
دیو تاق بهادر گفتند در میان اینها نور مرد یا تمام بهادر رود للوادم حاضر با بیان بکار م
پس اسپ را انگیخته و تنگ در آمده تو تولاقان خان نیزه بر توره کرقیلانک بزد و از جوشن
بر گذشته و نکوبست آنگاه او برنشسته و برجوشن دوش ساخته کن لکم در سر ساق اسپ جار لکو بر توره کرد از
تکبر زخم خان قوت نمود و از آنکه نیزه خان خان بکشیده از زبان اسپ بیفتاد بیم برده که
داو بیفتاد و هم در جهت قاآن بهادر توراق بر نشکند و هر دو تن به نیزه لکوان و پولادداران
خورشان از آن سو که برفتی آمده دهان لیلاد شکافته و توره که قیلانک هم عذر تراشیده
در خیمه در دامن تو تبه قاآن متعجب و در نظاره بهم و آن مشغول شدم نگاه از اسپ خانم خانم
آن اسپ جا قا جبین بود دیگر از حکایات ایلچی آن است در قدان تایشی بکار بر تودور
بلکه جکین در از قوم مرکیت بود تن جند با همی کرد بنزیکاه بام ها هر خواهم با هم این نوعم
داشت و بند زمین بود در زیر در ساریم و بهم متفق کنیم جنس ایلچیان آن خانم ها بسوخت
در بدفی بهم و جواب گفت به تیز لکه کار در مشغول بود ایلچیان گفته از اینده این جهت
هر کار دیر تیز کن و جواب نکوید تودو دور گفت این کار دار آن تیز کنم تا آن یک جنگ
قدان انده سو بدان بر کنم فر تقاه جنس جه با سوال دیده بر گشته و آن نخ سوده
قدان بهادر بو برفتی دیده تر او بر گفت دگر جه ها با آنک جنگ بنوم کنی آغاز اینها
از ایلچی خر پس اسپ شقولالدر تنکشلو سو یک بر بید و بند جهت و از راست و جله او
تنه لشکر بیاخت و برنشست و تودو دور بلکه جکین بو زنده بر خاسته و بر توقار

آن جنگ بنزخم افتاد و بهمه لشکر فور کو قدان تایشی با تودو دور گفت از اینده جهانی روز
تو جنگ میو یکه را از دو فرجنم توانست میکنم پس جنسی بوم کرده و او لو برگشته و میر تغیر
او لو فرو کشته و فرو آمد و از آنور بخیمه پس از ساعتی زخم تودقا بعبور کرده لشکر
هونوو بهار رست و ایلچی تو قدان فر تکاود در طلب جنگ بود که قدان تایشی نامت ار ارقو
فوریم رحمت گفت تنکجی پیشنهاد لیسید و جواب ایلچیان لو باز دیده همیشه جوابی نگفته قاآن
گفت از این آثار عبو تیدم و دو از تودو دور بو خود بنو د بجنم بهم الکون این فرتوتاه سو بنج رسانیده
بمچان لب با تیغ تگمهد زبانی در نخیم کو در اینجهت اثر نکرد و جنس قدان تایشی جای دیده
با ایلچیان گفت جانی از این جانب بود کردی که در جنم عجز واجد نیکو نمانه تا تیز با زنید و داخ
حال دال قاآن و اتقی و پیغو گفت ار قیلان تایشی جلا تو خود جواب نمی گوید و بیراان
حوالت میکنی و نیز بعضی نخان دیگر گفت داد ولو قوبیل بخشت ملک که انو قت قدان با
ایلچیان گفت تو قتار بولو گوید در جنس قوچ به هم زنند تا کی مجروح و شکسته نگرددا از هم
جدا نشوند اگر بار گفته دیگر بار بر سر نقوق آغاز کند تا یک زخم از نفو ها قو تیز جان
سال است چو هر خواهر کنیز بدر بود که تو نیز جنگ کنی جان ملو برجانب دست است از زمین
قورقو ناس جو بوم مسکن دیوان است جنس قوبلاق نام اتقو بهادر و جنگو بر سلاح از
بست صحار او آن لکو بهادر تیز چند ضعیف مرتبه و از قوت بغیه این قولی بر سالم
ست بر لکو و از جولت حمله او آب بر او هو فانه در جنس مرکیت و از قوم قرتب
او فرزندان بر سر در بکر بر اندر بخیمه و از طرف لیسر قتی ادیخ جنبه تا بنج و جنج در
عشیرا نوه و برد و جنت لبقان رد و آمد بر لک کمو بویکید و بر بیش نیزه دارد و دست
لکه تیز جنگ نمود و هم میباید و سرو کوه تیز بر نفر بود و هم شکسته و اصل از
زمین ادار جو بود جنس و نیز مسکن دیوان است و بر قلبگاه لشکر قدان تایشی بلاد
بیچاره اگر کوه و کمر جمع جدا آید دولت از ار خطا نکنه بجنبه هر سه با هم جمعیت کنیم
او بلو از ولایت و تماشی بر اندازیم و از قبائل و خیل و جنم جدا کرد انیم که
گفتم دار کولو بسیار برد و بار رسانیده اکنون مهمان کنیم و جنگ بسازیم و جز ایلچیان باز فرستاده
قدان تایشی گفت ار امیران بسیار رهنما به بسیار رنج عطا کنم بخت بزرگ لکم کا آن جواب
ار فرمایم الصواب بود خطا گفته مخالفتم که برگشته دشواره به راه تو از راه ینقع و از

آید بهادر و عتیق توانگ زیاده بر خط ملکه در عین جواب لشکر آنگاه قران با لشکر کشید از آن
بیمی داده دشمن بر در فاتحه بر در فاتحه او رفته بس شجاعت با و تحقیقا گفته و هر خوش بنده بنه
تا بجز دشمن بیاید رای بگویند قران تایشی بود مقبول شده و گفت صلح در آن است و اسبهای
خود را بر زمین علفهای تازه ایلچی و جوانان نو رسیده ما را به دینه ذنون خشیار کشت ایلچی
چه اگر شجاعت بر همین نوع باشد تا بلند شیر خان و مان ما دل و قشون لشکر در مصاف ما است که
شو بیچه معلوم است و در سن بود که امکران شد بر پا ... بی پوار کوم و ... اول ... باز
نمایند و حق لغت نوازیم چه اگر خرابی لیکه بیدا است و بر فتح قران تایشی اسم آن تا ... بر ...
قوم با بجوت فرمود که پس ... اوز از اطراف و جوانب لشکر برن زده بود و فوت داد از آن
طرف جنیر ایلچیان توقتای با نام قران تایشی بود با زره پوشیده او نیز لشکر با جهت دیر شده با استعداد
تمام افراد را دریافت و جنیر تازه حریف بر کشته توقتا رسید از هم بجنو بود و جانب قوا بر دو با تجمه
سپاه و خویش بر فراز ... فاتحه سلسله بر جمع و قران تایشی از دو بالش با جمع دیگر منه دولت ...
باز گشته و میمنه و قلب سپاه ادبو برگشته و خود آمده و اما جهان قران بهادر با مردم تا رخا ملکه
جان با ... به سبب آنکه بود ... یکی برادر قوا قولقوه با در قران بهادر است
رنجور گشته قهر از اقیم تا رخ حرقل تو شیرو از ... مصالحه او طلب کرده او رفته مصالحه
نکرده جنیر ... بیع بود نداده و او تو ... بازکوینه ... اقیم ... برخاسته و تمام ...
کشته از انور ایرتیران قبل خان ناچار شده ... آن ... باید
تا رالفرود ... بود و در موضعی که بران سنکان نام ... قران بهادر
بهتر بهادر را از اقیم ... برابر شده و آهنگ جنگ بعضی قران بهادر و خان نیزه بر کوهه
زین اسب ترزده او را هم بر ... با نام او ... او ... جهت ... مرد در ... بود
نفکنده و ... با آن زخم مبتلا ... جهت ... در موضعی که ...
نام دولت ... قران بهادر ایخی نوبت خان نیزه برداشته ... مرد و توقولی ... برد
و از ... او در گذشته و او بود ... خیل ... قران بهادر ... عقبا ... و ...
بیام ده ... نیزه ... در مقام ... است

سپاه ... توقتا قاآن ...

قبل خان در ... ستان

ازانگی

از شنیدن تر پسران قبل خان ... سطور ... توقتا خان و جبوله ... قاآن با رفیق نیر بتوله
توقتا خان ... بر موجب بر از وفات قبل خان برابر بر خانه مملکت مغولستان برنشست و ...
جا بجای ... اگر چه ... برادران او ... بود دلیر بفهر ... در از بهر رشته ... بود تو شکار
مشغول در ... او ... بسیار گفته اند و از اوصاف ... بهادری در ... بازی و گویند آواز او
خان بلند بود و از ... شنیده ... و ... که ... بیکات و ...
او ... بر ... برادر ... از آن ... تر و ... بود ... بود ...
و ... در ... رنج و ... با ... بود ... در ... و جها
بر ... برادر ... در ... آن ... از آن ... برادر انوار و ...
برادران ... و توقتا خان بجان الحقیقت ... از جمله آن ... بنار گوی
... ادبو ... خواب ... هر وقت ... بقدر
... بزرگ با جمعه کثیره ... خود ... سلطنت خویش ... طرف ...
ایلچیان ... در ... آنکه اقیم ... نیز ... سطور ... برادر ... او ...
... قاآن ... برقه لیکوم ... الاق خان
... خان ... که ... و ... و ...
... خان ... و ... و ... او ... در ...
و ... خان در آن ... الاق خان ... مملکت ... که ... تفرع
... بسبب آن ... ظلم ... از ... خان ... قاآن داد ...
... و قران بهادر ... آقای ... مردم ... بر ...

رفتن توقتا قاآن بجنگ الاق خان

... و ... و قایع دیگر

... قاآن ... قاآن نیز ... برقه ... جبرقه ... لیکوم ... زبیر
... کوچه ... نوشته اند و در آن زمان ... قوم ... بجوت بود
تواقیم ... از ... سپاه ... از ... کوه ... خویش ...
... او ... بود ... از نوکران او ... و ... الاق خان ...
در ... الاق خان ... او ... از کوش ... بود ... مرد ...

برادر بوسمی سیاست میرد تا یکی از نوکران خود بوده تولی خان داشته بخواند و با لشکر خاص و نوکران
برود و بر لشکر قا زنکره بتشبیه بیران کرده لذو بتواند تا و هیچ نیو زین خوار بکشته چنانکه قدان ایسی
و اوکتای قاآن و تولی در آن سیوکار بهادر و اقوام مشغول بود و خود در نیکی روز اکنون در پی روز
از وحشت بکر دانند تا این جماعت را طلب کنند و هلاک کنند و لکن بر بنه نزد ایشان کوئند کار رو
بکوارت قید ادرکه را توریث خبر این کلمات بعضی الان رسید گفت با خود معلوم داد و یوبجز وی
عبور کنند و از راه پتهراد اهمال مردم حق است بآن فرمان گفت تو که این قوم را دور افکو
بسیار و آن جماعت ببوجرگی بجمله خبر اسفار بود بیجرم و گناه بخشید از همالک خود و دولت
بولغا جرغ کور سود را نکنه تا خبر قدر او بود قوام او با زرهای روا الاغ نیز بدو بسپردند تا از خود روبو
بولغود در عرض بلا بقوم دور بایشان رسید و الاغ بخواست ایلچیان نداد نیز با آنان گفت اگر خواه او از
لشکریاننه که کوه کران و سیر او آن در این جای بیاوردم هر مرد با هم بنگرید تا بداند اسپان بعید
بجمله بعد راه نماده هر بر قبح خدا مکه اسپها از کار معطل کرد آنگاه باید اسپها را گشته و دیگر
قدرکان بیگناه بود بسر زیر قدان ایسی و بسرا او تولی و اوکتای قاآن بلوک نشاه آن جماعت سیو
کار بهادر کرم راداماس قاآن بعو بشرح و بطلبکه است و بجره نسب این جماعت کور نیز نقش آن
هیقار قاآن بن بوقا قدکوجیان جرقه لینکوم تا بیدوفان قدان ایسی بن مبقار قاآن
تودان بن قدان ایسی بن هبقار قاآن اوکتای قاآن بن قبل فان بن تومنه فان بن
قایدو فان بیسو کا بهادر بن برتان بهادر بن قبل فان بن تومنه فان بن قایدو فان
مع الحکایة خبر این خبر با این مردم رسید قدان ایسی و تودا و بیسوکا بهادر با قاتو قلادی
اقوام بشورت نشستند مکافات و قصاص خون آن نه پسند به گناه برنشسته و اوکتای قاآن
بنیان برگشتند پس او لا بآوج ده خشم جمله لشکر بود در پیوده از بیکبار مملکت ختا او را دیر

داستان جنگ لشکر مغول و سپاه
ختا و شکست یافتن لشکر ختا

اوکتای قاآن با سپاهی بی کران بجانب ختا روان گشت مردم ختا نیز لشکر ها جمع کردند و حرب
ایشان را بادرست ورزیدند و چون آن لشکر کوه شکوه و آن سپاه انبوه با هم در مقابل شدند
و جنگ بپیوستند و غبار معرکه ها زرا رعد بکنبد دوار برانگیختند و دلت دانیز سود
از زیر افق لاله گون خنجر سپاه مغول ظاهر گردید افتاد و لشکر ختا بود در هم شکسته و گروهی

بسیار ازان جماعت بقتل رسانیدند تیغ آبدار نهادند و آنکه ماده و بسر بوسیت آمدند از زنان کار افزود بعد
و آنچه بود مردم و فرزندان بخشش کرد و مراجعت اختیار نمودند و اوکتای قاآن از لشکر جدا کرده جریده راه پیمود
چون قوم قدر با او بود با ایشان حیله یافته و قت بدو تعقیب نمرده جمع فراهم کرده او بود نیز نوکران
در بود باکنده رخشنده و اوکتای قاآن فرمود که بر رفت تا بوقت رسیده بسیار کار خشت در اسب برابر
دو اسب در لگام بازو دیگر از ولی و بزرگی زین تمام لگام را آب بگسیخت و مردم بعضی از عقب برادر او از
اوکتای قاآن از آنسوی آب ویران برآورده و مرد مغول را از اسب با دیالمه با زه چه تولد کو ملطف
و خوشدلی با زنده ایشان التفات نکرد پس بتر جنگ با ایشان از خشم آن جماعت بوده رنجش بدیشان
بکنار آب آمده بس نشستن اسب را کرفته با ساقی از کل بر فرقی کشیده ملعونا افکنده در دریا عبث
بر آمد بنشست و عبور کرده در آن جماعت دیدیده از آنسوی آب با نیزه و حقی از آنجمله کارنامه تو
مردم بیاکنند او فرا رسیده بعد و آن جماعت سو تحقیق گشته بعو بود و بود کشته لذو بیسوکا بهادر
بر جمیع قانون آتش برتبت هم و تموکه ای هبقار و قدان ایسی و تودان و قاقون اوکتای
قاآن فرمود خبر واقعه بشنود که اسپ کر نیز قدان ایسی و تودان را از بقیه آنچه برکنده فاقوه
اوکتای قاآن میگفت است و خون ایشان بود با و ملا آنکه بدو در عجب بعمر تا چه حادثه ای بر جز
و فرقی بستم پس با وجود مردم و او قوم دوره بیزسیلی توانسته گشته چه اوکتای قاآن کرد
در در حقیقت آنکه از آواز نعل ما مذحصار ایشان در بر تمام رسید و تجه او نیز بخشیدن فرمان سال است
ها و رمیان اکری بر هم جلیس جدیت قوم داریان چه اقتضاله بکار مشغول شده و نا کام رسی
و از آن طرف چون اوکتای قاآن اسب او از کل بر آمد و بر نشست در روان گشت با خود گفت
چگونه برسیده آن مردم نامرد بدفع خون کرده و غم با ایشان دولت بود نیامده و تدبر دولت آنها از آنجا
پس باز رسید و در آن حدود گلها و رو جار با ایشان بیا مدی کرد پس با ایشان نیکو کرده و دیگر
ماده ایشان بود در بجای افکنده برهانیده چون زمان بهار بود در آن صحرا گشتند و فاته بطلبید
جا و حکم فرادان نمو بعد خبر خواسته بخیمه بود در آنجا نوبی قتلغ ایشان را بدرو آورد
و از فایده بعد نیلوفه از فراک اسب خود آویخته و برگرده برنه سوار شده و جسپ فرموده
میکشیدند و با ایشان بود مرتبه تا آنکه نو بیو رسید و این جماعت در آن وقت بعود بیسوکا بهادر
بعمر بعود و بتوریث در مشغول شده بعد چون آن جماعت او نظر بر اوکتای قاآن افتاد جمله بدو
و خدا را شکر کردند و عیشها و خرمیها کردند و آن تعزیت به تهنیت مبدل شد و فاقوه قورمیکنند

نزد او بود ربا تا بیگم او نیز آن جماعه بود است و هر کس او نتواند گشت بدو خیره گشت

حکایت [illegible]

تایجیوت مراد از امبقای قاآن

چنانکه در تاریخ رشیدی مسطور است که امبقای قاآن با چنگیزیان [illegible] الان خان بگفت
همراز هر کس خویش و مقان و فرزندان او که اوراق تایجیوت گفتند انجمن پندی بکار او یک بود
با وجه هر منصوب داشتند و از هر ده تن همراز بود و بر سلطنت ملک اتفاق نمی‌گفت عاقبة
الامر یکی از انجمن جماعتی تودوده و ملکج که از جمله عمزادگان ایشان بود و بزرگ و مقدم
قوم بود گفته تو کدام کس لایق این منصب میدانی گفت [illegible] و قتاره و قلتوق که
او نیز از عمزادگان ایشان و پسر ادال خان بود [illegible] متوکون ساچان
[illegible] متوکون ساچان [illegible] بردام [illegible]
[illegible] بهادر میکند و بردام [illegible] آن است [illegible]
[illegible] دخان [illegible] کلمات [illegible] مانند گره [illegible]
[illegible] خورده و [illegible] دادام جان [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] کارها [illegible] مردمان [illegible]
و خرابی [illegible] و [illegible] و [illegible] است و از میان
جماعت [illegible] رفت و در آن مجلس مقام سلطنت [illegible] موافق [illegible] و از آن پس [illegible]
[illegible] از تاریخ [illegible] بهادر [illegible]
[illegible] اقوام تایجیوت چنگیز خان [illegible] و از [illegible]
[illegible] قتاره قلتوق پسر ادال خان [illegible] و تودادقو [illegible] بهادر و [illegible]
او [illegible] و [illegible] مقدم [illegible] آن است و از وفات [illegible]
قاآن برادرزاده و [illegible] بهادر پسر برتان بهادر که جد چنگیز خان است پادشاهی
بر آمد [illegible] در تاریخ [illegible] مسطور است و [illegible] خان [illegible]
[illegible] و [illegible] باتفاق امرا و اعیان دولت برادر [illegible] برتان بهادر
[illegible] لقب [illegible] او [illegible] بهادر [illegible] شده [illegible]

داستان برتان بهادر بن قبل خان

برتان بهادر

برتان بهادر پسر قبل خان جد پدری چنگیز خان است و در زبان مغول جد را ابوکه گویند
و او [illegible] بزرگ بوده است [illegible] قوم [illegible] است
و برتان بهادر را از زن خاتون [illegible] پسر اول او
مونکدو قیان نام [illegible] چند پسر بوده است و از میانه ایشان [illegible]
ولد [illegible] قایم مقام گشت و در زمان چنگیز خان لشکر و قوم [illegible] مونکدو قیان [illegible]
[illegible] و در آن ایام با چنگیز خان بود [illegible] تایجیوت [illegible]
خویش [illegible] از فرزندان [illegible] بهادر [illegible] بهادر [illegible]
[illegible] مقدم قوم مونکدو قیان [illegible] ایشان [illegible]
در آن زمان [illegible] در میان [illegible] از [illegible]
[illegible] اکثر اقوام [illegible] بعضی
[illegible] قاآن [illegible] و اقوام [illegible] علما [illegible] و از
[illegible] قوم [illegible] و [illegible] منسوب است
در مواضع این تاریخ [illegible] بعضی اخبار مسطور [illegible] و از [illegible]
[illegible] دوم [illegible] از نسل [illegible]
[illegible] در آن [illegible] چنگیز خان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] تایجیوت [illegible] قوم [illegible]
[illegible] قوم [illegible] و [illegible] آن است [illegible]
[illegible] قوم [illegible] منسوب [illegible]
قوم و قبیله و [illegible] ایشان [illegible] قوم [illegible]
[illegible] که کدام قوم [illegible] پسران
بسیار [illegible] و از جمله این پسران [illegible] برادران [illegible] مقام [illegible]
و در فن تیراندازی [illegible] بسیار [illegible]
مردم مغول [illegible] تیر [illegible]
[illegible] در آن ایام [illegible] چنگیز خان [illegible] اقوام [illegible] تایجیوت
[illegible] با چنگیز خان اتفاق داشته [illegible] چنگیز خان

بجهت آنکه در آغاز بچگی بهادر شرط نموده با تفاق جنگ بسازیم و آنچه غنیمت یابیم بالسویه قسمت
کنیم اما پسر قوتقه خان و دیگر التان پسر قبل خان و بیهی قوچر پسر نکون تایشی و دیگر داریتای اوتچگین
عم چنگیزخان بود بآنچه شرط نهاده بودند وفا ننمودند و غنیمت بخشه لاجرم چنگیزخان فارغ گشت و از ایشان باز گرفته
از آن رنجیده خاطر شدند و پیش چنگیزخان بود آونگ خان رفته و نارضا اقدام کرده
کتاب اونگ خان افزایانیده و بعضی دشمن شدند و تیج فتنه برافروختند و پیش اونگ خان
مقهور گشته و زاری کرده دشمن بیان رفتند و دیگر بار با چنگیزخان جنگ نمودند و در پایان کار
چنگیزخان نصرت یافته و قوچر و التان را بکشت و بدین سبب از قوم و فرزندان او کسی نه
و هر کجا باشند اعتبار ندارند و نیز بجهت آن نسبت با اقوام چنگیزخان از کسی نه
و نکون تایشی را پسرزاده بوده او را نکون چاوقات نام بود چنگیزخان او را بر خبر
داد و در بعضی دیه و فرزندان و اقوام ایشان با او و لطایف خبار القاب داشته اند و اعتبار خیرات
نداشته اند پسر سوم برتان بهادر را یسوکای بهادر نامیده اند و این یسوکای بهادر پدر چنگیزخان است
و قیات بورجوقین از نسل او پیدا شده و بورجوقین بمعنی اشهل چشم است و از اتفاقات بدیع
این است که از نسل یسوکای بهادر و فرزندان و شاخه پدیدار آمده اند بیشتر آنها اشهل چشم و زرد
رنگ بوده اند و این حال بواسطه آن حمل کرده الان قواحی عالم تا یک نسب بهم نور بآنکه گفته
چشم فرزند تو مرد بچشم اشهل چشم و زرد رنگ و چون دو طلوع آسمانی یسوکای بهادر
نسلی دیافته اند داد گفته بوده این سخن دلالت بر آن کند که در فرزندان او پیدا آمده صدق
کلام او علامت آثار آن پسر چهارم برتان بهادر را دارینای اوتچگین نام بود و عم چنگیزخان
خانکه گفته شد بامیر دمی چنانکه رسم و عادت بوده عاقبة الامر اقوام او در عداد بندگان
آمده اند و اگر چند در آغاز زمان اقوام و لشکر چنگیزخان با قوم تایجوت میل کرده داریتای اوتچگین
با چنگیزخان موافقت در زمره تکی لی از مدتی بعضی بمذکورین با قوم تایجوت متفق گشته دیگر
بار دیگر بخدمت چنگیزخان آمده و دیگر باره در غنیمت گرفتن رنجیده خاطر گشته پیش اونگ خان
رفته و باز بخدمت تایجوت شده و از آن مجلسی با قوم و بعضی متفق در زمره و چند مرتبه با چنگیزخان
حرب کرده و باز بتولا آمده سرانجام با التان و قوچر بقتل رسیده و از قبیله و قوم او جمعی کشته
شده و اولاد او بسیار بوده تا یک اندک بمانده داشت چنگیزخان او را بآرایش پرده از تا آن بود و بعضی
به بنده در نقیم خدای مجید رفته بودند در تربیت بندگان و بعضی از تمامت قبیله او با قبیله ایجدائی نوبان

دو پسر داشته

بوده که داشته اند و از قوم و قبیله او بورتان در وقت که بولا کوقان بایران آمده بود و از جمله
ایلچیان بود آن جماعه در راه بهم آمده در صف پسران بنشستند لیکن بولا کوقان فرمود چون شد را گاه
از ایشان قیلی برینه بورتان را رخصت است که در صف پسران بنشیند و گروهی از فرزندان
بورتان بوده اند که ترخان داشته در مقام بورتان برد نموده و از خویشان و دنبال او تکین
و بورالغرتقه نام داشته بولکوجی و ایناق بیز متوجه بنگاه و همراه ارغون قان بود لیکن در
پایان کار در انجام امر با آن امیران با ارغون خان غدر و مکر اندیشیده بعضی تفتیش
در روضه الصفا و تاریخ الوس سطور است پسر پنجم برتان بهادر را بکت فانی بوده جمعی بگار
بسته و در آن عهد و زمان بیکی از دلیران جنگجو و سواران دلیر بوده در برابر نبرد و بسبب کثرت
بسیاری شجاعت و دلیری او را بولقب فانی او به بهادری تبدیل کردند و در زمان فانی اوکتای
در عشق قاچولی بهادر جانب دیگر از کوچ لاجرم برتان بهادر مقام و منصب او را بجای
گذاشت و او را برلاس لقب داد و برلاس بمعنی آبدار و لشکر گذار در جهان بشجاعت دلیری
و مردانگی و قوت حرکت در زمره نام بردار قاچولی بهادر بوده و در صفحه روزگار زنده گذاشت

بیان احوال یسوکای بهادر

ابن برتان بهادر

یسوکای بهادر پدر پادشاه قهار خونریز چنگیز است و مردم مغول بدر او را که یسوکای گویند و یسوکای
بهادر با اکثر اقوام مغول جنگ‌ها کرده و برتان بهادر در وقت آنکه اقوام و بنی اعمام در
حکم او بوده و متفق گردیده و از روی مشورت سلطنت و فرمانروائی داشته و این یسوکای بهادر
بصفت شجاعت و دلیری و بهادری نامدار بود با دیگر اقوام مغول جنگ‌ها کرده و مردانگی‌ها نموده تخصیص
با اقوام تاتار و اسوت قتار و لشکر آن سامان با محاربت و رزم‌ها نمود و اطراف و اکناف
مسخر گشت و در خدمت تمامت بزرگان عالم و ذی نگذاران جهان چون تایجوت و بعضی از
قوم و دودمان فاقوت پسران اخلاص او بوده و بزرگی و برتری نیکی آن زن جمیع بهادر پسران جمله گویم
دستم دختر او است و الون قوچین که او الون ایکه نیز گویند از قوم او لقونوت بوده قوچلی
نیان منجی خاتون بزرگ و چهار پسر کبد هوقد قوتوک بهیه آنکه جماعت بو مصطلح بود اسم لفظ
و تاجو کورکان که چنگیزخان دختر کلکه بقوالالون بوزیجی بود و او برادر بیلکو الون اکمه بوده
حروف کمیه دختر چنگیزخان اکرد نکاح برادرهادر او و خاتون هم منقود در آمده نظر بحسب چنگیزخان

خصمی داشت بجمله بیسوتار بهادر بود از اوالون اکه ها پسر بوجود آمد و پنج دختر نیز داشت
و پسر دیگر توقچر از همه برادران از زن دیگر آمده و نسل ملکوتی نویان هم ... لشکر جلالت و اعتبار
تموغا پسر خصوصی لیکن و از جمله ایشان توجی کحوفا از دیگران قدرتر بود در آن ... و یکی
سالی که بوجود آمده چون ... بود پشت ... به جنگیز خان ملقب گشت ... بیسوتار بهادر بود جوجی قسار
میخوانند جوجی در جمع ... است ... ربیع و دوران ... دیگر جوجی بسیار با قوت و بهولت
بود او بودن صفت متصف و موصوف ... و دهشته نوشته در مجلد وسینه او فراخ
فراخ و میان ... خمیده ... بر ... از زیر ... دو دوش آن بمقدار
قوت و توانائی بود آدمی را ... بر فرق ... تر از چوب ... شکسته بود ...
داشی جوجی قسار ... با برادر خود جنگیز خان متفق و یکدل بود ... جنگیز را
با او ... خان کار بکارزار رسیده ... چند بار ... متغیر گشت لیکن در جنگ ...
جنگیز خان ... با ... خان ... بیان ... جوجی قسار ... قلب ... را ... دو جوجی
در آن محاربه ... کوشش ... جنگیز خان او را سیورغامیشی ... او و اولاد
فرزندان او بر جمله برادران و برادر ... و منصب ... داده ... بسبب
اعقاب جنگیز خان و ... از دولت ... داده ... بر تربیت شهزادگان
... عبارت خصوص ... دیگران ... چنانچه ... حالات جوجی قسار ...
او ... حالات جنگیز خان مسطور آید ... جوجی قسار فرزندان بسیار ...
... پسر ... از جمله این پسران سه پسر ... و مشهور شده ...
یکو و توقو و ... در ... جنگیز خان نام یکو و ...
و توقو ... و یکو ... داشت و توقو از ... بود و ...
... ادر بود در ... کشیده داشت ... جوجی قسار ... بسیار ...
بیکو ... پسر ... بزرگتر از دیگر برادران بود از آن ... بر ... پسر
... و ... او ... قا آن و قوبلای
قا آن ... مقام جوجی قسار بود ... وصیت ... در امورات بزرگ
... بود و ... نفقه ... قوبلای قا آن
داری ... ابیشقه ... قوبلای قا آن ... قوبلای

قا آن آمده بود

قا آن آمده بود یک ... بنوز ... بود و در آن زمان جنگیز خان لشکر ... در میان فرزندان
تقسیم ... یک هزار نفر از ان جوجی قسار ... بیکو و توقو و ... بکذاشت
و نیز از سپاه ... بیکو ... داده ... مقام ... آن مردم لشکر
در اطاعت ... روز ... فرزندان جوجی قسار تا ... که ... بسیار شدند در
زمان جنگیز خان ... از خواتین بزرگ جوجی خان زنده ... وقت ... بجز دیوان مقام
بیسو ... جوجی قسار در اندرون مملکت مغولستان از جانب شرق ... در حدود
ارکونه ... و قلان ... یک ... بود ... ولایت ... و ... جار
و پسر ... آن ... پسر ... می‌خوانند و ... پسر ... را
... می‌خوانند ... بود ... پسر ... نام داشت
در زمان قوبلای قا آن ... جوجی قسار داده ... طایفه والوس او ... پسر ... ناه
که ... نام داشت در عهد قوبلای قا آن قایم مقام پدر بود ... پسرزادگان
... کرد ... و طایفه ... نویان ... اتفاق ... قوبلای قا آن از راه غرور
... لاجرم قوبلای قا آن ... دادن لشکر ... امارت ...
... قا آن ... از طایفه جوجی قسار در عهد اباقا خان ...
آمده جوجی قسار فرزند ... دیگر بود ... پسر ... می‌خوانند ... او ...
بود از ... نام ... او بود از طایفه قورلاس بود ... قا آن ...
... پسر ... سوجیر ... می‌خوانند ... پنج پسر بود ... در ...
چند ... آمده و نیز جوجی قسار را پسر دیگر بود قراجو نام داشت و ... حال ...
... جوجی قسار ... بوده ... نام داشت ... دیگر ... بود
دکو ... نام داشت یک روز ... اتفاق افتاده جوجی قسار آن آفتاب ... از ...
... بود ... دل ... دولت ... و ... آن ... فرمان ... کام ...
و ... از ... اندیشه ... بود ... او بود ...
تنها ... آن ... پسر ... ده ... آمده او ...
نامیده ... خاتون ... الله خاتون ... پسر ... گفت ... پسر ... از آن تو باشد
الله خاتون او بود در کنف تربیت پرورد تا ... رسید و بلوغ رسیده از ... قراجو نیز

یک ... خاتون ... زاده ... پسر ... داشته ... توقو ... از خاتون
... متولد شده و فرزند ... داشته
دیگر ... از خاتون متولد
... و فرزند ... داشته ... و دیگر
... توقو ... از خاتون
... دیگر ... او
از خاتون متولد شده و سه پسر
داشته ... بود ... متولد
و پسر دیگر از ... متولد ...
... و ... معلوم
نیست ... بجمله

فرزندان و فرزندزادگان پدید آمدند نوشته شد گاهی اوگتای قاآن بر سر یورت خانه نشست جغتای
خان ازو جدا مانده در المالیغ و [illegible] داشت ... بعد از اوگتای قاآن بنام فرزند او در میان
این طایفه مردم را بسبب محبت توان داشت و [illegible] توان خواند گفته است و آن را گرمیاک
خان عظیم شنید و از قوم [illegible] بوزند حکم او است او گتای قاآن خان هلاک شد هرچند
از قبیله جوچی قسار و ... از جمله ایشان قرا هولاکو بود الغو خان و ایشان [illegible]
بر دیگر کشت هیچ کس نه اولوس تنها بگذاردند پس الغو پسر زاده یسو جرقیدار هنوز کوچک بود
با درین هنگام و ملازمت جغتای خان و روزی چند و در آن زمان که براق پسرزادهٔ جغتای خان
بجنگ اباقا خان برفت فرزندان قرا هولاکو و جوقیدار [illegible] در راه برگرفتند و مصاف دادند و
براق خان فرار کرد و لشکر او پراکنده شد و سال دیگر مسولت اخر به اباقا خان [illegible]
و با پسران قرا هولاکو و باغمور و دیگر که او در آنجا و بنو ازدی و الا ... را در گذشته در تاریخ
رشیدی مسطور است و قرا هولاکو مبارک شاه پسر او بود نام مهتر است اول تیمور سالی و اولاد
پسر او در صغر اوقات با اوقات مانده بود هم کرد و از وی پسر پدید ... به بورکچی دیگر
قور و ... بیم قوتوقو داد و بوسر پدر ار ... نام داشت با هولاکو خان باز ... گشت
شد و بعد آلتان سالتوق نام داشت و از وی پسر بود آمد یک قورچان و دیگری جامونق
پسر چهارم را مونکدر خواندند و او را یک پسر بود او را گنجوک ... بیامد پسر ششم سو قورقه
نام بود و او را پسر بود و از پسر ششم و منکو و قرا هولاکو را مبارک شاه پسر بود نام برده است جمله
... از آنجمله ایشان مسولت کرده و گفته قاآن با نور ... پسر بود اکنون بقول اباقا خان قوم
و نور ... و بدو شده و نوازش ... پدر با اباقا خان ... لوکا ... ملازم اغول باشد
و از آن پس سوتوتو نیز بعد ... و توقه [illegible] منصب ملوک داشت و تیمور سالی و توکدر
و توتوقو در توران ... درین باره بعد سالتوق ... و اولوس التوق نیز می‌نویسند و نوکر
و قور ... در ملازمت اباقا خان در مقام و منزلت پسران را بسیار بعد بسر نسیم بیوکار بهادر بود
تا چون من ... و او را زن و پسر بسیار بود لکن از میانه ایشان رتبت قایم مقامی الجیدی بسیار
با عظمت و اعتبار بود خصوص داشت و در حضرت اوگتای قاآن و منکو قاآن و قوبیلای قاآن
بی‌عزیز و محترم برفت و در کارهای بزرگ با وی مشورت میکرده و یورت و طایفه او در جانب
شرقی بر نهایت مشرق در اندرون مغولستان در حدود دیوار ... مردم جینی ... از قرا مورن

نهوجرام

تا حدود جورجه کشیده است چنانکه شرح آن مسطور است و اکنون داماد او فرزندان دختر او در ملازمت
قاآن بجا... و در سایر ممالک ترکستان از نسل قراچه ... و در آن هنگام که چنگیز خان لشکر خود
در میان پسران قسمت می‌فرمود سه هزار نفر به الجدای نویان سپرد و الجدای را پسران بسیار بود و از
جمله پسران او یکی ... قایم مقام پدر گشت او را نیز پسران بسیار بود و از میانه آنها اوقلان قایم
مقام گشت او نیز فرزندی داشت و از جمله آنها شینکلقر قایم مقام بود و قوبیلای قاآن کوکو
شعبه الجدای ... سه هزار نفر آمد و این شینکلقر پسر آخر بود ... او رفیق و طایفه
اوتچگین نویان و ... قوبیلای قاآن برای ... یکی کرده با قوبیلای قاآن بجنگ و قوت برآمد و قوبیلای قاآن
بسبب این غدر و مکر ایشان را ... بسیار کرد ... پسران بجنگ رفت و پسر چهارم ... یسو
بهادر ... او را اوتچگین میخوانند تموگه نام اوست و اوتچگین بمعنی خداوند آتش و یورت باشد
و مغول پسر کوچکتر را اوتچگین گویند و او را اوتچگین نویان گفته‌اند و بدان مشهور شده است
و قانون بزرگ ... است در یاسا ... از قوم اولقونوت بوده دختر ... از چنگیز خان
خویش ... او لوله ... کرده و او ... از میان مردم مغول درین باره ...
سه ... بموضع ... بنیان ... و ... و بوستان نهاد و چنگیز خان او را از دیگر
برادران دوست‌تر داشت و بر ... از ... دولت برادران ... چنانکه از آن پس نیز فرزندان او
را ... فرزندان آن برادر ... چنگیز خان لشکر ... ایشان به فرزندان اوتچگین
نویان تجمار نفر ... سپرد و از جمله ایشان ... از قوم ... از اقوام ... بوده
یک ... نفر از قوم ... هزار نفر از دیگر اقوام بوده و او را فرزندان بسیار
بر ... آمدند و طغاچار نویان قایم مقام او گشت و او را طایفه دیگر بسیار بوده‌اند
و ... این تجمار نفر لشکر بسیار شده و کثرت معتبر شده و ولایت و یورت او در شرقی شمالی در
اقصی مملکت مغولستان بوده و در آنجا از اقوام مغول هیچ قوم ... نشسته‌اند و همواره در
امورات ... در حضرت قوبیلای قاآن بشورت ... و حرمت و عزت و توقیر عظیم داشته‌است
و در آن ایام که اریق بوکا با قوبیلای قاآن سر برکشید قوبیلای قاآن ... لشکر
جمع کرد ... بفرستاد و او برفت و لشکر اریق بوکا را ... و از آن پس پیوسته
بحکم قوبیلای قاآن لشکر ... و بعزت و کامرانی زندگانی در از بسر برد و چون وفات
نمود پسر فرزندان او بسیار از میانه فرزندان ... قایم مقام ... و نیز فرزندان بسیار ...

طغاجار را هم تقاضا کرد او را نیز بی فرزند بود و با سپاهی که در تشقی بعضی کوچ ها ان قوبلای
قاآن نشینی هشت و ازبان نزد برادر منصب و هم تقاضا به واجول نام جنگها بیشتر داجول نوین
او را در ساربان بار آمد با هم مقام به و قوبلای قاآن بود به ایشان اولوس پاره لشکر و شماره
قبیله داده روی آوردند هشت ... و این نیز نکرد در این زمان قوبلای قاآن بود با
شهزادگان در این ایام او بود با سیکور و از طایفه جورقان است و تعلقی از قبیله جلایر
نوین و ابوکان از قوم لوکیان و قبیله کوتی پسر او که قبلای و خزای که تو قوبلای قاآن
بعضی بحیله و یک زبان شده که با او بود هشت با قاآن یاغی گشت قاآن ایشان را
لشکر برکشید و ایشان ... و بعضی را بکشت و لشکر ایشان ... لیکن برادر ... و از آن مردم
جمعی که برآمد ... نیز قاآن بهم ... یسوکای بهادر به ملکوتکی نوین ... وجوانمرد ...
... پسر از قاتو ... تولد شده او در ... برادران ... هم ... و در ...
... خان ... در آن اوقات که چنگیز خان با قوم ... یکی و بزرگ
... بیکی ... مشغول بودند ... هر ...
... ملکوتکی ... مشغول ... و ... امور ... فرمود ...
مجروح ... در ضمن احوال چنگیز خان مسطور ... فرزندان بسیار
بعضی از جمله ایشان ... قایم مقام ... و او ...
... پسر ... فرزند ...
در آن ... قاآن ... سوغان ... کیدو ... آن شهزادگان
... سورغان ... و او را ... در آن ... ایشان ... اتفاق
داشت ... قاجار ... از اروغ و طایفه ...
... او را با ... فرمود ...
... از ... آن هنگام ... با قاآن ...
... مردانه ... قاآن ... لشکر ... و ...
... حرکت ... و ...
... بعد گفته ... در جواب
... در ...

نیز کشته

نیز کشته شد در آن ایام که کاران ... او را ...
و قوبلای قاآن ... فرزندان ... نفر ...
... از نسل پسران جورقی ... پسران ملکوتکی
با و ... نفر ...
که او ... جورقی ... ملکوتکی نوین ...
... او ... در ... القصه ... فرزندان ...
کار یسوکای بهادر پدر چنگیز خان ... و ترتیب ... معلوم گشت

پایان ملکوتکی معروف
و حکایات یسوکای بهادر

... حکایات ... یسوکای بهادر ... با اقوام تاتار ...
گفته است و آن اقوام در آن ... مشهورترین ... مردم ترک ... و لشکر ...
... فرزندان ... بهادر ...
... قوم تاتار ... فرزندان ... و اقوام تاتار ...
... از هر جانب ...
... یسوکای بهادر ...
... مغلوب ... چنگیز خان ... قوم ...
... که ...
و ... چنگیز خان ... یسوکای بهادر ... تاتار ... و تموجین ...
... و احوال ...
... چنگیز خان ... یسوکای بهادر ... آن فرزند ...
... تموجین ... احوال چنگیز خان مسطور ...
... یسوکای بهادر ...
... پسر ...
فرزندان ...
... یسوکای بهادر امور مملکت و سلطنت

بصلاح دید و مشورت او بنظام امور و جمهور رسید و اتفاق او بحرب سلاطین [illegible]
و برو ثبت که صاحب الفی و روضة الصفا میگویند بارها در جمیع حربها تاتار را شکست داده و چند نوبت جنگ
نمود و اموال بسیار بغارت برده و توجه نمود و قرب [illegible] ممالک اران و دوالی جهت
تاتار بعد از لشکر بندهای گران به [illegible] و بره بود دریای طایفه خزر باورد

بیان و حکایات صاحب تاریخ
الفی درباره بعضی از طوایف ترکیه

صاحب تاریخ الفی میگوید از بیان مقدمه مختصر از طوفان نوح علیه السلام و تقسیم جهان بود در میان فرزندان
آنحضرت یکی که [illegible] بن نوح که او را ابو الترک گویند از ترکیه و غیره بطرف مشرق
زمین بوده عبارت از زمین توران است تقسیم جهان در زمین توران ناحیه مشرق طرف
مردم بیابانی مسکون جهت و شغل ایشان از ورزیدن دهقان و مرد جهان آنچه باشد و بیشتر
آنکه بزرگترین قوم فرزندان و اطفال عشق و فرزند و هم منزل بود یا بیلاق قشلاق ...و موضوع که آنها را
سلطان گویند یار وطن اتابک و این سلطان در عهد واقع شده است در دریا ... و جهان
آب گرم و سرد و کوهها و میوه بسیار داده و خرگاه از مخرعات ترکیه ... و نیز افغان
در میان مردم ترک برقرار است از دولت و نیز در صورت عدل گستری و رعیت پروری نظر ...
و در زمان او تمامت مردم بعیش و رفاه میگذرانیدند و چنانکه صاحب الفی میگوید در طایفه تراک هیچ طایفه
از جهت ادب بد از او تر نباشد و ایشان را دیوانست و هم خزاعه که ... هیچ طایفه از طوایف
مخلوقات نبود ... ترک نیست و اکنون در میان جزیره مسکن دارند و اکثر اوقات بمویشی
و با خیرات و جز این مردم مملکت جهان هیچکس در آنجا نتواند زیست و مدار روزگار ایشان بر تجارت
و تاراج است و زر عنبر مطلق ندارند و تجارت ایشان بیشتر بخریدار و فروختن کنیزانست
احمد بن فضلان بن العباس بن راشد بن حماد مولای محمد بن سلیمان که از جانب مقتدر بالله عباسی
بصفت رسالت بود در رساله خود نوشته است که من او ... میان مردم روس رسیدم و ایشان اندام و قد بلند
بلند هستند و ایشان ... و جامه ... نیست بلکه چادری دراز بر تن کنند و یکدست از آن برهنه
آورد و چنانکه لشکریان هندوستان در هند میپوشند و هر یک از مردم روس با خود شمشیر و کارد
همانند و هرگاه ... بیرون از خانه ... آید ... شمشیر در پهلوی ایشان ... و گویند اینکه ... بخواهد ...
این شمشیر را کی ... و پسران ... از میراث خویشتن بجز شمشیر ندهند و هم ایشان را عادت نوشته ... حجب

بنفشه و اطلاعت بهر یک از زنان ایشان زنان خود یک حقه از طلا یا از نقره یا از مس ... بر سینه خود
گذارد که چندان که ... و نیز بر گردن ایشان طوقها ... از مردم روس که ... بهره بخود دارد بسیاری از زنان هر طوقی
از طلا ... از گردن ... ساز ... و اگر دولت او به ... ده هزار درم رسیده طوق دیگر بجهت
ده هزار ... طوق انداز ... چنین هر ده هزار درم بر ... از زنان ... یک طوق ... که
زن ... که از این ... بیک زن را ... طوق در گردن ... بهتر ...
جهت ... و آن را ... خرید ... و ... زنان ... و ... عشق
... از بول و غایط و غسل جنابت ... و ... زنان ... و دیگران ... آنجا ...
... از یکدیگر ... چنانکه ابن فضلان ... که ... از ایشان ... آب ...
و از ... خانه ... که ... و ... جمله ... بسیار ... است ... ده
... و در ... خانه ... یک ... خانه ...
خانه ... از ... و با ... از ... یک ...
... از ... بر ... بود ... تخته از
فروختن ... از آن ... و نیز ... یکی ... و کاسه
بزرگ از آب ... و ... در آب ... در آب ...
آنکه ... آب ... بعد ... و ... و ... آن
... تمامت ... آن ... در ... آن آب ...
... از قوانین ایشان است ... قافله سوداگران ... از ایشان مقدار ...
... و ... از آب ... از چوب ... بزرگ صورت
آدمی ... بر زمین ... و نیز صورتها ... آن صورت بزرگ از چوب
تراشیده ... و در عقب آن صور تها یک چوب بزرگ بر زمین فرو برده و از آن پس ...
یک از ایشان ... آن صورت بزرگ ... انواع ... بسیار ... تا ...
... از ... که ... از ... و ... و ... آب ...
آن چوب ... ایشان ... جواهر ... بزرد و باز ... نوبت
اول ... ایشان ... مطلوب ... چند ... و ... گوسفند
... گوشت ... آن صورت ... آن چوب ... در عقب ... بر زمین

فرو برد از میان و نیز دختر بشست و رکاب نیامد آن کوتها در اسپکان دیگر در زندان مُحرز اند
و آنجا عجب خرم میشد از فقرا و هدیها بالا میبرفت و اگر در نوبت اول بر دق میدانیده
خریدار بدیدار شد نیز باره ؛ و کوشت و پیاز و نیز و نخیه میبرند و تفرج و نقاره و ناله میکنند و اگر
معشوق نجیده طلبکار شده نهان او و کونه تکبر داشتند و اگر در نوبت سیم میدید و ناله و زاری بسیار
میکند و الله در نوبت چهارم تو آن جور بیان نکند به بعدت آنجا عجب آیند و فرزند فدای فرزند خیل
تعالی الرجال یضعون باشد نزاری و ضرب عجب میزد و زن و مرد هریک آن چند زاری و گریه و نیز برآمده
حالا آن افزون تکلف باشد بجهت آنقدر از زیاده و ناله و هدیه و نان و کوشت و غیرهم میدهند تا یکی فرش
برادر خویش بپرسند و متاع خویش را بطور دلخواه فروخته باز میکنند و هر وقت هر از ایشان
بیمار بعضا دیوان را آنها از سر فرق میبرند و در کار بکلان خیر یا خاتمه علها از این خیالها که در آن
نان و آب نموده میکند از زر و اگر این بیمار دادار نمیکنند بعد چند روز یک دفعه از معالجه پرسش
میکند و اگر فقیر بی کمال او التفات نکنند تا کاهی بیهوش یافته بیمار از آن حالت زیاده و اگر
در بیمار بیمارستان میبرد و کوشش بسیار میکند که نجات بیابد و اگر این بیمار [illegible] قوم [illegible]
میسوزانند و وقت عده [illegible] در این مرحله [illegible] مرده بوده او را در کور نهاده [illegible]
به قسم منقسم که یک قسم از ایشان دو دختران او و قسم دوم در پای آن جا [illegible]
مرد در یک قسم سوختن آمده بردن بپوشانند و قسم سیم را بخریدار نزاب [illegible] و آن
نزاب [illegible] که [illegible] مولد [illegible] سوخت میدهند و در آن اوز [illegible] نزاب [illegible]
و زن و مرد در لباس بیشتر [illegible] بلباس [illegible] جامه میدهند و مال [illegible]
مع القصه چنین تصرف جامه و مال در میان میبرد ایشان ؛ کنیزان و زنان [illegible] گویند کدام یک
خوب بود [illegible] میسوزانند هر یک قبول [illegible] سوختن در وجه [illegible] و غیر از قبول [illegible] راه
نجات از این بی [illegible] و غیر [illegible] کنیز کردن [illegible] بعد مدت او
قیام چند و یک لحظه از [illegible] غفلت بخوانند و نیز [illegible] زال [illegible] او [illegible]
و ترغیب می نمود و سوختن بود [illegible] و [illegible] که آن [illegible] زال [illegible] اصطلاح
ایشان ملک الموت گویند و آمد و کنیزک همراه ملک الموت [illegible] آن [illegible] و از
جا [illegible] نفس [illegible] قدرت و [illegible] عبث [illegible] آن [illegible] کنند و غیر
او [illegible] کشته [illegible] و [illegible] آن [illegible]

بالطبق تمام بسیار زر و با انواع پوشش‌ها پوشیده شده و در سرا بوده آن کنیزک هر یکی از خویشان [illegible]
او بوده و تزلزل نکنند بر آواز زر و با دو روز دوم آن کنیزک بوده از [illegible] بر [illegible] کنند و بسبب
رد [illegible] و لایت در انجام او [illegible] تغییر [illegible] خضبه [illegible] آنکه [illegible] بجمله
آن مرده بود در آن کنند با وزر [illegible] شده و از تخت [illegible] و کوشت و شراب و [illegible]
و [illegible] او [illegible] و نیز از قیام [illegible] خدا [illegible] در حضور [illegible]
و صلاح او بود در [illegible] آگاه آن کنیزک که [illegible] را [illegible] بر [illegible]
ساخته [illegible] زینت [illegible] و [illegible] بر [illegible] آورده و [illegible]
روزی [illegible] در [illegible] آمده [illegible] گروه [illegible] از [illegible]
برفت آینه و آوازها [illegible] کنیزک [illegible] او [illegible] آن
[illegible] او [illegible] و [illegible] ساخته [illegible] و در [illegible] آن
[illegible] آن کنیزک محبت [illegible] میل او [illegible] از محبت [illegible] او [illegible]
و آواز [illegible] کنیزک [illegible] مرد [illegible] بر [illegible] آن [illegible] از
آن کنیزک [illegible] بود و [illegible] و محبت میل او بود آن [illegible]
[illegible] در این [illegible] آن [illegible] و محبت [illegible]
[illegible] از آن [illegible] فارغ [illegible] در [illegible] آن [illegible]
داده [illegible] در [illegible] و نیز [illegible] در [illegible] از [illegible]
پس [illegible] کنیزک محبت داشت و حقوق [illegible] منظور [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible] آن کنیزک [illegible] دست [illegible] بالا [illegible]
[illegible] از تخت [illegible] او [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible] از شراب [illegible] و [illegible] چند [illegible]
[illegible] و [illegible] احمد [illegible] فضلان [illegible] از [illegible]
[illegible] گفت دفعهٔ اول گفت [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible]
[illegible] خویشان و [illegible] که مرده [illegible] و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] انواع [illegible] غلامان [illegible]
طلب [illegible] آنکه [illegible] ملک الموت [illegible] دختر [illegible]
[illegible] و آن کنیزک [illegible] و [illegible] او [illegible]

زن فوت شده بر هر دو [illegible] از زن [illegible] دختر [illegible] بقیه صاحب شوهر آنکه دارد با
او شش مرد دیگر از خویشان شوهرش بقیه انداز میشوند در حضور آمده بجهه آن [illegible]
میکند و غیر آن شش تن را از محبت فرط همه وادار حقوق خویشاوندی و موت [illegible]
زال آن گبر که [illegible] شوهرش [illegible] مرده است از آن شش تن با او بوده [illegible]
او بوده زال [illegible] همچو او را [illegible] دولت [illegible] نفر دیگر [illegible] از عقب
میکشند [illegible] از [illegible] گبر که [illegible] فریاد میکنند و صنم نیز [illegible]
از هم لگام و غوغا این است [illegible] فریاد [illegible] حضور [illegible]
از اقدام بر این کار [illegible] در [illegible] آن [illegible]
آن بیچاره را [illegible] آن [illegible] زال [illegible] انوار [illegible]
[illegible] که در [illegible] این گبر که در [illegible] از اقوام [illegible] آن [illegible]
سایر خویشان [illegible] است [illegible] از آتش [illegible] دولت
[illegible] بود [illegible] او از [illegible] او [illegible]
آتش [illegible] آتش [illegible] در [illegible] مردم نیز از اطراف و جوانب به آتش [illegible]
[illegible] آن [illegible] و آن [illegible] که [illegible] آن [illegible] است [illegible] فاکتر [illegible]
جان [illegible] در [illegible] عظیم [illegible] و آتش [illegible] آن [illegible]
گویند این مرده [illegible] در [illegible] آنگاه آن فاکستر [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] آمده [illegible] پادشاه [illegible] زمان
سلطنت در [illegible] آن [illegible] از [illegible] فضلاء [illegible]
در همین [illegible] بود [illegible] از [illegible] در [illegible]
بود [illegible] نظاره میکرد [illegible] رسیدم [illegible] مردم [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] زمین [illegible]
[illegible] افتاد [illegible] آتش [illegible] حضرت [illegible]
پسندیده است [illegible] میکنند [illegible] رنگ [illegible]
و هم این فضلاء در [illegible] سلاطین [illegible] آن است [illegible]
[illegible] آن [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] که [illegible]

در [illegible] در [illegible] از [illegible] درگاه و [illegible] در آن قصر در
[illegible] حضور [illegible] که [illegible] صحبت [illegible] فقیر در بار
[illegible] هر وقت [illegible] آهنگ [illegible] آن [illegible] از [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] در وقت [illegible] مرده [illegible] از
[illegible] هیچ [illegible] از آن [illegible] با [illegible]
[illegible] حضور [illegible] که [illegible] در [illegible] هر وقت [illegible]
خلوت [illegible] از اصلاح [illegible] آورده [illegible]
هر یک غالب [illegible] حق [illegible] صاحب تاریخ الفی [illegible] مقام [illegible]
[illegible] احمد بن [illegible] صحت آن [illegible] نویسنده [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] وقوع [illegible] طبقات مردم هندوستان [illegible] عجایب
المخلوقات [illegible] مسطور است [illegible] از [illegible] از هند
[illegible] آدم صاحب [illegible] بود [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] نظاره [illegible] آن [illegible] عیب [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] آن [illegible] مردم [illegible] مرد [illegible]
[illegible] در روز [illegible] سوخته [illegible] شوهر [illegible] زن
[illegible] یک روز [illegible] که [illegible] روز [illegible]
[illegible] مردم داد [illegible] از هندوان [illegible] آتش عظیم [illegible]
[illegible] آتش [illegible] و [illegible] مرده [illegible]
[illegible] با او موافقت کند [illegible] آتش [illegible] دو باره [illegible]
[illegible] از [illegible] صحبت [illegible] جمله [illegible]
[illegible] در [illegible] طوایف [illegible] مردم [illegible]
[illegible] از [illegible] الکلام [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] شاید [illegible] شاه [illegible]
[illegible] عوالم [illegible] شاید در بعضی بلاد [illegible]
عوالم [illegible] است [illegible] صفات [illegible]

، و از حیوانات صاحب شده بهم بنشسته و اهل طبع بغایت نیکو نه در حقیقت مملکت ممدوح و معمور توان کرد
مع القصه چنانکه در تاریخ الفی مسطور است یافث بن نوح علیه السلام بولایت پسر بود اول ترک و
خزر روس سقلاب ... اولین پنج منسک ... چین ... تا اوغوز خان بن قراخان نیز گویند
هشتم تاریخ ... الفی است و بر یکی از ولایات ترکستان بنام یکی از پسران خود ... مشهور
و موسوم گردید ، این بیان صاحب تاریخ الفی معلوم میشود این مملکت مذکوره بود و قدیم الایام ترکستان گفته اند
بعضی از نسخ جمله معلوم گردیده که سابق در جغرافیه ترکمن مردم از این طوایف اتراک میشود و نیز در
طوایف اتراک قرقیز و قزاق از بعضی ترکمانان و ترکمانان از فرزندان و نسل غز ترکمن
یافث بن نوح و جمله بوده که ... زدا ... دو سبب آن ترکمه در آغاز ازمنسک نسبت تقسیم
بزرگ کوچک ترک که در چهار و چنانکه تحقیق ... رسیده بود ... تبدیل یاران بعد
منزل ... و در میانه تراع افتاد و ... پسر ترکمان بود سبب نسبت بود ... خوانند در آن
جنگ ... خاصه ... در میان ترکمان و ترکمان عداوت و مخالفت ... و در میان
طوایف اتراک هیچ طایفه به نیت دیگر ... عداوت و شقاوت و جلادت و سبع ...
ایشان کرده نیست بیگره که تعدی و غارت و نهب و تاراج ... پیدا ... و در بزرگ کوچک رحم ... نباشد
و عادت از سلاطین بعضی و کفار ... بزرگ میخزد ... در حد و ... مستقل ... بعضی ... بر وقت
موافق از بروز فتنه و فساد تصور ... از سرداران ... ایشان ... بایند
باطاعت ... و خراج ... و هر وقت فرصت یابند سرا ... انکار کنند ... دار ... و دیار
خصوصی ... در دشت ... روز ... در ... اند ... از جانب ... فرو گشته
و همیشه خوار و ذلیل روزگار بسا ... مردم مغول ... و غیور ... و سلاطین بزرگ ... درباب
الکان جهاندار رسیده است و چنین چنگیز خان و فرزندان او و امیر تیمور گورکان و ... اولاد او از
تعریف مستغنی ... از ... نامدار گشته نیز از عقاب ... مانند سلاطین ... سلطنت
آئین قاجاریه و نیز سلاطین ... مذکور ... کمال حشمت ... و عظمت و جلال
در ... زمین ... در ... که هنوز ... چنانکه معلوم ... از آن زمان
... سلطنت و سلطانی و شأن ... ایشان ... بیان ... هیچ ... صولت
و هیبت و سطوت و جلادت و شجاعت و خونریزی چنگیز خان ... است و اکثر مردم ... روزگار
... خشم و تیز ... قاجار ... متوجب این ... بزرگ ... عظیم ...

چنانکه بر زبان آن پادشاه قاجار گذشته است و اتفاق خلق بر مکشوف میشده است و این میفرمود
بکمال فراست غریب باید کرد که حضرت یوشع بن نون علیه السلام و پیغمبر خدا در بحوران است که
کثیر ... شمشیر ... قتل او ... آنکه از آن مردم ... چنگیز
خان ... است ... بسبب اتفاق مردم ... است و هر وقت
مستوجب ... بلای ... گرفتار ... گردند ... بحرق یا غرق یا وبا و طاعون ... و سایر
حوادث و بلایای ... و ... والله قادر فی جمیع الآفات و البلیات و الالام ... انداخته

بیان تولد ... قاجار ... دار

چنگیز خان بن یسوکای بهادر

از این میان نسب چنگیز خان بدو سه موضع مبسوط آمده اگر نیز ... اطلاع اجمالی مطلع گشته
رشته نسب ... تا به الانقوا ... مسطور داریم آنکه ... اولاد ... برادر
پدر چنگیز خان یسوکای بهادر گویند و پدر ... زبان مغول ... گویند ... اولاد ...
میگویند ... بهادر ... زبان مغول و اصطلاح ... گویند ... چنگیز خان
قبل خان ... زبان مغول ... خوانند پدر ... چنگیز خان ... خان ... منند
و ... مردم مغول ... خوانند پدر ... چنگیز خان ... و ... بایسنقر ...
و باصطلاح مغول ... گویند پدر ... چنگیز خان ... قیدو خان و ... مغول ...
گویند پدر ... چنگیز خان ... تومنه ... خوانند و زبان مغول دوتا قول
میگویند پدر ... چنگیز خان ... بود ... از ... ان ...
... که ... امداد ... آورده ... پدر ... چنگیز خان را
در اصطلاح مغول ... گویند ... الانقوا ... باشد
و ... پدران ... الانقوا ... است ... پدران
و امداد چنگیز خان تا بالانقوا ... میگویند بود ... پسر ... بود و
... و ... قوم ... بود ... مطلب مذکور شد
... در تاریخ ... نسب ... چنگیز خان بن یسوکای بهادر بن
برتان بن قبل بن تومنه بن ... بن قیدو ... بن ... بود ... الانقوا
و ... امداد چنگیز خان ... افزوده ... بایسنقر ... است ...

بهجه در شهور سنهٔ اثنی و خمسین و خمسمائه هجری چنانچه لسبقت نگار آمده پدر چنگیز خان یسوکای بهادر بجنگ
مردم تاتار رفته بود و بر ایشان ظفر یافته اوّلون ایکه چنگیز خان تولد یافته بود و یسوکای بهادر با ایشان
تاتار تموچین او که در آن وقت نام داشت حرب نموده و ایشان را مخذول و منکوب ساخته مظفر و منصور
باز آمده و آن زمان از آن مژده بشارت برده و بعد از آن که فرزند بوجود آمد آن نام برو نهاد و بقول صاحب حبیب چنگیز
خان در همان روز متولد گشت و ولادتش در ذی القعده سنه اثنی و خمسین و خمسمائه هجری و بقول صاحب
روضة الصفا در بیستم ذی القعده سال مذکور مطابق ... ایل اتفاق افتاده و رشید الدین در جامع التواریخ
ولادت او در ابتدای قاقاییل سال خوک است در ماه و سال مذکور بوده و پدرش یسوکای بهادر و
در ماه ربیع الآخر قاقاییل که آن نیز مطابق سال خوک و موافق سال اثنی و خمسین و خمسمائه هجری است
و آخر بعضی در هم تولد چنگیز خان است وفات رسید و آنوقت از عمر چنگیز خان سیزده سال
گذشته بود و چون در زمان چنگیز خان و پدر او منجمان و حکما نبودند ساعت طالع وقت
نکرده اند و موافقان چنین روز و ماه ولادت او تعیین نشد لاجرم ساعت ولادت
معلوم نیست الا صاحب روضة الصفا و حبیب السیر و صاحب تاریخ الفی بیان کرده اند که چنگیز خان
در طالع برج میزان متولد گشته و طالع وقت کواکب سیاره در میزان بوده و اکثر در برج ...
در هشتم و بقول در نهم بوده و برج اجتماع سبعه سیاره در برج میزان در سال اثنی و خمسین و خمسمائه اتفاق
افتاده در همان سال بود چنگیز خان ... مولود گشته اند این خبر در تاریخ ...
صاحب روضة الصفا گفته که طالع میزان بوده و برج هموات و سبعه سیاره جاری در آن برج داشته
لاجرم در زمان او با جمیع ... بود و چون زحل با ... بر فلک ... رسیده الا آنکه چنگیز خان
متولد گشت مقدار ... در ... گشته و بعضی عقلای روزگار نیز
خبر داده اند که این حال دلالت بر آن میکند بر ... فرزند ایران ... از کار ... و آنکه
خون ریزد و ... فلک ... چنانچه ... چنگیز خان
... آن ... نوشته ... یسوکای بهادر گفته این ستاره ... در عالم
... در تاریخ ... و این اعلم ... و ... از ... قلاع و
بلاد و شوکت ... و انقلاب امور ... ایل ... تاریخ کرده ... از فضل و عدل حضرت
... از ... حکمت ... سنت الله در ... سنه ... ناتمام
بر آن جیست ... امور ... و در ... علل ...

بر قرنی که صاحبقرانی و عظمت و شوکت و دبدبه دولت دیگر ... مستقر و ثابت
شد و آن نشان ... ممتاز ... اطلاع آن کار ... در عرصه
در عرصه ممالک گردیده از ... مردم ... آن زمان در اطراف ممالک
... گشته و ... و طغیان ... و سبب ... و ... و مردمان در غایت
... امور ... اختلال عظیم ... آنچنان ... آمده ... چنگیز
چنگیز خان ... دولت ... و دولت ... سطوت ...
... فتنه و ... از تیغ آبدار ... بسیار ... از ...
بر انگیزد و ... اهل طغیان ... گز ... را ... بود ... تقدیر ...
... مطابق بود لاجرم ... و ... حاصل ...
در ... که ... و ... در ... قلیل
... رسوم و قواعد ... و قواعد سلطنت ... ترتیب ...
گردانید در حقیقت ... حضرت ... بود ... رسید ... روز ...
... عنوان ... سلطنت ... و ... در خلاف ...
بر قرار است ... آن ... اهل ... و ... بود ...
بود و مردم آن عصر ... آن ... چنگیز خان ... غیر ...
... سلطنت نقطع ... سلاطین بزرگوار ... او ...
... و ... انواع ... و ... عدل و داد ... بوده اند چنانچه
... ظالم ... و ... از ... شده ...
امیر المؤمنین علی علیه السلام در ذم خطبه ... از حوادث ایام آینده و غرق شدن بصره و ظهور
صاحب الزنج و آنکه ... از سند ... و غلبه ترکان و صفت ایشان ... چنگیز خان ... خبر داده فرمود
اَراهُم قوماً كأنّ وجوههم المجانّ المطرقة يلبسون السرق والديباج ويعتقبون الخيل العتاق
ويكون هناك استحرار قتل حتى يمشي المجروح على المقتول ويكون المفلت أقلّ من
المأسور ... چنگیز ... در ... لاجرم ...
... و ... بر ...
... میدان کارزار ... بر ... مجروح بر ... مقتول ...

دانشمندان ختای که پیشتر از آن شنیده و کتابت قدیمه [illegible] بر ظهور چنگیز خان و اقبال او
پیش بینی از ظهور او داده و در زبان مبارک حضرت [illegible] چنانکه [illegible]
عطار روزگار نگار [illegible] حکیم اوحد الدین [illegible] انوری [illegible] از فضلای زمان [illegible]
و تخلص به انوری [illegible] در رسائل [illegible] و مقدمه نجوم مجرب [illegible] وفات او
در اوائل [illegible] و سلطنت ملکشاه [illegible] دولت سلطان سنجر سلجوقی و وفات او [illegible]
قبل از تولد چنگیز خان است [illegible] این فاضل [illegible] حکیم [illegible] علم نجوم و ستاره شناسی [illegible]
[illegible] حکم او [illegible] قران [illegible] ستاره سیاره در برج میزان [illegible] برج
بادیست حکم کرده لاجرم که باد تند طوفان [illegible] خواهد گشت اکثر ابنیه قدیم [illegible]
برافکند مردمان از این خبر [illegible] در هم [illegible] او [illegible] در سردابها [illegible]
اتفاقا در آن شب [illegible] طوفان [illegible] ستاره [illegible]
و چنان باد [illegible] چراغ [illegible] سلطان [illegible]
حکم [illegible] انوری [illegible] بتدابیر ظاهر [illegible]
در آن [illegible]
از [illegible]
گفته انوری از عجب [illegible] در دیوان [illegible]

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

[illegible] دانشمندان گفته اند که حکم او صدق [illegible] در آن شب [illegible] حکم [illegible]
به تولد چنگیز خان بوده [illegible] طوفان های روزگار [illegible] مانند طوفان
باعث ویرانی [illegible] خاندان [illegible] روزگار [illegible]

بیان نسبت از آغاز ظهور
و لقب پادشاهی چنگیز خان

معلوم باد چنانکه در جامع التواریخ رشیدی مسطور است حکایت چنگیز خان در اوایل حال او سال [illegible]
مفصل و مبسوط معلوم نیست [illegible] طفولیت
گذشت [illegible] احوال [illegible] سال [illegible]
ضبط نکرده اند [illegible] نوشته اند [illegible]

[illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] مذکور [illegible]
و چنگیز خان متولد [illegible] توموجین [illegible] در [illegible] و بقول صاحب تاریخ الفی
در [illegible] توموجین [illegible] نام آن فرزند [illegible] توموجین نهاد
در جامع التواریخ رشیدی [illegible] اقوام ترک [illegible] از قوم او [illegible]
قونققتان [illegible] کلکوت [illegible]
هر یک [illegible] آن
[illegible] قونققتان [illegible] لفظ
[illegible] بزرگ [illegible] از نسل [illegible]
چنگیز خان [illegible] از نسل او [illegible] و در آن وقت [illegible] و چنگیز خان
[illegible] و چنگیز خان [illegible]
[illegible] و چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] و چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] مردم مغول [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] پادشاه [illegible]
چنگیز خان لقب [illegible] توموجین [illegible] لفظ [illegible] مغولی [illegible]
[illegible] در آن زمان [illegible]
لقب [illegible] گورخان [illegible]
و چنگیز خان در زبان مغولی [illegible] لفظ [illegible]
در زبان فارسی [illegible] مغول [illegible]
در موضع [illegible]
[illegible] عوام [illegible] مغول [illegible]
و در [illegible] بر آن [illegible]
چنگیز خان [illegible] چنگیز خان

لقب چنگیز خان

...بود او مغول ... بر افتاد تا آنکه کار از حد ادب گذشت و آغاز تجبّر و تکبّر نهاد و چنگیز خان را کوچک
میدانست و همه کید او در دل داشت لاجرم خشم چنگیز خان فرو خورده بود تا چون
... در آنکه ... آغاز کرد او ... قوت و ...
... گذشت و ... به لشکر بود و او ...

باب چهارم در احوال تبار چنگیز خان
از ابتدای ولادت تا وفات پدرش یسوکای بهادر

چنانکه مسطور شد در تواریخ ... یسوکای بهادر ...
... سیزده ساله بود ... در تاریخ ... مسطور است ... یسوکای بهادر وفات نمود
چنگیز خان سیزده ساله بود ... عظیم مخالفت ...
... یسوکای بهادر در اوج عظمت و جلال و دولت
و جلال بود و بر تمامت اقوام مغول ... و ... حکمران بود ...
و ... او ...
با وی ... و عداوت ... در ...
ولادت چنگیز خان بود ... یسوکای بهادر به جنگ تاتار ...
ایشان ... چنگیز خان ... در تاریخ رشیدی
مسطور است ... یسوکای بهادر در زمان ... تمامت اقوام ...
... و اقوام دیگر ... مغول ...
دولت ... مغول ...
صفت از مردم مغول ... عداوت ... اقوام
تاتار و یسوکای بهادر ... اقوام ...
... سلطنت او ...
عظیم و با رونق بود ... سیزده سال ... ولادت چنگیز خان ... سیزده ساله
... یسوکای بهادر ... اقوام ... بر قرار ...
لشکر ... اقوام ... از اطراف ...
... ایشان ... اقوام و اقارب ...

الاقارب

الاقارب کالعقارب بسبب بغض و عداوت ... ایشان ...
و ... عداوت ... آخر عمر ...
یسوکای بهادر ... اقوام ...
... عم زادگان و خویشان پدر چنگیز خان ... اقوام ... و کثرت اتباع ...
... یسوکای بهادر ... منتظر وقت ...
... وفات او ... مخالفت و معادات ...
... خان ... یسوکای بهادر ... اقوام ...
... تمامت اقوام ...
...
... بعد چنگیز خان در زمان وفات پدرش یسوکای بهادر سیزده ساله بود ...
... بعد ... اقوام ...
یسوکای بهادر ... احوال ...
آن ...

باب ... در تواریخ پادشاهان و خانان قراختای و ختای ...
و مغول و ترکستان و کرلیو ... و قبچاق ...

در تاریخ چنگیز خان از ابتدای ولادت او ... موافق ...
هجری ... ذی القعده ... ربیع الآخر ...
و ... یسوکای بهادر ...
... سلاطین ... اقالیم ...
... چنگیز خان ... معاصر ...
چنانکه ... در تاریخ ... و ...
و ... مغول و ... ترکستان و ... قبچاق ...
و ... ماوراء النهر و ... سلاطین ... و شام و مصر ...
... ذی القعده ... هجری ...
... سیزده ساله ... چنگیز خان ...

بیان مجمل احوال پادشاهان ختای و قراختای
و جورجه که در این مدت مذکور بوده‌اند

گفته‌اند که در آن زمان سلطنت آن سامان پکرده‌اند از نسل پادشاهان قدیم آن ممالک بعضی‌اند در [illegible]
سال [illegible] و چند سال جمله مجری گشته از نسل سلاطین [illegible] که [illegible] می‌خوانند
در مملکت ختای و قراختای و جورجه و [illegible] آن سوچین و ماچین [illegible] می‌گویند سلطنت [illegible]
[illegible] است در زمان او یکی از امرای [illegible] که بعد خروج نمود بر ملک
ختای و قراختای و جورجه مستولی گشته و بعد نوبت به پسر [illegible] پادشاه جورجه خروج کرده آن
مملکت [illegible] مردم قراختای [illegible] در دریای [illegible]
و [illegible] پادشاه جورجه [illegible] بر مملکت [illegible] ختای
[illegible] و مردم [illegible] پادشاه [illegible] مملکت ماچین [illegible]
تا آخر وقت او و فرزندان او [illegible] ملک ماچین قناعت کرده در آنجا ماندند و این پادشاهان [illegible] ولایت
قراختای و جورجه مستولی شده [illegible] پادشاه عالم و [illegible] اصطلاح بوده در
دفتر چنگیز خان بر ممالک عالم مستولی گشت [illegible] پادشاه
بزرگ [illegible] نماند و [illegible] در این مدت سیزده سال در آن
ممالک سلطنت کرده‌اند و چنگیزخان معاصر از نسل جورجه [illegible] لقب التان
خان می‌خوانند [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] از آنجمله [illegible] چنگیزخان [illegible] سلطنت
آن مملکت [illegible] مدت هشت سال [illegible] پادشاه [illegible] چنگیزخان معاصر بوده است

بیان [illegible] پادشاهان چین و ماچین که
ختاییان [illegible] و مغولان [illegible] می‌خوانند

این پادشاهان از نسل سلاطین اصل آن ممالک بوده‌اند و بر تمامت مملکت ختای و قراختای
و جورجه و ماچین از روزگار [illegible] سلطنت قدیم داشته‌اند و چنانکه [illegible] است
[illegible] آنگاه از ممالک ختای و قراختای و جورجه [illegible] فرو کرده و بعد از خروج [illegible]
جورجه مذکور [illegible] که [illegible] پادشاهان [illegible] از ختای [illegible] تاریخ
[illegible] در کتب تواریخ مسطور است [illegible] نام آن پادشاه [illegible]

مدت سیزده سال

مدت سیزده سال [illegible] چنگیزخان [illegible] سلطنت [illegible] مدت تمام پادشاه [illegible]
[illegible] مدت سلطنت او [illegible] چنگیزخان متولد گشت
و سیزده سال [illegible] تا وفات [illegible] سال [illegible] تمام [illegible]

بیان مجمل احوال سلاطین ترکستان
و ماوراءالنهر که در این مدت بوده‌اند

[illegible] پادشاه جورجه [illegible] پادشاه قراختای [illegible] از امرای [illegible] قراختای که او
[illegible] از آنجا فرار کرده بولایت [illegible] ترکستان [illegible]
بوده [illegible] از آن [illegible]
ولایت ترکستان [illegible] و لقب او گورخان [illegible] پادشاه معظم و این حکایت در سال
پانصد و [illegible] گورخان [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] و لقب گورخان [illegible]
ترک [illegible] در [illegible]
[illegible] چنگیزخان متولد [illegible] از مدت [illegible] گورخان [illegible]
از مدت سلطنت [illegible] و در این سیزده سال مذکور در مملکت ترکستان و ماوراءالنهر [illegible] چنگیزخان

بیان مجمل احوال خلفا و سلاطین و ملوک [illegible] ایران زمین
و شام و مصر و غیره که در این مدت مذکور با چنگیزخان معاصر بوده‌اند

اما خلفا [illegible] در بغداد [illegible] متقی [illegible] خلافت
[illegible] و [illegible] پانصد و [illegible] و شش [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] مستنجد بالله [illegible] در زمان چنگیزخان در مملکت [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] و در [illegible] چنگیزخان
[illegible] پانصد و [illegible] و شش [illegible]
[illegible] خلفا [illegible]
[illegible] خلفا [illegible] الله [illegible]
و سلاطین خراسان [illegible] در زمان چنگیزخان [illegible] سلطان سنجر [illegible]
سنجر از جمله سلاطین [illegible] سال [illegible] چنگیزخان [illegible]

اقوام غور این پادشاه غیور بود در شکارگاه صید کردی و تکوتو محبوس نصره و چنگیز خان متولد گردید و او
را کفره و ظلمه را در لشکر اسلام ایلک بود و آن پادشاه ذکی به قلعه ترمذ گشت و از پادشاهان ترکیب
لشکر نامدار علیک بزرگ اقصم قارلوق در دفع خان سلطان بود مرضه تا به هر دو اقدام و جهت
قارلوق با طاعت سلطان زمان در آمدند و از آن پس آن پادشاه به رنج و رنج مرض قولنج مبتلا
و آن مرض با سهال دموی مؤدی گشت و در ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمایه هجری از جهان فانی
درگذشت نوبت سنجر برافتاد مردم غز فرصت غنیمت شمرده نیشابور را به قتل و نهب و غارت در
و مال و بی‌پایان از آن‌ها گرفتند و در زمین خوارزم اتسز بن محمد از ارکان دولت سلجوقیان بود
منصب امارت سلطنت گویند منفرد از ممالک ترکستان دولت قبچاق بود نیز فرو کرده در سنه احدی و خمسین و خمسمایه
بمرض فالج وفات یافت و آن وقت تقسیم ملک او از عمر تا آن اقتدار بود پس از وی پسرش
ایل ارسلان بخوارزم شاهی و سلطنت آن سامان برخوردار شد و اما در عراق عجم در زمان
چنگیز خان سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در دار الملک صفاهان کوس سلطنت نواخته
عبوری میگذرانید و در آن سال‌ها از اطراف و جوانب لشکرها بجمعیت و افراد بود که بار او جهت
وارد طرف جنگها میکردند در آن اثنا بنیه فرزند سلطان ملکشاه و اتابک ایلدگز بتوسط امرا
ابن طغرل همدان بود در بغداد ... لاجرم از آن اندیشه خلاص شد و ... بود در ... لشکر
متوقف شده بعد از همدان رسید عازم بلاد ایلدگز گردید و به تبریز در آمد و بمرض سلاق سلجوقی در
ماه جمادی بمرد درگذشت امرا و لشکریان بر سر گنجها نشستند و تمامت اموال و اسباب نفیسه از جواهر
آبدار و خوان‌های زر و غلامان چینی و دیگر امتعه غارت بود و عرض حال به سلطان بی اقتدار
اختیار در آن ذخایر بدار بجز ... دیوار ... از دیوار ... سردار غلامان ...
برکشید و گفت این دیرینه تمامت امیران و لشکریان و اتباع و اشیاع و خدم و حشم و اقربای ...
و اشقر نفیسه و جواهر و لالی ... سرای فوت ... ذره‌ای از این گنج‌ها
در دهان فرصت گذاشتن توانند و یک آن بر عمر من افزون نماید ...
طعام بخوان این سرا بعد از طعام ... بر دو ... جمله آن ...
و بسیار گرد و گرمت گفت ... این لشکرها ... برادر ... آن ... احمد
سال ... ملک ...
وفات یافت ... برادر ... ملک ...

ذکر سلیمان شاه

دربندان نیز ...

ذکر پسر سلیمان شاه در عم ... بود ... سلیمان شاه باصفهان رسید اتابک دکله و شمله ترکمان والی
خوزستان و جمعی از امرا ... و در بغداد ... الدین ... را اصفهان ... سلیمان شاه
جز از نام ... سپاه ... در همدان ... به بغداد طلب کرد ...
... لاجرم سلیمان شاه در سنه خمس و خمسین ... همدان ... لشکریان ...
... در ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و خمسمایه ... و ارسلان پسر طغرل ...
اتابک ایلدگز بود در همدان ... و در این اوقات سلطان مسعود بن قلیج
در ارض روم دارای ... در سال ... و خمسمایه ... در قونیه وفات ...
و پسرش قلیج ارسلان ... سلطنت ... ابوالفوارس محمد بن
ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد بن جغری بیک بن داود بن میکائیل بن سلجوق در مملکت
کرمان ... سلطنت سلجوقی ... در سنه ... و خمسین ...
و پسرش طغرلشاه ... و در این اوقات در مملکت غور
سلطان علاء الدین حسین بن حسین ... آن ...
... و پسرش سیف الدین محمد ... مردم غور
... سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین ... و پسران ملک ...
... مذکور در مملکت غور و غزنه سلطنت ...
... مسطور
و نیز احوال سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بود در کتاب ...
تاج الدین ...
الملوک عجم وارث ... سلطان ...
... در این اوقات سلطان خسرو شاه بن بهرام شاه بن ... در غزنه
... در سنه ... خمس و خمسین ... وفات یافت و پسرش ملکشاه ...

بیان مجملی از احوال اتابکان آران

در این اوقات ملک نصر بن خلف در سیستان حکمران بود و در سنه ... و خمسین ...
... جهان ... و عمر او از ... گذشته بود پسرش ... بر تخت ... شاه
رستم بن علی بن شهریار ... در مازندران ... وفات ... در سنه ...

وفات نکرد و پسرش علاء الدین خرم بجای پدر نشست و در عراق اتابک ایلدگز پادشاهی روز بنهاد
و در مملکت آذربایجان آقسنقر احمدیلی فرمانروا بود و در شام اتابک نور الدین پسر
عماد الدین زنگی بن آقسنقر دمشق را گرفت و نیز قلعهٔ شیزر را از تملیک جابر آب عاصی
و قلعهٔ بعلبک را نیز گرفت و در دیار بکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی بن آقسنقر
صاحب ایالت موصل جزیره بود و تصرف میکرد و در بلاد مغرب عبد المؤمن سلطنت میکرد
و در سال پانصد و پنجاه و هشتم پسر خود محمد را با آنکه از مردمان از او بیزار بودند ولیعهد
و سایر فرزندان خود را هر یک امارت ولایتی داد و تمامت بلاد اندلس را تسخیر کرده و مملکت
متمکن بود و او در آن ازمنه که طول یافته بود منقرض گشته و در سال پانصد و نود و هفتم بمجرد
لشکرکشی بود از طرف وقتلغ دم فرنگ بیرون آمده و در همان سال وفات نمود و پسرش محمد
بجای پدر نشست و در اقلیم خراسان شیخ ... از نامداران بود و از مؤلفات او مشکوة الادب مشهور
داشته است بجمله در این اوقات اتابک دکله از جماعت سلغریان در مملکت فارس سلطنت میکرد
داد مردی بسیار عاقل و در امور عالم کامل و بعدل و انصاف معروف و مردمان در عهد وی به تعمیر رسیده

بیان نوادر حوادث و سوانح که
در این مدت مذکور در روی زمین اتفاق افتاد

در سال پانصد و سوم هجری در بغداد چنان در آسمان برق ... بشر گشت که آتش مشتعل شد در آن وقت طغرل بخاره
و در رب الیسار در آن وقت و ... در ابن مجده در آن الفضر ... از قطعه در برف ... الاج
و چند رأس ... و قراح ابو بخم و قراح ابن رزین و پاره از ظفریه و برای ... پاره در ... عماره
بر سر آب افتاد و نیز آب از جانب غربی مقبرهٔ احمد بن حنبل در آمد و دیگر مقابر بر خراب فرو رفت که
بسیاری مردمان بر اثر آب در افتادند و در ماه شعبان سال پانصد و پنجاه و هفتم سیصد مرد از عجم
کرجیان به شهر دوین در آمدند و ده هزار تن از مردم اطراف آذربایجان بکشتند و جمع
کثیری را اسیر کرده مسجد جامع را بسوختند آخر اتابک ایلدگز تبریز ملقب بشمس الدین این خبر شنید
لشکری بزرگ فراهم کرده با ... بر ... گرجیان قطع و ... و اسیر را ... فهد
تا کمال در غیب بمقام ... روان شد و در ماه صفر سال پانصد و پنجاه و هشتم هجری پنجاه هزار
سوار بگرجستان رسید ... لشکر از خبر شکست آخر الامر لشکر سلطان ظفر یافته گروهی را بکشتند
و با غنیمت بسیار مراجعت کرد و نیز در ماه صفر مذکور در میان قصابان اصفهان بعلت تعصب

مذهب جنگ در افتاد و بعضی از کار به هلاکت رسیدند و از هر طرف کسی ... و قایع
خون گفته ... در آن ... بصره در آن چند ... علم ... حوادث بزرگ که در تشنه در
تاریخ خود ... بطریق ... مذکور و معتبر بوده ... از مشهورات در سال پانصد
پنجاه و ... هشتاد ... شد ... در سال پانصد و پنجاه و ... عقرب ... در بغداد بوده
و در سال پانصد و هفتم ... عقرب ... بغداد ... در ...
... بعضی بر حسب ... تعمیر ... هجری ... ملک ... مطابق ... دو روز ...
عقرب ... در آن ... شده ... در ... این ... سال ... وقایع ...
و جمعی بزرگ از هر ... وفات ... در مقامات ... و بعضی ...
الکوهه ... احوال ... از ... در ... الفصره ... سال
پانصد و ... مطابق ... ولادت چنگیز خان ... قاید ... اوقاف ... الاول
سال پانصد و هفتم ... هجری ... وفات ... پدر چنگیز خان ... دو ...
بر ... و نیز ... داد ... ده ... از ... تاریخ چنگیز خان ... کار ...

بیان احوال سلطان گیتی ستان
چنگیز خان بعد از وفات پدرش

چون ترجمهٔ احوال ... پدر ... در ... از ... قوم ... مغول ...
... ترکستان ... در ربیع الاول سال پانصد و ... موافق ...
... مغول ... در زبان ترکستان ... و از ... نام ... مطابق ...
با ماه ... پانصد و ... در ... شد و ... و در این ... از وقت
عمر چنگیز خان ... سال ... این ... سلطنت ... و وقایع
تامه ... مفصل ... در ... این ... و در این وقت ... نارت
اتراک چنگیز خان ... اقوام ... عظیم ... و ...
... و ... خداوند ... و ... مغول ... از
... خان ... او ... و ... جانب ادج ... و ...
چنگیز خان ... سال ... در ... و ...
اقلیم ... بجهت ... چنگیز خان ... ملک ...

نمیشد لاجرم آن ایل کی در اطراف می رفتند وقتی منکوقا بهادر به یکی از ایشان رسید بگرفت وصیت بود که آن عصر
ایلی دریغ بود آنکه را آورده تا قوتار قریلتوق پسر اجال خان نیز مقتول شد و قوریلتای بهادر
پسر عم او هم [illegible] و حکمران اقوام تایجوت بعضی از آن جمله و ایلی دیر شد از زنان
[illegible] بطریقه عادت و [illegible] در آمد و وقتی جماعت تایجوت از تمامت شعب
مغول عظیم تر بعضی [illegible] کشته [illegible] سایر خویشان و دیگر ایشان [illegible] منکوقا بهادر بعضی
روز [illegible] از فرزندان [illegible] بقیه تایجوت [illegible] بابت موافقت [illegible]
آن قوم بود قوت و شوکتی عظیم پدید آمده [illegible] بقوم [illegible] مخصوص گشته غیر قوم
[illegible] بود در آن اوقات [illegible] یسوکای بهادر و فرزندان او در عهد
او ان [illegible] وقتی [illegible] یسوکای بهادر در [illegible] تایجوت
[illegible] بود [illegible] تمامت ایشان بود آغاز کوچ کرده
تمام چنگیزخان و در آن وقت تموچین نام داشت [illegible]
او داشت [illegible] تواضع [illegible] از آن عزیمت [illegible]
باید [illegible] مغول [illegible] بر زبان او [illegible] جزم [illegible] زمان
[illegible] توقف [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
از [illegible] آن قوم [illegible]
جنگ [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] اقوام [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] زخم [illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible] تیمور [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible] چنگیزخان
منکوقا بهادر [illegible]

ادوالد بیو

احوال [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] بعد از چنگیزخان [illegible]
[illegible] مغول [illegible]
[illegible] علما [illegible] همواره [illegible]
و چنگیزخان از [illegible] طفولیت [illegible]
[illegible]
[illegible] اقوام [illegible] تایجوت [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
داشت [illegible]
[illegible] موافقت [illegible]
در آن زمان [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] مشرق [illegible] مغرب [illegible]
[illegible]
[illegible] مشرق و مغرب [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible] قیامت [illegible]

بیان آغاز مخالفت جاموقه [illegible]
او بقوم تایجوت [illegible]

سلطان [illegible] و الغ
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] مغول [illegible] نسخه [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]

چهارم هجری مطابق هفتاد از نهم و دو ماه الهی بعد دهم سلطنت اکبرشاهی تا امروز که سنه هزار و هفتم
شهر رمضان المبارک سنه یک هزار و هفصد و سی و دو هجریست و سیصد و نود سال است که
گذشته بود در زمان اکبر شاه هندوستان تاریخ الفی بود منسوب است چنانچه در محضر منظور ... الالم
شاهنشاه جهان بخت جوان روز منصور لوا ظفر منه فیروز الظفر نظام الدین بادشاه
خلد الله ملکه و سلطانه این بنده حقیر در خلاصه آئین اکبری مسطور داشت بخط ... و نقل ...
ممتاز با تمام رسانید که نیز در نگارش این ... اختلاف است و قوم ... یجوت ...
در این کتاب مذکور نام ... بنده ... یجوت نوشته که ... در بعضی کتب ... تا یجوت
و تا یجوت دیده شده و از آن شهور در روضة الصفا مسطور است با اقوام یجوت ...
... ... علم ... یجوت ... و نیز نام ...
چنگیز خان در بعضی نسخ ... در ... در بعضی ... که ... است ...
بهادر ... و العلم ... این است ... روز اول ماه رمضان مبارک ... ایران
... در شنبه ... لابد ... این ماه نیز ... شنبه ... معلوم ... رمضان
المبارک ... بود و چهارم ... بعض ... مذکور ... مطابق است ... ماه
... ماه رمضان ... دوشنبه ... ماه ... اختلاف ... حوادث
در ... کسان ... و این ماه مبارک بود ... برفته و
این ماه ... چنانچه ... و دیگران نیز ... الحمد ...
... در ... حق تعالی جوان روز ...
... حق ... مملکت ... ظل الله ...
سایه ... اهل اسلام گسترده ...
اکنون برسر ... چنگیز خان باز ... در همان تاریخ مذکور ... سلطان ... از
شعبه نیرون ... معظم ... قوم ... حاجرات ... خویش بود و این
... بود ... بولاق ... بخوانند ...
چنگیز خان بعضی ... برفته ... ترمله ... پسران ...
و این ... از قوم جلایر بود ... او ... جلایر ...
خاتون ... قوم ... بود پسران او ... اجداد چنگیز خان ...

و از نسل ... امرا بسیار بوجود آمدند و از جمله ایشان ... در آن حوالی ...
... او بود ... از ...
در میان ... و ... در آمد ... فرصت از دولت ... اولاد
... از ... موقر سلطان ... و با چنگیز خان ...
... فتنه و فساد ... با قوم دیگر ... اقوام تایجوت ...
... از اقوام ... تایجوت متفق ... از قوم ...
از ... دیگر قوم ... که از مغول ... دیگر قوم ...
از طوایف ... و این اقوام بجمله اتفاق ... متفقا با چنگیز خان ...

بیان مجادله و محاربه چنگیز خان

با اقوام مخالف ... او

طبقات و طوایف مذکوره با ... و ... و اتفاق تمام بقصد چنگیز خان ... و در ...
... چنگیز خان از دولت ... و ادبار ...
... او از ... فتنه ... چنگیز خان ...
... از قوم ... حوادث ...
... از ... دشمنان ... چنگیز خان
... دشمنان ... غافل بود از اتفاقات ... از اقوام ...
... تایجوت ... در خدمت
چنگیز خان ... و این ... اقوام تایجوت در موضعیکه
... از ... چنگیز خان ... چنگیز خان
... از قوم ... و ... نام بود و از ...
... چنگیز خان آمد ... به چنگیز خان ...
... چنگیز خان در موضع ... آمد ...
خروج دشمنان ... چنگیز خان ... اقوام ...
... چنگیز خان ... ترتیب لشکر مشغول گردید و آن
اقوام ... چنگیز ... بموجب ...

دیگر آنکه وصده ده به معنی لکن همه و جمع این سیزده کوران بر آمده معنی کوران حلقه است
چنانکه از این پیش نیز بر است آمده در قدیم الایام چون قومی از مردم ترک بموضعی نازل شدند حلقه
فرود آمدندی و بزرگ ایشان چون نقطه در میان دایره بودی این هیئت را کوران میخواندند
و از آن پس نیز قانون چنان دانسته بر وقت لشکر یا غی با ایشان توبیک بنده بر این هیئت
فرود میشدند تا از مردم دشمن و بیگانه کسی در میان ایشان در نیاید و تفصیل سیزده کوران
مذکور از این قرار است اول مادر چنگیز خان اولون ایکه و اقوام و اتباع و خویشان او و خدم
و حشم و کسانیکه منفرد آمده بودند مضبوط بعضی دوم چنگیز خان و فرزندان و نوکران و کسانی که از امیران
و امیرزادگان و نزدیکان که بندر است او مخصوص داشتند سیم بولتاچو بهادر از نسل تمم قاجولی
قبل خان و بقولی از نسل تمم قبل خان که شعبه از قوم کرایت بودند با قوم بورکین مقدم
سوتور قوران بعد از جمله بیزده و بوکاره در غرب آن نیز است از نسل و ربع و مقدم
قوم قورلاس از طایفه درلکین جادرقه بوقارم پسران سورقدو قیان دو نیم و برادر
قوربار و ایشان از قوم نیرون و قیات بنده با قوم بوات و نیز از شعب نیرون بنده که با
فرود آمدند چهارم و پنجم پسران سورقوقتور که جد پدر او عم زاده او با تجو و اقوام ملازم
دمز سوقو قتو آن است که در اقدام دانود قیات و بورکین از نسل در مرتبه دایر توان
از اودوغ او بعضی ششم پسران او توجوقد و اردنگ از قوم قیات و کسانی در ایشان منصوب
و مخصوص بعضی هفتم فرزندان توتکه و قیان جلکتویت و در بدیر جلکتویت و آن برادران
که عم پدر چنگیز خان لند دقوم با دوستان از شعب درلکین و مقدم او ذکور و بقولی النکور
بعد نهم دارتای او تجکین عم چنگیز خان و قوجر عم پدر او پسر نکون تایشی و دالو که از
خویشان ایشان از قوم قلات از قبایل نیرون و اقوام نکوز و قرغان و تقات
و یجین از شعب درلکین بعضی دهم جوچی خان پسر قوتله قاآن که عم پدر چنگیز خان بود
و نیز اتباع و اشیاع او جمله با او بعضی یازدهم التان که او نیز پسر قوتله قاآن و بقولی برادر
زاده او بعد و او با نوکر و حشم نزدیک چنگیز خان فرود آمد دوازدهم داقی بهادر و
برادر دار بهادر از قوم قنقیقات و از شعب نیرون بنده و نیز قوم سولان که
از اقوام نیرون بنده سیزدهم کنه و جینه و اوکلین جینه از فرزندان جرقه لنیلقوم
و ایشان نوکوز گویند که از نکوز اولین بنده جمله ایشان از نیرون بنده بجمله این سیزده

نصرت چنگیز خان

کوران لشکر بر این ترتیب بوجب حلقه دایره فرود آمدند مع جمله چنگیز خان این سیزده کوران
لشکر که آورده رسیدند و از آن طرف اقوام و لشکر تایجوت از جانب بجنبید و از تنهای
التوت تورادوت گذشته بر ضد طالان بالجوس بیامد و در برابر چنگیز خان کوس مصاف زدند
و جنگ عظیم بار بعضه اما ضدا رقابی چنگیز خان بود نصرت و ظفر بمیان چون آن سیزده کوران
تمامت آن بر بنورتی بود ایشان بشکست و از تاب آفتاب دولت چنگیز خان از آن جمله تمامان
بجمله ذره در لحظه متفرق گردیدند و قوم اوروت و نوروت مقدم ایشان همچنان او و ت
و نوروت بعضی بکفرت او در کنار ایل و مطیع شدند و در آن موضع در کنار رود قانه
بیشه عظیم بود چنگیز خان در آن کنار فرو آمد و قان هلکوت هفتاد دیگ بفرمود از آتش بر نهادند
و جمعی از دشمنان فتنه انگیز را که آورده بود حکم بود در آن دیگها بجوشانیدند
چون این باس و سیاست و سطوت وقت و ... از چنگیز خان مشهور گشت رعب او در دلها
خانها بسیار گشت و قوم جوریات در آن وقت ایل و مطیع شدند و قانها را از لونیه بورت
چنگیز خان توبیک ساختند و از آن طایفه از آن جمله فرستادند و اقوام تایجوت بسیار
عظیم و با قوت و عدد و شوکت بعضی در آن فتنه متفرق گشته هر جا جمعی با یکدیگر ماندند

حکایت ایل شدن الوک بهادر و طغای تایلو
با اقوام جوریات که متعلق ایشان بعضی دیگر به نیستی بودند

معلوم بجمله جهانیان است ترک بغیر نظام و مطیع و قان بسوار در امان است بجمله کیفیت آن
داستان چنان است که قانها را که بجهت چنگیز خان توبیک بعضی روزی باتفاق لشکر
بر نشسته و در بیشه که آن را اوجل جلق گویند و بقولی او جگه جلغه و ایشان بسیار بودند
محلاته و مبیع است ایشان نیز چرکه کرد او توری چنگیز خان قلب لشکرگاه بهم پیوسته
و چرکه بهم آورده و لشکر بسیار نکو کرده و گفته در ایشان با چنگیز خان بجسیم
جنگ ایشان را صرف بعضی چنین دیگ و علوفه نهاده است قوی ترکانها ایشان ایل شده
و در ... نیز در آنجا با چنگیز خان گفته چنگیز خان قان لطف ایشان بلا لازم بود
از دیگ و علوفه داده و روز دیگر بمهمان لشکر سوار شده چنگیز خان از قوه ایشان
ایشان با ایشان لشکر بداد و هم خادرو و تیمار داری فرمود چنانکه از ایشان جدا شده بارگاه خود
آمدند و بعد از ... ایشان الطاف چنگیز خان بسی شکر گزاردند و گفتند قوم تایجوت مارا گذاشتند

و تفرق شد نزد وی بر اتفاق نمی‌شد اما چنگیز خان بر قرب بقیه و سبب آنکه انعام و اکرام در باره
ما منظور داشت و همان پادشاه بنده پرور گردد از دولت و تمامت آزاده بود بر غلط کنند
و تجمع چنگیز خان مشغول بودند و بهر اقوام جابرانه خشم داشتند و از خبر بوی شمار حالتها کاهنان
قوم ایشان از جمله سروران قوم اولوک بهادر و قوم ایشان از بزرگان قوم بودند چنین کنند
گذارش بیکدیگر به مشورت نخست گفتند که چنگیز خان بولکوح و بهم نیز در فرمانش کوچ
و بهم و لشکر کنیم و مطیع و منقاد او باشیم و قوم بدانند و صف نزاد و لشکر قوم تایجوت
با ما بد کرده‌اند ایشان با هم نشستند و خویش بیند چگونه بر طرف موجب میتوان از ایشان باز گشت و تو
چنگیز خان رفت چون قوم بدانند بدین رفتار گفت اولوک بهادر با تغار طالو و اقوام جویت
در ایشان تعلق و منقاد شدند بخدمت چنگیز خان آمدند اولوک بهادر گفت همانا مانند زنان
بی شوهر و گله بی خداوند در دشت بیابان آمده ایم آن پسران هم از اقا تو را بزرگ کشته
ما را بکشند و خراب میکنند اکنون متفق بهواخواهی تو شمشیر زنیم و دشمنان تو بکشیم چنگیز خان
فرمود مانند خفته بودم موی کاکل بر او کشید و بیدار کرد و چنین که بودم از زنخ در جهت
نشسته بودم از زنخ فرو کشید و بر خیزانید اکنون در تعهد امور شما بر هم موافقت کنم کار آن
آنگاه ایشان بنوازش و ایالت بسیار نمود اما آنچه حسب حکم بعد از آن بودند و تمکین نشدند
دیگر بار امور جوریات سر باز کرد و بعد از آن بودند نیافتند تا کار قوم ده
او چنانکه از قوم مرکیت بود تغار طالو بود گفت و بقول اطفار دالو و برادر تغار طالو
و قوم جوریات بوقت قدرت شده در آنکه شد و دراز لبی اداره قوم جوریات که بوقت بکار
بود و متفق کفایت بسیار زحمت و عظیم تحمل و تجربه بود و چنگیز خان اولو آمده مخالف طالع بر
الحال در دشمنی لطف میکرد و در بهانه دیگر شعور طالع بر آورده در مکاوره‌ها و معادلت
آوردند و منصب در ولایت بداشت و در زمان قبیله قوم جوریات و دیگر لبی از آن آمده چون بهم ولا
به چنگیز خان حسد میورزید و لطافت بر مغول و دشمن میکرد و خصومت در دشمنان متفق
دولت یار بود چنانکه در عین خیمه کور شد بجهت آنکه از قدیم بر اقوام مذکوره و آن جماعت
با هم همی گفتند امور با تغار ... بوقت که ... باز شد ... و مغلوب شدند ... اینجا ... شده
نفع شد چون چنگیز خان آنجا ... بر ... داد ... می‌کرد و با ... و آن ... بر آن برشته
از آن فرود ... در بخش ... ولایت ... و دیگر برده ... داد ... نفس ... توانند

داشت اولت

داشت اولت و بعد از آنکه اندیشه و شورت باد گفته بسیار بعد که چنگیز خان در آمد و حیات زخم ...
و مطیع شدند و در سایه دولت چنگیز خان از جمله است و دولت اقوام قوم تایجوت انعام یافتند

بیان آمدن چیلاوقان بهادر پسر سورقان شیره
از قوم سولدوس و جمعی از قوم بیسوت بطاعت چنگیز خان

از آن پیش در قوم تایجوت بر طاعت چنگیز خان در آمدند چیلاوقان بهادر پسر سورقان شیره از قوم
سولدوس و جمعی از قوم بیسوت شعبه از زمره بودند و همراه تودا قلق و اختصاص داشتند و در زمانی
خروج او بعضی از تودا پسر قدان تایشی بوده متقدم شعبه از قوم تایجوت بود همراه او در ایشان
برافتند و به بندگی چنگیز خان در آمدند و سبب برگشتن چیلاوقان بهادر از قوم تایجوت و پیوستن
بخدمت چنگیز خان آن بود در آن هنگام در میان چنگیز خان و قوم تایجوت کارزار بوده است
ناقص میکرد نوبتی چنان اتفاق افتاده آن قوم فرصت یافته چنگیز خان را گرفتند چیلاوقان
قاآن بهمراه او بود مخلص گردانید چنانکه آن حکایت امر گذشته نمود سبب گفتن جمعه
از تایجوت و آمدن بخدمت چنگیز خان آن بود که قوم تایجوت ضعیف شده بودند و جمعی تنها در گوشه
دشتها گریخته بودند و پسر نامور بر ... هر کار فایده نمی‌کرد لاجرم از عجز و اضطرار
بطاعت و انقیاد چنگیز خان در آمدند و در حضر ترحم امر و مطیع گشتند چنانکه در مقام خود مذکور باشد

حکایت آمدن تیرکوتا بوکان از قوم
تایجوت با پسران خویش بحدود قاآن بخدمت چنگیز خان

جز اکثر امور قوم تایجوت بخدمت چنگیز خان رفتند و تیرکوتا بوکان هم از بزرگان قوم تایجوت
بود و آن زمان که او بخدمت قوبلای قاآن فرستاده از نسل او به پسران خویش ناین والاق
بخدمت چنگیز خان پیوسته و در زمان چنگیز خان داد که رقاآن و منکو قاآن از عمر خود نیز بود
بود و محمود بیک در عمر کوه و در زمان سلطنت منکو قاآن حکایت زعیم هست و در زمانی که
چنگیز خان متولد شد از آن گوشه در بیابانی وحشی مبدا و طبع کرد تحقیق بطرا بهم رفتند
تیرکوتا بوکان هم با پسر خویش با چنگیز خان با بعضی ولایت بهادر بوده بزرگ از اقوام
بود و انواع قدر حقوق بوده مقدم قوم تایجوت بود هر دولت که نصیب او بود در ایشان
بداشت و بعضی که بود از حشم بر او زحمت بر گرفته و نیز داشت و بجا ... قوم تایجوت
در لا ... شعبه از قوم جلایر بوده در موضع ... سکوت نام ... بطاعت چنگیز خان آمد

داستان بیان [illegible] چنگیز خان و مادر او و [illegible]
بعد از روشن [illegible] و خصومت [illegible] در میان [illegible]

چنان افتاد که یک روز مادر چنگیز خان اولون ایکه و چنگیز خان و برادران او جوچی قسار و دیگر
اوتچگین نویان و جمعی دیگر که مقدم شعبه یورکین [illegible] از قوم قیات [illegible] او
در میان [illegible] شده و [illegible] بخورند [illegible] و نوبه [illegible] برای او
ایکه مادر چنگیز خان و برادران [illegible] که از مادر چنگیز خان بزرگتر بود [illegible] خاتون [illegible]
داشت [illegible] از [illegible] و برادر کوچکتر [illegible] از
[illegible] نام داشت [illegible] و [illegible] بزرگتر بود
[illegible] از [illegible] کوچکتر [illegible]
آن [illegible] مقدم [illegible] چنگیز خان [illegible] با آواز بلند [illegible]
[illegible] چنگیز خان و مادر [illegible]
[illegible] و هم در آن روز [illegible] از قوم [illegible] داشته [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] او [illegible] بود [illegible]
او [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] تمام از [illegible]
[illegible] او [illegible] بر او [illegible]
[illegible] چنگیز خان غالب آمد [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] تمام اقوام یورکین [illegible] از چنگیز خان
جدا شدند [illegible] آن [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] از دو طرف [illegible] صلح [illegible]
خبر رسید [illegible] التان خان [illegible] نام [illegible]
[illegible] چنگیز خان برای [illegible] قوم تاتار [illegible]
برنشستن چنگیز خان [illegible] قوم تاتار و کشتن [illegible]

در [illegible]

در خدمت چنگیز خان [illegible] قوم تاتار [illegible] التان خان [illegible]
[illegible] و [illegible] قوم تاتار [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] از مردم [illegible]
[illegible] قوم یورکین [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم او [illegible]
[illegible]
[illegible] در میان مردم
[illegible]
[illegible] التان خان [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] التان خان [illegible] در آن زمان [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] نام [illegible] خان [illegible]

غزیمت چنگیز خان [illegible] قوم یورکین [illegible]
[illegible] تاتار [illegible]

چون چنگیز خان [illegible] تاتار [illegible] و [illegible]
[illegible] قوم یورکین را [illegible]
[illegible]
[illegible] از مردم [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان رسید [illegible] این مردم [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] و با آن [illegible]

بولاق ایشی بوده است و تزدوشت دعارت لکه و جهت و طاینجو با ازان دیگر دقوز خضه معدود
برگزیده و لازمه به تربور رفته و چنگیز خان با نصرت و غنیمت فرستاده و فیروز منطان بخوبا زگشت

داستان تواریخ جاکمبو برادر اونگ خان
از اونگ خان و الحاق با کرایت و طفتیمغیرا

در جنگ چنگیز خان از تاتار قوم تورکی فرقت یافته و بشنیدم جاکمبو و بقولی جاقا کمبو برادر
اونگ خان بود که قوم کرایت از برادر خود اونگ خان اعراض کرده و نزد تایانگ خان رفته
با تینت بگماشت پس چنگیز خان لشکر بر او آورده با ورزش و مطاردت او پشت داده و
دیار شده در میان قوم و تجنت دو در میان لشکر قوم تونکقایت و یکی بقیه از قوم کرایت
و هواداران از جمله جاکمبو و دیگران با ایشان کرایت بعد از آن امیر ایلچی تیقتوال و بقول امیر
منقطع ارد درین ملک بود و نیز در ملک تو ملاحت آن و فرزندان او از ایشان اسلحه بخرند
و نیز گروهی از دیگر امور کرایت و جمعی پراکنده بگذرانند از آن پس به بندگی و چاکری چنگیز خان
در آمد و دختر چنگیز خان بود اونگ خان و دختر و بقوت بود جاکمبو و آن قوم تونکقایت بود دیگر
با ره بسی او فرستاد و بعد از آن روزگاری جاکمبو و بقولی جاکمبو با اونگ خان متفق بود لکن هر
یک با ره با دوری گفته در زمره ریشه تایانگ خان با شاه یافه افراد بود خان که در جبار خود کرد
لفقا اکنون تاریخ وقایع احوال چنگیز خان درین مدت ثبت و مبحث مرا بجمله مذکور گشت
بگذاریم بجمله توارایخ احوال پادشاهان ختای و قراختای و چین و ماچین و خلفا و سلاطین و
ملوک بعضی زمین و مرا درین سنوات مذکوره با چنگیز خان معاصر بوده اند بپردازیم تا اگر کسی
کتاب را بفتح نظر کند بر کیفیت حالات و احوال سلاطین دیگر جهان که درین مدت ثبت و بحث
سال مرا در زمان ها ظهور بوده است اند واقف گشته از آن پس شرح حال چنگیز خان باید تا تمام

تاریخ پادشاهان ختای و قراختای و ترکستان و خلفا و ملوک بعضی از دیار و تقسیم
سال موافق بمطابق ایام الله اخرای ... تا آخر آن ... الی ... ذوالقعده
مدت بیست و پنج سال به شرح چنگیز خان در آخر آن سنه احدی و ستمایه بود

احوال این سلاطین و ملوک مذکوره در این مدت مسطوره ما معاصر چنگیز خان بوده اند با تواریخ او
و جمعی سپاه و اجداد هر یکی که در این زمان مذکور در صفحه جهان را فرماندهی است از شرح قدر است مذکور میشود

تاریخ پادشاهان ختای و قراختای و جور چه که درین مدت بوده اند

بیک تایانگ بوده است صاحب جامع التواریخ و حافظ ابرو که امیرای دو خاقان سلطنت کرده اند
سال ابتدای این مدت قبل از شروع سنوات مذکوره و تکمیل سال معاصر این مدت مسطوره بعد از آن برده است آن
خان شاه در زمان پادشاهی سلطان جورچه در ممالک چین و مردم ترک ایشان را التان خان گویند
مطور است مر او را التان خان بوده در سال پانصد و پنجاه و هفتاد و نه سلطنت یافته و مدت سلطنتش بیست و
بلکه سالی بوده در سال پانصد و هشتاد و چهار بمرد جهان فرخست و دیگر از پادشاهان ختای بوده است پسرش
و حافظ ابرو نیز رسیده است که او را قیاس در سالی که پادشاه شد شصت و شش سال از این مدت مذکوره
و شروع سال قبل از این مدت بعضی است و در آن زمانی که مسطور است که شده بعد از آن
با ترتیب در سال پانصد و هشتاد و چهار بر تخت سلطنت بر آمد و بیست و شش سال پادشاهی کرد
در سال ششصد و نه بمرد در ششصد و هشتم پسرش روزگار را با ایشان گرفت و این تاریخ ها مختلف است

پادشاه احوال سلاطین ماچین و در
این مدت مذکوره سلطنت کرده اند

ترتبه کاو زون و بقولی تمسوک زون بعد از پدر در ممالک ماچین سلطنت کرده و این
جمع سی و شش سال قبل از این مدت مسطوره و بعد از سال ابتدای این مدت مذکوره بعد از آن
و نیز ساوزون بعد از وی بر سریر سلطنت ماچین قرار گرفت و مدت چهل سال پادشاهی کرد
روزگار او بگذشت و تمام این مدت سلطنت او در این مدت مذکوره بود بعد از وی لوانگ زون
و بقولی لوانگ زون با روایت هم جا در سلطنت کرده و سه سال مطابق این مدت مذکوره کرده

تاریخ مجمل احوال خلفای بنی عباس
که درین مدت مسطوره بوده اند

در اوایل این تاریخ مذکور که المستنجد بالله خلیفه عباسی در سال پانصد و شصت و ششم وفات
کرده و ابتدای جلوس شرح در سال پانصد و شصت و نه بوده و پادشاهان او ابتدای وشروع این مدت
داشته و پس از وی المستضیء بالله بر سریر خلافت جا گرفت و در ختم آن سال از زمان او بیان
رفته بعد از آن گشت اشتهار روزگار او در سال پانصد و هفتاد و نهم بود و صلاح
الدین یوسف برادرزاده اسدالدین شیرکوه از کار عثمن در مصر حکومت یافته و از اول
جمعه بعد از وفات عاضد آخرین خلیفه فاطمیه مصر بود خطبه مصر بنام خلیفه بنی عباس
راند و خلفای فاطمیه در مصر سلطنت میکردند منقرض شد و ختم سال این خلفا بنو در مصر

بعضی جاها هم نقوش باشد و در لیست و بعضی در روی خلاف کند در آخر حروف نسخ هم ایلچی سه
در ذیل جلد دوم مشکوة الادب مفصلاً مسطور داشته است بجمله عائله خلیفه بعد از [illegible] سال
پانصد و نود و نهم وفات نمود و بعد المستضی بالله [illegible] الناصر لدین الله در
بغداد بر سریر خلافت برآمد و [illegible] باقی [illegible] سلطنت کرد و از جمله [illegible] سال
مدت مسطوره بیش نیست و بعد [illegible] سال چنگیز خانی [illegible] در پانصد و [illegible] است [illegible]

بیان حال سلاطین خوارزم

در اینجا مسطوره معاصر [illegible]

ایل ارسلان بن اتسز و از جمله ده تن ملوک خوارزمشاهیه از طبقه ثانیه بود در سال پانصد و
پنجاه و [illegible] بر سریر سلطنت برآمد و مدت [illegible] ساله [illegible] و در سال پانصد و شصت و
پنجم رخت بدیگر سرای برنست و [illegible] در [illegible] هم [illegible] وفات نمود [illegible] از
وی پسر کهتر وی سلطان شاه [illegible] بود [illegible] بر نشست و مادر وی [illegible] ملک [illegible]
و ملکه ترکان [illegible] برادر بزرگتر وی تکش [illegible] ایل ارسلان در آن اوقات [illegible]
چند [illegible] در طلب [illegible] ایلچی [illegible] مقبول [illegible]
[illegible] تکش [illegible] گورخان [illegible] خوارزم [illegible]
خوارزمشاه [illegible] ملک مؤید [illegible]
گورخان [illegible] گورخان [illegible] لشکر [illegible] تکش
[illegible] تکش [illegible] گورخان [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] سلطان
شاه و مادر وی [illegible] ملک مؤید [illegible] خراسان [illegible] تکش [illegible]
[illegible] ملکت خوارزم [illegible]
[illegible] سلطان
شاه از [illegible] ملک مؤید [illegible] ملک خوارزم [illegible]
[illegible] ملک مؤید [illegible] سلطان شاه و مادر وی
عازم خوارزم گشت [illegible]
تکش [illegible] فوج فوج [illegible]

تکش بجانب [illegible]

تکش بجانب [illegible] ملک مؤید [illegible] و در روز [illegible]
[illegible] تکش خان [illegible] سلطان شاه و مادر وی [illegible]
تکش خان [illegible] ملکه ترکان [illegible]
سلطان شاه [illegible] ملک مؤید [illegible]
[illegible] غور [illegible]
[illegible] تکش خان [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] گورخان [illegible]
[illegible]
[illegible] گورخان [illegible]
سلطان شاه [illegible] تکش خان [illegible]
[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] ملکت غور
[illegible] سلطان شاه [illegible] گورخان [illegible]
[illegible] سلطان تکش [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible]
سلطان شاه [illegible] سلطان شاه [illegible]
[illegible] سرخس [illegible]
[illegible] سلطان شاه [illegible]
سرخس [illegible]
[illegible] سلطان
شاه [illegible] سرخس [illegible]
[illegible] سرخس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرخس [illegible] طوغان شاه [illegible]
و قلعه سرخس [illegible] سلطان شاه

بر عزیمت علاق با جرم رسید ملک دینار بطغان شاه پیوست و طغان شاه قراقوش بود از
غلامان مؤید آیبه بسه منور و دیر سرخس فرستاد امیر عمر بنواز خوانده و سلطان شاه باب
منور فتح نواز کار شد را آنکه سرخس بطغان شاه باز نشابور ده منور رد لشکر خوارزم
لشکر با انسور رفتی [illegible] در اندرون انجمن بای نصره و بهلوان شمس کار دست بود جشن [illegible] سلطان
شاه بر انجمن غلبه شد و بتمام [illegible] باز گشت و بر سرخس و طوس و آن حدود حکم
از عمال و مغولان محروب [illegible] ابتلا یافت و [illegible] بر سر طغان شاه تا فوق مرو رود چند انجم لشکر طغان شاه
درمانده و بیچاره شد و جای امور طغان شاه بسلطان شاه باز بنده گشته و روز از ملک او برفت و
نوبتی بسلطان تکش و سلطان غور فرستاد و استمداد نمود و یک نوبت بنفس خویش بدان حضرت رفت اما سود
نداشت و در این نومید روز شنبه [illegible] بر روز همراه [illegible] تا گاهی [illegible] ان رسید و در شب
شنبه دوازدهم محرم سنه اثنی و ثمانین [illegible] لقب [illegible] شاه
[illegible] برگشت [illegible] و ملک [illegible] و دولت [illegible]
و مصادره بر کشور و بسبب این ظلم و ستم نشر امور طغان شاه بسلطان شاه پیوسته و ملک [illegible] از
هم جان [illegible] از کشور [illegible] اغور [illegible] در هر کوشه [illegible] کرد شدند و در
اوایل شهور سنه [illegible] سلطان تکش از خوارزم بخراسان آمد و سلطان شاه در این
اثنا بخوارزم شتافت خوارزمیان بر خلاف آنکه [illegible] در از [illegible] بسته
داد و راه [illegible] و تکش خان [illegible] و بر در مرو [illegible] سلطان شاه این خبر [illegible]
توجه نمود و [illegible] از آب [illegible] بگذشت [illegible] از میان [illegible]
[illegible] و [illegible] آنجا [illegible] و در ربیع
الاول سنه [illegible] از آنجا باز [illegible] نمود و در ماه [illegible] شاه
و [illegible] صاحب بزرگ شهاب الدین و سیف الدین مرد [illegible]
خوان سالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب [illegible] مصالحت [illegible]
[illegible] تکش از آنجا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] با [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] تکش خان [illegible]
امام برکان الدین ابو سعید بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی [illegible] از علما خراسان و شیخ الاسلام
آن [illegible] بیک [illegible] و [illegible]

و در فصل [illegible] سلطان شاه [illegible] نیشابور [illegible] و آنجا [illegible] دولت
[illegible] فیروز [illegible] سبزوار [illegible] آن [illegible]
[illegible] نواز نمود [illegible] آن [illegible] نظر [illegible] دشنام [illegible]
شاه [illegible] و [illegible] و [illegible] اضافت نمود مردم [illegible] اضطرار
در آمدند [illegible] عصر [illegible] از کار [illegible] نظر
مجلس سلطان شاه بشفاعت رفت سلطان شاه [illegible] و شفاعت [illegible]
بپذیرفت و [illegible] سبزوار [illegible] و از آن طرف سلطان
تکش در روز [illegible] محرم [illegible] نصره [illegible] نصب نمود
[illegible] مضطرب [illegible] تمام [illegible] شفاعت [illegible] سلطان
[illegible] تکش [illegible] آمده [illegible] سلطان
تکش [illegible] عدل [illegible] سلطان [illegible]
از [illegible] امام فخر الدین
عبد العزیز کوفی [illegible] الدین [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] تکش خان [illegible] نصر الدین ملک [illegible]
و در [illegible] بخوارزم [illegible] و سلطان شاه [illegible]
[illegible] ملک [illegible] دهستان [illegible]
[illegible] تکش خان [illegible]
[illegible] سلطان شاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان تکش به نیشابور آمد [illegible]
لشکر [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] دولت [illegible] سلطنت [illegible] در آفاق [illegible]
[illegible] خطبه و [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطان شاه [illegible]

وجلوس او در دار الملک بر تخت سلطنت در روز سه شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سال پانصد و شصت و هفتم
هجری بود و مدت جلوس او باتفاق مورخان در سال پانصد و شصت و نهم و مدت ملکش بیست
و یک سال و آخر ملکش در سال پانصد و نود و نهم بود، خبر اول اصح است بجهة خبر در میان سلطان
تکش و برادرش سلطان شاه مقاتلات اتفاق افتاد و سلطان شاه ولایت جام و باخرز و زوزن بر سلطان شاه
گذاشت سلطان شاه نیز از ارکان دولت سلطان تکش بود چنانکه مذکور شد تکش با یک گرفته بود و اسلام
بود تا نصف نگین سلطان شاه بموجب بود سلطان تکش بعد از قتل خوارزمشاه وقتی
در فصل بهار ... سلطان خوارزم ... در میان سلاطین غور و سلطان
شاه و جنگ ... و چند نوبت نیز با برادر تکش کارزار کرد و در ... دیگر با ...
جنگ نمود و سلطان شاه منهزم شد و از طرف صلح ... اتفاق افتاد
در حرکت چند از سلطان شاه ... خلاف عهد ... برادر تکش کار
گذاشته بعد لاجرم سلطان تکش در شهور سنه پانصد و هشتاد و پنج با لشکر خوارزم لشکر کشید
و بعد از ... قریب ... قلعه سرخس ... سلطان شاه ... آمده آن
قلعه به ... جنگ ... برج ... افکند ...
... سلطان شاه ... صلح ...
و سلطان شاه ... سرخس ... آنجا ...
... سلطنت ... سنه پانصد و هشتاد و نهم هجری
قتلغ اینانج پسر اتابک محمد جهان پهلوان ... سلطان تکش به تسخیر
مملکت عراق ... سبب ... سلطان طغرل بن
ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی ... سلطان
سلطان ... قتلغ
اینانج ... سلطان
آن ... سلطان تکش ... سلطان طغرل ... قتلغ اینانج
از ... سلطان تکش ... روان
گشت ... قلعه طبرک ...
... سلطان

طغرل از ... در میان سلطان تکش و قتلغ اینانج ... اصلاح کار ...
... سلطان تکش ... قتلغ اینانج ...
... بخوارزم ...
... سلطان شاه خوارزم ... لاجرم
سلطان ... سلطان شاه ...
... سلطان بخوارزم ...
...
... سلطان شاه ...
...
... سلطان ...
... سلطان تکش ... سلطان
...
...
... سلطان تکش ... قطب الدین محمد ...
فرزند ... خوارزم ...
...
... سلطان تکش ... سلطان طغرل سلجوقی ...
... قلعه طبرک ... سلطان تکش ... خوارزم
... سلطان تکش ...
... قتلغ اینانج ...
... سلطان ... عراق ...
سلطان طغرل ...
اینانج ...
...

ازین نامه بحسب مناسبت یاد کرده بود خاندان دولت چندین گرز گاوسار نگونسار گشت و
نیز مستانه در پی بوقا شکر زد زانو بسر آورد و آنجا فرو آمد که سپس در آن حال قتلغ اینانج
بر سر او تاخت و دانست که تا باشد زخم بود فرمود آورد سلطان را بر ابر [illegible] داد و از زیر اسب
اینانج لگدهای مطلوب و قوت و مکرر ضربت داد و بکشت و جثه او بر زمین برزد کشته سلطان
تکش [illegible] آورده تمکین کرده شکر گذاشت و سر او را بدار الخلافه ناصر خلیفه برسم خلافت فرستاد
قتل او در روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائه در بازار [illegible] کردند
و دانیم آنکه از [illegible] سلطان تکش نظام الملک مسعود وزیر بغداد وزیر [illegible] آن بر آوازه
طغرل که هیچ نبوده طاقت مقدمه لشکر [illegible] سنه ۵۹۰ [illegible] نوشته شد [illegible]
زنان فرود [illegible] بزور [illegible] عیب [illegible] چون گشته بود [illegible] سلطان تکش از [illegible]
در آن شب [illegible] لشکر و [illegible] قتلغ عراق [illegible] ناصر خلیفه [illegible] توقع بود سلطان
تکش از آنچه [illegible] داشت [illegible] سلطان بر طبق ملفوظ او سلوک ننمود خلیفه وزیر
خود مؤید الدین بن قصاب [illegible] سلطنت و [illegible] ایالت [illegible] دیوان داشت فوج
سپاه آنجا رسید از مردم اکراد و اعراب افزون از ده هزار سوار [illegible] از اندک [illegible]
سلطان [illegible] قرار [illegible] از دیوان [illegible] تشریف و عهد سلطنت تو مبذول شده و در [illegible]
فلان [illegible] بر این مقام آمده [illegible] حق نعمت آن است که سلطان با جاه
[illegible] زر بسیار [illegible] در حلوان وزیر [illegible]
سلطان [illegible] لاجرم [illegible] از مردم [illegible]
بخوانند و [illegible] ابن قصاب [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] برگشت و [illegible]
و سلطان [illegible] همدان [illegible] احوال ممالک عراق [illegible] اصفهان [illegible]
بقتلغ اینانج ارزانی داشت و [illegible] عراق [illegible]
[illegible]
و [illegible] کامران [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ناصر الدین ملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

در خراسان قتلغ [illegible] که او بود در خدمت [illegible] خوارزم بود و در [illegible] سلطان ارسلان
ابن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی سلطنت روزگار [illegible]
و [illegible] ارسلان [illegible] طغرل [illegible] پهلوان [illegible] اتابک
او [illegible] قزل ارسلان [illegible]
در مقام [illegible] مسطور [illegible] و در مملکت روم سلطان عزالدین قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان
در قونیه [illegible] سلطنت [illegible] ذوالنون بن
دانشمند صاحب ملطیه [illegible] قلیج ارسلان [illegible] و ذوالنون [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible] صاحب حلب [illegible] نور الدین [illegible] ذوالنون [illegible]
[illegible] قلیج ارسلان [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
مردم فرنگ خروج [illegible] نور الدین [illegible] ذوالنون [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible] قلیج ارسلان [illegible]
[illegible] در مملکت کرمان طغرل شاه بن محمد ابو الفوارس پادشاه بود [illegible]
[illegible] ارسلان [illegible]
[illegible]
کرمان [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible]
و در مملکت غور و غزنه سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین سلطنت میکردند
[illegible]
[illegible] سلطان شهاب الدین غوری [illegible] هندوستان
[illegible]
[illegible]

مجمل حالات آن ملوک [illegible]
[illegible] مذکور [illegible]

درآن اوان در مملکت مازندران شاه علاء الدین حسن بن رستم بن علی بن شهریار بر مسند امارت
و فرماندهی استقرار بود و اتابک ایلدگز در مملکت عراق و آذربایجان صاحب اختیار و فرمانده
بود و در سال پانصد و شصت و یک آقسنقر صاحب مراغه از دار الخلافه بغداد منشور گرفته اراده
داشت خطبه و سکه سلطنت را بنام سلطان محمد شاه بن محمود سلجوقی که در نزد او بود بکند
چون این خبر در همدان گوشزد اتابک ایلدگز گردید پسر خود جهان پهلوان را با لشکر به جنگ
آقسنقر روانه کرد در میانه ایشان مصاف واقع شد و آقسنقر در هم شکست و منهزم [illegible] و آن قلعه
در حصن مراغه بود جهان پهلوان آن قلعه را محاصره کرد تا آنکه در عاقبت صلح نموده جهان پهلوان
به همدان مراجعت نمود و این حکایت در سال پانصد و شصت و دوم بود و در سال پانصد و
[illegible] اتابک ایلدگز در همدان [illegible] و پسرش جهان پهلوان محمد منصب اتابکی
را یافت و عظمت و شوکت عالی برخوردار گشت و آن حضرت [illegible] سلطان طغرل بن ارسلان
که سلطنت داشت از لوازم سلطنت جز خطبه و سکه بهره نداشت و اتابک جهان
پهلوان حکمران مطلق العنان بود و چون آقسنقر درگذشت و پسرش فلک الدین جانشین گشت
از آن پس تبریز را از دست [illegible] نصرت و ظفر گرفته بود جهان پهلوان لشکر بدو برکشید و فلک
الدین در قلعه رویین دژ محصور شد و برادر خود قزل ارسلان را به محاصره تبریز و [illegible]
و جانب دیگر مراغه [illegible] فلک الدین [illegible]
تشریف و تکریم [illegible] جهان پهلوان فرزند جهان پهلوان [illegible]
[illegible] فلک الدین مقرر داشت
پس جهان پهلوان قزل ارسلان را در تبریز [illegible] بعراق [illegible]
[illegible] قزل ارسلان بعراق آمد [illegible] اتابک مطلق [illegible]
در این ایام سلطان طغرل [illegible]
از [illegible] قزل ارسلان [illegible]
سلطان [illegible] قزل ارسلان [illegible]
دیگر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]

نمود مردمان بر آن حمل میکردند و در آن اوقات [illegible]
اصفهان [illegible]
[illegible] نعمت و افضال [illegible]
و در اراضی موصل و دیار بکر اتابک قطب الدین مودود بن زنگی بن آقسنقر در موصل و دیار
دیار بکر بود و در سال پانصد و شصت و پنجم وفات کرد و پسر بزرگش سیف الدین غازی بجای او
نشست و در سال پانصد و هفتاد و [illegible] صلاح الدین والی مصر [illegible]
سیف الدین [illegible] در سال پانصد و هفتاد و [illegible] برادرش عز الدین مسعود بجای
او مقرر [illegible] و عز الدین در سال پانصد و [illegible] وفات کرد [illegible]
[illegible] مجیر الدین قزل ارسلان بن داود بن سقمان بن ارتق امارت [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible] و نور الدین در سال پانصد و [illegible] وفات
نمود و پسرش قطب الدین سقمان [illegible] اتابک نور الدین در مملکت
شام [illegible] در سال پانصد و شصت و [illegible]
[illegible] در سال پانصد و شصت و [illegible]
[illegible]
یازده سال [illegible] الملک الصالح [illegible]
الدین غازی [illegible] قطب الدین مودود [illegible] موصل [illegible]
[illegible] الدین شیرکوه [illegible] در مملکت
مصر [illegible]
[illegible] اتابک نور الدین [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible] شیرکوه [illegible]
[illegible] شیرکوه [illegible] مردم فرنگ [illegible]
شیرکوه [illegible] فرنگ
[illegible] شیرکوه [illegible] برادرزاده
خویش صلاح الدین یوسف [illegible]
و مردم فرنگ [illegible] اتابک نور الدین

فرنگ را دعوت کرد و بر کفر نهاده پس سال ملازم درگاه او بود پس نور الدین رضا داد و در
سال پانصد و چهار شیرکوه به مصر لشکر برد و در آنجا حکومت بگذرانید و در سنه دوم
خلیفه العاضد او را وزیر کرد و وفات یافت و صلاح الدین یوسف برادرزاده او کار او بگرفت
و برادر مهتر خود توران شاه شمس الدین را به بلاد نوبه فرستاد تا آن بلاد را بگرفت و غنیمت
بسیار بیاورد و دیگر باره او را به یمن لشکر فرستاد و دیار یمن را فرو گرفت و در محرم
سال پانصد و شصت و هفت عاضد پادشاه بمرد و خطبه بنام خلفاء بغداد راندند و هم در آنجا
میان او و نور الدین به سبب مملکت مصر وحشت افتاد و در سال پانصد و هفتاد و یکم در میان
او و سیف الدین غازی صاحب موصل و برادرزادگان دیار بکر حرب گشت و سیف الدین فرار
کرد و صلاح الدین یوسف ولایاتی را که به ملک صالح پسر ملک نور الدین تعلق داشت
مسخر کرد و حصار حلب که ملک صالح در آنجا بود داشت محاصره افکند و فتح قلعه آن
دشوار بود و موجب نبود در سال پانصد و هشتاد و کم میافارقین و بکیطر را تصرف ادو
و آهنگ موصل فرمود و از آن پس بیت المقدس را بگرفت و بزرگ از دو نیمه فتح و بسیار
از ولایات فرنگ در دیار بکر و جز آن را مسخر ساخت و پسران و برادران و اقوام او هر یک
در ملکی از ممالک از جانب ملک مصر در سال پانصد و هشتاد و نهم در شهر دمشق
وفات یافت و پسر بزرگتر او نور الدین علی بود ملقب به ملک افضل و در دمشق پادشاهی
نشست و او را ملک افضل خواندند و بعضی اقربا او در ولایات شام بعضی او را
اطاعت کردند و برادر دیگر او عثمان نام را ملک العزیز خواندند و در مصر پادشاه
شد و در سال پانصد و نود و دوم ملک العزیز لشکر برآورد و دمشق را محاصره نمود
ملک افضل بیچاره شد و از عم خود ملک عادل مدد خواست ملک عادل و ملک ظاهر غازی
صاحب حلب و ناصر الدین محمد پسر تقی الدین صاحب حماه و اسد الدین شیرکوه نبیره
شیرکوه بزرگ صاحب حمص و لشکر زنگی از موصل و دیار بکر به مدد ملک افضل آمدند
و ملک العزیز از ایشان قوت نیافت تن به صلح درداد و امر بر آن مقرر گشت که
بیت المقدس و اعمال فلسطین مخصوص به ملک العزیز باشد و دمشق و طبریه و اعمال
غور به ملک الافضل مخصوص باشد و جبله و لاذقیه و جز آن ملک الظاهر و آن
اقطاع در ابتدا امر از مملکت مصر به ملک عادل تعلق داشت از آن در پیش از این بود

دمتوات

و متواترات این ملوک مذکور به ممالک مسطوره فرو رفتند و یوسف بن عبد المؤمن در شهر رابض
صاحب ... ذکیلی بود و ولایت افریقیه و تونس بگرفت و اتابکان دیگر در آغاز
کار در مملکت فارس امارت داشتند و بعضی از ایشان را گذشت اتابک مظفر الدین سعد بن
زنگی امارت و حکومت نیکو داشت و ایشان اتابک مردی بسیار شجاع و دلاور و قوی بود
معلم با غلبه احوال ایشان اتابکان و وزرا و حکام و سلاطین مذکوره بود و اقسام حروف
در کتاب مجمع الاسماء الاوقات مشکوة الادب مسطور داشته و از اینها پس اگر از تاریخ سلاطین
السلاجقه نیز در کتاب ... ایشان به مشیت پادشاه فخر المملکه تحریر کرده مذکور است

بیان نوادر حوادث که در این
مدت مذکوره در عالم واقع شده است

در سال پانصد و شصت و نجم مجرد درد یار شام و دیار بکر و فرنگ زلزله عظیم در اقالیم جهت
مشترکتر ... ایلات بود و ایران جهت و نیز ملوک ... در سال مذکور ظهور نعمة
الکشف از تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین ... در اواخر ... در ربیع الاول
سال پانصد و شصت و هفت ... اخبار این ... و واقع در ماه صفر سال پانصد و نود
بحری ... ملک ... مصر چنگیز خان ... برابر ... دیگر باره
به ترتیب ... ذکر کنیم بیع حال چنگیز خان از بعضی کتب تواریخ مسطوره آغاز کنیم

بیان حال چنگیز خان از ابتدا
تولد تا آخر ایام ظهور و ... دیگر

شرح حال این پادشاه را از ابتدا ... تولد ... بقول طوایف ... در کتب
تواریخ ذکر کرده‌اند ... ربیع الاول سال پانصد و نود و یکم هجری ... شلقوز ... به قول ... تقوز
... الکشف ... که ... جمادی الاول ... به قول جمعی الاول
سال پانصد و نود و نهم ... این ... چنگیز خان در این ... آخر ...
... در این ... او و آدنک خان ... در قصر ... و تنفانک
توقتا ... و ... خان برادر ... پادشاه ... نجوت
و ... در ... قبقین ... سال ...
... و ... او ... ایشان ... چنگیز خان ...

داستان اوایل دولت چنگیزخان
با اونک خان بالترتیب

آغاز این دولت و عنفوان آن هنگام بود که یسوکای بهادر پدر چنگیزخان [illegible] با اونک
خان بسبب قرب جوار دوستی داشت [illegible] گشته و بوقت اونک خان [illegible] آمده بود
[illegible] یسوکا بهادر [illegible] نمود [illegible] از در طوایف [illegible] صحبت [illegible] نمود و نیز
اونک خان در نصرت یسوکا بهادر [illegible] لاجرم بحکم الحب والبغض یتوارثان [illegible] یسوکا
بهادر [illegible] چنگیزخان قواعد محبت [illegible] منظور داشت [illegible]
[illegible] او [illegible] پدر میخواند و اونک خان [illegible] قوم کرایت [illegible] دیگر اقوام
[illegible] اقوام کرایت [illegible] بوده [illegible] جهت [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] اقوام مغول [illegible] و عادت [illegible]
[illegible] و اونک خان بود [illegible] طغرل [illegible]
[illegible] مردم [illegible] مشهور و معروف [illegible]
[illegible] طغرل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مشهور و معروف [illegible]
بجهه چنانکه ازین تاریخ [illegible] اونک خان لقب [illegible]
[illegible] مرغوز [illegible] مرغوز [illegible]
قوچاقور بویروق خان [illegible] قوچاقور بویروق خان میخواندند بویروق [illegible]
[illegible] اونک خان [illegible] بویروق خان نام [illegible] مرغوز [illegible]
گورخان [illegible] در ترکستان و ماوراء النهر سلطنت [illegible] گورخان
میخواندند و گورخان [illegible] قوچاقور بویروق خان [illegible]
نام [illegible] و از آن [illegible] اونک خان [illegible] جاکمبو [illegible] از تخت

[illegible] نام داشت [illegible] چند برادر دیگر [illegible] طغرل [illegible] بود [illegible] بود در ایام
قوم تنکقوت گرفتار [illegible] جاکمبو
لقب [illegible] بعضی ولایت و جاکمبو بعضی امرای معظم است [illegible] امرای معظم ولایت
[illegible] و جاکمبو [illegible] اونک خان [illegible]
[illegible] اونک خان
[illegible] آنها [illegible]
[illegible] اونک خان [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] جاکمبو را چند دختر [illegible] چنگیزخان
[illegible] نام داشت [illegible] نام داشت
از [illegible] تولوی خان بخواست
و نیز جاکمبو دو دختر [illegible] پادشاه تنکقوت [illegible] بود آن دختر
[illegible] قوت [illegible]
زمان چنگیزخان قوم تنکقوت [illegible]
[illegible] اونک خان [illegible] بزرگتر [illegible] میخواندند
و این لفظ در لغت ختای [illegible] و آن دیگر را [illegible] میخواندند [illegible]
[illegible] توقوز خاتون نام داشت و چنگیزخان آن دختر [illegible] تولوی خان خواسته [illegible]
و از آن پس [illegible] تولوی خان [illegible] رسید [illegible]
[illegible] اونک خان و یسوکا بهادر [illegible] بویروق خان پدر اونک
خان [illegible] و اونک خان [illegible] برادران او [illegible] تیمور [illegible] بوقا تیمور و بعضی برادر
زادگان [illegible] ملک و سلطنت [illegible]
گورخان [illegible] اونک [illegible]
تا به یسوکا بهادر [illegible] یسوکا بهادر [illegible] گورخان [illegible]
تا [illegible] اونک خان [illegible]
و از آن پس نیز برادر [illegible] اونک خان [illegible] برادران و اقارب [illegible]
بولایت [illegible] ایناج خان [illegible] ایناج خان [illegible]

نفرت نمود و قوم دیگر کرایت بود از اونگ خان برگشته [illegible] و گورخان [illegible] از آنجا
یسوکای بهادر وفات کرد بود اونگ خان [illegible] ترکستان گورخان قراختای پناه برد [illegible]
[illegible] از ضعف و ادبار روزگار او انقلاب [illegible] آثار کار [illegible]
نگاهدارد [illegible] آن قاعده [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] ظهور دولت و قوت چنگیز خان [illegible]
[illegible] یسوکای بهادر [illegible]
موافق [illegible] قوم [illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] یسوکای بهادر [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] چنگیز خان [illegible]
در [illegible] برگشته [illegible] اونگ خان [illegible]
خان [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
قراول [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
بقیه قوم [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] وقت
چنانچه [illegible] چنگیز خان و اونگ خان [illegible]
معلوم [illegible] در تاریخ [illegible] مذکور است [illegible] توجین [illegible] چنگیز خان
[illegible] توجین [illegible]
اونگ خان [illegible]
[illegible] توجین [illegible] اونگ خان
[illegible] اونگ خان [illegible] اقوام کرایت [illegible] یسوکای بهادر
[illegible] قوم توجین [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] اونگ خان [illegible] امرای
اونگ خان [illegible] اونگ خان [illegible]
برادر [illegible]

[illegible] که چنگیز خان [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
محافظ [illegible] اونگ خان چنگیز خان [illegible]

داستان جنبش کردن چنگیز خان بقصد توقتای
امیر قوم مرکیت و گریختن او [illegible] اونگ خان

در موضع [illegible] مرکیت [illegible] موافق [illegible] چنگیز خان
[illegible] توقتای امیر قوم مرکیت [illegible] قوم [illegible]
[illegible] چنگیز خان در موضع [illegible]
[illegible]
مرکیت [illegible]
با اونگ خان [illegible] ترکستان
[illegible] اونگ خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
مرکیت [illegible]
و پسر توقتای [illegible]
قوتوقتای [illegible] توقتای [illegible]
قوتوقتای [illegible] توقتای [illegible]
چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]

داستان حرکت کردن چنگیز خان و اونگ خان
بمحاربت بویروق خان برادر تاینگ خان

در [illegible] ترکستان [illegible] موافق [illegible]
[illegible] چنگیز خان باتفاق اونگ خان [illegible] بویروق
خان برادر تاینگ خان [illegible]

بعد از آنکه برادرش بویروق خان بجهت برادر نیز رفت و خود به تنهائی دارای لشکر و دولت بود و هر وقت
در میان ایشان کار نیکو نشسته مخاصمت میرفت و بیشتر با ایشان نایمان کوشلوک خان پسر بویروق
خان لقب بوده است و کوشلوک بمعنی بسیار با قوت و قدرت دهنده بزرگ و قوم نایمان را حضرت
خانی است و کوشلوک بدیو میرقادر بوده است چنانکه شیر ایشان میدوشیده و طعام میساخته
و نیز بر دیگر حیوانات و وحوش قادر و قاهر بوده و از آن پس بعضی نایمان گفته اند این کار رسمیت
و نگاه داشته و چنین بسبب از دوشیدن شیر تمامغ شده اند و نام تایانگ خان در اول تایبوقا
بوده است و پادشاهان ختای او را وانگ یعنی پسر خان لقب کرده اند و در اصطلاح ایشان خانی
مرتبه پائین است و چون مردم مغول لغت اهل ختای را بر فهم ترکی لفظ و لهجه ایشان با لهجه مردم ختای
تفاوت داشته است لاجرم تایانگ خان گفتند و او بدین نام مشهور شد و نام پدر ایشان
اینانج بلکه بوکو خان بوده است و اینانج بمعنی باور داشتن و بلکه هم بزرگ و بوکو خان نام [illegible]
بزرگ بوده که مردم او نیز بوده در حق او عقیده تمام داشته اند تا تایانگ خان در قیام مقام در کار
کوشلوک خان بوده بجهت چنگیزخان و اونگ خان بجنگ بویروق خان و قوم او از مردم او
در موضع قزل باشی که بیک التای نیز گفته اند بوده اند رفتند و تعقیب و غارت در کردند
و بویروق خان منهزم گردیده بولایت کم کمجوت از توابع قرقیز رفت و یکی از امراء او
ییدی توقلوق بوده با قراولی برخورده بود و بعضی بیدی توقلوق بزبان ترکی [illegible]
علامت دار آن طرف قراول چنگیزخان ایشان را بدید و حمله نمود و منهزم شد و آنها بر گشته
و بکوه رفتند و چون زین اسب باز ماند او را گرفتند بیدی توقلوق [illegible] گسسته و از زین
از اسب بر گشته و زود آمد او را بگرفتند و نزد چنگیزخان آوردند و نیز در آن سرحد در آن
فصل زمستان یکی از امراء بویروق خان بوده او کوکسو سابراق نام داشته و نیز کوکسو
آن قوم پشم پوش بوده آواز بلند و درشت داشته و بیراق نام موضعی از آن
قوم باز گشته و چنان بوده چنگیزخان و اونگ خان با آن امیر در موضعی از ولایت نایمان
نامی بیراق بلچیر است یک نوبت جنگ رفت و علت آنکه این موضع را بیراق بلچیر
گویند این است که در زمان قدیم پادشاهی از سلاطین نایمان دختری از بوسا اولکوت خواسته
شده بود و او را بیراق نام بوده و عروسی در آن موضع بهم رسیده مجلس عروسی و مهمانی
جشن عروسی را بیفکندند و بلچیر بمعنی جای علف خوار است این عبارت لفظ و مرکب بمعنی باران (?)

موضع عروسی کرده اند مغول مغز این لفظ بوده است بقیم (?) نام و آن موضع را بیراق بلچیر میگویند

داستان حرکت نمودن چنگیزخان و اونگ خان بحرب کوکسو
براق و گریختن اونگ خان و غارت رفتن بر اردوی او

چنگیزخان و اونگ خان در موضع مذکور فراهم شدند تا با کوکسو براق امیر لشکر بویروق خان
جنگ در اندازند و چون یک نوبت محاربت در زدند و دیگر باره به خیال جنگ اشتغال نمودند
دشت لشکر [illegible] بقور شد و تا بامدادان محاربت شود و لشکریان در آن شب در جرگه گرفتند و اونگ
خان حیلت کرده نیم شب بر جای لشکر خود آتشها برافروخته و خود بکوچ برخاست و از راه در کنار
جا موقعه ساخته و یکی از امراء نایمان بود از قوم جاجیرات بود و در حضرت چنگیزخان با وی
بوده بغاق و براندیشه که شب منقطع بدرنج اونگ خان بوده و بود تا صبح دولت از خان بدور
شود و عم زاده هم با چنگیزخان بر گشته اند و از ییلاق رفته بقشلاق او به همه بهم آکوک
آننگ ارکه داود وخ بوده هم آنجا مقام و بر این نمط از دهم و هر یک اتفاق
هرکه او بیشتر کوشش بهادر و از بویروق بزرگ اونگ خان بوده از آنکه بخاطر اتفاق آخر
بسته بر ولایت بوده و وقت جمع شده اند و در میان دو دستان خود مستعان فشرد
برانند که بیرون به سوی رفت و در آن ولایت در آن کار نکوشد بر توریالی و چیز
جره کوزی بهادر در ابتدای او رفته بود او بود سوی نسبت لقب نام نموده اند
گویند چنگیزخان بعادت خان بود و از سوی بوده در وقت ترتیب داده سپاه بالیدن
بجمله بچه اونگ خان با حیلت و تدبیر از چنگیزخان جدا گشته بولایت خود رفت در آن
حالت برادر تو قار باید و هر کسیه قود و نام داشت و چلاون پسر توقتای از اونگ خان
الجیه میوا میرو بطیع رفته بوده در این وقت و اونگ خان غیبت کرده بود با این حیله بیک
سپاه و ایلی بوده و چنگیزخان آن کار اتفاق آوردند و از اونگ خان بدین جهت بر آن
بوده در میان جلد (?) آنکه منزل زده و خود بزرگ لاجرم چنگیزخان نیز از آنجا بیرون رفته
رجعت نموده در موضع ساری کهر است در آمد و اونگ خان بطرف ایلی تاتان بوتوله
نام داشته برادران او ایلقه سنگون و جاکمبو نیز به برادری با او نیز رفتند به موضع
الوروداله (?) ... رسیدند و در آنجا رود خانه ایست و در بسیار داشته و از آن طرف کوکسو
بیراق امیر لشکر بویروق خان حالت تفرقه ایشان را از جنگ چنگیزخان معلوم کرد و

و از دنبال اونک خان روان شد ناگاه در آن موضع بر ایشان رسید و بر ایشان بار رسید و تمامت
خانه و مال و گله و رمه ایشان را بولجامیشی برد و از آنجا بزمین اونک خان و ایل و خیل و حشم
و چهارپایان او در ربود و لواشاسره است با جماعت و جمله بو ... لشکر برادر و پسر سنکون
و جاکمبو برادران اونک خان پسران تای جانی بودند ... اونک خان بر فتند و دستان ... شدند
اونک خان چون این خبر بشنود لشکر بسته در عقب پسر فراهم کرد به پسر خود سنکون بداد
و او را بر عقب ... فرستاد و نیز ایلچی بخدمت چنگیز خان فرستاد از ... مدد داد و امداد خواست

داستان امداد کردن چنگیز خان اونک خان را
و فرستادن چهار امیر بزرگ بیاری او و باز گرفتن اموال او

اونک خان بخدمت چنگیز خان ایلچی فرستاد که قوم نایمان تاختند و لشکریان و قوم مرا غارت کردند
اینک از فرزند تو چهار کولوک یعنی چهار امیر بزرگ بهادر میخواهم تا مظلمه بستانند و یاری کند
و لشکر و مال و ملک مرا باز گیرند چنگیز خان رعایت حرمت و نسبت پدری اونک خان را مرعی
داشته بوغورجی نویان و موقلی کوی اونک و بوراقول نویان و چیلاون بهادر را که از ... بودند
با لشکر ... بمدد اونک خان رهبر ردت و ایشان را با لشکریان وقتی
رسیدند که لشکر نایمان سنکون را شکسته بودند و دو امیر بزرگ از امرای اونک خان را که
تکلی قورو و یکر سو ایتورکان ... کشته بودند و اسب سنکون را مجروح
... سنکون از اسب در غلطیده گرفتار ... این امرای چهارگانه مردانه بکوشیدند
در آن اثنا رسیده بودند و ... بودند آنگاه چنگیز خان این امرای چهارگانه را
... بورچی نویان ... نام داشت ... چنگیز خان ... اسب ... دنکو
... چنگیز خان ... جنگ ... نام داشت ... چنگیز خان آن اسب ... بود
بداد ... هر وقت ... تا زانو بر ... در این وقت
اسب سنکون مجروح شده و ... سنکون ... بورجی نویان ... اسب
... سنکون ... تا زانو ...
... سنکون ... ناگاه بورجی نویان ... چنگیز خان ...
تا زانو ... آن ... زنده ...
... سنکون ... ایشان ...

وجمله بوجه

وجمله بوجه و کریزانیده و لشکریان و قوم و اموال و چهارپایان اونک خان را باز گرفته
و ایشان سپرده ... مظفر و منصور بخدمت چنگیز خان باز شدند اونک خان از
آن گونه ... بسیار ... گفت ...
... دشمنان ... منهزم شدم ... زده و کرسنه ... فرزند
... چنگیز خان ... لشکر ... حقوق
بسیار و محبت ... عذر خواهم ... فرزند ... بکدام
و از پس ... اونک خان ... طلب ... نوازش
کند و بورچی ... چنگیز خان ... حلقه ... چنگیز خان
... اونک خان ... طلب ... نوازش ...
و ... اونک خان ... بسیار ...
بسی بزرگ ... آن ...
... چنگیز خان ... گناه
... چنگیز خان ...
اونک خان ... اگر نوبت ... قصور ...
چنگیز خان این ... بسیار پسندیده داشت و او را ... تلطف
... این ... از آن ... از هر طرف
... کریخته ... باره
آهنگ خروج ... چنگیز خان ... این خبر ...

داستان قوریلتای چنگیز خان و اونک
خان در موضع ... و ...

قوریلتای ... بزرگ ... اندر ... بجمله ... در ...
... موافق ... در ...
... چنگیز خان و اونک خان ... و ...
... خان بزرگ ...
... اونک خان ... چنگیز خان ...

دیگر از آن صورت بیرون خواهند بعبارت قوم تایجوت کمال دولت و جمعیت رسیده بیا [illegible]
سازرت اتخاذ عت برنشسته و در آن اوقات الغ قوا توچو و بقول انگقو بوجو
دقوربوق قوی دا بایست و بزرگ قوم تایجوت برادر بهتر دارا از قید تارقو
تارقوتی قیریلتوق از بعولان دخول ایشان فرو تر بهتر و مثال این امور بود تارقوتی [illegible]
و قریلتوق بعض حصولات دقوقار [illegible] مرکب و دراین [illegible] اطراف بسور توجوی
فرو لکه بوجو از [illegible] برادران تو قودو داو رحالیک بوی [illegible] تایجوت
قرلاق [illegible] روعیتی ایشان بوده دانوقت تمامت ایشان در موضع [illegible] صحرای [illegible]
بیست انجمن [illegible] چنگیز خان و اونگ خان [illegible] میان و [illegible] با [illegible]
بتاختند و جریده دشوار کار بهتر [illegible] اقوام تایجوت بود [illegible]
اقربیر [illegible] و لشکر چنگیز خان از دنبال تایجوت و [illegible] دقوق تاختند چنانکه در
موضع [illegible] نام [illegible] بود [illegible] برده [illegible] دانقو [illegible]
توقتا [illegible] قودو داو رحالیک [illegible] در آمد [illegible] در میان قوم
[illegible] دانقو بوجو [illegible] گویند [illegible] چنگیز خان و تایجوت [illegible]

حکایت اتفاق قوم قیقین و تایجوت
[illegible] با چنگیز خان [illegible]

قوم تایجوت [illegible] نوشته [illegible] قوم قیقین از آن [illegible] چنگیز خان [illegible]
عداوت [illegible] و [illegible] چنگیز خان [illegible] اتفاق [illegible] مردم [illegible]
[illegible] صلح و صفا و صدق [illegible] دیگر عادت مغول [illegible]
[illegible] و عبارات [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] لاجرم چنگیز خان نیز آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] باز [illegible]
در [illegible] از [illegible] چنگیز
خان [illegible] اقوام مغول [illegible] دولت و [illegible]
[illegible] اقوام [illegible] و اتفاق [illegible] دولت [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]

خوار و ذلیل

خوار و ذلیل ساختند و [illegible] از [illegible] در میان دیگر [illegible]
از دیگر [illegible] آوردند [illegible] و دشنام [illegible]
ذلیل و خوار باز [illegible] چنگیز خان [illegible] و عدوان
[illegible] قوم تایجوت
اتفاق [illegible] از تایجوت [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] و در آن وقت [illegible] اکثر اقوام تایجوت [illegible]
[illegible] مغول [illegible] قوم قیقین و تایجوت [illegible] و
[illegible] قنقرات [illegible] اتفاق [illegible] مغول [illegible]
[illegible] در آن وقت [illegible] آن [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] و آن [illegible]
و [illegible]
[illegible] چنگیز خان و اونگ خان در آن [illegible]
بر آن [illegible]
[illegible] چنگیز خان و اونگ خان [illegible]
[illegible] از قوم قنقرات [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible] حرکت [illegible] چنگیز
خان [illegible] اونگ خان از موضع [illegible]
[illegible] آن قوم [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] جاگمبو برادر
اونگ خان و [illegible]

[illegible] اونگ خان از طرف [illegible]
[illegible] اونگ خان جاگمبو [illegible]
اونگ خان [illegible]

و دیگر این اوقات پسر اونک خان طبع ملول و خسته داشت و در یک مقام نایستید و از بخت
خود و تمام خلق جماعتی از آن قوم و نیز اکثر بر تلف کرد و چگونه فکر کرده بود به غیبت
ترخان را رها کرده و بسبب این غدر و خوف بر پشت ایل و الوس بود که بگذارد
نزایم و از چنین فرمان امور بدار این کلمات سو و بسته و از میان ایشان التون اشوق
ایرکه بود در حضرت اونک خان معروض داشته و او تکدل و نیک همت گفت
و اونک خان قالو که ایلقو تور و ایلقو تکفور را گرفته و بند بر نهاد که بنزد او بیاورد و بغه
آنگاه بنزد ایشان ببو فرستاد اونک خان و در باب ایلقو تور را که کشته بود ولایت
برفتیم بوجه سلام و هر که گفته بودیم بهانه در آن وقت نخست که چه دهد و نغمه خلاف
آن بود خواهد آنگاه گفت ای چون تو اندیشه نکنیم کسی خود را در او ملکه
و نیز آن امیران را حضور دهند خود بر دو نیک ملکه در این مقام التون اشوق را که
فرد آن کفایت نیم بکی قصد پادشاه نداشتیم و بدو نخواهیم و ترک فرستیم بود از حضرت
بیرون فرستادیم و از آن بود چون جاگمبو این همه بود ببر اتفاق کار تکی از امرای ترک
اونک خان هر که بود ایلقو تور و هر که بود ایلقو تکفور و هر دو این طرف و از برای
الغن پیش فرستند تا با حضرت پادشاه بیان مصلحت اونک خان بود و چون ایشان
و جاگمبو از عرض بود رسول بخدمت پادشاه اتفاق کرده تمام هلاک التون اشوق خود در
حضرت معروض اونک خان نفاق آشکار است و هیچ کجا کرده و مردار جمع این
امیران از وی برگشته بخدمت تو در آمدیم و با دل راست و ضمیر موافق خدمت خواهیم
آنگاه با اتفاق آن امیران خواستند اونک خان بیرون رفته و اونک خان از
ایشان و ایشان از وی جدا شده و اونک خان زمستان بود در قوبه قیا پایان آورد
و چنگیز خان در حدود ولایت قلارد موضع کلاجار زمستان داشت و زمستان را گذرانید

بیان حرکت کردن چنگیز خان بجنگ الاق
اودر و امرای ترک مبود و کشتن ایشان

چنگیز خان چون زمستان بپایان آورد بعزم حرب تاتار از موضع کوچ کرده با تجوت و تاتار
و جماعتی بود الاق اودر امیر ترک و قرقان تایشی امیر تایجوت و جاقو و کلکر
ز امرای تاتار ... زمان بودند و جمله از امرای مشهور آن زمان و در آن جنگ ... بر پشت

واولاق اودر بر تمامت امور عصر تقدم داشت و در کار آن قوم همواره در سلطنت
روز می‌نهاد و جوان روزگار اندر آن قوم با لاف سپرده داشته و صاحب نظر بود و باره
امور آن عهد و اعتماد داشت ایشان تخم مر کرو و تیکفت بجز کار آن قوم قادر و کسی
در دو جوش پادشاهی را نخواست و بار لحوا که این مقصود که رنج برد کار را از صنعی
نخواهد بجو و جاموقه سلطان همواره مردان بود در هم می‌انداخت و انواع مکر و حیله
و نفاق بکار می‌برد و اگر کار را از صنعی برد او نیز عاجز نگردد و چون چو مره بغیر چون
قار برادر چنگیز خان هم پیش از ذوب لشکر برد و آن را او و تیقوت و قورات و دیگر سر
انداز خود منتظر است از پی آن جهت پناه و اولاق اودر را آن قوم مرکت بود از
سرور دار را و عظمت و شوکت عظیم داشتم داشت و او نیز ایشان را معتبر بود این نوع چین
نیز چنگیز خان کسلت و شوه و اعتماد داشت او بود در سرور و بیابان بر نهاد و عقام
جز سلطنت داشت و برده عاقبت الامر چنگیز خان شهر را در لشکر او این مطلب بود انغور
مغول نظم را او در بجو بیانی پادشاه جهان چنگیز خان شد و تمامت آن مهم بود غیر از
برادر خود جوجی قسار که گشت خان بجمع بخوبی است فرار در مقام خود کرد با توقع الحاکم حضرت
پادشاه کامکار چنگیز خان نخست آنجا عنت روان شد و در موضع تالان تیمور که
نام داشت پیشه بود و بامقت و هم بسیار جمع و نخجت بود و هم پیکسته بود
و اموال ایشان بود غنیمت گرفتند و طی نفر قواد لکر دیگر بار بر خود بیازار کرد و بر موضع
فرو هم نشد و در آن اوقات جوجی قسار از چنگیز خان جدا مانده بود قوم قورات
بر آن جنگ شده بود بگرفتند چنگیز خان آمده و ایلی و مطیع گشته جهت در این وقت که
جوجی قسار بود او بود نخجت تر غیب نمود قوم قورات بود زنجیره فطر ساخته
از آن عزیمت باز آمدند و ایلی و مطیعان یافته و بر علت چنگیز خان از برادر
خود جوجی قسار رنجش یافته داو بود بر آن که از آن با نجات مسئول و مؤاخذ داشت

داستان رفتن قوم قورات که جاموقه بامیری
از قوم جاجیرات و دیگر اقوام بشکست شدن از چنگیز خان

بعد از آن قضیه در مطوره جنین بیان داقیقو نیل همچنین داقوق و با داقوق از نوشته
که سال موغ یعنی مرغ است و پیش آن مکان بر گوید و هم این سال را قم حروف مشغول گفتار آن ...

کتاب هافیست مطابق ییل کاقو یعنی سال یکشنبه و نصرد و نهم [illegible] هجری است و آن اول موافق
جمادی الاولی سال نهصد و نود و نهم هجری بعضی آنست چنگیز خان جهت قنقرات ساخته بعضه
و جماعت حیران و سرگردان گردیده تمو جاموقه ساچان آمده و با قوم انگیراس دقوبالاس
و دربان و تاتار و قتقین و سالجوت تفقا مشورت کرده و در موضع رهوقانه کم انجمن ساخته
جاموقه را بکورخانی نیز شاهی و ملک الملوکی برگرفته و جاموقه ساچان نیز
مقام رفیع داشت و اندیشه بر آن نهاده که بر چنگیز خان برنشسته کشتن قوریدای
نام از توراداران ایشان مستقر گردیده برادر داماد فیلچی مرکیت را از قوم قورلاس و تقوطه
قورلاس ازین مقصود [illegible] داده و آن دختر در میان ایشان مرکیت را قوریدای [illegible] هم اکوه
نیز بود و این حکایت بود در خدمت چنگیز خان معروض دارد و اسب بوده قراز کوشتی
نشانده بهشت چهار قوریدای برنشست و در هر بیابانه [illegible] سالکون نیز تیز رو حلقه
نعره و فرو آمده و سرداران [illegible] قوم [illegible] قوم
داشت و از اقوام سالجوت [illegible] سلطان [illegible] مرکیت
و [illegible] قوریدای [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] از دشمن قرار گرفت و این اسب [illegible]
[illegible] قوریدای بر آن اسب برنشست
[illegible] جاموقه ساچان
[illegible] قوریدای چنان اسب بود [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان در همان ساعت [illegible] برنشست و در موضع
[illegible] بوداشت [illegible] و با جاموقه ساچان حربی عظیم نمود و او را
شکست داد و قوم قنقرات در همان [illegible] بطاعت داخل و چاکر چنگیز خان درآمدند
و از آن در بسی توقه ییل [illegible] که [illegible] موافق جمادی الاولی
سال نهصد و نود و هشتم هجری [illegible] الکوه [illegible] است ده روز دیگر
[illegible] چنگیز خان [illegible]

از کار رهوقانه

از کار رهوقانه [illegible] اولقور و تقوله الغور سلجوت است بعزم جنگ ایمی و تاتار جغان
تاتار برنشست و فتان [illegible] بکی بگرفتن ایلیقر [illegible] دانو و جر از کار جنگ فرقه [illegible]
و از [illegible] فرمان فرمود که آنکه اولجه [illegible] بگیرند و در میان [illegible] قسمت کنند
پس چنگ [illegible] اتفاق ورزیده [illegible] آلتان و قوچر
قاآن و داریتای را اوتچکین عم چنگیز خان بحکم چنگیز خان [illegible] جماعت [illegible] ازانکه
[illegible] بود از میان بگیرند [illegible] مخالفت [illegible] بگرفتن ایشان مشغول شدند چنگیز خان
چون آن کار [illegible] بوده [illegible] قوبیلای و [illegible] جبه [illegible] بجهت
ایشان [illegible] برفتند و آن [illegible] بود از ایشان بگرفتند [illegible] ایشان برنجیدند [illegible] چنگیز
خان [illegible] گشته و در نهان [illegible] اونگ خان [illegible] چنگیز خان [illegible]

بیان اتفاق بویروق خان برادر پادشاه نایمان و
توقتا بیکی پادشاه مرکیت با [illegible] چنگیز خان و [illegible]

و نیز در [illegible] سال [illegible] بویروق خان
برادر پادشاه نایمان و توقتا بیکی پادشاه قوم مرکیت و نیز اقوام دوربان و تاتار
و قتقین و [illegible] سالجوت [illegible] اویرات
[illegible] چنگیز خان و اونگ خان [illegible] بویروق خان [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] چنگیز خان و اونگ خان برنشسته [illegible] چنگیز خان و اونگ خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
چنگیز خان و اونگ خان [illegible] بطرف الکوه
[illegible] و این موضع [illegible]
و این الکوه [illegible]
[illegible] اونگ خان [illegible]
[illegible] بویروق خان [illegible]
قوم [illegible] و [illegible] قوم [illegible]
[illegible] از قوم مرکیت [illegible] آغاز جنگ [illegible]

لکن کارساز نکرده باشند و سنگون نیز بجان الغا بوده است با آنکه در آنکوه در هیچ جا
بیش لشکر نبودند برف و باران فرود آمد و هر جا بیش آنکه مهتر آن جمع افسونی برخواندند و چشم
سنگها در آب می‌نهند و سحر کار و کارها باز کند بسیار شعبده آن برف و باران بالیشان باز
گشت و خوب نشد هر بار کشند و از آن لشکرها برف آمد و در موضعی که آن را کوتیان گویند
فرو ماندند مشهور چنین است که بویروق خان نایمان و اقوام مغول و اویرات بعضی خان ... در آن
برف و باران دریغ و ظلمت فرو ماندند و دستها و پاهای ایشان از سرما خشک شد
بیشتر مردم و اسب ایشان در آن ورطه از کوهها و پشتها بغلطیده هلاک شدند و چنگیز
خان و اونگ خان لشکر را در آن جزیره و بیقوله ... بالا مقام کرده بودند در آن زمان
جاموقه نیز با جماعتی که او را بگورخانی نصب کرده بودند با بویروق خان همراه بود
چون چنین دید آن روز گار دشوار شد بازگشت و اقوام خود را غارت کرد و با اونگ خان و آن ایل
که او را بگورخانی برگرفته بودند غارت کرد و چنگیز خان و اونگ خان
خان از آنکوه گذشته در قشلاق ... که کثرت زمستان بود بگذرانیدند و از قدیم
الایام آن مکان زمستان قوم قوقات بود و در آن هنگام در میان قوبیلای قاآن و
اریق بوکا جنگ افتاد در میان آن مکان مصاف داده و در آن زمین آب ... و مردم
قناعت به برف کرده و در آن زمستان چنگیز خان خواهر سنگون را که چاور بیکی نام داشت
برای پسر بزرگ خود جوچی خواستگاری نمود و اونگ خان دختر چنگیز خان را که قوجین بیکی نام
داشت از بهر پسر سنگون قوسخه بوقا خواستند و چون بجایی نرسید در میان ایشان رنجشی افتاد

داستان رفتن جاموقه با سنگون و تحریک نمودن
او تا با چنگیز خان مخالفت کند در موضع قلاقلجیت

از آنجا که جاموقه همواره با چنگیز خان حسد می‌ورزید و به سبب تمرد و عداوت او روزگار
بیشتر و مردم در محنت بودند و فرصت کار نبود در این وقت که آثار رنجش چنگیز خان و اونگ
خان بود فرصت غنیمت شمرد و با سنگون درمیان نهاد و گفت که همانا آقا زن چنگیز خان
با دشمن تو تایانگ خان دل و زبان یکی است همواره ایلچی بود فرستد و نظر او بدو است
او را این سخن در دل سنگون جای گرفت و از ساده دلی تحقیق ناکرده با جاموقه
سا جان قوار و دختر چنگیز خان برنشست لشکرها از اطراف و جوانب در رهند و او

معهود کیم و نیز چنانکه از نیز میپی ... خود راه با او نگیرد عم چنگیز خان و عم نعوکان او
آلتان ... قوتولا قا آن و قوچر پسر نکون تایشی بسبب آنکه بر خلاف امر چنگیز خان در جنگ
تاتار بسیار گرفته و چنگیز خان بغیر ... و از ایشان متردد بود و است از چنگیز خان رنجیده خاطر
شده بعضی ایشان نیز در این هنگام مقام بمقام دیگر ... بیک جانب ... کوچ می‌کرد
و هم چنین تغاچار ... که از قوم سلقوت بود دیگر ... از قوم ... از قبل
نزد ایشان نقد ایشان بکرات آمدند و همه بخدمت چنگیز خان بود بجهت ... و هوای آن
در این هنگام سنگون پسر اونگ خان بعد از اتفاق به براغی در موضع ... نام دولت
کوچ لشکر راه نیولت ... توران ... از ... پسر ... اونگ خان
... و هم ... الوان ... خان با ... و بکرات ... بر آن
... کیم داد لو ... و ... اونگ خان ... این سخن ...
... مستعد ... جاموقه ... او و ... عبارت
... و ... نمو ... از آن سو ... خود ... گفت
و چنگیز خان از ایشان جدا گشت و ... از ایشان ... آمد ... بهار ...
خوک ... موافق ... و ... بجز ... سنگون ... بخدمت ... اونگ
خان ... با ... ایام ... مرد ... که از ... خود ... این گونه
سخنان ... و شنیده چگونه ... اونگ خان ... با گفت ... بود
چنگیز خان ... و ... دیگر بار ... و ... در ... چگونه می‌توان
... او ... و ... دیده ... اکنون ... خدا ...
... نیکم ... بوقت ... الخوانند ... کجا ... از ... چگونه
این کار ... اگر ... بر ... و ... این سخنان ... آورده
... گشت و از آن پس ... جماعت ... چنگیز خان در آنجا ... کرد
... چنانکه او ... از ... و ... گفتند ...
چنگیز خان ... دختر ... چاور ... پسر ... جوچی ... و ما ...
... جواب ... دختر ... جشن و ...
کند و ... چنگیز خان ... او ... لشکر ... ایشان ... هرگز

رسید بیکجه بولکاول بو زبان نایان و بوغنر مغولان قیات ترکیه از مغولان قیات
خوانند بجهت چنگیز خان آن علم بسته بودند تا از جاکهای خوئی اهر باشد که دو در ختای
بود در خانه منکلیک ایچکه از قوم قونقتان اهر بوده بیکی بود و خود آنجا خفته
و خیمه صبح بیرون نبود منکلیک ایچکه سورت نمود جواب ها اکثر ایشان الاغر قریب کنیم
و کس بنفرستیم تا جشن بکرده و دان برشی که چنگیز خان چون آن سخن بشنود فرا ایشان
انجاعت بود باز گویند دعوت کنانه بود باز چون اینجا جای بسوال بر آمد اونک خان
و سنکون با آن اندیشه بود نزدیک چنگیز خان بنشستند یکی از امرای بزرگ اونک خان که
بجه جاران نام داشت این اندیشه بود انستند و بخانه خود رفت و با خاتون خود الاق بنده
نام داشت گفت اگر این حکایت را در اهل کسی برود به چنگیز خان اعلام کند احمال بسیار
از وی بخواهد یافت خاتون گفت این چکاره از گنده از هم گوید مبادا کسی بشنود و بادا
داوو جاران بو نشانه بود از پیجا یاماه در آمده بود قیشلیق نام از برای آن
سخنان می شنید با نوکر خود باداه نام داشت گفت بشنو ره چه گوینده دیگر برکاران
[illegible] کوهی بود بفرمود تا نوکر اسبان بیزد و آن سخن را در میان
و با در پی بگذشتند و آنها گفتند از زبان برهان این سخن جهت بر زبان مرا کرد
و گفتند آن را نیز بادای آن کلات بو بشند و با قیشلیق گفت بر اثر اعلام جهت
برادری در ساعت برفتند و چنگیز خان را اعلام کردند جهت ترخان اهر در ترکی
بعد و خوارزمی ترخان و بوقان ترخان و بلاق ترخان از آنجمله بعضی از نسل بهین قیشلیق و بادای
باشند و قوم و قبیله ایشان را بدان سبب ترخان شدند و در تاریخ امرای بزرگ آنجا
ترخان آنکس بود که نیز از ... و هر کار کنند و غنیمت ... و بهر سلطان هر
کفرت سلطان در آن بنا بزرگی جهت چنگیز خان این سخن بو بشنید حرکت در وضوح
نامی اول بود جابر گرفت و فان و دان لو بود در ... سلوجیت بلوق بند و
حبل و بو بر اول مواضع موانور در پی کوه بو بتر و از آن سو اونک خان در عقب
کوه موانور در موضع ... بود و مغولان ... ترکیب ... میدید
... که اول بر آن ... تا بجو ... جنگ ...
بود و اسبها ... بعد ... در ساعت بشتافتند و این خبر

نزدیک چنگیز خان بخفتند چنگیز در حال برنشست و بخوانی آن شب ... ندیده رکوب بر ... لشکر
از عقب او رسیدند برکشیده و جنگ لشکر چنگیز خان اندک و سپاه اونک خان بسیار بود چنگیز خان
در تدبیر این کار با نوکران شورت نمود و از جمله امرائی که در آن مجلس حاضر بودند
یکی کهتی نویان از قوم اوروت و دیگر قویلدار سچان از قوم منکقوت بود هر دو
داشتند و در آن هنگام دو قوم اوروت و منکقوت از چنگیز خان برگشته و با قوم تایچوت
بودند اینها ... از ملازمت چنگیز خان ... بجهت چنگیز خان شورت
نمود کهتی نویان تا زیانه بر ... یال اسب ... در ... و تفکر اندر بود و از آن
نزدیک ... گفت قویلدار سچان را در خواندند چنگیز خان ... گفت ... در آن
بسته ... سر ... خوریج ... بر ... زمین ... و ... او ...
... فرزند ... دارم ... و تربیت ... چنگیز خان ... و نیز ... از
نسل منکقوت در خدمت چنگیز خان ... او ... این سخن ... بر ...
... که ... قویلدار سچان و ...
قویلدار سچان بر آن ... کار ... او ... از
... و ... بر آن ... نام داشت ... و چنگیز خان
و دیگر امرا جمله ... قوم ... و لشکر اونگ خان
نیز ... از ... قوم تونقتیت ... از ...
... و ... قوردن ... سپاه ... بزرگ از امرای اونگ
خان ... و ... او ... اونگ خان ... گشته
سنکون ... و ... و ... لشکر ... که ...
و ... چنگ ... اقوام مغول ... و ... بسیار
... و از ... آن زمین ... و ...
... بجهت چنگیز خان سبب ... سپاه ... طاقت ... و ...
بود جهت ... و ... لشکر ... از وی ... و چنگیز خان
... بجانب ... بر ... موضع بود در ... چند ... و آب اندک
داشت و چنگیز خان و ... این کار ... بر ... خان ... که

[illegible]

شده بعده آب از کل سفید شده و میخوردند و از آن پس از آنجا برخاسته در کنار رود فانه
داور موران نام داند رفتند و جای قره داغ نام در بلچونه در خدمت چنگیزخان بعضی
وا که بود بلچوتو کونه نیز در آن مقام بود بعضی از خدمتی مردانه گرفته و حقوق
خدمت ثابت کرده و از دیگران ممتاز شده و بعضی از آنجا برخاسته باز لشکریان و حشم بود و آنرا

داستان باز آمدن فرزندان چنگیزخان به ترکر
ایل کردن قوم قنقرات و ایل شدن ایشان

چنگیزخان از جنگ قلاجلجین آلت باز گشته در کنار رود فانه داور موران نام دیه
درآمد و در حدود کلکار قیا در اول فانه و کرشی بزرگ بود در آنجا که مقام قوم طی کار
فراهم شد و از یاره لشکریان بعضی جاهای خود و شصت نفر برآمدند و از آنجا کوچ کرده
راه فانه حلقه آمدند و دو قسم شد چنگیزخان با دو تومان لشکر از یک طرف فانه
دو تومان و شصت نفر با قوم اروت منکقوت از طرف دیگر روانه شدند و در حوالی کرده
ترکه ایل ما از ما و ایشان قوم قنقرات بود رسیدند و ایلچی بود فرستادند که دوازده
خویش و بعضی اگر ایل و مطیع شوند با ایشان نیکی کنیم و اگر خود مستعد کنند
دشمنی ورزیدند تا قصد کنند چنگیزخان جمع شدند
متفق شدند چنگیزخان را ایدام قونکر و ... گویند
آمده منزل کردند و در آن آنکه دلاورا از راه و درنگ ...

داستان فرستادن چنگیزخان ایلچی بود
به اونگ خان و تذکره حقوق او

چنگیزخان چون در آن آنکاه جمعی ... مرد از قوم المقودکی ... ادا کی جوه
نام داشت بایلچی برگزید و به خدمت اونگ خان فرستاد و پیام داد که در اینوقت
در تونکر ناوور و تور دقر ... فرود آمده ام و علف نیکو است و حشم ما فربه شد
اکنون ای خان پدر ... از ... در آن هنگام که تو گورخان با تو گفت
که ... خان ... برادران ...
یافت و ... قبال است ...
افکنده از آنجا چند ... آمده ... کدام ...

سر بود ... اتفاق نقاره پایال
... اونگ خان لشکر کوه
... کاه ... رسید و آتش
... فرو آن بود چنگیزخان
... آن ... کرد نبود
اونگ خان بجز دو صول ...
... بیاران گرفته
... مطلق ... از خانم بر
... علم چنگیزخان در
... اونگ خان ... در
... کرده برادر چنگیزخان
... که ...

نشست و از قوم تانجوت ... ادو درقونان و تیز ... یوقاجی ... چند نفر
دیگر ... بعضی و ... در ... مواضع و اماکن و کوه ها ... بود ... برده
... گوسا ... در نام داند ... طلب قوم تو گورخان برآمد و گورخان در آن
هنگام در ... که ... قوربان تلاتوت نام داند ... اورا ... از آنجا بزمت
... گورخان ... و هیچ ... بولات قایلیق ... و از آن
... از گورخان ...
... خانه شد و سبب ... خان ...
این است و این اول حقوق ... برتو ... خان ... برادرت ...
... چنگیزخان ... اونگ خان ...
... در حق ... که ... و از ممالک ...
... کار ... در آن ... و نیز ... آن
... برادر ... و ...
... در آن مقام ... دیگر ... خان ... از ...
... آمد ... سخن ... تو ... بر ...
... تو ... به ... داد ...
... قالیق ... جای ... دو ... در آن ...
... سولست ... قوم ...
و ... اموال و ... بر ... و ...
... ازین ... دیگر ... در آن هنگام قوم
... ما ... بعضی ... جالوس ...
... موافقت ... با ... از ...
... تو ... وخلعون خاتون زن برادر ...
برادر ... واموال قوم ...
... برادر ... و ... و مطیع ...

و با یکدیگر تا این امروز وقتیکه تو عادت بکند و نخیزیم هم ... از ... بیدار ... چون سیاه
بقرالتم ... انجمن تو ... نفر تو هم ... از آنجا بوضع او دفعه ... آن کوه
از ... جوقال قوم ... بهم رسیدیم و در آنجا عهد نهادیم ... دو نفران ... دار
میان ... دو نفران در او گوتی ... با ... دو نفران ... بگویم از ... جدا
نشویم الکون ... هر کسی در میان ما ... بغرضی یا بغیر غرضی ... بهم ... آن را در میان
نگذاریم و تحقیق نکنیم استوار نداریم و ... از هم جدا نشویم ... بعضی اینکه
مردم ... در میان ما ... هنوز ... را ملاقات نمیفهم و تحقیق نکرده از ما
جدا شدی و آن ... و ... کار و گفتار آن ... دیگر ای خان پدر مرا از
آن ... چون ... مانند ... شدم و ... و ... دلکنان و ... ما ...
آنها ... رنگ ... از بهر تو ... اگر گوئی آن کدام ... قوم در ... دیگر
باره ... ما را ... شدم و از ... نمود ... دلکنان ... برای تو ... و دادم اگر
... کشید اقوام ... قبقرات ... هم الکون نیز ... بشد
... ای خان پدر ... تو ... حق دار ... و از قوم ...
... رسید ... حقوق و فواید ... ای خان پدر ... از هم ...
از هم ... از ... عروسان و پسران تو خواب ... که
... تو ... نمیخواهم ... از ... بیشتر نخواهم ...
... بهتر ... از ...
آن ... کار ... گفتی تو ... کرده ... کار ...
... آن بار ... دیگر ... آن کار لاغر
... دایره ... بکند ... کار ... خواهد ...
داگر ... زور ... آن ... طرف ... تا کار ...
... کار ... زخم شد و از آن علت ... عاجز ...
... دایره ... از ... انتظام امور تو ... اگر خواهی
در ... امر تو ... کار ... بجهه ... چنگیز خان به اونگ خان
فرستاد ... الآن ... داده ... آن

در تا هری ... اندیشه ... بعد ... و ... فلک ... در ... خاک ... داد
از ... در مرتبه اول ... برتان ... بهادر ... گفتیم ... بی ... صاحب
و ... تو ... رسم ... گفتیم ... پادشاه ... وفادار ... قبول نکردید ... کارستم
و با تو که قوچر ... از پسر ... از میان ... تو ... منصوب ... و ... بو
در الان ... گفتیم تو ... قوچر ... آن ... و سلطنت ... الکون تو پادشاه ... شی
تو ... و ... مخالفت نکردید ... فائده ... تو ... لاجرم ...
... شوم و گفتیم مقام و مسکن آبا و اجداد تو ... نگذارم ... در راه و ... تو
راضی ... و باطن ... و اندیشه ... هر ... بسیار ... شوم
... تعلقان ... از ... بسیار ... دیگر ...
... بیاد ... و ... از ... آدم و ... تو ...
نامیرانم ... الان و قوچر ... تو ... چنگیز خان
... طغریل ... پدران و اجداد ...
... چنگیز ... تو ...
... و ... عادت ...
... تو ... قوچر ... تو ... طغریل ...
... اگر ... قوچر و الان ... نگذارم
از آن ... جنگ ... خان ... و از میان ... مخالفت ... اندیشه
... از ... و بخوریم ... الکون ...
... خان ... اونگ خان ... جنگ ... خان
... الکون الان قوچر
... اونگ خان ... نگذارند ...
... از ... کار ... بوقت ...
... اونگ ... اولوس ... از ...
... الکون ... او ... از ... خواهد ... بود ...
... خان ... اگر الان ... التوق

دقول‌ها این برادرتن بود روانه داری بهتر و اگر از آنجه نیکر بودن فرستاده بسیار خته موقع [illegible]
ما [illegible] و کلام بوده در حال جنگ در این جا آن بونمز باشیده باز دولت و سنکون آمده
نیز بلکه تا دو تودان برادرتن بود اگر فرستد در این جا ایلچی بو فرستد و ماجو تواند نیز
ما ایلچی بفرستد و جولدار قا چون نیز برادرتن برایلچی بفرستد و چون و شردن جو
نیز ایلچیان بفرستد و التان بوقا و طاربرادر ایلچی بفرستد و التان و قوچر نیز در فرستاده
ایلچی دریغ نکند چه ایشان ایلچیان باید اگر براه زیر بروم در موضع بویر ناوور بالتان [illegible]
مرا طلب نمایند و اگر براه پس بروم در طریق قبقار قالترقان برخیزانند پس [illegible] از
خوردم در آنجا مرا طلب کنید چون ایلچیان قریقلکان جنگیز خان نامد نزد آن جماعت
در حضرت اونک خان معروض داشتند [illegible] حق یکان اوت و در باره او تسم [illegible]
[illegible] جواب آن بود پسرم سنکون دانه سنکون گفت جنگیز خان کدام وقت می‌آمده
یعنی پدر نگفت بلکه مرا تو تیوه بوده می‌خواند و پدرم را بو کدام زمان خان می‌خواند بلکه گفتش
ابو کان میگفتش و در مقام [illegible] ایلچی فرستم بلکه جنگ بجا بهم [illegible] که او فرود [illegible]
امرد او بر ما از آن او لکهد و اگر ما نیز [illegible] قم [illegible] او بو خواهر بوسنکون
این سخن بلکه و [illegible] بزرگ خود بلکه سنج و تودان بو خان [illegible] ایمن بود امه
گشته و تو قادر علمها بیافرازند و طبلها بنوازند بر نشینیم و بحرب جنگیز خان جنبش کنیم

داستان [illegible] رزیدن و [illegible]
معظم قوم قنقرات و [illegible] جنگیز خان

کالبد جنگیز خان ایلچی بدرگاه اونک خان فرستاد نیز [illegible] قوم قنقرات ایل و مطیع
گردانیده لطف [illegible] برجه و جان [illegible] بور توری از قوم قورولاس [illegible]
[illegible] او [illegible] و دیگران [illegible] در آن موضع به جنگیز خان [illegible] در کنار آب
[illegible] بهم [illegible] و از آن آب [illegible] در این [illegible] جوجر [illegible] از جنگیز خان
جدا شده و زن و فرزندان او را لشکر اونک خان غارت کرد و او [illegible] آمد و خان
[illegible] دفعه شده بود و مردار و [illegible] می‌خورد و در آن وقت جنگیز خان
در [illegible] مقام [illegible] بود و از آن طرف اونک خان هم از آن [illegible]
[illegible] در موضع قلالجیت [illegible] جنگیز خان [illegible] در موضع [illegible]

آمده بود و دار [illegible] و هم چنین او بگلی در غم جنگیز خان بود التان چون پسر قوتولا قاآن
در غم پدر جنگیز خان بعد و قوچر پسر نکون [illegible] غم جنگیز خان و جمعی از قوم
جاجیرات و قوم بارین و [illegible] و [illegible] از او [illegible] بود و [illegible] که
او [illegible] از قوم [illegible] و تیمور از قوم تاتار با هم اتفاق و [illegible]
و [illegible] سخن [illegible] اونک خان [illegible] قوم
و با اونک خان و جنگیز خان [illegible] و [illegible] آن [illegible]
اونک خان [illegible] داد [illegible] ایلچی [illegible] بود [illegible]
دار [illegible] و بعضی از اقوام [illegible] و قوم [illegible] از جمله اقوام [illegible] و قوم [illegible]
ایل و مطیع جنگیز خان شدند و [illegible] آمده بودند و التان و قوچر [illegible] و [illegible] تیمور
و از مردم تاتار [illegible] اونک خان [illegible] سبب جنگیز خان [illegible]

داستان حرکت [illegible] جنگیز خان از [illegible] او خان
[illegible] اونک خان و کشته شدن او و پسرش سنکون

چون جنگیز خان آن [illegible] سنکون [illegible] پسر [illegible] برادر جوجی قسار [illegible] دولت
و [illegible] او [illegible] کرد از غیرت و [illegible] در آن [illegible] نمیت
[illegible] اونک خان [illegible] کار [illegible] خود [illegible]
[illegible] بیرون آمده [illegible] از آن
[illegible] اونک خان [illegible] اتباع و [illegible] فراهم کرده بودیم
[illegible] اونک خان [illegible] از هر سوی [illegible] انداخته [illegible]
[illegible] از [illegible] جوجی قسار [illegible] طوایف [illegible] و [illegible]
[illegible] از قوم [illegible] از قوم اوریانکت [illegible] ایلچی
[illegible] جوجی قسار [illegible] اونک خان [illegible] اونک خان [illegible]
[illegible] جوجی قسار [illegible] از آن [illegible] جنگیز خان
[illegible] و [illegible] آرام [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] نشستیم [illegible]
[illegible] و فرزندان [illegible] خان [illegible] از [illegible] و [illegible]

نیز از کلوخ و سنگ سخت و تنها و بی یار و مونس مرخشیم بمنگ بلطف و عنایت خان پدر عم که ای
ایلچیان تو پوشیده و پنهان گرگ خان پدر فرزندم و قوم و لشکر و زن و فرزند تو بتو خواستار شدم
بچه تکین و مال تو دولت یافتم بقلب صاف و عقیدت خالص امر و مطیع بودیم چون اونک خان آن
ذلت و کاهلی بود از روزگاران بعد از ایلچی بوقت حسب پیمود آن بیم بسته یقین گوکتای
پیغام صحیح و بر وفق حلت و مکرمت بی حد دران اوقات چنگیز خان مضطرب بالاوردن و آن
قطرها جوچی قسار برادر وی رفته برو بگشت و اونک خان بی گمان ترکوری او بود چنگیز خان
ملاقات افتد و چنین حلت نگاهدارد لاجرم آن مطلب بو نیکو پسندیده داشت و ایلچیان را
سفر زود کرم باز گرفتند و یک نفر از نوکران که شخصی قوی بود ایترگان نام داشت با این
همه کار نیز و نزد جوچی قسار بوگلدی نیز بار بوکینه مقدار خنجر درست خود برابر اینشم که اختیتی
کلاه میان نیز رنجه بدان آنها روانه چه مردم مغول را عادت بران بود پیمبر
بوکند بخود تیر از مجلس آن برسیدی و هر بلا بنالند و چنگیز خان با لشکر پیشرو سپاه بود چون
از آن طرف بعزم جنگ اونک خان از راه داشت ناگاه چشم قالیودار بر علم چنگیز خان
منقبض اندیشه کرده مبادا ایترگان نوکر اونک خان آن دو فتح سوی بجرد و لشکر را در مقابل
گذاشت و این خبر با اونک خان رساند چرا ترکان سوار بر نیکو بودند و رفتار بسوی خود آمد برد
بنمود از اسپ فرود آمد دست بسته عجز گرفت و آن بهانه سنگ در دم اسپ
رفته و اسپ را کشید و ایترگان و قتوی ایتورگان را فرود آورد دست اسپ را
تکش بود بکشد اسپ ایترگان دست اسپ بر گرفت و قالیودار مغول باز نمود
و ایترگان را مشغول بدید ... ناگاه چنگیز خان بسبب بیان و ایترگان را
با تیغ تیز چوجی قسار رسید و آنگه خان و مال چوجی رسیدند آن جنگ قرار
بعد بیم باو بانده بود چون چنگیز خان کوچ کرد و چنگیز خان آمده در آن الجای فرود آمد
نیز قالیودار و جاور خان سوار از فرصت اونک خان باز رسیده بقلاده ور در ملوج منقلبند
و شب نیز در پیچ ملطان فرو ماند و همچنان للاح بنواخت بوضع پیش بجر او اندرزت
اونک خان و چهار دست دار در توی میدان مکار ربار نهند و عنیز رعیت کارزار بکشید و ... سنده
و جنگ کرد بسیار مرد در کنار بیک رنجه چنگیز خان گفت بکوشید لشکر اونک خان هم
در هم شکست و اکثر مغلوب گشتند و در این جنگ ملک سلطنت و سپاه قوم کرایت بو

بقول رشید الدین در تاریخ وصاف و در جنگ خان ترکت اونک خان نزد چنگیز خان در آمد اونک خان بر اسپ نشسته برفت

بجنگ فرو داد

بجنگ فرو کرده و اونک خان و پسرش سنکون با مردی از مردم خود فرار کرده و اونک خان از کنار
آب بغم دلخوده در عرض راه میگفت از کسی ملایق بیژ از دور جدا گشتم چرا گشتم از کجا در
شده ام سزاواری این انیمه ... ببلا و غصه و عذاب و آوارگی دیدم بواز دولت
تنفر بودم را رسیده میکشم و از پسر تخم پلیسر سنکون که داشت جدا بودم و عارض
مرض صفت و اونک خان از کمال رنجش حرفای او بود عبارت بی نمود و بس بر او
یاد بود بجهت در آن حالت خورده بلا و ولایت نایمان برفت در موضعی از مواضع در تس از اولوس
تایانگ خان پادشاه نایمان امیری را قوری سوبا جوی نام در آنجا نوبت تایانک قراول میرانید در آن
صد و قراول بیخبر اونک خان بود و یافته و او را نشناخته بود بگرفت و برگشته و در ایلچی پیش
پادشاه خود تایانک خان بردند پادشاه نایمان آن کار را پسندیده نداشت و گفت چنین پادشاه
پیر و بزرگی را چرا باید کشت بایست او را زنده آورد تا من او را برسی بنفس معوان آن سرود و
گرفته بر و تعظیم و احترام و اظهار عظمت بر گشت و فوت و با داد و در تاریخ رشیدی والف
و حافظ ابرو مسطور است که روز تایانک خان با سر بریده اونک خان گفت بنجیم گور ... آن
سر را از دل شیردل او نواختی تایانک خان گفته بود این حرف زنان رکیک است عجیب بنده
با بود در ملک زوال یافت و چنین سخن را ایلچی گفته ما حافظ ابرو و نیز فکر این سخن از مردم نا معقول است
است و در همان حال اونک خان را بر فته و سنکون پسرش سنکون در آن حال از کار بود
با مردی چند بر گشت و در سرحد ولایت مغول گذر کرده ساق نام دارد و بقولی ایشیق
بلقسون نام دارد بر سر حد مغولستان قومی بود دراندراز آنجا بولایت تبت رفت و نام
در آنجا با مردم تبت از آنجا بیرون کرده و جایی بطرف در آنجا بیرون راند بدانکه شده سنکون
از آنجا بر گشت و در حدود ختن و کاشغر ولایتی است نام کوسان و بقولی کوشار قاسم
نام دارد و حکمران آنجا را قلیج قرا امیر نام دارد و بقولی که از امور قلیج قرا بود و نام نیزه جلی
در وقت آنجا فرود آمده در آن ولایت در موضعی که در آنجا گوید سنکون را بگرفته و بقتل رسانید
و آن امیران دیگر سنکون سوار بر کنار برند بر مست چنگیز خان فرستاد و مطیع او گشتند و سلطنت
پادشاهان کرایت در این وقت منقطع گشت و زمان اقبال آنها بزوال رسید و این آمد و الملک الله

بیان مجملی از احوال اونک خان

پادشاه قوم کرایت و جلوس قوم

تایانک خان پادشاه نایمان

قتل اونک خان بجنگ

قتل سنکون پسر اونک خان

قوم کرایت از اقوام بزرگ بوده‌اند و در ارض مواضع معتبره و یورتهای عظیم بوده‌اند و ییلاق و قشلاق
داشته‌اند چنانکه رشید در تاریخ خود نوشته که بزبان مغولی ییلاق خاص اونگ خان یورت
جریک اونگ خان طالان دابار کوساوور باقر دلت راست تولسوتان دلت
جب بیلاک ترات اجه اوروت کوتکی اوکوروت بیلیک ترت و از جمله
[illegible] بیلدقات ایشان بوده و قشلاق ایشان بزبان مغولی اوتیکی موران یزه قوتوبوره
اوردون کورلکی اوتکوقلا قولی براد و قولان قیلدور بجبال جهت بوده شان
عظیم ایشان از اقوام خود بعضی که در زمان خود از دیگر اقوام که خود بقوت و شوکت ممتاز داشته‌اند
و دعوت عیسی علیه السلام بدیشان رسیده و بدین و آیین آنحضرت در آمده‌اند و ایشان نوعی
از اقوام مغول باشند و مکان ایشان اونن و کلوران بوده و در مغولستان مواقع و منازل
ایشان که در مملکت ختای قریب است و بیشتر بکوهی بزرگ [illegible] با اقوام [illegible]
مخالفت ورزیده‌اند و در زمان جیوکای بهادر جد چینگیز خان و در زمان خود چینگیز خان پادشاه
قوم کرایت چنان که [illegible] اونگ خان بوده و [illegible] اونگ خان لقب نهاده
این قوم مطیع و ایل چینگیز خان شدند و از ایشان امرای بزرگ پیدا آمد و در زمان سلطنت
چینگیز خان و پسران او در میان [illegible] ایشان بعضی و از این جهت کرایت اقوام و قبایل
بسیار و با کثرت واز دعاوی بی‌شمار و حکایتها در طاعت و بندگی اونگ خان در آمده و
متفرق [illegible] این اقوام از این قرار [illegible] کرایت [illegible] اونگ خان [illegible] نوشته‌اند و در قوم
القاب [illegible] [illegible] و [illegible] ایشان سیاه چرده بعضی از این اقوام [illegible]
کرایت نامیده و از آن پس [illegible] هر یک از [illegible] فرزندان آن پسران [illegible]
لقب [illegible] [illegible] ایشان [illegible] کرایت مطلق [illegible] و دیگر
پسران بنده آن [illegible] شدند [illegible] و دیگر [illegible] [illegible]
و ایشان یک از اقوام معتبره بوده‌اند اونگ خان [illegible] امرای [illegible] چینگیز خان
از اونگ خان [illegible] [illegible] چنانکه مذکور شد از این قوم [illegible] و دیگر
قوم [illegible] [illegible] [illegible] و پسران [illegible] [illegible] توقبوقا نویسند
از این [illegible] باشند و [illegible] امرا نیز از ایشان باشند و دیگر قوم [illegible] [illegible]
علیناق بهادر و بعضی [illegible] بهادر نوشته‌اند و [illegible] [illegible]

و بعضی ایشان معادل

و بعضی ایشان معادل نوشته‌اند و [illegible] [illegible] نیز نویسند از این قوم بوده‌اند و [illegible]
[illegible] از امور عهد چینگیز خان و پسران او دست [illegible] ایشان [illegible] دیگر قوم [illegible]
باشند و از جمله ایشان اقوام مطیع اونگ خان بعضی قوم [illegible] [illegible] و دیگر قوم [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] نیز نوشته‌اند و ایشان از [illegible] خاتون بزرگ [illegible]
[illegible] چنگیز خان بوده‌اند [illegible] [illegible] و [illegible] از جمله [illegible] چینگیز خان [illegible]
[illegible] بعضی از این قوم بعضی [illegible] [illegible] [illegible] چینگیز خان [illegible]
[illegible] مذکور گشت و [illegible] اونگ خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بوده
خان [illegible] در آن زمان اقوام تاتار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت
ختای [illegible] [illegible] [illegible] در آن عهد بزرگتر [illegible] پادشاهان ختای [illegible] [illegible] بویروق خان
و یورت ایشان در موضعی بوده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه تاتار [illegible]
[illegible] بویروق [illegible] اونگ خان [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خاتون [illegible] او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و از آن [illegible]
و آن خاتون [illegible] از کمال حسن و لطافت و صباحت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اقوام تاتار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بویروق خان پادشاه ختای [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] او [illegible] [illegible] [illegible] بزرگ [illegible] [illegible]
آن [illegible] [illegible] او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بویروق خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] طعام [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] بویروق [illegible] و آن [illegible] [illegible]
[illegible] ولایت ماوراءالنهر و ترکستان [illegible] از قوم [illegible] [illegible] و [illegible]

کورخان پسر بزرگ بود شاه قوم کرایت جز ایشان بنج و قورجاقوز بویروق بود پسر بوده بود طغرل
نام بوده بود شاه ان ختای او را اونگ خان لقب کرده و معنی اونگ خان پادشاه
ولایت است و نام پسران او ارکه قرا دیگر تایتمور تایشی و دیگر بوقا تیمور و دیگر ابلغه
سانکون و معنی ابلغه سانکون آنست و سانکون بمعنی خداوند زاده بود و هم چنین نام جاکمبو
از تخت گرایان بعد ... قوم تنکقوت او را بگرفته بودند چون با کفایت و جلادت
یافته او را جاکمبو نیز امیر معظم خوانده بزبان لفظ جا بمعنی ولایت و کمبو بمعنی امیر معظم است
بجهت قورجاقوز بویروق ... اونگ خان را نام ایلیس طغرل بوده ... ولایت
خارج شد و آن ... بود تو باشی یعنی توقیعی ... پسران دیگر ... تایتمور تایشی
و بوقا تیمور در طلب آن ... اونگ خان بماند و ... و آن برادر
بکشت و برادر دیگر ... ارکه قرا ... خال ... فرار ... بقوم نایمان ... قوم
نایمان برد او بی خاندان ... اونگ خان را بگریزانید و ... مسطور ... بیکلس
بهادر پدر چنگیز خان ... و مملکت او ... اونگ خان ... چنگیز خان
نیز او را ... و در میان برادران اونگ خان ... جاکمبو نیز
او ... داشت و جاکمبو ... دختر بود یکی ... نام داشت ... چنگیز خان
از بهر خود بخواست و دیگری ... نام او ... نیز ... بزرگتر ... توقا
خواست ... و ... تولوی خان بخواست و نام ... دختر ...
... قوبیلای قاآن و هولاکو خان ... اریق بوکا ...
پسر تولوی خان از ... خاتون ... و ... جاکمبو ... نیز ... او ...
... اونگ ... چنگیز خان ... اونگ خان ...
... دختر ... اونگ خان ...
... پسر ... سنکون ... زاده ... دختر ...
... دوقوز خاتون ... تولوی خان ... هولاکو
برادر هولاکو خان ... خاتون ... هولاکو خان ... بزرگتر ...
دوقوز خاتون ... برادر ... دختر ... خاتون ...
داد خاتون ... خان ... شاهزاده ... دوقوز خاتون ... دوقوز خاتون

بعضی از

اونگ خان بمعنی پادشاه ولایت
سانکون بمعنی خداوند زاده
جاکمبو بمعنی امیر معظم
بیوقوت باشی بمعنی توقیعی ...

بعضی از خواهران او را هم کرایت است بجهت آنکه اونگ خان تعلق بسیار داشت
سنکون نیز ... دختر او را بگرفته و بدرگاه چنگیز خان نفرستاده و ...
... از ... اونگ خان ... چنگیز خان ...
و در ... او ... از جمله ... یکی ... دیگر ...
بهادر ... او ... در ... مغولستان ...
آن نسبت ... امیر ... امیر ...
در آن زمان ... چنگیز خان ...
... شد ... اونگ خان ...
اونگ خان ... تیمور ... امیر ...
... در آن هنگام که چنگیز خان با اونگ خان ...
... اونگ خان ... پسران ...
... چنگیز خان با اونگ خان
... چنگیز خان ... و در آن وقت ... اونگ
اونگ خان ... سنکون ... تیمور ...
چنگیز خان ... چنگیز خان ...
... خاتون ... خاتون ...
... سنکون در ولایت ... اطراف آن ...
... سنکون ... خان ...
... سنکون ...
... چنگیز خان آن خاتون ...
... قوم ...
... آن ...
... از آن طرف ...
... سنکون ...
... چنگیز خان ...

ابجر ... ونه

چنگیزخان بپاس حقوق سابقه دیانکو که در نوکری او از گناهش چشم پوشید و بخدمت
در زمره نوکران خود درآورد بخش برده سپرده شد و نوعی که سیورغامیشی ایزد آمد بزم زانو زد
و بعضی گوید چنین هم توجه کرد که از فاتونی نوه محبوبه فرزند بجز سیورغامیشی کای
مهر لطف و نوازش گرمی عاطفت بجز چنگیزخان با تولوی خان و دیگر ملوکی این
فاتون بود بزرگتر از دیگران و تولوی خان پسر چنگیزخان نوه او بوده است گفته برخی
فرزند او بوده است مادر لکن چگونه برادرزادگان تاریخ پس آن فاتون بود بیکباره بود
و حکایت از آن فاتون بسیار خوب است و در ایران بود و آن فاتون نهایت با سیاست
پرکینی تو کرده از همه جا برکشت تعلق تمامت زنان لون اندام بهم نموده بکشت
او خبر برد که در عالم است دزدی بکلی است او دانند بجانست تحقیق نمی کرد رفتار شوهر
او بصیر بجز پسران او بود برخلاف آنچه او خواهر خود میل خاطر او کسان بود
و فاتن او بود بردن نموده او نگاه دارد چنین که هیچ تنگ نمی دهد برادر زاده
دل و حکمت پسر خود و برادر اونک خان بود برادر تکه داد فوقدن نام هشت در آن زمان
اونک خان عزیمت برقرار چنگیزخان برنامه بعهد یاد و قتلق این خبر به چنگیزخان
برنامه قوبود لزاو اونک خان جدا گوید با فاتون خود و پسر سالار و یکی برادر و یوقوش
معادرت از این قصه به نیز به چنگیزخان بود چنگیزخان این خبر نیکو دید
زنبوقا و قوم کرایت و توقتکات بوکوا آمد و نیک بخورد آمد و نمود برادر و قوم زاده
در بازار آنجا در ضرب قتل آن نقار علاء داشت و این قوم بوتوشده بود و پسر ایشان
توقتکر بیرامی او بود توکوز تکین بعهد بهر صده تعبیر در فرشته بولاکو خان بولون
آمد از بغداد خزانه و هر دو از آنکه برادر خود آمده و ایلچی از بسیار ترتیب داد علیناق
و بعد از آن نویان بوکوادین قوبید و بعد علیناق داده بصد هم در نوکره نوه چنین قوم
ابتدا امیر نوکره نیز بعد علیناق با شکم نو کرد بولاکو خان آن نوکره بو علیناق
عات در صورت علیناق بود چه پسر خود ماریس قوری لورکان قوتولو بوغا
جاودرد با راه امیر آن بسیار نمیشد در آن جنگ هم چنگیزخان در بالجونه
اونک خان نیک کرد و او بود او خواهد بود گویند به شفیه داد او بکیکین
القای چوق قومو بکا جابوقه ساجان قوم بارین بوکی نقار طالو تنکقوت
قوتوقت

سیورغامیشی نقل و نوازش

کلمات خاتم گوید تیمورخان

ملوک قوتوریز از سلطنه

تو توقت اورنا زن اونک خان این انوشه بود که بخت و تنها بود نکاه شد ادبرد
و از حیله این مردم دیانت اوکلکین و قبایل تقات از قوم کرایت و قوچین از جمله آدم
کلنکوت لزامو تولفتان بچنگیزخان پیوسته و چنگیزخان ایمک خان کشور
کوبیدا ال و قوم و قوتقوت بود به اینکه مورد مخالفت نمود تا گرفت

بیان جلوس پادشاه مقتدر نامدار چنگیزخان
بر تخت سلطنت و حکمرانی اقوام مغول

اگر عقل دوراندیش و دانایان بصیر بچشم بصیرت بنگرند و حالات چنگیزخان بو از آغاز حال
تا پایان روزگار بنظر اعتبار بسنجند قدرت قادر را بو صحیح که در هر باب چنانچه در طی
سطور پیشین بالا حالات این پادشاه کامکار گفته شد و جهات و حکمت دکاتب بحساب
روزگار جمع پیش تحریر در آمد هم اکنون نیز از آغاز سلطنت او چنان وقت است مرد بانگاه
او و هیچ از زمان جهانبانی او وقایع گرفته گرامی بود تا موجب عبرت بینندگان باشد و به نیم نمی
قدر اهل خواص بیند خصوص در بیان آنکه او از خطرات جان محفوظ و مکنون به دلایل کشورستان
و کیهان خدیو محفوظ میدانند چه نعمت خط و قسم النصر و قسم القدر و قسم الظفر در تاریخ
مسطور است که او اول سلطان طبقه چنگیزیه بود چه عالمگیر چنگیزخان است که از تخت تا تاج
توجیه بعهد چنین مرد و برادر بکی عبد آلقات نیز جنگیز برکت جانی و در کمال کمال
و جلال مبلغ کشانند نام آن سخال بلت آنکه این بو جهانجوی مرد خلق شده و برکت شمع جواس
بسیار و چند لشکر سلطنت بزرگ و کار فرمای عظیم بود تمت زمو چنین تحت سلطنت قرار
گرفته هند و ختن و اکثر بود تا ختن چه و چنین نه از رمز سلطنت او هر کسی وقت
و قدر و آوازه آن بلند شد نامی بود چنگیزخان نهایت بزرگ تر از پادشاهان عظیم بود در
نیز هفت صد هیچ کس را دیده بود آنکه چه هفت صد هزار تن بعض طاقت و قدرتش
یافته نکته عظیم چنگیزخان آنکه کرا شد که قبایل چنگیز دکو در جهان
بالا فاستند در جامع التواریخ رشیدی در ذکر بیان احوال قوم اورناوت و در آن جهان
قوم بکیه یکی تنی از امرای بزرگ ایشان بود بفرمود قوم نام اوجبه و این امیر از زمان کوچکی
بملازمت خدمت چنگیزخان روز بسیار بود و هرگز جانب عصیان و مخالفت نسپرده و نیکو
دکوها رسیده بار آوردند و آن حرمت و حشمت داشت و در مجلس چنگیزخان از طرف راست

راست بر هزیمت امیران بر تو برگشته و در آن هنگام که چنگیز خان در پشت جوانه یک نفر از مردم
تایجوت برفته بود در آنجا زخم تیر بر دهان و گلوی چنگیز خان رسیده بازگشته و گشته بی‌طاقت
شد بورغوجین نویان و بوراغول نویان بدین نهج در عوض بلکا او را فرود آوردند و این وقت
برف عظیم باریدن داشت بوراغول نویان از هر بلکا ابواب چاره بوسیدو بود اینک لاجرم
نمد و چرم رستم دستان و دیو و غول بابان است بوده بر دست گرفته و برفراز چنگیز خان بداشت
و در آن حالت سنگ گرم نموده آب بر آن ریخته بخار از آن برخاسته دهان چنگیز خان را
بر آن میداشت تا بخار بکام وی اندر شده بر قوت آن خون مرده فسرده پاره پاره از گلوی او
بیرون آمد حالت تنفس از بدن هر خیزد و چرم برف هر پاره بوغورجین نویان با غورچی بو
بر سر دست گرفته برفراز سر چنگیز خان بداشت تا از شدت برف آسوده باشد و در آن شب
جگهگاه براندن جای بالای کوهی لشکر و سرا از هر بر بداشت و چندان برف بارید تا کمرگاه
او بود رسید و چرم روز دیگر روز نمودار چنگیز خان بود برنشسته و بر بوی او برسانید و نجی
چنگیز خان را مقر دریافت و از لشکر و دیگر یاران جدا مانده و از آن طرف مردم دشمن در دنبال او
تعقیب می‌نمودند ناچار با بوغورجین نویان و بوراغول نویان در کوهستان و بیابانها حیران
و سرگردان میرفتند و خوردنی نداشتند و در طلب ماکول و مطعوم می‌پوئیدند و هیچ ماکول نمیرسید
و از گرسنگی ضعف بر ایشان غالب بود و هر دو مانده شده دیگر از رفتن ماندند
تا بر بزرگ عام اندر بوغورجین نویان هر زحمت بر خود نهاده تا سر برکشند از نهایت
گرسنگی و ضعف طاقت برگشیدن نداشت و فرو افتاد چنگیز خان بر آن ضعف و نزاری
بوغورجین نویان گفت نیم وانوبان در آمد و از آنکه او و از شدت گرسنگی و نزاری گوشت
بدن او نمانده بود بکلی و ملال افتاد ستاره در چشمش تیره و در روز روشن بر سر خیره می‌گشت
و با بوراغول گفت غلبی و بدین حال باشد فی تلاقی از اینها بوار بیابان و نزار ایشان بوگوید
لکن و این رای بر گوشت بوبراز گوشت کم و همین اندیشه عالی و عزم قوی و همت بلند نفس
بی‌کاره کار چنگیز خان بالا کرده و عالم بوسیط و نفوذ گوینه و چرم سلطنت بیدی بوغور
جین نویان و بوراغول نویان و آنکه جز از شعبه جلالیه از نوکران قدیم چنگیز خان بعد از
بزرگ شده و از چنگیز خان امیران در زمان بوریلغ و خان میداد بوغورجین نویان
و بوراغول نویان بو نژاد بچه در هر قسم زانو نهاده می‌گوید که باشد بوریلغ تیقاخ زمو

مرتبه

مرتبه ایشان از آن برتر است تا بوریلغ و خان میش هم داد و اولاد و اقربای ایشان در عهد چنگیز خان
و فرزندان او دارای امارت و ریاست و خان نوکر بوده و گاهی هم از جمله ایشان بوغورچی
نویان بود است و چنگیز خان در حق او گفته بود مرتبه او از خانان فرود تر است و از امراء او
قراجو برتر و قراچو بورچی نویان برد از مغول لقب بوغورچه کلان زبان غلط گفته نکردم
و لیکن امرا مالک نیستم بر ایشان آنها داد و بوغورچی ملک آنها را برزمین آورده بوغلط نگردم
سبب بدین مرتبه رسیده ام و بوغورچی می‌گوید باید در آن هنگام که چنگیز خان جوان بود
و تنها بود و لشکریان او از دورود ریخته و او تنها و سرگردان حال بسته بود او را جهت
دزد زدها بیرون کرد مغول بیامد و زد اسبهای او را بوبرد و زدند چنگیز خان برنشست و جهت بوغورچی
تا نوکری بیرق هرا هم برده و تنها از دنبال دزدها روان شد در راه بمرد رسید بیابان خشک بود
بدید و این خشک سوار بوغورچی بود رسید گفت و از اینکه از هم اسپان گفت منظوم تا بوغورچی
گفت چنگیز خان گفت تنها هستم هیچ توانه نبود با خود همراه باشد گفت برای همین امر اسپ ترا
فرست چنگیز خان را از آن مرا حرج دنبال او بود یافته چنگیز خان گفت منزلا از هم همراه توا از
دنبال ایشان بوغورچی گفت اسبها از آن تو است برخیز هم چه اعداد را هر گرگ بودانی
من گرگ تیز منزل از بیرق هم و تو از دنبال بیرق تا توانیم هر گرگ بود و بیرون آن معلوم است
گفتم هم از گفتگو رسیدید تو از پی ما مانده و دزدان نوکر ایشان اسبهای بوغرفته چنگیز خان
از نهضت و در پیش بوغورچی پسندیده گرد و بود در اعمال تمام نمود ملازم فرو گرد نیز
و در هر قسمی چاکر نیز براک خدمت دیگر رسیده و روز بیان حال ایشان بود لود و ولد می‌نویسید
در هنگام جوانی چنگیز خان دشمن این قوم تایجوت بود و بر بازگشتن لشکریان و آنها
و ضعف حال او روزی نشسته از دست ایشان میر بود در عرض راه سنگ بوغوزان آب
اینکه آن بوتخره کوه جنبش می‌رسید و بر آن او می‌رساند چنگیز خان با خود همراه داشته
و این بخت و بخت عزم و عجیب بود در آن راه رفتن نشسته بسی عاجز گردیده
با نزار ایشان بالقه تا لشکر بود از میان راه کرده اتفاق چنان افتاد که تحقیق
قرلیقوق بوساده قوم تایجوت دیگر دریند او و لود دشمن بودند و برگشته دوستانه گفتم
نگاه میداشت و در آن زمان معمول نبوده بر جگرکه بوگوید او را بگشندند بیاورند نبود او را

بجوانکی خود گفت بعد چه از قوم بکو بوده و خویشی با چنگیز خان [illegible] نزد [illegible]
کار آن بود و [illegible] هنگام که لشکر چنگیز خان به سبب آن دو شاخه مجروح شده قرار [illegible]
برای نگاه داری و مواظبت و شفقت نمودن آن جماعت از نسل او و در زمان اولاد چنگیز خان در زمان
امرای خود جمله [illegible] چنگیز خان روز فرصت یافته به آن دو شاخه خود در کوه
دانسته گریخته در آنکه هوا آبگیر نزدیک بود آن دو شاخه [illegible] در آن کوه و خان خود را
در آب فرو برده از ترس دشمن جز دماغ سر خود بیرون نداشت [illegible] گروهی از نزدیک
او رفته و در طلب وی کوشش می‌کردند سورغان شیره از قوم سولدوس [illegible] جلایر
[illegible] در میان آن اقوام بود [illegible]
بود [illegible] نظر [illegible] چنگیز خان افتاد [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] در آب فرو برده [illegible] در حوالی [illegible] طلب [illegible]
[illegible] شخص [illegible] آدم [illegible] بود [illegible]
در [illegible] چنگیز خان [illegible] از آب بیرون آمده [illegible]
در آنجا [illegible] جماعت [illegible] در طلب او
[illegible] آن موضع رفته [illegible] سورغان شیره [illegible]
و در طلب چنگیز خان کوشش فراوان و جستجوی [illegible]
آن [illegible] جهت [illegible]
او [illegible] از آنجا [illegible] آن جهت [illegible]
باز [illegible] وقت سورغان شیره [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible] از آنجا [illegible]
[illegible]
آن [illegible] چنگیز خان [illegible]
او [illegible] تولوی خان [illegible]
در آن هنگام [illegible] در آن [illegible]

[illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] تولوی خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] تولوی خان
[illegible]
[illegible]
خان [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] تولوی خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] سورغان شیره [illegible] چنگیز
خان [illegible]
چنگیز خان [illegible] چنگیز خان [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] جلایر [illegible] بهادر [illegible]
[illegible]
[illegible] جلایر [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلایر [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
جلایر خان بهادر [illegible] در زمان چنگیز خان [illegible]
[illegible] عظیم القدر [illegible] سلطنت [illegible] قاآن [illegible]
[illegible] فرزندان تولوی خان [illegible] قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خویشی و نزدان العبوه از جمله سورقوقتنی بیکی دختر جاقمبو برادر اونک خان که شهرت بزرگ
بود منکوقاآن و هلاکو و اریق بوکا را دادا و آن بسی اریق بوکا زاید اموز ... و قوبلای قاآن
او بود یاسا ... از پسران او و بود او ... در باب هلاکو خان به آیین زمین آمده دیگر
توباق قاآن بود امیر دولت ... بود و ... از دولت کوکه ایلکای نشسته برادران وی
کتر قاآن ... کتر قاآن ... تور ... پسران توباق را بدو
و عرب ... بعد ... نام ... و پسر ... بخواهر
و پسر کوچک ... بود نیز ... نوشته ... پسر ... و آن که
... پسران ... تور ... نام ...
و از جمله پسران ... در قریب ... قلعه ... توباق نجوا ...
... قاآن خان کوچک تر ... قاآن ... هلاکو خان ... و عبدالرحمن
نیز ... او بود ... در تاریخ ... در ذکر احوال قوم ... سطور است
در زمان چنگیز خان ... قوم ... بقوم ... بودند و از چنگیز خان
مانند دیگران ... برادر ... از چنگیز خان ... در ... آن
قطع کنیم و ... برادر ... چنگیز خان ... شده ... برادر ...
... خانان ... و ... از زنان ... او بود ... اقوام ...
آن کوکه بود در ... او بعد آن طفل ... آن کوکه بود در میان
پنهان ... آن طفل ... پنهان ... آن ... او بود
محفوظ بداشت ... آن مردم ... آن طفل ... است
بعد او ... آن طفل ... پنهان ... چنگیز خان نیز ...
قوم ... آن طفل ... آن ... چنگیز خان
... آن ... بحقوق ایشان ... بود ... آن
کوکه بود ... و ... بزرگ ... خان ...
و نیز ... مذکور ... اقوام ... مسطور ... از ... چنگیز خانی
بر ... از قوم ... و ... و ... از اطلاع ...
و حضرت ... از قوم چنگیز خان ... و بعد ... چنگیز خان ...

خدمات و حقوق ... ایشان ... آن
بحضور ... و گفته ... بود ... و ... بعد از
قاآن ... چنگیز خان ... پسر ... هزاره ... خاص بود
برعایت ایشان ... در زمان کوکه ارغون خان در ملکت
... از نسل ایشان ... بعد از
نوشته که در آن ... اقوام مرکیت ... وفات چنگیز خان ... بعد قاآن
او بود به ... در آن وقت در میان قوم مرکیت ... اونک خان کار
... اونک خان ... اونک خان ... چنگیز خان
... چنگیز خان بود ... آن ... بود او ... میان ...
و ... بود ... در ... گفته ...
... از آن طرف چنگیز خان
... قاآن بود ... آن ... اونک خان ...
... خاتون ... چنگیز خان ...
... ترتیب ...
در میان آن ... کوکه ... از او
آن کوکه بود ... گاه ... آمد ... خاتون ... از
... قوم مرکیت ... چنگیز خان
... ناگاه ...
... چنگیز خان ... آمد چنگیز
خان ...
... راه ... گاه
... از قوم مرکیت ... آن
... مسطور ...
... چنگیز خان ...
در ... چنگیز خان ... از آن ...

بی درجه اقتدار و کامکاری و سلطنت عظمی و دولت پایدار برخوردار گشت داکر دولت عالیه
دوقاجار ایام کامکار سعید شهید آقا محمد خان قاجار اعلی الله مقامه از زمان ده والا بار
با مال بخت چنگیز خان ... به دولت آن هم جز ... از کار ... در درجه
و غارت ... و جز ملکات جهان و دشمنان دین و دولت ... در ... حفظ این
عالم و جمهور ... الله ... و ... مول ... و تقویت آئین اسلام
آن حضرت و کوشش ... دین و دولت بود آن قوت در رونق ... روزگار
و ... اولی الابصار ... و ... سلاطین قاجار ... آئین قاجاریه الم
از کارنامه روز به روز بر آن سلطان ... و بر دو ملکت دقت ... حفظ ... های
از علامات ... کاب ... و آداب ... عزت و عظمت دولت
... در ... ارواح ... بود ... محمد و روز کار
و آیت سلطنت سلطان السلاطین و خاقان ... ظل الله ... و مروج ...
و مسند ارکان ... سید ... صاحب ... ملک الملوک ... سلطان ...
... ابن السلطان ابن السلطان ابو الفتح و الظفر ... شاه قاجار
... سلطانه ... و علامات عظمت و جلال ... و ... برادر

بیان جلوس چنگیز خان بر سریر
خانی و گشت جهانستانی

چون چنگیز خان ... از ... کارادنکفان ... لشکر
او ... بسرا ... و اقصی ... آن ملکت ...
در ... آن ... تو ... ملطبقی ... نود
... در موضع ... نام ... مظفر و منصور ... گشت
... دولت ... و ستاره ... خود داده ...
آمد ... برخوردار گشت ... سلطنت بود ...
از اطراف ... و ... نیز ... نشر ... و ... سلطان
و ... آن ... بود ... بزرگ ... خان ... کردن ...
قوم ... چنگیز خان لشکر انه آن ... بر گشت ... ها

لشکرانه

سلطنت چنگیز خان و جلوس

ایلخان کبوده

لشکرانه ... ملوک ... فرمود قواعد و قوانین ... گشت
و ... واقبی ... خانی و سریر کشورستانی ... جالس ... کرد

بیان خلاصه حال خلفا و سلاطین و
کامروائی در زمان ... چنگیز خان

چون از ... مجمل حالات سلاطین و خلفا و ... در آن ... زمان ... نود
... چنگیز خان ... تعداد ... هجرت ... کتاب ... اکنون
... آن ... از ... تو ... است و ترکستان ... کنند و در ربیع الاول
... و نود ... هجری ... و آخر ... ترکستان
... در جمادی الاول ... و ... واقع بود ... ماه ... است
... در ... سلطنت ... از ... جمله ...
... مذکور ... سلطنت ... از ... چنگیز خان ...
از ... و ... از ... زمان مذکور ... و ... سال ...
... آن ... سلطنت ... از ...
در این عصر مذکور ... خلفا ... در این ... الناصر لدین الله ...
در ... و ... هجری ... و ... و ... خلیفه ...
و آن ... زمان ... موید الدین ... بلاد ...
خان ... پهلوان ... قتلغ اینانج ... پهلوان ... وزیر ... محرم ...
... و ... غیبت ... در این ... خوارزمشاه در آن ...
... وزیر ... لشکر ... و ... و ... وزیر ... گشته با قتلغ اینانج
از ... خوارزمشاه ... و سپاه خوارزمشاه ... لشکر ... خلیفه از ...
... بازگشته و ... خوارزم ... قتلغ اینانج
... وزیر ... مخالفت ... وزیر ...
... قتلغ اینانج عازم ... وزیر ... لشکر عازم ...
... وزیر ... و قتلغ اینانج ... در ... وزیر
وزیر ... آمد و ... خوارزمشاه ... وزیر ...

کوچ داد و بود و در جنب و در ری بود بخوارزم فرستاد و [illegible] باز نمود و وزیر بود در عصر او از کبار ارباب دولت
و در این مدت مسطور سلطان تکش خوارزمشاه در مملکت خوارزم و خراسان و بعضی بلاد عراق
سلطنت می‌نمود و در اوایل مدت مذکور [illegible] تمام [illegible] برنشسته [illegible]
سلطان تکش منهزم گردیده بخوارزم باز آمد و در ربیع الآخر سنه [illegible] [illegible] ملکشاه که
ولایت [illegible] داشت وفات نمود تکش [illegible] و جزع [illegible] آنکه پسر بزرگ او بود
هندوخان نام [illegible] بخوارزم [illegible] قطب الدین محمد بود ولایت [illegible]
الدین خان [illegible] قطب الدین بسلطنت برنشست هندوخان [illegible]
و بدستان او [illegible] قطب الدین نظم و نسق امور خراسان مشغول بود و در [illegible]
نمود [illegible] سلطان تکش [illegible] و او بحرب [illegible] فرستاد و [illegible]
[illegible] و قطب الدین محمد [illegible] با امرا [illegible] لشکر
[illegible] سلطان تکش [illegible] خوارزمشاه [illegible]
و در ربیع الاول [illegible] میاجوق [illegible]
بود بسبب [illegible] او عازم [illegible] میاجوق
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و در آن قلعه [illegible] سلطان آن قلعه [illegible] و عاقبة الامر
او [illegible] سلطان [illegible] بزرگان [illegible] در گذشت
[illegible] آن [illegible] و سلطان تکش [illegible]
[illegible] تاج الدین علیشاه [illegible]
الموت [illegible] و صدر الدین [illegible] بود در آن قلعه [illegible]
و وزیر نظام الدین مسعود [illegible] در [illegible] سنه [illegible]
[illegible] سلطان تکش [illegible] قطب الدین محمد [illegible]
[illegible] وقت سلطان [illegible] از خوارزم [illegible]
[illegible] شهرستانه [illegible] در گذشت [illegible]
[illegible] رمضان المبارک سنه [illegible]
قطب الدین محمد [illegible] قطب الدین [illegible] شهرستانه [illegible]

مراسم توزیر

مراسم توزیر [illegible] سلطنت [illegible] و لقب محمد را علاء الدین فرمود
سنجر نهادند و در مملکت غور و غزنه و بعضی ولایات خراسان و هند و سند سلطان غیاث
الدین و سلطان شهاب الدین بر تخت سلطنت قرار داشتند [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]
خوارزمشاه [illegible] تا سه روز نوبت [illegible] غزا [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] از عم خود سلطان علاء الدین محمد [illegible]
سلطان غیاث الدین [illegible] غیاث الدین او را بحضرت [illegible] سلطان علاء الدین
[illegible] سلطان غیاث الدین محمد [illegible] الطالقان بود
[illegible] خطبه و سکه [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] در مملکت غور [illegible] برادر [illegible] شهاب الدین [illegible] از هندوستان طلب
[illegible] غیاث الدین مشغول فتح بلاد [illegible]
شهاب الدین [illegible] از مرو [illegible] و در جمادی الاولی سال [illegible]
[illegible] برادر [illegible] لشکر [illegible] بلاد خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] هندوستان [illegible]
ملک [illegible] تفویض کرد [illegible] سرخس رفتند [illegible]
[illegible]
در [illegible] علیشاه بن خوارزمشاه [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] علیشاه [illegible] لشکر خوارزم [illegible] اتفاق
[illegible] سلطان غیاث
الدین بنفس خویش [illegible] سلطان غیاث الدین
[illegible] مردم غور [illegible]
[illegible] خوارزمیان [illegible] مسجد جامع [illegible]
نیشابوریان [illegible] غوریان
[illegible] غیاث الدین [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible]

کشت و لشکر خوش کنند و دست حلیف بود برده داد و بود الیلور غور بر گشت برسنه و نشانور بود
به سر عم و داماد خود ضیاء الدین محمد بن ابی علی بسر دو علیه بود برادر خود شهاب الدین
گذاشت و خود بسوی هرات راه گرفته و شهاب الدین بکهستان فرمود [illegible]
د [illegible] برادر خود حکمران قهستان غیاث الدین نام فرستاده که خبر درمیان با عهد و میثاق
استوار است این بر رفته کار چیست که از برادر تو ولایت مرا سلطان غیاث
الدین که بود تو برادر خود شهاب الدین فرستاده اهم بولایت قهستان با تعرض مپوس
از آنجا بکوچ شهاب الدین بر بسیار رسول کشت ببرت غیاث الدین تقدیم رسانیم
شهاب الدین فرستاد رسول بمشیر بکشید و خطاب بر اسم دار که بود قطع نمود شهاب الدین
بحال اکراه کوچ نمود و از آن خشم بغزنین مقام نمود که بجانب هندوستان رفته و در الور
ساکن قصد نمود چشم سلطان علاء الدین خوارزمشاه باند و ولایت خرچی با لاد اعلام
غور از تصرف کسان او بر خیاره بعض باز کرده و این [illegible] است و جرا آنکه
سلطان شهاب الدین بهندوستان رفته سلطان علاء الدین بلقب غیاث الدین باو
عذاب آنرا فرستاده بود آن امید بود تو کاری هم برم و دوستی فائق تا ولایت بود از
قرض خود و ازکری بر غیاث بکار نکرد که از آن باز خود بولایت خود تعرض رساند اکنون متوقع
بولایت غزنین باز گذارد و گرنه و عده میدان مبارزت و مصاف بود معین ساخته جواب
مطلب این بود خوارزمشاه هم از آنکه بود لسپار بعض از بلاد خراسان بود باز گرفته و شهرها بود
کرد و چون سلطان شهاب الدین از محاصره براه خبر رفته بجنگ خوارزمشاه اهل ختا [illegible]
و سلطان محمد خوارزمشاه پیش از وصول شهاب الدین بخوارزم رفته و آنجا در آبها کشتی
سلطان شهاب الدین در تنگ در زمین با آنها نشست و بخوارزم تا جنگ و مصاف عظیم در میانه
رفت و در این کار شهاب الدین فیروز گشت و خوارزمیان بسوی تیغ کشیدند و در بهشت
در آغاز این جنگ در ماه جمادی الاولی [illegible] نمود و هم سلطان غیاث الدین ابوالفتح
محمد بن سام غوری وفات یافته و از دین پسر محمود بام نام و این خبر در راه طولی برادر
شهاب الدین رسید و در راه رفته و توقف نکرد و سلطان خوارزمشاه بقرخان که
در این وقت بر ماوراء النهر بلاد یافته بود که بر جست و ایشان با لشکر گران
با جنگ مردم غور در راه سپرد و با لشکر طرار و سلطان عثمان از جمله [illegible] سلطان

سمرقند بود با ایشان متفق گشت سلطان شهاب الدین خبر این حال بدو بر نیست در این جنگ
مونس و بهره لاجرم بشکافه آنها را فرو رفته و بازگشت سلطان محمد خوارزمشاه خبر
در عقب او بود بازگشت از دنبال ایشان راه بود و خبر بکشود هزار اسب رسید غوریان
اندر رسیده و بازار جنگ گرم شده و وقت فاکنه برادر و ندیم شده شهاب الدین با معدودی
قلیل از آن مهلکه بجست و فرار نمود و برلب خود را گذشته و بسوی مردم ختا از دشت
غزنین غوریان برانداختند و لشکر قرختا را بسیار بود و اپیش و جنگ در افکنند از هر طرف
جمع کثیر بقتل رسید سلطان غوری بود مردم هرچند در حصار را انداختند لشکر قرختا رفتند و دیوار
برکندند سلطان عثمان حکمران سمرقند شهاب الدین نام فرستاده بخواهم هست که قرختاییان
گرفتار شوی اکنون از زر و گوهر هرچه داری بیرون فرست تا این جهت تو از اینجا حرکت
دهیم سلطان شهاب الدین آنچه خواست بسلطان عثمان داد با یکو فرستاد سلطان عثمان
با ایشان گفت برو چه وجه است که آنگه سلطان شهاب الدین که در این جنگ دشمن بود از
سلطان محمد درسا زنها اگر سلطان که ولایت شهاب الدین بود که اکنون پیش از بر
بطاعت کور خان سر درنیاورد تا بگو بود این بجنگ رسیده اکنون داد از آنکه بگوید
و بولایت خوارزم در انجام صلح بر آن نهاده بمیکی دیگر باشند برادر و برفتند شهاب
الدین از آن جمعیت برگشت و با نزدیک طالقان بولایت حسین خرمیل و الی طالقان
بود حینه داده دخترش از شهاب الدین بود و او بقصد غزنین راه گرفت و حسین خرمیل
با خود برده و خبر آوازه شکست غوریان فاش گشت و تاج الدین یلدوز از بندگان قدیم
شهاب الدین بود هر خواست قلعه غزنین بود فرو کرد قلعه بیک او بود راه نداد و بسبب
او جمعی مردمان اقوام قلج و دیگر مفسدان لشکر آشوب کشتند چون سلطان شهاب الدین
بغزنین رسید بنوعی که یلدوز بود لقا رسانند و بشفاعت امرا از خون وی در
گذشته و از طرف دیگر و ایک لشکر بمولتان شورش سلطان بود گشته و آن ولایت
را تصرف در آورد و لشکر سلطان بود بجنگ تا کنون سلطان سلطان شهاب الدین
خبر این خبر بشنید و در هند نهاد و او بود جمعی تو کرا بر گرفته و برگشت و در سلطنت او
قوت گرفته بود را قم حروف احوال شهاب الدین و دیگران بود تا آخر سلطنت او
و در حسب امر قدر نفاذ علیه حضرت و شوکت او را بکار آورد به نگاهبانی کجاوه

سلام شاه سکندر نشان دارا نشان السلطان قطب الدین شاه جهان خلد الله ملکه و سلطانه قتلغ
نصر و مجمع ظفر موسوم است مذکور داشته است مجمله در آن عهد مذکور سلطان سلیمان بن
قلج ارسلان در مملکت روم سلطنت می نمود در شهور سنه ست و تسعین و خمسمایه
ملطیه بود از معز الدین قیصر شاه برادرش بستد و بعد از چند روز ... ارزنکان
و ارزن الروم برفت و سر ... سلیق را از ملوک قدیم آنجا بود با انتقال ... آمده
کرد سلطان او را بگرفت و در بند کشید و ارزن الروم به برادر ... دولت ... نقض
میان جماعت ملوک ... کرد در آنج

... مذکوره در عهد حکمرانان ...

در زمان دولت عراق عجم قتلغ اینانج پسر جهان پهلوان در اوایل این ... مذکوره حکمران
و مقدم لشکر ایشان بود ... از جهان برفت ... دولت جهان پهلوان اینانج ... کوکجه را
با ... در ... برفت ... اصفهان ... در این ...
وصول لشکر خلیفه بود ... سیف الدین طغرل را مقدم ... دار
لشکر خلیفه بود ... اظهار ... که خلیفه ... طغرل ... آن
کوکجه او را استقبال نمود ... به اصفهان آمد ... تصرف ...
بدرگاه خلافت پناه ... اصفهان و قم و کاشان و ساوه ...
عهد ... از ... دیوان ... و ... متصرف ... مقبول
گشت و ... تشریف ... طغرل ... ولشکر
عظیم ... اینانج ... در این ... مذکور نصرة الدین ابوبکر بن اتابک محمد در مملکت
آذربایجان حکمران بود و ملک عادل برادر سلطان صلاح الدین یوسف
برادرزاده خود ملک الافضل حکومت ... صلاح الدین
که در شام و مصر ... سلطان صلاح الدین یوسف
... بود ... بیت المقدس و اعمال فلسطین از دیار شام و ...
مصر بملک العزیز عثمان ... و دمشق و طبریه و اعمال غور و ...
و لایت ... مخصوص بملک افضل ... و ... ملک افضل بود
در اقطاع ملک عادل ... بود در مصر ... ملک عزیز

نقض عهد نمود از مصر لشکر بشام کشید دمشق را از برادر بستد ملک الافضل و ملک
العادل بدفع او متفق شدند ... قدرت ... مصر ...
اتفاق بر آن نهادند مصر را از ملک العزیز باز ستانند و مصر بملک الافضل و دمشق
بملک العادل ... لشکر ... از ... اکراد ...
... العادل ... لشکر فراهم کردند ... افضل و ...
افضل ... در گرفتن مصر ...
... آن ... افکند ...
افکند ... بیت المقدس ... فلسطین و طبریه ... ملک
افضل ... و عادل در مصر ... ملک العزیز ...
... بر قرار ... افضل بدمشق ... و عادل ... مصر
... ملک العادل و ملک العزیز ... فراهم
از مصر ... شام ... و دمشق ... افضل ...
... و ملک مصر ... و دمشق را از دست افضل ...
... مصر ... و دمشق ... عادل ...
افضل ... از ... خلیفه ...
... مولای ان ابا بکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول
... ملک العادل ابوبکر ... ملک العزیز عثمان بود در ...
محرم سنه ... ملک العزیز عثمان ... سلطنت مصر ... وفات ...
امرا ... ملک الافضل ... ربیع الاول ... مصر
رسید برادر او ... مصر ... برادر ملک المؤید
مسعود ... فخر الدین جرکس ... افضل ...
برادر ... جرکس ...
... بیت المقدس ... امرا ... خلیفه ...
... فخر الدین ... ملک عادل ... و مصر ...

متصرف نمودم ملک العادل در این وقت بمحاصره ماردین اشتغال داشت و طمع در فتح
در آن قلعه بود باید مشغول داشته بود و مصر از حکام ادب خالی شد و از آن طرف ملک الافضل
در بیست و هفتم ربیع الاول سال مذکور بشهر قاهره در آمده و نشسته و چرکس فرار کرده و جمعی از امرای
ناصری خلیفه در آن وقت دوازده لاجرم بعضی از امرای که بودند در مصر بخدمت و بیعت
امتیاز زده تهنیت بجای آورده و زندان افکنده و در سلطنت مصر تمکن یافت و سیف الدین
ازکج در ملک او بنظم دمشق اشتغال داشت تا امرای دیار شام با افضل و ظاهر دادند و نوشته
برفتن دمشق دعوت کرد افضل بصحبت ظاهر و شوکت برادر اینجا خبر بعادل بود
پسر خود ملک الکامل بود در ماردین گذاشته تعجیل بدمشق آمد و عساکر ناصری
از دمشق طلب کرد و جمعی ماند و پسر خود کامل نیز بدو ملحق شد و عادل نیز رو نهاده
افضل خبر یافته کار از پیش تحقیق رفته مصر باز شد و برادرش ظاهر به حلب رفت
و بیشتر کوه از نتایج اولاد و عساکر عادل رفته و در سال خمس و نود و نهم ملک العادل
با جنگ مصر لشکر کشید و افضل با لشکر قلیل بیرون آمده در رزم برادر و در هم شکست
و در قلعه ... رفت و دیار فارقین و ... جمله را متصرف شد و ملک العادل در
مملکت مصر تمکن یافت و سکه و خطبه بنام خود کرد و افضل دیگر بار بگرفتن دمشق
با برادرش ملک ظاهر صاحب حلب بدین معاودت نمودند میسر نشد و همچنان این دو برادر
با ملک العادل مصالحت مبادرت کردند و قرار بر آن شد که منبج و ... و ... طالب
و ... از معره با خاصه حلب از آن ظاهر باشد و سمیساط و سروج و رأس العین
و حملین بملک الافضل تعلق باشد و نیز در بعضی از این سنوات ارسلان شاه صاحب
موصل لشکر بقصد ... و به تسخیر حران و ... که بملک العادل تعلق داشت
رفته و قطب الدین محمد صاحب سنجار و نصیبین و هم صاحب ماردین
با قطب الدین همراه بقصد جنگ قطب الدین بحران رسید بود ... گرم شده بود
لاجرم ... از ... و بعد ... شد در این هنگام فایز پسر
ملک العادل در حران بود از ... صلح ... نور الدین ارسلان شاه نیز
... شده بود میان ملک عادل و ملک ظاهر و افضل صلح رفته است بمصالحت
باز گشت و آن جماعت هر طبقه بمقام خود معاودت کردند در ماه محرم سنه ... و نود و نهم

ملک الکامل

ملک العادل پسر خود ملک الاشرف موسی را با لشکر گران بمحاصره ماردین فرستاده و بجهت آنکه امرا
کار بر ایشان تنگ شد ملک ظاهر صاحب حلب بعضی خویشان را پیغام فرستاد و در مصالحت وساطت
کرد ملک العادل بذیرفت بر آن شرط که صاحب ماردین بیکصد و پنجاه هزار دینار صرف
نموده شد و خطبه و سکه بنام او کند و هم در این سال ملک ظاهر قلعه نجم را از تصرف
برادر خود افضل بیرون کرد و ملک العادل ولایت سروج و حملین در این الیه بود از او
باز خود جهت ... ملک الافضل جز سمیساط نماند و این بهر ربیع ...
و در این سال مذکور در مملکت مغرب یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن سلطنت آنجا
و میان او و مردم فرنگ جنگهای عظیم رفته و در هژدهم ربیع الاخر سال خمسه و نود
و پنج در مدینه سلا وفات یافت و پسرش محمد ... بنشست و مردم از جهت به
او با برادرش یعقوب عصیان میورزیدند بطاعت او درآمدند و مملکت بر او مقرر شد
و در مملکت کرمان ملک دینار از امرای او ... مشکلات ... و در ماه ذی القعده سال پنجصد و
نود و نه ... سال مذکور ... برسم ... پسرش علاء الدین فرخ شاه
نیز حکومت یافت ... ولایت ... و سیف الدین الب ارسلان
... از ... و فرخ شاه ... نمود ...
بر دست ... گروه ... آنجا ... از آن تخت ...
باید ... خطبه بنام خوارزمشاه ... از آن ... امارت ...
خود خواجه رضی الدین ... بر آن ... الدین ... خوارزم ... حکومت باید
و ... خوارزمشاه ... جماعت ... آمدند و ... الدین ... و پسر
... در امارت ... نیز ... گشت ... از آن ...
... الب ارسلان ...
رفت ... ملوک ... خصومت ... بولایت ... باز ... الب ارسلان
باز گشت و دیگر با نظام الدین از ... حکومت ... از آن ... شاه
... و ... از آن ... آمد و جماعت ... دل ...
نظام الدین ... گرفتار ... بود ... و ... شاه ملک ... دارالملک
لشکر ... باید ... نظام الدین ... لاجرم نظام الدین ...

اکنون از جمله حالات سلاطین و حکام و آنکه خانان و خلفا و خواقین که در زمین و در این مدت
مذکوره از ابتدای این قصه و تقویم تا انتهای زمان نقد و مفقود تمام به سر و ختم رسانیدیم
سلطان کتب تاریخ چنگیز خان بود باز به تحریر باقی حکایات احوال چنگیز خان شروع
نمائیم و بخواهد خدا تاریخ های او بود از ابتدای قولقنه ییل که سال موش است و به ترکی تیبا
سیچقان ییل گویند موافق ماه جمادی الآخر سال ششصد و هجری ... سال موافق ...
است و به ترکی ییلان ییل گویند مطابق ماه شعبان سال ششصد و ششم هجری ...
هشت سال و در این مدت از عمر چنگیز خان پنجاه و شش سال گذشته و قایع و احوال
و در این مدت مذکوره چنگیز خان با اونگ خان حرب کرد و او را به قتل رسانید و توقتا
را به بقیه ... و لقب چنگیز خان بر وی مقرر گردید و چند نوبت به جنگ اقوام
تنگقوت رفته و محاربت توقتا پادشاه مرکیت و کوشلوک پسر تایانگ خان ...
ورزیده و پادشاه او یغوران به طاعت و انقیاد ایلی و بندگی ملازمت ...

داستان لشکر کردن بار دوم به ولایت تنگقوت
چنگیز خان بعد از عزیمت تایانگ خان

در فصل بهار قولقنه ییل که سال موش است و به ترکی سیچقان ییل گویند مطابق ماه جمادی الآخر
سال ششصد هجری ... تایانگ خان پادشاه نایمان با پدر بیشتر از پدر
که چنگیز خان و اونگ خان بود منهزم گشته و بر مملکت او مستولی گردید و بیشتر اقوام مغول
سر به طاعت و انقیاد او درآورده از جهت آنکه دانشمند و در احکام ...
تنگقوت ... پادشاه قوم تنگقوت ... در آن ایام ... جهان ... گویند در این ...
باز پادشاهی به غور رسیده و مراد چنگیز خان بود ... در آن ... آفتاب ... ماه
تا ... از هم ... چگونه توانم بود پادشاه ... هم اکنون ... تا
... و یار ... او ... منصب او ... تا الاقوش ... خود ... و ...
درویش ... بود ... خبر ادای چنگیز خان ... جلال فرزندان ...
تایانگ خان ... چون ... تا ... از ... بود ...
بود ... و عقل و ... جهت ... که ... چنگیز خان ...
و او بود از آن اندیشه ... و از ... حضرت ... در حضرت چنگیز خان ...

داستان برنشستن

داستان برنشستن چنگیز خان به محاربت تایانگ خان
و شکسته شدن تایانگ خان پسر اینانج خان

اگرچه عداوت و خصومت تایانگ خان پسر اینانج خان پادشاه نایمان از پیش‌ها
بزرگ آن زمان بود در حضرت چنگیز خان وضوح داشت لکن چون ... الچی اولاقوی
پادشاه قوم انگقوت نیز پادشاه ... اولاقوی ... از اندیشه تایانگ خان
خبر داد در موضعی ... توللکو چوت درآمد و آن وقت ... جمادی الآخر سنه ششصد
هجری مطابق سال ... لشکریان ... در آنجا قزل ... قورلتای
... جمع ... و ... ضعیف ... اسبان ...
لاغر و نزار شده ... در این فصل بهار اسبان ... فربه گردیم در فصل
... دشمن ... چنگیز خان ... از نوکران ...
... تایانگ خان ... تا ... خواهد ... جنگ او ...
و ... غلبه ... دولت ... بزرگ ... او ...
نیکو ... چنگیز خان آغاز ... هیچ شبهه ... از قوم ... کیش ...
... لشکر ...
... بسیار ... بزرگ ... بسیار
... اگر ... و ... او ...
... چنگیز خان ... بسیار ... مذکور
به عزم رزم تایانگ خان برنشست و ... سواران ... کار ... به موضع
... در ... رسید ... در آن ... اتفاق ...
... سال ... چنگیز خان ...
... و ... در ... و از التون
تایانگ خان ... در ... ولایت ... آمده
پادشاه مرکیت ... تایانگ خان بود
و قوم ... از قوم ... و اقوام
و ... تایانگ خان ... ملاقات

و جبه نویان باز آمده این دو سخن بود در آن وقت چنگیز خان معروض داشتند اتفاقاً در آن حال
اسبی خنگ از لشکر بگریخته در میان لشکر نایمان آمد چون تحقیق آن اسب لاغر بود
تایانگ خان با امرای تایان مشورت کرده گفت اسبان مغول لاغر شده اند بهتر آنست
جنگ نکنیم آهسته آهسته باز پس نشینیم تا ایشان دلیر شوند و از پی ما تا التای آیند ما
برابر کنیم و از آن ما فربه و ساخته تر آمده آنگاه بایستیم و جنگ بکنیم قوری سوباچو که از امرای
بزرگ بود با تایانگ خان بهم در جواب گفت پدر تو اینانج قاآن هرگز پشت و کفل
اسب خود بهیچ مرد ننموده است تو در عجب بماکی شدی اکنون اهمال در این سوال است
و ترا امیر مرتبت و نیزه است نه زحمت و رزم بایست کوراباسو خاتون سوبقر آن خاتون را
بسیار دولت مدار بهمراه آورد و آن امرا این سخن بگفت و خشم کرد و روان شد تایانگ خان
بجز این سخنان در آن ترویستان کار ازو نبود بر اوجار بجنگ بستاد چنگیز خان جوجی
قسار را سو بدیده آمده بزد و بجوجی قسار را نان لشکر قول لشکر نیز قلب لشکر بود و ایشان
بر وجه یک نفر سپاه بودند هر سو ولنگس پیاده بیش مغولان بساز و معلوم چنانکه ساعات
از انبوه شدت و فزار بجمع آراسته و انتظام لشکر چنگیز خان نظر افکند و نوکران خود گفت
اینچنان این گونه ترتیب سپاه و سپاه رزمگاه ما آمده نیز چنگیز خان بسیار دلبستگی به مغولان
تعهد کرده است و قوم ایشان جاعی تیم و زبون همه هوت و باجه کاه و بز نیستند دنبال از
رزم مغولان در این رزمگاه سوخود در بین پسندیده نداشتو مطلع در آن است
دراین خبر او نکنیم و جان از میان بدر بریم پس در همان حال از قوم ایشان جدا گردیده از
حرکاه بر گشت و در آن روز جنگ عظیم با ایشان کرده و چنگیز خان چنین بعد سال در سپاه
از هر سوی حمله آوردند و مردم گشتند تا آنکه در شب مغرب آفتاب صبح دولت
تایانگ خان گشتم بمولت و شکسته و منهزم شده و از جنگ رفته افتاد قتل ایشان را
در میدان بسیار از جمیع کشت و جراحت بسوار رسیده خانگر چند نفر عظیم و او بسیار
مجروح شده و بکمر تند و تیز با چند لگد به وحد و قوری سوباچو که بخدمت او در شد چند
امیر دیگر با وی بعضی هر چند کوشش نمودند تا مگر بار دیگر بخنگ بازایستد از کثرت جراحت
قدرت حرکت نداشت پس قوری سوباچو بدیگر امرا و نوکران گفت تا تصور کنیم که آن
زخم غیرت انگیز او دوام بود کوچ برخیزد و گفت ای تایانگ خان ما برگو بر شو اهم

دیگر خبر ام

دیگر خبر ام برخیزد بجنگ شویم تا تایانگ خان با همه جانان نخستین سه پهلو و دور از برگرد دیگر باره
گفت ای تایانگ خان همانا خاتون نمان خوار شده و بیدار تو خصوصاً گوربا سو خاتون را که محبوبه
و معشوق تو است یکجا ایشان را که گفتی دوحلها را کاز نمک خوردها اما راسته و ترتیب کرده
خانه و منتظر دیدار فرخنده آثار تو لذا برخیز تا پیش الیان نوئیم تایانگ خان از شدت
زخم مجوبه اندکی حرکت کرد که نتوانست از جای برآید قوری سوباچو با همراهان گفت
اگر او را توانائی حرکت بود از جای برمیشد و بیخ مرده الگفتنی بیش از آنچه تایانگ خان
جان بسپارد بود ما هر که را در نعمت نو بخشیم خویش تا بدیم تا بیننده خان است و در برابر او جنگ
نمائیم تا او مرگ ما بنگرد و بدانه ما اگرد این همه سخن داشت برخی رسانیدیم
از رفیق تو اهر به است پس بجماعت اتفاق کرده از آن کمر زیر آمده به جنگ ماسام
سوار در آتم و دلیرانه بارخ جنگ نموده تا کشته شدند و چنگیز خان هر چند تو بفر مود که ایشان را
زنده بدست آورد امکان نیافت و از آن گونه غیرت و عزیمت و ثبات و حقوق
و وفاداری تعجب کرد و بسی پسندیده داشت و گفت هر کس بدان گونه نوکران باشند
غم او چیست بجهت مبرخ نظام لشکر تایانگ خان شکسته شده بعد سپاه چنگیز خان
بر اثر ایشان دیر نمودند و بر ایشان از کثرت ترس روی در کوه بهار نهادند و بسوار
افتادند و در آن شب تار بسیار از سپاه ایشان از کوه پرتند و گروهی صعب و ام
آن قوم قوم است بلغزید و غلطیده فرو افتادند و مرده زیر دامنه در آن در میان آن کوه
مغول شهور و نا مدار است و در این جنگ اقوام دربان و تاتار و قتقین و
سالجیوت بیکبار ایل و مطیع شده به بندگی چنگیز خان در آمدند لیکن قوم مرکیت
سر بطاعت در ننهاده و بعضی دیگر گریختند و کوشلوک پسر تایانگ خان برگشت و به نزد بویروق
خان بگریخت و تایانگ خان در همان چند روز از ابالم آن جراحت درگذشت

داستان بر نشستن چنگیز خان نوبت اول
حرکت و مقهور شدن توقتای به ترتیب

بعد از انجام کار تایانگ خان در زمستان بیچی ئیل موافق سال ششصد هجری
ماه ... المعید دا تمام با جمعی که در سپاه چنگیز خان بجانب توقتای بیکی بادشاه قوم
مرکیت و آن اقوام بسیار از ایشان بار تا تایانگ خان متفق بود و بعد از شکست او

دار که بعضی برفت و در عرض راه از تخت بقوم از مرکیت رسیده نام ایشان تودا و دوا
مرکیت گویند و بزرگ و دشمن ایشان دایر اوسون نام بود آنجا مردار سوران گویند و هو
آمده بود چون خبر وصول چنگیز خان بوی رسید گفت با او آرزو می خدمت نیست و دختر
خود قولان خاتون با او بود که بنزد چنگیز خان برم بود گفت چنگیز خان عجب آنست
همراه بود قوم او بودند با این و اولاغ رسید نتوانند در ملازمت چنگیز خان برسند
چنگیز خان دعوت ایشان نود صد بصد بخشی که بخشید بر جمیع ایشان نگاشته در اغروق ها گذاشته
و چون چنگیز خان جانب ایشان روانه یکباره بر سر بر کشی بر او آمدند و اغروق را
غارت کردند جماعتی که در آنجا در اغروق مانده بودند ظاهر گشته و با ایشان جنگ نمودند
در هر غارت بعد بعضی باز گرفتند و آن قوم بگریختند و برفتند و در آن طرف که کار
قتار چنگیز خان بدان فرستاد [illegible] دوم او دو دوت مرکیت بود در قلعه بجنید
در آن تودا ایقال قورغان گویند و قوم دیگر که ایشان بود بودند و قوم دیگر ازینان را
تودا اقلین و قوم دیگر از آن بولاجون گویند گرفتند و از کیت و تودا [illegible] با برادر
خود توتو برودقان گریخت و بعد برودقان برادر تاینگ خان و دارالملک [illegible]
[illegible] خانه که در آنجا کتاب [illegible] ساخته داوام او از مرکیت مقدم ایشان
دایر اوسون بعد دختر که [illegible] گرفت [illegible] نشسته در [illegible]
سلنگه [illegible] در آمدند و مقام [illegible] چنگیز خان [illegible]
نوبان و جماعت را در جلادقان [illegible] دولت [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] مور [illegible] آن قلعه را جماعت [illegible] رفتند و [illegible] گرفتند [illegible]
در تاریخ الفی و روضة الصفا و غیرهما مسطور است [illegible] اکثر قبایل [illegible] و مطیع
چنگیز خان شدند در اغاز [illegible] حواله [illegible] موقع ساجان [illegible]
گرفتند و دولت [illegible] بدرگاه چنگیز خان [illegible] آن [illegible]
کار آگاه [illegible] خواندند [illegible] مردم [illegible] مقدار [illegible] حقوق [illegible] وفا [illegible]
[illegible] نکوئی [illegible] داد [illegible] توقف [illegible]
خواهند [illegible] شجاعت [illegible] انواع سیاست [illegible] آگاه [illegible]
در عوض خطایت [illegible] و عاقبة الامر او را به برادرزاده خود سپرد و بعد از

بوئلی برکنایه

تنک خاتون

بوئلی برکنایه جا موقع بود در موقع سیاست در آوردند و تقطیع [illegible] مشغول شد [illegible]
حالت بسبب اضطراب نمود و گفت در خاطر خان بود اگر [illegible] و توفیق [illegible]
[illegible] پاره [illegible] الغ [illegible] ستاره [illegible] بردند [illegible]
[illegible] پاره پاره سازند [illegible] قوی و [illegible] مفاصل [illegible] جلادان [illegible]
[illegible] جدا کنند [illegible] می کشند [illegible]

داستان برنشستن چنگیز خان به جنگ
ولایت قاشین و آن را تنگقوت گویند

چون بوکوریبقه [illegible] و در ماه رجب الاخر سال
ششصد و [illegible] چنگیز خان ترتیب لشکر [illegible] داد و [illegible] در [illegible]
[illegible] بقصد ولایت قاشین را که تنگقوت گویند
[illegible] تاریخ الفی [illegible]
[illegible] سنه [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
چنگیز [illegible] از تخت [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت تنگقوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

داستان قوریلتای بزرگ چنگیز خان و در آن
توقه [illegible] لقب چنگیز خان [illegible]

قوریلتای بزبان ترکی [illegible] مجمع [illegible] و مشورت [illegible] گویند و [illegible]

مقبول معنی معلوم است و طوق بوریان کس است و در این حال که از خوارزم ... مریض گشت است
بجمیع چنگیز خان بفرستاد ... در سال ... بوزینه ... سنه ... موافق ماه رجب
سنه ستمایه و سیم هجری فرا رسید و آفتاب عالم تاب بر کنگره فلک چهارم رسیده ... در برج
حمل تاج نور نهاده و خیر و گریستان چنگیز خان در حال اداء سال ... و استوای لشکر ... نوروز
... تو بر ... بفرستاد که ... منقولان ... و آن ... سرداران کلانکار
در ... ولایت کرد ... سپاه ... و کاتوان ... ولایت ... اقوام ... ال ...
و ... بود در آن قوریلتای جشن بزرگ ... بفرمود ... ولایت کار ... گشت ... خانی
و ... بنشست و در این روز بود که از ... ... کوکچو پسر
منکلیک ایچکه از قوم قونگقرات ... بت تنگری ... توجه ... القب چنگیز
خان براد ... جنگیز ... چنگیز جمع آن ... مانند گورخان و القب ... آن
بزرگ ... چنگیز خان ... پادشاه ... و معظم در تاریخ ... مسطور است
... چنگیز خان ... ولایت ... اقبال ... گشت ... بعد
و اقوام ... بفرستاد ... و بطلب ... ادوات و قصورات در
زمره ... و حشم او ... و نظر ... او ... و مرکب ...
... و بر ... چنگیز خان الوم ... و
... سال و ... قبح ... بود ... و ... و آن
... و در این وقت ... از مغولان ... در آن ... گشت اگر چه
... روز ... بکوه و ... و ... چنگیز خان ... کرد و
... زمین ... او ... چنگیز خان ... او ...
در ... کار کند در ... تنگری ... از آن ... کار
او ... و ... حشم ... در ... سلطنت
... روز ... در میان جشن ... از ... چنگیز خان ... را
بت تنگری ... مجلس ... بر زمین بزد ... چنگیز خان
از آن جشن و قوریلتای فراغت ... جنگ بویروق خان ...
اقوام ... برنشسته و بویروق خان در این ...

احکام کار بویروق خان

اولغ طاق

اولغ طاق بوضع ... که در حال از غنیمت ... روزگار ...
و ... مشغول ... بی خبر بود ناگاه لشکر چنگیز خان ... زان ... و ...
کوهسار ... و قفار ... او ... بتاختند و ... او ... بخشند و ...
و خانه و زن و فرزند و گله ... او ... خود ... برادر زاده او
کوچلوک خان پسر تاینک خان در آن ... بود ... چنانکه ...
... و ... تو قتای ... پادشاه مرکیت نیز چنانکه ...
آمده ... ولایت ... و ...
... در موضع ... مسطور ...

داستان فتح ولایت تنگقوت
که مغولان آن را قاشین گویند

در ... موافق ... سنه ... بهجری ... تنگقوت ...
از دایره ... بر ... و لشکر ... اندر ...
فوج ... و آن ... بر ... چنگیز خان ...
چنگیز خان ... و ... و ...
... بر ... و ... ولایت ... بازگشتند
و هم در این ... چنگیز خان ... آن ...
بوده ... قرقیز ...
و ... اوغلان ... و ...
... قرقیز ... چنگیز خان ...
... و ... چنگیز خان ... و ... شده

ایلچیان فرستادن

داستان ... توقتای باد شاه
قوم مرکیت و انجام کار وقتار او

در ... موافق ... سنه ... بهجری ... چنگیز
خان از فتح بلاد تنگقوت ... و ...
و ... و ... آن اقوام ... و

بستان و در آن مقام بغلید مظفر و منصور و خرم و مسرور باز دو رخالی فرود آمد و تابستان بو
بگذرانید و هم در آن وقت بی تمت آن زمستان نهاده و صورت گرفت بشکند بموقع
توقتای بیکی پادشاه مرکیت و کوشلوک خان پسر تایانگ خان هم بهم در آن از جنگ
بوبروق خان گریزان و بولایت اردیش نا چند رفته بودند لشکر بر نشست و با لشکر
جور بسیار در قراول و شروان شب پناه در طریق ایلغار ناگاه بر قوم اویرات
که قوتوقه بیکی مقدم ایشان بود رسید ایشان قوت برابری نداشتند مقاومت و محاربت
ناکرده ایل و مطیع و بنده و چاکر شدند و در زمره چاکران چنگیز خان آمدند و
لشکر چنگیز خان را قلاوزی نمودند و ناگاه بر سر ایشان بلد و توقتای بیکی پادشاه مرکیت
و کوشلوک خان پسر تایانگ خان هر دو گریخته بودند خود دستگاه خان و دیگر
و رسید جنگ بپیوستند توقتای در آن گیر و دار بقتل رسید و کوشلوک با طور
با معدودی چند بر نشست و نزد گورخان حکمران قراختای پناه برد و مدتی در آنجا
زیست گورخان او را بعطوفت و عنایت رفت داد و بفرزندی قبول کرده نجوانده
و آن مدتی برگذشت و ... بوجود ... در مقام خود گفته آید

داستان ایل شدن قوم اویغور و ایدی قوت
و صول ... چنگیز خان در حق پادشاه

در این سال که موافق ... ترکستان بیچین ییل گویند موافق ... شاه
شش صد و پنجم هجری بود ایدی قوت پادشاه اویغور آوازه عظمت و صلابت
و حشمت و مهابت چنگیز خان شنیده بود و در آن زمان گورخان از قبل خود
اویغور مال و قلان بکلی گرفته و امیری بزرگ از پیش خود بنام شوکم نام داشت شحنه
مقرر داشته بود ایدی قوت ... چنگیز خان شنیده و در سایر ایشان
و سلطنت او بکمال رسیده لاجرم شوکم شحنه را بکشت و فتنه انگیز بوده خبر
ایلچی بر بندگاه پادشاه عالم چنگیز خان روان داشت و این خبر دولت
چنگیز خان مکشوف شد که ایدی قوت ... فرستاد نام آن دو تن
آلپ اوتوک و ... ایلچیان ... ایدی قوت برسیدند
شادان گشت ... ایلچیان را بسیار نوازش و همه گونه دلداری نمود و

از مردم خود را

از مردم خود بوده یکی بوکو و دیگری ... و آنجه سوا العین تیمور توتوق نجوانده
در صحبت ایشان بایلچی بنزدیک پادشاه چنگیز خان روانه کرد و بزبان ایشان معروض داشت
که از پادشاهان و دولتمندان شوکت و عظمت و هیبت و صلابت پادشاه جهانگیر
داریو شنیده ام و با پادشاه قراختای گورخان بمخالفت افتم و فکر آن اندیشه میکردم
که ایلچیان بدرگاه جهان پناه بفرستم و احوال گورخان و دیگر وقایع را اعلام کنم بجز و کل
معروض رسانم و طلب ... و عنایت ... کنم ... در این اندیشه ایلچیان حضرت
جهان فرا رسیدند ... که ... از ... ابر تاریک بگشوده و آفتاب ... فروزان ... ازینرو آن ...
گویید و یخ ... ازین ... فسرده بود ... گشته و آبدیلی زلال ... پدید شده
گشت ... آن ... جمله ولایت اویغور ... اورام و بنده
و ایل چنگیز خان گشتم ... ایلچیان ... آمیز ... بغرض داشته و نیز از
آن ... ایدی قوت ... در آن هنگام توقتای بیکی ... مسطور گشت در عرصه
کارزار کشته شده و ... برادر ... و ... برادر او ... و ... تورکان ...
انداز ... ایلچی ... او ... تورکان ... بجهه ایشان ... ایدی قوت ...
کارزار ... بوده و هر ... توقتای بیکی ... فرصت یافته ... بتعجیل
برگرفته ... بولایت اویغور ... تورکان نام ... حضرت ...
قوت فرستاد ... ایدی قوت آن ایلچیان ... و ... تورکان ... بود گشت ... و
واسطه ... در میانه ... و ... شده در آن ... کوشلوک
بکار ... در ... ایدی قوت ... ایلچیان دیگر چنگیز خان ...
بکلی ... ایلچیان ... بکلی ... در ... ایدی قوت ...
تن از نوکران خود ... نام ایشان ارسلان اوکا و تاردوق اوکا و بولاد تیکین
دیگر ... بدرگاه چنگیز خان فرستاد ... از آن ... عرض رسانید در ...
کار دولت چنگیز خان ... در این وقت نیز آن ... ایلچیان چنگیز
خان ... بدرگاه چنگیز ... رسیدند و آن ... عرض رسانیدند چنگیز خان سیورغامیشی
... فرمود ... که ایدی قوت ... از ... دانو
... حضرت ... در ... داند ... خود ... بدرگاه آید و

ونیز برای انجام این امر آن دو ایلچی تقی الب و توک دو [illegible] بود تودمن قوت از قریه
خبر بهرز قوت ایلچی بود بعد از آن هم بسته قتل از خزانه رفت و لکن برگشته و آنچه از اقمشه
و جنس لایق بود برگرفت و به درگاه سلطان جهان چنگیز خان رفتند و پیش چنگیز خان
گاهی در نوبت دوم ایلچیان خود به تودمن قوت فرستاد [illegible] لشکر [illegible] بود
البته که ترکستان [illegible] موافق لوربای ششصد و ششم هجری و آن [illegible]
را در اراده [illegible] مقام [illegible] و تودمن قوت مشغول [illegible] چنگیز خان بود و [illegible]
و [illegible] بود [illegible] در آمد و چنگیز خان [illegible] آن [illegible]
[illegible] بود و [illegible] آن [illegible] قرار دیده [illegible] ارسلان
خان [illegible] اطاعت و ایل در آمده [illegible] بارگاه [illegible]
در ترکستان [illegible] موافق لوربای ششصد و [illegible] تاریخ [illegible]
الکنون [illegible] تاریخ وقایع های چنگیز خان [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] ششصد [illegible] هجری تا آخر [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] موافق [illegible] ششصد و ششم هجری [illegible] بعضی [illegible] و چنگیز خان در این
سال آخر [illegible] تاریخ احوال خواقین و خلفا و سلاطین و
ملوک [illegible] اطراف ممالک در این مدت بعضی [illegible] معاصر بوده [illegible] چنگیز
خان [illegible] شروع نمایم و بطریق اجمال از حال ایلچیان [illegible] آنگاه [illegible]
و بقیه روزگار دولت [illegible] چنگیز خان [illegible] عادت [illegible]
[illegible] مملکت ختای [illegible] بعضی [illegible] معاصر آن پادشاه [illegible]
[illegible] در مملکت ختای [illegible] سلطنت [illegible] سال [illegible] از مدت
و بعضی [illegible] مدت و بعضی معاصر این مدت سلطنت [illegible]
[illegible] در مملکت [illegible] بعضی [illegible] از مدت
و بعضی [illegible] از مدت و بعضی [illegible] از مدت [illegible]
و کورخان در این مدت مذکور در مملکت ترکستان [illegible] سلطنت [illegible] در مملکت
خوارزم و بعضی از بلاد خراسان و عراق سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بود
و [illegible] دولت [illegible] برادر [illegible] و ضعف حال

او سلاطین غور [illegible] تفصیل [illegible] بلاد [illegible]
و [illegible] خود [illegible] در [illegible] ضعف [illegible]
آمد لکن در این سنوات [illegible] کوکب اقبال سلاطین غوریه [illegible] سلطان
شهاب الدین غوری [illegible] سلطان [illegible]
استخلاص خراسان عزیمت [illegible] عز الدین حسین [illegible] والی هرات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
از [illegible] هرات [illegible] عز الدین حسین [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible]
امور [illegible] غیاث الدین محمود [illegible] شهاب الدین غوری [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بلخ [illegible] قلاع [illegible] مفاتیح حصول
و خزاین [illegible] تسلیم [illegible] مملکت خراسان [illegible]
[illegible] سلطان سمرقند [illegible]
[illegible] ششصد و ششم [illegible]
[illegible] سنوات سلطان رکن الدین سلیمان بن قلیج ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible]
طمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلیج ارسلان [illegible]
[illegible] ششصد [illegible] غیاث الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان از

زاده قلج ارسلان بن سلیمان سلطنت یافت و سبب آنکه قبل از آن بود از آن جهت غیاث
الدین قونیه را متصرف بود و رکن الدین بقهر و غلبه از وی بگرفت و غیاث الدین
بشام رفت و بملک ظاهر ملتجی گشت در آنجا مستولی مقبول نگشت ناچار بطرف
قسطنطنیه رفت و ملک قسطنطنیه تکریم و اعزاز او نموده و جهت او [illegible]
ادرار مقرر داشت غیاث الدین در آن ولایت براعت برآمد و دختر یکی از
بطارقه بزرگ را بخواست چون مردم فرنگ بر قسطنطنیه مستولی شدند غیاث الدین
از ولایت بگریخت و بقلعه [illegible] که بطریق [illegible] تعلق داشت مقیم گردید و از
آن پس در محرم رکن الدین باقامت سرای آخرت کشید و امرای درگاه با پسر
قلج ارسلان بیعت کردند [illegible] امیر قلج [illegible] و غیاث الدین هم [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] غیاث الدین [illegible]
آنکه قونیه [illegible] رکن الدین در آنجا بود مردم قونیه بعضی [illegible]
برادر غیاث الدین [illegible] شکست و منهزم گشت در آن هنگام مردم [illegible]
[illegible] بسلطنت [illegible] قونیه گفتند [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] از قونیه بیرون کردند و غیاث الدین را بسلطنت
[illegible] و [illegible] زاده [illegible] و کیکاوس [illegible] و قیصرشاه برادر غیاث
الدین [illegible] و رکن الدین آن ولایت را بقهر و غلبه از وی بگرفته بود
و در این وقت در شام روز [illegible] و [illegible] ملک العادل شام [illegible]
را اقامت داشت [illegible] عادل [illegible]
غیاث الدین [illegible] قیصرشاه ناچار [illegible]
و ملک الافضل در [illegible] خطبه بنام وی [illegible]
و در این سنوات مذکوره سلطان شهاب الدین در مملکت غور و غزنه و بعضی از
بلاد هندوستان سلطنت می‌نمود در ماه محرم سنه [illegible] و ستمائه هجری [illegible]
[illegible] و علت آن [illegible] شهاب الدین در [illegible] خوارزم [illegible]
قراختای [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه آمده [illegible] منهزم لشکر در اطراف و اکناف
[illegible] سلطان [illegible] جهت [illegible]

بر آن واقع است و بعلم آدم [illegible] کفر [illegible] بازگشته [illegible] مطیع و خراج گذار [illegible]
[illegible] از [illegible] شهاب الدین [illegible] طغیان و راه زنی برآوردند چون شهاب
الدین [illegible] بمولتان [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] محمد بن ابی علی [illegible] مولتان [illegible]
[illegible] و [illegible]
براه صدق [illegible] و راه زنی [illegible] که از [illegible] لاهور و مولتان
مال [illegible] شهاب الدین [illegible] قطب الدین ایبک [illegible]
هندوستان [illegible]
ولایت هندوستان از حرکات [illegible] لاجرم سلطان عزیمت [illegible]
نمود در ربیع الاول سنه [illegible] و ستمائه هجری [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] در میان [illegible]
[illegible] وقت [illegible] عظیم [illegible]
قطب الدین ایبک [illegible] لشکر [illegible]
از [illegible] هندوان [illegible] کوه [illegible] فراوان [illegible]
مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible] از هندوان [illegible] هندو [illegible]
[illegible] کوه [illegible] قطب الدین
ایبک [illegible] مقتول [illegible] قطب الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لاهور [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] غره [illegible] شعبان المعظم
از [illegible] در موضع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] از هندوان [illegible] روز [illegible] هنگام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

باخند و قریب بیست زخم کاری خورد او را آنجا دفن کردند و برادرزادهٔ عمرو دیگران باز مانده از او بود که
شد بغته بدنشد فدایان بند بتفتیش رسانیده الا امرا و ارکان دولت بنزلت نبودند
همیشه وزیر انجمن شد و بر حفظ خزانه و ملک بود که در تو نه و زخمی رسیده بود و خونه
و هم اینکه رنجور است او بود در حفظ کرده است بارسو خود خزانه بغزنه بجهت وفات
سلطان آشکارا شد میان امرا دیار را محمد خلافت شد و غمخیص شهاب الدین سام ملک بامیان با خویشتن
بارسو غیاث الدین محمود پسر سلطان شهاب الدین و کوه هرات قصد بغزنه بنهاد بخیلان
آنچه گفته مولانا استاد البشر فخر الدین رازی به خوارزمشاه موضع هرات و بنادر شد و سلطان
شهاب الدین بود و چون اتفاق افتاد بقصد فخر الدین برآمدند فخر الدین بود تا الملک وزیر پناه برد
وزیر بحسن تدبیر او را از شر ایشان خلاص داد که بکابل رفت و حال شهاب الدین سام
حاکم بامیان خانی بود بعد پدر شمس الدین محمد بن مسعود عم سلطان غیاث الدین و شهاب الدین
بعد ایشان خواهرزاده بود زنی بد چاک و بامیان بود باقطاع او مقرر گشت و کار او در دولت
ایشان بلند گشت و او را از آن زن پسر او بود و او را سام نام نهاد و بر غارت سر قهر نموده بود
عباس نام بود و این عباس از زن ترک او بود و او بود که برادرش بنام سلاطین بود اخیار نامدار
افتاد و او بود مسؤل که دو خواهرزاده خود بود هام نام شهرت بهاء الدین لقب یافته و خود
با بامیان بود باقطاع او مقرر گشت کار او قوت کرده و بیست اموال در کار او بود در آن زمان
شهاب الدین نامه بود بعضی از مردم غور الفاظ بد و مردم و مردم خوشنود ملکان غزنه
بنشست و بعد از ترک نیست غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین دل بسته بعضی و غوریان
طلب او فرستاده غیاث الدین بدو نزول غزنین رسیده عزیمت برد و حکم بر او بود
نتی کرده با آن مرض خود که ملک پسران تو علاء الدین و جلال الدین بود مظفر شده
و گشت او بغزنین رسید و علاء الدین و جلال الدین و بغیاث الدین محمود بمعالجه نیز رسید
با شهر غور و غورستان از آن او بغزنه و هندوستان از آن علاء الدین و بخر روزگار
بر گذشت و شهاب الدین در هند غازی امور شهاب الدین فراهم شد داد و علاء الدین خود شد
بود و قائم مقام ایشان در هند او بود برگشت بر این نزد و در اقطار و اطراف سلطان
شمس الدین هندوستان مشهور شد و بنا بر طرف سند و لاهور و ملتان متولی گشت
و از ملتان و غزنین تاج الدین یلدوز بعضی از قضات و تقوی را نور کرده و بر محمود

سلطان هند

سلطان غیاث الدین در هراة و فیروزکوه بنشست و غیاث الدین چون خبر بمرد ملک هرات
بعد از آنکه از این حمله مذکور شد بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه در آمد و این جمله ثبت باب
انقطاع و انقراض دولت سلاطین غور و ارتفاع حال سلطان محمد خوارزمشاه گشت
ای حالت آل ابان و ملوک مازندران و عراق عجم در این سوال است که چه بر اثر دید
سلطان محمود و سلطان سلطان بنده بود او بود او بعضی بخواند در حمل شکر دید او را
که بجه مصاف حاکم او بود بگشت و ابا عمش آن ولایت را فرو گرفت و او زنی بنام
پهلوان بود نام ملکی بگذاشت و خوارزم حد نظم و نسق امور آن ملک قیام ورزید و در
آذربایجان و دردی ربیع آن نور الدین ارسلان شاه صاحب موصل بود و ابن عمش
قطب الدین محمد صاحب سنجار و مظفر الدین کوکبوری پسر زین الدین علی صاحب اربل بود
با نور الدین و قطب الدین هر دو الملک العادل بیوست و پسر قطب الدین نزول
فرمود و او را استمالت داد لاجرم قطب الدین با اعتقاد در آمد و خطبه بنام او خواند
بر نور الدین این خبر رسید با نصیبین رفت و آن را فرو گرفت و قلعه را محاصره
افگند خبر رسید که مظفر الدین صاحب اربل بتنها حال موصل سرپرستی کرده و لشکر فرستاد
بغارت کرد و مراجعت نمود و هر وقت با رسید بدو خبر دادند از آن بود
موصل گشته بود رسید بدست آمد در حق مظفر الدین گفته اند از آن افزون است
پس آهنگ تلعفر نمود این هنگام خبر نمود ملک الاشرف موسی پسر ملک العادل
از لشکر حران برسید و الحق با عدت قطب الدین صاحب سنجار و موصل و مظفر الدین
صاحب اربل بر حرام آمده و صاحب جزیره و صاحب دارا تنفقا به نصیبین نخجیر نشستند
و با عمال موصل توجه نمودند نور الدین از تلعفر بلکفرسا بار آمد و بجهت دولت تطاول
بر آورد و بجهت مذکور جنگ نمودند و لشکر نور الدین برگشت و او بجای رفت
بموصل رسید و لشکر برادر خود برآمد و ملک الاشرف با اتفاق بلکفرسا بار اندر رسید
و آن ولایت در سپرد مرا از آن کار بمصالحت انجامید و شرط بر آن رفت که نور الدین
تلعفر را تسلیم کند و بر حال و قرار اول بود و در این سنوات مذکور در مملکت شام
و مصر ملک العادل برادر که سلطنت متمکن بود و برادر و پسر و خویش و فرزندان
چنانکه از این پیش مشروح شد در هر یک از آن ممالک حکومت داشتند و در مملکت

مغرب محمد بن یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن سلطنت داشت و ملک الروم [illegible]
بود در قسطنطنیه و روم اندرون است در این سنه [illegible] مردم فرنگ چیره شدند و
آن مملکت را از ملک الروم که از نسل پادشاهان قدیم بود بگرفتند و [illegible]
کرده بود و سبب آن بود که ملک الروم خواهر ملک فرانسیس که از اعاظم ملوک فرنگ بود
خواسته و پسری از وی آورده بود و بعد چندی برادر ملک الروم عم آن پسر بود
خود ملک الروم شد [illegible]
رفت در این هنگام [illegible] فرنگ فراهم شده بود تا [illegible] استخلاص بیت المقدس
بمصر و شام شوند چون آن حال [illegible] قسطنطنیه [illegible]
خبر [illegible] مردم روم هزیمت گرفته
و پراکنده شدند و [illegible] مردم فرنگ شهر را [illegible]
آن پسر را [illegible] مردم [illegible] یک دروازه
برگشتند و مردم فرنگ بشهر درآمدند ملک الروم بگریخت فرنگان آن پسر را پادشاهی بر
[illegible] زندان بیرون آوردند [illegible] از عالم [illegible]
[illegible]
ماندند [illegible] صلیب بزرگ مسیح علیه السلام [illegible] جمع کرده
مردم فرنگ [illegible]
و دروازه ها ببستند و [illegible] فرنگان شهر را [illegible]
گرفت در میان [illegible] قلیج ارسلان صاحب روم [illegible]
[illegible] قلیج ارسلان [illegible] ضعف [illegible]
از هر طرف [illegible] قسطنطنیه شهری بس عظیم است [illegible] از مردم
فرنگ [illegible] آن جهت فرنگ [illegible] موضعی که
[illegible] یک ربع بسوختند [illegible] دروازه [illegible]
فرنگ بقسطنطنیه تاختند و سه روز مردمان را بقتل عام [illegible] غارت کردند
مردم روم بکلیسیا [illegible] بزرگ [illegible] فرنگان آهنگ آنجا [illegible] قسیسان و
رهبانان و انجیل و صلیب [illegible] را بگیرند

بکشتند و

بکشتند و کلیسیا را غارت کردند در آن وقت در مملکت فرنگ سه پادشاه بودند یکی
دوقس [illegible] صاحب البندقیه بود و مراکب بحری در حکم او بود [illegible] سوار
شدند [illegible] قسطنطنیه و مراکب آنها [illegible]
[illegible] خواستند [illegible] از [illegible]
قسطنطنیه [illegible] قرعه افکندند [illegible] حاکم آن شهر [illegible]
نام کند افلند [illegible] و توابع آن [illegible]
و مرکیس بود [illegible] حکومت [illegible]
و از آن جمله قسطنطنیه [illegible] حکومت آن [illegible]
[illegible] در مملکت فارسی [illegible] حکومت [illegible]
برادر [illegible]
[illegible]
[illegible]

۲) نوادر و غرائب [illegible]
[illegible] بجزیره شام و مصر و بلاد روم [illegible] زلزله عظیم [illegible]
موصل و عراق [illegible] در مملکت شام خرابی بسیار [illegible]
مردم گرجستان [illegible] آذربایجان آمدند و قتل و غارت فراوان نمودند و از آنجا به خلاط شدند
و بلاد ارمنیه [illegible] توانستند [illegible] قتل و غارت
و تاراج [illegible] صاحب اخلاط [illegible]
قلیج ارسلان صاحب ارزن الروم [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم گرجستان کشته شده و هر کس [illegible]
به غنیمت [illegible] مظفر و منصور بازگشتند اکنون [illegible] تاریخ وقایع [illegible]
سلاطین و خلفا [illegible] اقالیم [illegible] از شرق تا غرب [illegible]
از سنوات سلطنت چنگیز خان [illegible] نوادر حوادث و غرائب [illegible]
اجمال [illegible] چنگیز خان [illegible] اعادت کنیم

باقی احوال چنگیزخان از ابتدای سنهٔ ششصد
تا انتهای سنهٔ ششصد و [illegible]

وقایع احوال [illegible] چنگیزخان از ابتدای قوینی ایل یعنی سال گوسفند و مطابق ماه شعبان
سال ششصد هجری است و در آن سال عازم ختای و جنگ التان خان پادشاه ختای
گردیده تا آخر [illegible] سال [illegible] موافق ماه ذی القعده سنهٔ ششصد و [illegible]
مدت هشت [illegible] چنگیزخان در سال [illegible] ساله بود و در این [illegible] از
انقلاب امور ختای فراغت یافته و موجب [illegible] کار [illegible] و [illegible] پادشاه قوم
مرکیت [illegible] از آن پس [illegible] و مطیع شده بودند دیگر باره
یاغی گردیده [illegible] قرقیز و [illegible] یافته [illegible]

داستان ایلی شدن پادشاه
قارلوق و ایدی قوت

در این [illegible] که سنهٔ ششصد و [illegible] از هجرت نبوی [illegible] ارسلان خان
قارلوق خان [illegible] عظیم و [illegible] عقل و [illegible]
پادشاه [illegible] چنگیزخان [illegible] چنگیزخان [illegible]
و در [illegible]
و نیز در [illegible] ارسلان پادشاه قارلوق [illegible] ایدی
قوت پادشاه ایغوران [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
چنگیزخان [illegible] دختر [illegible] دختر [illegible]
[illegible] دختر [illegible]

آغاز عزیمت چنگیزخان بطرف مملکت ختای
[illegible] قوت میگویند

[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]

واقایع او نیفه

واقایع او نیفه [illegible] دشمنان خونخوار [illegible] از آب تیغ [illegible]
[illegible] عرصهٔ میدان [illegible] ملکستان [illegible]
[illegible] آن [illegible] التان خان [illegible]
[illegible] و آزار [illegible] در آن سرزمین ظلم [illegible]
[illegible] پدران و اجداد او [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] التان خان ختای [illegible] مملکت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] التان خان [illegible]
[illegible] مملکت ختای [illegible]
[illegible] اموال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میدان [illegible]
[illegible] جنگ و ملاقات دلیران [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible] التان خان [illegible]
[illegible] مملکت ختای [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible] جواب [illegible]
[illegible] طرق [illegible] کوه [illegible]

مع جمعی لشکر بعد از دقایقی آن تحفه کوپه تا بخدمت چنگیز خان رسید و جواب خان خطا
عرض نمود چنگیز خان فرمود جانا دانم الان خان است و غرور سلطنت و نخوت امارت
بر آن خبر فانی چشم بصیرت داروغه علاج توان لوا آنگاه تنها بر پشته بلند برآمد و کمر
از کمر برگشاد و بگردن درافکند و بند از قبا برگشود و در سجده خالق افتاد و به نیاز اندر آمد
و با کمال سوز و نیاز در حضرت بی نیاز عرضداشت نمود که الهی تو میدانی و میبینی که من از در
جنگ آهنگ نکردم بلکه غبار نقار از خان خطا نمودار گشته و از نخست آغاز فتنه
او و اولکین برقاق و همیقاقان را تو بدفع جرم و جنایت بدان گونه مزار قتل تحقیر کردند
و من اکنون در طلب قصاص و انتقام ایشان همت برگماشتم اگر حق بجانب من است مرا از بالا قوت
و نصرت فرست پس چند شبانه روز چنگیز خان بر آن منوال در حضرت بیهمال بتضرع و
ابتهال مشغول و خواهان نصرت و ظفر بود آنگاه از آن پشته زیر آمده بتهیه و تدارک
سفر پرداخت و طوغو طار نام سردار از قوم قونقورات بود و او را با دلالان قورتان
طوغه [illegible] گفته بود [illegible] از بخیان سپاه کار [illegible] بتعداد [illegible] بولاتمغان
او از اقوام مغول و کرایت [illegible] و چند سپاه [illegible] آنان [illegible] و مطیع [illegible] دیگر
[illegible] اوغان [illegible] دارد [illegible] دیگر [illegible] از [illegible]
اقوام مغول و کرایت و غیره هم [illegible] نکرد [illegible] از [illegible] در فصل
[illegible] بر [illegible] و مردم کوه [illegible] بسیار [illegible]
واقع بود [illegible] ولایت ختا و [illegible] و [illegible] مردم مغول [illegible]
و این خان [illegible] و [illegible] آن ولایت تا [illegible] از [illegible] اموران [illegible]
[illegible] و مردم ختا [illegible] و [illegible] بولات [illegible]
و لفظ [illegible] مغولان [illegible] مردم ختا [illegible] بولات
و صحرا [illegible] و آن اقوام [illegible] انسان [illegible] مغول
[illegible] و لغت و عادت و صورت [illegible] یک [illegible]
مردم ختا [illegible] و [illegible] بولات [illegible] و این چنگیز خان [illegible]
و هر یک [illegible] و [illegible] و [illegible] عادات [illegible]
ختا و این [illegible] و مذاهب مختلفه دارند چنانچه [illegible] از [illegible] عادت

همان است

در بیان ورود بملکت ختای

همان است در بلاد ختا [illegible] از [illegible] و [illegible] طعام [illegible] انقلاب [illegible]
برگیرند و چون از طعام فراغت یافتند دیگر باره بر دندان نهند و مجرا از آن همان شود که
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] چنگیز خان و [illegible] دار [illegible]
جمیع این ولایت مذکوره بعضی بولایات تبت و [illegible] بولایات قراجانگ [illegible]
و قراجانگ [illegible] مردم ختا [illegible] ولایت بزرگ و این مملکت [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] مردم ختا و بعضی سیاه چرده [illegible]
[illegible] این ولایت [illegible] مردم [illegible] و [illegible] خوانند و ولایت ختا را
چین و ولایت [illegible] چین و بعضی چین بزرگ خوانند [illegible]
[illegible] چین است [illegible] مقام [illegible] طلوع [illegible] است
اکنون [illegible] و از توقف [illegible] چنگیز خان [illegible] ختا [illegible]
چنگیز خان [illegible] از [illegible] رسیده [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] کوچ [illegible] و [illegible]
[illegible] از آن طرف پسران چنگیز خان جوچی و جغتای و اوکتای
[illegible] و تولی [illegible] و [illegible]
ساختند و [illegible] عظیم [illegible] نام [illegible] و دارای عمارات عالیه [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] ولایت [illegible]
در [illegible] آن [illegible] و چنگیز خان در [illegible]
فصل [illegible] و [illegible]
نیز از [illegible] و [illegible]
[illegible] و آهسته [illegible] منزل
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و اسباب
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و چنگیز خان [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] اوزند ده

وواقعه‌ها [illegible] و ملکوت و جمیع امرا قاآن بعضی اتفاق که مطلع در آن دیوار بود لشکرهای بزرگ
در آن نشسته بود و لشکرها و به نام دشت و تنگقوت قراون جیدون معبر [illegible]
وگفته‌اند که لشکر چنگیزخان تا حد جورچه و تنگقوت تا جورچه [illegible] که از مشغول تقسیم
غنایم و اسیر بنده و [illegible] خود بودند [illegible] غافل و بی‌خبر [illegible]
برایشان [illegible] از میانه [illegible] کوکین [illegible]
[illegible] آن [illegible] تنگقوت [illegible] از [illegible] بیرون [illegible] ختم شد
و از آن طرف این خبر به چنگیزخان رسید و این وقت سپاه او [illegible] و آرامش مشغول
طعام [illegible] اندیشه دشمن [illegible] آنکه [illegible] چون [illegible]
نشسته بودند [illegible] آن قول چون [illegible] صف [illegible] سپاه دشمن [illegible]
در آن حال کوکین سردار و مقدم لشکر التان خان [illegible] در آن ایام
سلطنت ختای و قراختای و جورچه [illegible] اقوام جورچه [illegible] ختای [illegible] از اقوام
جورچه [illegible] از اقوام قراختای و ختای [illegible] چنگیزخان و لشکر او
[illegible] و ولایت جورچه و از فرزندان [illegible]
لفظ [illegible] و از فرزندان [illegible] مردم مغول
التان خان [illegible] مغولان [illegible]
التان خان [illegible] چنگیزخان [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] چنگیزخان لشکر خود [illegible] صف [illegible] التان خان [illegible]
[illegible] و مقدم لشکر او [illegible] کوکین [illegible] امیر [illegible]
نام داشت [illegible] التان خان [illegible]
[illegible] مردم مغول [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] و ولایت [illegible] چنگیزخان
نخان [illegible] چنگیزخان [illegible]
چنگیزخان [illegible] جنگ نخان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
و سپاه دشمن بسیار [illegible] لشکر قراختای و

قراختای

واقعه‌ای و جورچه، آن کثرت و حشمت از میان برفت سپاه او بکشتند؛ چنگیزخان آن لشکر
انبوه [illegible] از دنبال ایشان تاخت و جنگ در افکند و چندان
از آن جهت بکشتند که [illegible] آن صحرا [illegible] متعفن گشت و در زمین [illegible]
از تاریخ حافظ ابرو چنان معلوم می‌شود در این جنگ التان خان حضور داشت و از بعضی
کتب دیگر معلوم می‌شود [illegible] حضور [illegible] و آنچه [illegible]
پس لشکر چنگیزخان از دنبال هزیمتیان [illegible] رسیدند و [illegible] مقدم [illegible]
مردم [illegible] در موضع [illegible] آن موضع [illegible]
پیش [illegible] چنگیزخان؛ آنگاه آن [illegible] مقاتلت و خونریزی [illegible]
حرب [illegible] و منکوب [illegible] این جنگ چنگیزخان
و مردم ختای و قراختای و جورچه [illegible] عظیم [illegible] از مردم
مغول از آن جنگ [illegible] ختای و جورچه در این جنگ [illegible] چنگیز
خان از آن [illegible]
[illegible] و مظفر و منصور [illegible]
دعوی داشت [illegible] و از آن [illegible] حضور آن
جهت [illegible] نخان [illegible] از آن [illegible]
[illegible] در آن وقت کوکین [illegible]
رسول [illegible] چنگیزخان [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] و از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] و در آن [illegible]
[illegible]
[illegible] و تولوی خان [illegible]
از قوم [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] حرب و مقاتلت [illegible] آن مردم [illegible]
[illegible] مردم آن قلعه [illegible]

و چنگیز خان در فصل خزان برنشست و بنفس خویش حرکت کرد و آن لشکر بر دست او در حصار [illegible]
و سپاه جوچه از لشکر اعظم التان خان بود و [illegible] از امرای بزرگ التان خان
با لشکر بسیار در آن لشکر حاضر بود و آن امیری کیوکی جونکشی نام بود کیوکی که او
او و جونکشی [illegible] امیر کلان است بجهت چنگیز خان سه هزار سوار و [illegible] بسیار با او
امیر و آن لشکر بر [illegible] جنگ داد و او را در هم شکست و تا دهنه آن موضع جمال
گویند بردند و جمال [illegible] دهنه و موضعی است از کوه تراشیده باشند و از آن سپاه کشته
خواه مرده بود و لشکر التان خان بر این موضع دربندی بود قلعه ساخته و محکم داشته لشکر
سپهسالار چنگیز خان [illegible] امیر [illegible] و آن [illegible] بخواهند و هر روز
از قوم قونقورات بعضی لشکر [illegible] سر آن دره [illegible] نگاه دارند و خویشتن
درون آن دربند [illegible] نام آن [illegible] کوه است [illegible] التان خان ایشان
خبر [illegible] امیر [illegible] نام [illegible] از [illegible] تا چنگیز خان [illegible]
از آنجا [illegible] و [illegible] آن امیر [illegible] چنگیز خان از [illegible] دربند [illegible]
بود داخل [illegible] دربند [illegible] از آنجا [illegible] خان است و ولایت ختای [illegible]
بجهت چنگیز خان از آن دربند [illegible] و جنگ [illegible] جمال [illegible]
[illegible] و از [illegible] و بود [illegible]
[illegible] دربند [illegible] بود [illegible] از آن پس چنگیز خان
[illegible] گذار [illegible] آن لشکر [illegible]
خوانند [illegible] و [illegible] و [illegible] نام [illegible]
منسوب است [illegible] و [illegible] و آخر الامر [illegible] از [illegible]
[illegible] از طرف دست راست بحوالی کوه [illegible]
تا آن لشکرها [illegible] گذرگاه است [illegible] و از [illegible]
[illegible] و قلعه‌ها در کوهستان بود [illegible] و هم [illegible] بزرگ و عظیم بوده [illegible]
[illegible] نام داشت و [illegible] ختای [illegible] گویند داخل
[illegible] مردم مغول بود [illegible] گویند [illegible] و از
[illegible] آن در ولایت

تبت است و در ولایت ختای [illegible] مرتبه [illegible] باز گشته در [illegible]
[illegible] غارت کرده و از این طرف چنگیز خان [illegible]
[illegible] از قوم قنقرات [illegible] و [illegible]
او نیز از قوم قنقرات [illegible] دست [illegible] بود [illegible]
و ولایات آن ارض [illegible] مفتوح داده [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] و خراب کرده [illegible] قلعه‌ها [illegible] داشته باز گشته
[illegible] چنگیز خان بنفس خویش با تولوی خان [illegible] گویند [illegible] راه
[illegible] بزرگ [illegible] نام [illegible]
[illegible] دیه [illegible] خراب [illegible] و از آن پس [illegible]
[illegible] از آن [illegible] اعظم [illegible] نام داشت
[illegible] آن لشکر [illegible] مردم مغول
خان [illegible] چنگیز خان [illegible]
در جامع التواریخ [illegible] آن در این زمان [illegible] خان بالیغ [illegible]
و این [illegible] التان خان [illegible] عظیم [illegible]
بجهت چنگیز خان از فتوحات [illegible] و بلدان و حصار و قلاع [illegible] بسیار
مفتوح [illegible] تا [illegible] موقع [illegible]
[illegible] و از آغاز حرکت لشکر چنگیز خان مملکت ختای تا آن [illegible]
بحوالی خان بالیغ رسید مدت [illegible] مطابق [illegible]
بوده در این مدت اندک [illegible] و ولایات و قلاع مذکور [illegible] مستولی [illegible]
[illegible] روضة الصفا مسطور است [illegible] از آنکه چنگیز خان آن [illegible] بزرگ [illegible]
مردم التان خان [illegible] لشکر [illegible] از مردان [illegible]
و قلاع ختای [illegible] التان خان [illegible]
[illegible] التان خان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
بسیاری از بلاد و حصارها [illegible] مفتوح [illegible] خان بالیغ [illegible] مردم ختای [illegible]

وانیم شهر نشیمن خانان ختای بوده در آن زمان هرکه در خان بالیغ بتخت سلطنت نشست
او را التان خان میگفتند و نام او بزبان [illegible] خان تعبیر کنند راقم حروف
گوید خان بالغ همان شهر است که اکنون قاآن در آنجاست [illegible]

داستان فرو آمدن چنگیز خان در حوالی شهر
خان بالیغ و فرستادن [illegible] خان [illegible]

در شهر رمضان المبارک سنه ستمائه و [illegible] هجری موافق تاقیقو ییل یعنی سال مرغ است در ترکی [illegible]
[illegible] گویند چنگیز خان در حدود شهر جو [illegible] که آنرا خان بالیق میگفتند
فرود آمده در [illegible] التان خان و در آن تختگاه عظیم بود امیر و مقدم لشکر
[illegible] نام [illegible] رقیب داشت [illegible] تمامت لشکر و [illegible] امیر است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible] التان خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]

دآن امیر

دآن امیر در خدمت چنگیز خان از جمال [illegible] ولایت ختای است گذشته تا موضع [illegible]
[illegible] و از آنجا رخصت مراجعت [illegible] التان خان [illegible]

داستان رفتن التان خان بشهر
نمکینک و محاصره خان بالغ دفعه آخر

هم در این سال [illegible] التان خان [illegible] بشهر نمکینک [illegible] و در آن شهر بزرگ
مقام کرد و این شهر بر کنار رودخانه قراموران واقع است و [illegible]
عظمت و [illegible] و جمعیت [illegible] فرسنگ [illegible]
[illegible] دولت و سلطنت [illegible] ختای [illegible]
[illegible]
[illegible] التان خان [illegible] خان بالیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] التان خان [illegible]
التان خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] التان خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] التان خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مردم کین ایشان بتعدی رسانیده بجهه آن مردم مردم بسیار خطا و ختای فرستاده بعضی را راه
بجهت ایلچی خاطر را تحت کرده جمع شغول و کروهی فلان لشکر اسب و سلاح و بنه را بیرون
قرا ختای را کرفته بیکجا جمع کرده که از بیش بکذشته و کلمه درینه پسر آلتان خان و بیرون
اولوس مردم در خان بالغ محکم جمع کرده بودند و حرکت نموده کشته بودند کار ساخته شد
در آخر این حال یکتیلی از امرای قرا ختای را اولاکیو که بتولی کولی و برادر ابوکه
نام بود این اتفاق و برنج و داد از قلب ملکت ختای بوده دیدوقت بو فرصت را مرده
ولایت و شهرهای بزرگ جورجه مبور رسانی اقوام قرا ختای بود و آن ولایت را تونکنک
و قسنک خوانند و از بالت وجمع بو محکم تصرف در انداخته ونام خود ساخته اولوسلان کی
ملکت نهاد و نواب و عال الیآن خان بود از ولایات سرخی که و از قوم جورجه و از آن
جمع آن ولایت بایشان تعلق داشت بیکی بود و ایلچی که بدشت و آن سه تومان لشکر
مذکور قرا ختای آن بر خود بعضی بعضی نیز رام لشکر ایلچیان بدرگاه چینگیز خان فرستاده اظهار
اطاعت و انقیاد نموده لشکر جهت الیآن خان و جورجه سپاه و تنکداران در ناکه خان بالغ
حاضر شدند ایلچی بود آن قرارت نموده خویشتن از آن بکذارند و به چینگیز خان فرستاده
لاجرم در آن طرف خان بالغ بمانده و در جانب محکم کرده اطراف لشکر منتظر رسیده
جواب چینگیز خان بعد داین امیر نیز راه خود بو فرستادند برقم و تونک نام لشکر ایلچیان را
امیر سپرده کند سپه چینگیز خان فرستاد خود نیز بر اثر ایلچی جمعی دلاور را رسیده که داخل شدند
بعد چینگیز خان اولوس تواری لشکر تونکشان بود لقب داد او تونکشاه زبان ختای
بجز امیر قوای است و نیز از شهرهای بزرگ ختای ولایات بود یکی لوکسوانک و دیگر
فلک فو کوبند بود عاقبت لشکر داد و بر او محافظ و حراست آن مملکت نمودند و نیز در
آن ایام که الیآن خان عزیمت تمکنک نمود بعد یکتیلی از امرای بزرگ بود اولا
تو جوتای نام بود بارث و نیابت کل ملکت ختای منصوب داشت و از آن جمع
بسبب آنکه مردم فتنه در خرچ او را متهم کرده بود و دل ایشان از امیر کردیدت
چینگیز خان لشکر آورده و از آن جمع در کردیدت چینگیز خان بعد پسر خود کهنه بود برادر تاش
و تقدیر جمعی فرستاده بود دیگر بایشان کرده لقب تو بو تونک کینک و اتک کذاشته بود
و مقرر آن در زبان ختای سلطان بکتر و تمامت این قضایا و حوادث مملکت آن

روی بر جاده چینگیز خان شتر ولایات ختای و جورجه بود بر کشته بازکشت و آلتان خان بر حال خود
کار بر بعد کار بر از دو نمود از شدت و امور بکشاده و مردم مملکت او در حالت تجدید بعد
کاهی بو بنی جانب وکاهی بجانب دیگر میکردند و بخش شتر ممالک و ولایات قرا ختای
امر سلطنت آن مملکت مانند جمعه ملوک طوایف میکذاشت هر امیری خود را حاکم
و سلطان مملکت میدانست و بعد از کذشتن مدت بنجاه در الیآن خان لشکر خود را با امرای
بزرگ بمحافظت شهر خان بالغ مقرر کرده بود خان کار آنجا کشته و ضعف و انکار
در ملک ایشان لشکر شده پسر آلتان خان شهر بود با امرا و انکار لشکر خود را بازکشت
جورجه آلتان خان مرد دراین هنگام در تمکنک ماند در شهر بود و چینگیز خان
سامو قه بهادر بود و از قوم سالجوت بعد و شکان بود و از قوم جورجه بود تا بازه
سطیع و معتبر کرده ، لشکر را از مردم مغول بفرستاد تا از سر حد جوکند بکذرانند و آن
سپاه قرا ختای بود از آلتان خان رنجیده باشد و ایلچی فرستاد چینگیز خان فرستاد بعد
از آنکه جوکند و شهر خان بالغ و مردم بی هر او در آنکه بعضه بکذرانند سامو قه با آن
سپاه برفت و آن لشکر بود که مستقلا به صحرا خان بالغ بود شده و این هنگام در
شهر خان بالغ قحطی کلی پدید کشت و این خبر به آلتان خان رسیده بود تونک خان نام
امیر لشکر بود چندین از امرای دیگر و سپهبد بوده لشکر بیکبار سوار بقراری و فرمان داد
که هر مردی قدر امرای دیگر معتاد از عیال از ذخیره و غله بنوشته و سپه قبیله نام بزبان ختای
سیم کویند با آن لشکر بحل نهند بس ایشان جانب ولایت کرفته تونکشاه را امرای لشکر از ختای
دیگر امیران از راه دیکر راهبر شده در موضوع نبک بسر خود را از اتفاقات
زمانه لشکر چینگیز خان با ایشان رسید و غارت کرده لشکر ایشان و آن امرا بیرون فرستاده و جمعی
آذوقه و علوفه مردم خان بالغ با لشکر چینگیز خان رسیده بود قحط و شدت کرسنگی چند
شده که کوشت آدمی خوردند برده و مرده را از کورها بیرون آورده بخوردند و خوکنک
خیک نکند و زیر آلتان خان بود آلتان خان با لشکر در آن شهر کذاشته بود از
شدت غم دانسته زهر خورده هلاک شد و امیر دیگر سونک جونک نام بود سبب وقت
او فرار کرده بولایت تمکنک بخدمت آلتان خان رفت و منکی نام بود خیکنوی
او لو با اتفاق سامو قه بهادر فرستاده بود شهر خان بالغ درآمده و ایلچی فرستاد

آن سلطان کیرستان فرستاده بود و دولت چنگیز خان بشهر خان بالیغ در آورد چنگیز خان در آن
وقت در موضع قوتخو نام خیمه بود و قوتوقو نویان بود از قوم تاتار و ملقب به
شیکی بود و چنگیز خان در ایام طفولیت او را در سر راه برگرفته بتاوکلا داده تا پرورش
دهد و نیز المذکور با و رجوع ارقیق رهبر ستن بود بشهر خان بالیغ امور و منوعات خزاین
و اموال چنگیز خان بود در آنجا باشد بود نزد التان خان در آن زمان که
از آن شهر رفته نفر از امور خود بود یکی توقبلو و دیگر بیلاوقوری میدوزایم
قایم بقای محافظ و حراست خزانه و ملک بگذاشته بود و این منصب ایشان را ققانی
لیوشو گویند اینجنین امرا را نوشته بود که امراز نشمه اموال و خزاین التان خان بتجهیز کنند
با جامها زربفت و دیگر اشیای نفیسه بدین سه امیر از جانب چنگیز خان آمده
نعفد تحیم کفتند قوتوقو نویان قسمت خود نیز برفت رانشد و آن دو امیر دیگر بستدند
پس تمامت خزاین بود حمل کرده بامرا ایشان خزانه دار التان خان بعد بندگی چنگیز خان
عرض رسانیدند چنگیز خان کیفیت احوال از او پرسید بود از قوتوقو نویان
پرسیده قدا بتو چیز رسانید گفت داد که میداد گفتم قول نشنوم خود را لازم
عرض کرد چون شنیدم که آن هنگام به پیش تو نگرفتیم او دید بایشان
لاجرم تمامت آن اموال از آن است در اختیار التان خان حقوق
داشت دانسته ام دانش را بو حقال و مسقوع رانسته که التان خان چنگیز
خان است چگونه مال او را مرفت که بوشیده پیش دهد از اینجا چیزی را
بر گرفت نشدم چنگیز خان بواین دفت واو در پسند نگشت و قوتوقو
قوتوقو نویان نیک دانست پس اضعاف آنکه در تعفد بود عطا فرمود
والمذکور با و رجوع ارقیق رسو کتاد کار خانه و قدار خزانه دار التان خان
بو فرزند نقدم خود جونک رسید کاکر چنگیز خان بگذاشت و رخصت اقرار گشت
و شهر توکجو سکینک رهنی دار اینجا پاره بسوی جرجه را از حاکمان التان
خان نعفد نام ایجی جانبک کو دیگر را جانبک کوکتگ و نیز جونکلا اسونکک
بود بود و ایجی در شهر بزرگ و عالی در میان بلیقات و سیس نام در بود
نزول کرده و اطراف آن شهر بود استوار ساخته اتفاق نشده و ایل و مطیع نشدند

داستان خاتمه

داستان فرستادن چنگیز خان سامو قه بهادر را
با تنک ملکت ختای و لشکر از دروی توقلون چربی را

چون سلطان خوریز چنگیز خان از مهمات مذکوره فراغت یافت در سال سگیر و درسیم
در ملک و ولایت گوید سامو قه بهادر مذکور را با یک تومان لشکر از جریک مغول
بعمارت التان خان بسوی جنوب سامو قه بهادر از راه ولایت تنکقوت روان گشت
و لشکر کشی با شهر بزرگ است و حصار ملک جنوبی و بر آن جز در سر آن رسید
و در آن حدود در بند رسیده است ماند تیور قلعه و آن شهر را بونک خان میگویند سامو قه بهادر
و بقول سامو قه بهادر آن شهر و قلاع و ولایات شوجیو بمامت تصرف در آورد
و در آن لشکر که بدو ولایت تینک مذکوره التان خان در آنجا ار ملازمت بوضع که
آنجا بولو فیونک گویند بوست و آن شهر قورتو را غارت کرده بازگشت و لشکر جوره
وافراموران بگذاشت و بشهر بزرگ که آنرا تیکلین گویند رسید و تن از امرای جوره
در آنجا بود ایلی شده نزد آن دیگر بو فیتیر صالح در آن شهر بود مردان بیرون آمده
و ایل شدند و سامو قه بهادر آنجا را نیز بود جون دو تن از امرای بزرگ چنگیز خان
بود در آن ولایت و نیز برادر چنگیز خان بازگشت آنوقت چنگیز خان لشکری
دیگر توقلون چربی را با کوه از لشکر مغول و سپاه ختای که نقر بود آنجا
فرستاد و شهر جهان یلجو نیز آنوقت بو شهر خطای که زینفو گویند غارت
کردند و ایل شدند و بیابان در آمدند و مرو فو شهر که شهر بزرگ تونگین فو را بجبر
تصرف در آوردند لاجرم آن روز قانه بود و آن شهرها بعد از آن بالاسر دولت
فرالک آن شهر بود متصرف شدند آن حدود و ولایات و متعلقات آن شهر بود بجمله
بگرفتند و بخدمت چنگیز خان باز آمدند و از آن پس پادشاه التان خان دیگر باره آنجا را شهر فرستادند

داستان یاغی شدن جلگو از امرای جورجه
بعد و به سوی بیدن موقلی گویانگ و تسخیر او

بعد از آنکه چنگیز خان از پادشاه تمام ملکت ختای ریختند و در لشکر موصوف اختیار
کرد جنکی از امرای جورجه از مردم که لجیود و مدتی از آن پیش ایل و مطیع شده
بود و چنگیز خان او را بر قراقلی و نکول و جنگ بود از ممالک جورجه بود مدد

باز گذاشته بر بعضی از وطنیان برادر خود لوکی با فرزند و توجه نام [illegible] لوی نویانک
نهاد و لقب او نویان طایفان تنگ نمود باصطلاح ختای بزرگ سلطان است بجهت خویشتن نیز
از هر چه بزرگ برگزیدم بموقع کونک چه سو چنگیز خان بتیغ او نام ذکر با لشکر دست جنگ
برین بنیاد آن اولوس دیار به جنگ و ستیزه گرفتار و آن ایالت بوی کرایان تحت [illegible]

دهیان در رجعت چنگیز خان از ختای بدیار خود
و فرستادن سو بدای بهادر بولایت قوم مرکیت [illegible]

بعد از آنکه بطریق مذکور بادشاه قاآن چنگیز خان در مدت این سالها بسیار ولایات و قلاع
و بلاد و بقاع مذکوره را از ممالک ختای مفتوح و متصرف گردید مظفر و منصور در شهور
سال [illegible] پانصد و دهم کامیاب و کامروا کوس مراجعت کوفته و بار دوای خود باز گشت
و از آن پس در فصل مرحوم اعلام قوم تاتار در بیرون و قوم مرکیت در توقت [illegible] دیار داد
و پسر اینچ خان چنانکه مسطور گشت با لشکر پادشاه ایشان در مدت چنگیز خان تباه شده بعضی
قودو و پسر ایشان جلاوان و ناچار و بعضی از ایشان آن قوم فرار کرده و پسر قودو بولایت
نایمان بموضع رفته بعضی در من کوچهان گشته و را بهار و کوارت جمعی فراهم کرده
و آغاز فتنه و فساد دارند چنگیز خان در طلب آن اشخاص فتنه اندیش بهر نالا و دنیا
نشین و در سال پانصد و ازدهم هجرت نبوی علیه الصلوة والسلام سوبدای بهادر را با لشکری به جانب سکر
بجرب قودو و برادر ان کالشی بوزتای و بوزمرتان آنجا ان ساه کرده و بهار بسیار
مرتب که هر بیک آینه ایشوکار نمرده در آن گذر کوه از شنگ الاغ برون نگذشت گردد
و نیز طوغاچار بهادر را از جهت قوت استحکام آنچنانکه از این پیش مسطور گردید در آن بهنگام که
چنگیز خان عزیمت مملکت ختای فرموده بود بتوبت در هر دو اول دولتی کردن
گذاشته بود اکنون در ساعت وقت دار در اولقاجان بتخ و در احسن و در آن محل
داشته قاآن لک باسپاه ایشان بر گشته لبوده از بهادر بودند طوغاچار بهادر بجهت
قاآن برنشست و بر در سوی ایشان با اتفاق یکدیگر را احضار شده تا برد و فاتح مغولان
در ولایت مغولستان متکرد با در رسیده و در آن بر زمین با قوم مرکیت مصاف داد
قوم مرکیت بود در هم شکسته جنگ بود از تیغ بران و نیزه آتش فشان تباه گشته
چنانکه از تمامت آن جماعت جز یک پسر کوچک که او را تو ترکان نام بود زنده باقی

دایق ترکان در کار تیراندازی به عدیل بود بسی او بود زنده نزد جوجی آورده جوجی
ایشان پسر بود از وی در نظر او آورده برادر و در تیغ داشت پنی الحق در کار چنگیز خان فرمان
جان در سوچق بار شاه جوجی چنگیز خان پسر را از آن جماعت زنده گذاشتن بعد برادر نشینه
آباد از وی را آورده با زنگوب که در اتیغ جوجی که شعر از اولاد جمعی از مملکت و چنگیز
عبد و حشم از وی جمع شد و نگاه دار او از جهت جوجی از این نتیجه بشنید او را نیز

داستان فرستادن چنگیز خان بورا غول [illegible] قوم
تومات و شکسته شدن آن قوم و کشته شدن بوراغول

و نیز در همان سال مذکور جوجی در خدمت چنگیز خان معروض گردانید که تولوک قار [illegible] مقدم
تومات در ان بزرگ امیر و مطیع شده بود بواسطه غیبت چنگیز خان بولایت ختای با یاغی شده
و آن قوم لشکر علیها و مردم بیگانه قاآن الغ قاآن تومات در از قوم تا زین بوده در بیابان
قوای یکدیگر پیش از راه بسیار تنگ بود قاآن بدست آورد بار از اطاعت قاآن منحرف گشت
چنگیز خان خود رسید بشیند و بوراغول نویان تولو را بعزم جنگ بوراغول نویان را
خبر بشد از وی بیگاه برین معنی غموده تاخته بود بارشاه را که یکی پاسانشاه بود گفته
بار شاه ای اندیشه فرمود که شب دولت چنگیز خان بوده ای عوض مخالفین لشکر میرود که
زن و فرزند او را به پادشاه سپرد و در نشست و هر شب ما قوم تومات حمایت و
آن این روز خبر رحمت را که خویی را نیز در غلول خشمناک جنگیز خان آن خبر را
بوراغول قاآن که شده بود بسته از حقوق او بر خاطر فراهم گردانید و از حادثه ادب دل افسرده
گردید و بر فرزندان و بازماندگانش حقوق آورد و در مهم بازماندگان لوای پی تکرار دادند
بایشان بنوع مخواند در نگاه داری حاکمان بجای کرم از آن پس فرزندان او بود و حرمت
بر داشتند و با انواع نوازش و تلطف و اکرام و احسان نواخت و شاد و خرم ساخت

حکایت لقب دادن چنگیز خان موقع تولوب
کو ینگ و فرستادن او بولایت ممالک ختای

در بهار سیر مطابق لوی فرلی الحجه سال ششصد و دهم بو هجری مطابق امکار قاآن چنگیز خان
موقع و قولانغا نو لقب کوینگ داد و سبب آن بود در آن ایام چنگیز خان او را
بکدخودی و نگور ولایت جورجه مامور ساخته بود اقوام جورجه او را کوینگ گفتند یعنی

یک ناحیه دیگر برادر او بود که آن حدود را مورتنور میگفتند این لقب [illegible] است
و اولاد ایشان لقب ملقب هستند و یک قوم دیگر نیز ده هزار نفر از لشکر او منکوت بوده
و یک هزاره قونقتول و چهار هزاره از قوم اوروت و ده هزاره از جهت [illegible]
در مقدم ایشان توکوربان بود و یک هزاره منکوت در مقدم ایشان [illegible] قاجر بسر
قولدار و سه هزاره از مردم قنقرات در مقدم ایشان الجیدای بود و ده هزاره از قوم
جلایر در مقدم ایشان طالیون برادر موقلی گویانک بود و نیز سواران مغول از
هر یک دو شهزاده در مقدم ایشان بود و دیگر قوغان و اینک [illegible] بعضی
و چون این امر بخوبی و صواب اقتضا میکرد که بعضی چنگیز خان آن جهت بولایت [illegible]
و مهمی و منصب امیر [illegible] بود و چون امیر [illegible] است بجمله [illegible]
در تمامت ولایت موقلی گویانک مقرر داشت و آن بلاد و شهرها و قلاع و نواحی
و در آن مدت از ممالک ختای [illegible] مفتوح گشته بود و تفویض نمود و در [illegible]
و ضبط آن بلاد مع [illegible] بود و نیز [illegible] دیار [illegible]
مجرد [illegible] در تسخیر آن قصور نورزد و اینوقت التان خان چنانچه
مسطور شد در [illegible] بود و بعضی از ممالک ختای [illegible] حیطه اقتدار او
و دیگر [illegible] در قصر [illegible] فراهم بود [illegible] وقایع روزگار
[illegible] آن مسطور [illegible] تمامت ممالک ختای و التان خان در
[illegible] سلطنت او مفتوح گشت و از آن سو چنگیز خان اطلاع امور ممالک ختای
بعهده موقلی گویانگ [illegible] آن [illegible] مورد [illegible]
[illegible] بتمامت لشکرها [illegible] ترکستان [illegible]
زمین [illegible] از [illegible] فتنه و قلع و قمع [illegible] کوشلوک امیر
قوم نایمان و دیگر اقوام [illegible] که از [illegible] آن [illegible]

در بیان [illegible] کوشلوک بگورخان [illegible]
او و انقراض دولت [illegible] نایمان [illegible]

و نیز در [illegible] کوشلوک خان بود در [illegible] چنگیز خان [illegible]
در [illegible] بود [illegible] و [illegible] بالیق [illegible]

و تفصیل این

و تفصیل این اجمال آنست که چنانچه [illegible] تایانگ خان پادشاه
قوم نایمان بعد کوشلوک خان کشته شد پسرش کوشلوک بر [illegible]
بویروق خان [illegible] آن [illegible]
او [illegible] قوم مرکیت توقتا [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] و توقتا [illegible] قوم مرکیت [illegible] کوشلوک [illegible]
و از [illegible] بیش بالیق [illegible] ولایت کوچا درآمد چنانکه در [illegible]
اشارت [illegible] آن [illegible]
[illegible] گورخان پادشاه قراختای [illegible] سال [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] کوشلوک خان
[illegible] کوشلوک [illegible] آن [illegible] کوشلوک بولایت
کوچا درآمد [illegible]
[illegible] کوشلوک خان [illegible] گورخان [illegible]
[illegible] گورخان [illegible] گورخان
[illegible] کوشلوک [illegible]
خان [illegible] گورخان [illegible]
[illegible]
کوشلوک خان [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] گورخان [illegible]
[illegible] گورخان پادشاه [illegible] ترکستان
و ماوراء النهر حکومت داشت [illegible] مال و لشکر و [illegible]
مستظهر بود و چنان صولت و عظمت داشت [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible]
[illegible] مغول [illegible] گورخان با کوشلوک خان [illegible]

و چون در زمره و پس از هجرت در قرقولیغ بود و او بعد از استیلای گورخان بر ممالک داشت و خراج او در کار
برکنار گشت و ستارهٔ اقبال سلطان محمد خوارزمشاه بر اوج اجلال افراخته و فروزنده گشت و ممالک
سلاطین غور و غزنین و بلاد خراسان و عراق را به تصرف در آورد و از اقصای ترکستان بود نیز
خبر رفوده گشت و شوکت و عظمت کامل حاصل کرد از بعد خراج کفار و ادای آن مبلغ
معهود به گورخان به تجرع بود چه از اطراف و جوانب لشکرها را آورد و باندیشهٔ استخلاص
بلاد ماوراء النهر لشکرها را کشید و بلوک آنکه فی [illegible] سوت [illegible] و آنجا بود
بموجب دلپذیر مستظهر گو بنده سلطان عثمان را از نسل افراسیاب و پادشاه سمرقند بود
و آن جماعت چون بسبب ملک زمان و امتداد مدت از گورخان ملول شده بعضی دعوت
سلطان محمد را اجابت کرده و باتفاق در زمره و نوشته به کوشلوک نیز پیغام فرستاد
و او نیز از راه بدر بعد کوشلوک نیز بود از تزلزل احوال گورخان و برگشتن امور بر او
شرح او و توسل جستن چنگزخان بر خود گورخان هم رسید و طمع آنکه اگر امور
قاانی و ملک [illegible] بعد و مرتبه او امور بدو راجع گرداند و خاقان و چاکران قدیم او هنوز
در کوشه و اطراف هستند همه بدو جمع [illegible] لشکرها بدو راجع کند بعد از آن
در آن امور گورخان در حال [illegible] از ملک گورخان بود و مستعد دو قوی حال میکرد
لاجرم بگورخان مظلوم دل بدرد آمد و گفت مدتی است از اقوام و الوس خویش جدا
مانده ام و خان بگورخان در ملک ختای بمحافظت مشغول است و چنان شنیده ام از بسیاری از
اقوام و لشکر من در حدود ایمیل و قیالیق و بیش بالیق سرگردان و در حیرت مانده اند و چون
آوازهٔ فرار بشنوند فراهم میشوند و شمار اجابت بدانند و رخصت مرحمت اگر اجازت یابم
و جماعت را جمع کنم اگر مددی در کار گورخان باشد و دولت بایم و تا زنده باشم از
رابطه بندگی و اخلاص گی غفلت نجویم و با دامر و حکام او حتم بوذم گورخان چه
مرد سلیم دل بود برنج او فرماید و اجازت بخشید کوشلوک از وی جدا گوشه به
و پی بر زمین و چون آوازهٔ او در ترکستان شایع گشت بقیهٔ لشکر و اقوام او از هر جای
خان ها از بیم شمشیر چنگزخان بدو پیوستند بعضی بر کلمه او انجمن کردند و کوشلوک گفته
با آن جماعت بدو طرف حمله کرد مال [illegible] را تو که را بود بر کوه انجمن شدند
دعوت در عرصه برو مند آنگاه روی ببلاد گورخان نهاد و دولت بعمر نمود آنچه

وقت گورخان پیر و ضعیف [illegible] و او لشکر بود و تدارک ملاع کار خصمی نتوانست نمود و نیز
خبر کوشلوک خان از عزیمت سلطان محمد که با گورخان به جنگ و بر خبر کوشلوک خواهد خود را
دار بی طرف با مال ریل و بیام ملطف بر چه قرار بر آن جانب دهد سلطان محمد از طرف
از جانب غربی و کوشلوک خان از طرف شرقی روی بگورخان آورند و او لو از میان بر دارند
اگر سلطان سبقت کرد از ملک گورخان تا آلمالیغ و ختن و کاشغر مخصوص سلطان باشد
و اگر کوشلوک بیش دستی نمود از آن مملکت تا آب فناکت او را باشد قرار برین رفت
کوشلوک سبقت نمود و خزینه گورخان از ... بعد کوشلوک ... گشت
در موضع بلاساقون بر سر گورخان تاخت و گورخان با آن لشکر انبوه بر ... مصاف داد او را
در هم شکسته کوشلوک خان دیگر بار با بر ترتیب و استعداد لشکر مشغول شد و از آن طرف سلطان
محمد خوارزمشاه نیز با اتفاق سلطان عثمان از سمرقند روی بگورخان نهاد و چون بولایت
طراز رسید با یکو سردار لشکر گورخان که لشکر گورخان در آن بود از هر دو صف جانب
تا یکو در جنگ باشد سلطان محمد اسیر کرد و لشکر او منهزم شد و خبر کوشلوک را این خبر رسید
و ضعف حال گورخان بود به کار حرب راضی شد و ... حرب ... در ... لشکر
گورخان متفرق بعضی او بود ... و گفت تو جمع گورخان ... از بیرون بی چاره بود
خواسته با او از در خضوع آمد که من کوشلوک را مرضی ... ظاهر با او احترام
مرحمت و نظر ... دو روز نظر کرد ... تا مدت ... که گورخان بود او را
با منصب پدر ... و گورخان بعد از دو سال از ... در ... جان برآورد
و خزاین و اموال و لشکر و اسباب او در این مدت ... و ... دولت و کامرانی
مرتبه ... بود بجمله دولت کوشلوک و سالی چند در آن منصب و مقام بزیست
و بجهت ... دختر ... بود ... سیرت نمود و چون کار سلطنت
او در ممالک قراختای استوار گشت ... و ... رعیت و از ... هیچ
دقیقه از دقایق ستمگاری فرو نگذاشت و ... لشکرها ... بولایت مسلمانان ... تا
تا غلها را آن ... و میوه ... چندین ... مردم از تنگی غله
به تنگ آمدند و از ... و طعام ... لشکرها او در بلاد مسلمان
برفتند و ... خدایان در آمدند و ... افکندند کار بر مسلمانان دشوار و ...

به نواحی

بر ربت بعد مجموع شده باز میر دزد چگلی بو جمال طرد و منع نمود کوشلوک از آن
ملک ختن تا حدی وفرو کرد و مردم آن شهر بود انتقال از دین حضرت عیسی رضی
دایمان بوخیر چه داد یا بمذهب نصاری یا ملت تثلیثه معتقد شدند یا بت پرستی
ولباس اهل قرابر بر کردند و مرخوت ها از راه غلبه و تسلط با قامت حجت
داد که ائمه اهل علم بود در ان لاجرم دانشمندان ام آن انجمن در باب اهل علم وصلاح
می شد بجهت در صحرا حاضر شدند ائمه ختن حسب الامر به صحرا رفته و متعدد طایفه اما
علاء الدین ختنی رضی الله عنه تو کوشلوک آمد و زبان به نصیحت کشود در ادیان کیش
نمود و ضلالت نه و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام علاء الدین کوشلوک را
الزام کرد و او بر کرسی شد و دهشت در او ازین نهایت خشم و غضب کلام مردانه به
مقام و منزلت حضرت رسالت آیت صلی الله علیه و آله بر زبان مشئوم براند امام
علاء الدین محمد تفت فاک بدهانت ای عدو دین خدا کوشلوک حکم کرد تا او را برهنه
تا آن بیچاره را جلد کردند و انواع عذاب بر او تحمیل کردند علاء الدین بر آنجمله شکیبا بود
و بعد از عذابهای بسیار او را بر در مدرسه او بر چهار میخ زدند و از آن جهت واقعه کار مسلمانی
بکلی بعد او نوکشته دولت ظلم و فساد در از شد و مردمان روزها نزد بیگانه برده
مظلومان بهدف اهای بدولت داد آن کافر ظالم به دولت چنگیز خان پناه
تا هر کرده و چنانچه بعد از این ذکر کرده شود چنگیز خان از حرب مملکت قتاقیغ
شد و فارغ گشت بعد از آن بر ان مملکت ممالک ختای کاشغر و ختن نامزد کرد چه
و خواستن بدو منسوب عزیمت است و جهه نوبان بود با لشکر بسیار به دفع کوشلوک در
مقدمه بجمع امور صلح و کوشلوک در این مقام در بلد کاشغر بود چون دانست لشکر مغول
هنوز آغاز جنگ و مصاف نکرده بهزیمت کوشلوک جانب گریز کرده چه نسبت خان او در
او در آن شهر آمد اهل شهر هر کس بکیش خود و طریق آبا و اجداد خود باز رفتند و لشکر
کوشلوک خان هر در آن شهر در سرای مسلمانان اندر بغیه بامت با خبر شد هر دو لشکر
مغول بر عقب کوشلوک روان شد و بموضع قدرغو ولایات اخباران آن هرمز خند
عاقبه الامر در صحرا جنون در میان کوهستان فرار بر گرفته راه بودختان نعم درد آمده از آن
سار بود قول کویند که قتل فرقه که او را بخشید و بازگشته و اهل ختن از نقود و جواهر

ختن بسیار

غنیمت بسیار بدست آورده بر شیر دی تاریخ خود نوشته اند بعضی محقق در دولت است هم آورده
در زمان پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله شرف لطف بر دین متوجه و حکمت سال نوده هر کسی شرع احمدی
تقویت و ترویج نمود اگر چه تنقل بحیله دولت و رفعت او روز بروز در تزاید و تقی
دایام او بواسطه تداد و دوام شد والسلام بجهت کوشلوک بود خواهر نعمت اسپن نام
داد و بو فرزندان بسیار تو تو تموت بخوانند هر کدام بود اولی ایولگان نام بود
سوم سواحل بر کید این ابا و سلاله شبور مردی بوت اندر اینجا و اوسلاله
برادر بعد توبخوا ابولگان نام داشت و او نام و پسر داشت و تو نام داشت
با تو که پیم شد و این تو که پسر خواهر است و مادر او از اقوام ایمان میباشد
و ایلی تو نو شمال وقتا رو شمال و تنالی شمال و تو که هر چهار برادران شده و از
خویش و عزان کوشلوک خان شد و عزشال بعد شاه زاده است و این همان
المحیه تو کوران کویند این مردم بو بهدین تیمور میگفته اند و قارد بود مغول فرزندان
یکی از خویش ها رسیده بند اکنون به معمول حضرت بجهت از وقایع حال چنگیز خان
از هزار سال تو یبلی یک صحال کوشته و موافق شمال نسخه بر اساس صحو و نجوم مجرب
تا انتهای رسیده و اقع در دفتر القعالبان شمس صحو ها ادهم مجری دولت بعضی
سال بین و چنگیز خان که از آنان آخرین تغیر و هار نیله بعد منتقل بیرد و خشم بجمل احوال
خلفا و سلاطین دیوانی و اقالیم هر در ایمنی مذکور با چنگیز خان معاصر بوده اند مجمل
و مختصر از کتاب آن در این اجمال بر دخشم دیگر با جنجت خوار مجرد و سال چنگیز خان باز نام
خبر دان در مملکت ختای تو نو نوبت سلطنت که نسبت عز از بنی بوت و هشت سال از آن
بوت و بقیه بعد از بنوت است ستیکز و سی و دو سال در مملکت ماچین داد ای تایچو
ملک بود با شهر یاری عز از بنوت هشت سال اندر بنوت و نه سال بعد از بنوت
بعد کور خان مذکور در مملکت ختای و ترکستان و ماوراءالنهر سلطنت داشته و حکم
مطور کوشلوک خان پسر تایانگ خان نایمان چهار سال بعد او خبر و حیله رفته
مملکت اولو متصرف گشته و کورخان از آن غصه رنجور شد و بمرد و نزد دو عرض اینم
مدت کوشلوک نیز بعد تر به فاعله ممالک هم چنگیز خان مسلم گردانید طرح
المرجیان از نیز نیز هار ولایت رسید و قبرادکوش فلان و میوه جهت هر آن حق

فراز چند روز حق لکا بعد تو کوشلوک
انکت با بعد رسید زمردم اسلام ازو بوده
او جان تازه یافت وچون کورخان به
جنگ مقر رسید این بگان ازنبه سلطان
محمد از دنبال مرسد دروازه شهر برد و بشید
و تا عصر روز با کورخان مصاف داد
آخر الامر کورخان کاه که شکست خورد
جنگ جاز سلطان محمد گرفته بهزیمت بود
دروازه را بستند و شهر فرو گرفته قتل
عام نمود چنانکه چهار جنس مفرور
تن از علما کشته شدند و چون کور
خان کار خود قرار کرد خزانه
او ضبط کرده محمد بار دیگر کورخان
کره روان ادز کار خود بدیر آمد که
کورخان در اموال او طمع بسته غصب
کوچ خزانه تا که بره لشکر آن
هر چه در حرب خوارزمشاه بر او امد
بغیر شکلها گذاران سلطان گذارد
چون اموال کورخان این بخت بسته از سر
بطرف دار منزل بیرون رفته و کوشلوک
این خبر بوعنیمت کرده بر کورخان حمله
آورده او بود شکر رسیده دکان غرت
و احترام بدر رفت ملک و ولایت
او بر تمامت تصرف کرد و کورخان
فر از چند روز از این غم و اندوه
بمرد و خزانه و دفاین خاندان
او بدست کوشلوک افتاد و کوشلوک
مدتی سلطنت کرد انداد که چنگیز خان
بعد و مردم آنجا بود قتل به

السوه در آن اوقات معمول بود و بسیار خشنا از مردم بگرفت؛ بهمان زمین کار اموال بسیار
خواهم میشد و بسبب این کارها از بنده و هر ضعیف وقت رنج و دلها در آن باب صدقه بخریدی
بگفتم صاحب سید از آن خطا التراخ رفتی فلان لگفت از آن بعد از مجلس سلطانیه آن حال
نکته و در بغداد خرج وقت سفرها بسیار رنجی و [illegible] از بهر [illegible] بغداد خواهد آمد
صدور وقتی در این وقتها روزه گشاده و در آن میهمان فانیا گوشت گوسفند
و نان رقاق و حلوا متوسط میداد و در آخر مدت مذکوره سلطان محمد خوارزمشاه ممالک
خوارزم و غزنین و عراق و غزنه سلطنت میراند و سلاطین آن ممالک همه باو گویند
وا دو بیرون منتقل شد کار [illegible] بالا گرفته و بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر را
نیز در حوزهٔ سلطنت در آورده بود و سلطان غیاث الدین کیخسرو در این سنوات در روم
صاحب [illegible] بود در بعضی این مدت شهر انطاکیه را بتصرف [illegible] از [illegible] سلجوقی
آن شهر [illegible] لشکر [illegible] از باروی آن بود و بر آن [illegible] نمود
[illegible] شهر انطاکیه از جهت فرنگ در جزیره قبرس [illegible] کثرت مردم
خواستند که شهر از آنجا باید و غیاث الدین [illegible] مردم فرنگ شهر اندر
شد و غیاث الدین لشکر [illegible] در کوهها میان انطاکیه و ولایات او بود [illegible]
اگر خواهند از ولایت او هیچ برای حمل کند نتوانند از این اتفاق مدتی سرگذشت
علت قحط در انطاکیه در افتد مردم انطاکیه؛ فرنگ گفتند مسلمان [illegible] دفع کنند؛ از جهت
کشتند [illegible] سبب مردم انطاکیه [illegible] فرنگ خصومت افتاد تا این مسلمان
بود [illegible] طلب لشکر [illegible] فرنگ جنگ کرد مردم فرنگ بقلعه پناه [illegible] مسلمانان [illegible]
حال [illegible] شد [illegible] غیاث الدین [illegible] طلب کرد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] حصار [illegible] مردم
فرنگ [illegible] و در این مدت مذکوره شاه حسام الدین [illegible] در زندان [illegible]
داشت [illegible] پسر [illegible] پسر [illegible] مردم [illegible]
ولایت [illegible] علیشاه برادر خوارزمشاه [illegible]
علیشاه [illegible] اجازت خوارزمشاه لشکر [illegible] از گرگان [illegible] حسام
الدین [illegible] بود وفات یافت [illegible] علیشاه [illegible] زندان [illegible]

و آن پسر

طراز لشکر [illegible] در ملازمت خوارزمشاه [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] دختر [illegible] صحبت [illegible] خوارزم [illegible] ترکان خاتون [illegible] سلطان [illegible] خوارزم [illegible] خوارزمشاه [illegible] سمرقند [illegible] سلطان [illegible] خوارزم [illegible] ترکان خاتون [illegible] سلطان عثمان [illegible] سمرقند [illegible] ترکان خاتون دختر [illegible] لایق [illegible] شاه [illegible] خوارزم [illegible] سلطان عثمان [illegible] دختر [illegible]

و آن پسر سلطان بود قلعه کورا پناه بود جهت آنکه علیشاه در حصار آن قلعه گوشش بود
گشت؛ آن ولایت تمامت مستخلص گشت و پسر آن [illegible] از [illegible] بنده [illegible]
دیگر بنام خوارزمشاه میکرد و در آخر مدت مذکوره اتغمش و نیز از حاکمان اعمال
در مملکت عراق حکمران [illegible] اتغمش بغداد در دست و مدتی ملازمت در دار الخلافه
او را تشریف کرده که حکومت اصفهان و همدان مسلم شد اتغمش در ولایت [illegible]
[illegible] و وصول لشکر بغداد بود و خلیفه سلیمان [illegible] از ولایت ترکمان [illegible]
برادر [illegible] نو [illegible] که سلیمان [illegible] بسبب [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] اتغمش [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] شد و ولایت عراق تمامت [illegible] میان او و آتابک
اوزبک پسر جهان پهلوان که حکمران آذربایجان بود [illegible] لاجرم خلیفه به
آتابک اوزبک پیغام فرستاد [illegible] نمود [illegible] و جلال
الدین [illegible] صاحب قلاع اسمعیلیه [illegible] از [illegible]
از میان [illegible] از آن ولایات [illegible] از آن [illegible]
جلال الدین [illegible] مظفر الدین کوکبری [illegible] در [illegible]
[illegible] بطرف همدان راه [illegible]
[illegible] آن سپاه [illegible]
[illegible] شد [illegible] آن ولایت [illegible]
[illegible] آتابک اوزبک [illegible]
[illegible] آن [illegible] لشکر [illegible] ولایت
[illegible] در حال [illegible] لاجرم از
[illegible] آتابک اوزبک [illegible]
[illegible] اغلمش [illegible]
[illegible] اغلمش [illegible]
[illegible] آتابک اوزبک [illegible]
گشت و در آخر مدت مذکوره آتابک اوزبک [illegible] آذربایجان حکمران بود و [illegible]

مسعود بن نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین
زنگی بن آقسنقر صاحب موصل در دیار بکر ولایت داشت در عهد این سنوات [illegible]
وفات [illegible] ارسلان شاه [illegible] ساله بود ولایت عهد [illegible] و بدر الدین لؤلؤ را
وصیت نامه بود بهمان طریق در تدبیر ملک او و بعد از نور الدین [illegible] نظم
ملک [illegible] روزگار ساز داد ارسلان شاه در همان شب [illegible] بدر الدین در باب
رسولان به بغداد فرستاد تا تجدید عهد کند و هم خلیفه رسول فرستاد تا منشور ایالت
نور الدین و وزارت و نظارت بدر الدین [illegible] و هم آن شب [illegible] رسید [illegible]
کار [illegible] رسانیده [illegible] و روز چند برنیامد که رسولان باز آمدند از دار
الخلافه بهمان طور که خواسته بود منشور [illegible] و تشریفات بیاوردند و چنان بود که
نور الدین بیشتر اوقات بیمار و مریض بود لاجرم عمش عماد الدین زنگی را طمع ملک
و سودای [illegible] ولایت موصل [illegible] و مظفر الدین در اربل [illegible] موافقت نمود [illegible]
[illegible] بدر الدین خبر [illegible] و نصیحت فرستاد مفید نگشت لاجرم بدر الدین
از ملک الاشرف بن ملک العادل مدد طلبید ملک الاشرف سپاهی [illegible] فرستاد و بدر الدین
بجنگ عماد الدین رفت و مظفر الدین از اربل بمدد عماد الدین لشکر فرستاد [illegible]
مصاف دادند بدر الدین [illegible] عماد الدین را [illegible] شکست
در این اثنا از دار الخلافه رسولان رسیدند و در میانه ایشان صلح افکندند و بعد این مصالحه
و نور الدین [illegible] ارسلان شاه وفات نمود برادر کهتر او ناصر الدین محمود [illegible] بود
[illegible] عماد الدین بود در ملک او طمع [illegible] موصل
[illegible] که در آن [illegible] بدر الدین [illegible] خواه [illegible] ملک الاشرف فرستاده بود
داد [illegible] ملک الاشرف بود بدر الدین
فرستاده بود و عز الدین ایبک [illegible] در این وقت [illegible] داشتند
بدر الدین [illegible] دجله [illegible] موصل [illegible]
[illegible] عز الدین ایبک بر میسره آن سپاه زد و عماد الدین زنگی [illegible] شکست
و مظفر الدین در قلب سپاه [illegible] بر میسره بدر الدین [illegible] شکست و مظفر الدین
[illegible] بر میسره بدر الدین [illegible] بدر الدین بموصل آمد و مظفر الدین

جانب اربل آمد

جانب اربل کرد این وقت [illegible] در میانه در آمدند و کار صلح [illegible] الملک
الاشرف [illegible] بدر الدین موصل [illegible] ناصر الدین [illegible] صاحب آمد [illegible]
بود و جمیع عزم اربل کرد در این حال فرنگان [illegible] در میان ایشان مصالحه [illegible]
و هر کس بولایت خود برفت و در این اوان ملک الاوحد نجم الدین ایوب بن ملک العادل
صاحب میافارقین [illegible] گرفت و [illegible] خلاط [illegible] صاحب آنجا [illegible]
[illegible] میافارقین [illegible] بود او
لشکر [illegible] صاحب خلاط فرستاد [illegible] خلاط [illegible]
صاحب ارزن الروم [illegible] مغیث الدین [illegible]
[illegible] نجم الدین فرستاد
[illegible] ملک [illegible] نجم الدین [illegible] در آن [illegible]
[illegible] نجم الدین [illegible]
[illegible] مستقر و متمکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در مملکت شام [illegible]
[illegible]
[illegible] فرنگ [illegible] از اطراف [illegible]
[illegible] المقدس [illegible]
[illegible] آن [illegible]
دمشق [illegible] مردم فرنگ [illegible]
[illegible] ملک العادل [illegible] ملک المعظم [illegible] صاحب دمشق [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible] المقدس [illegible]
قلعه طور رفته [illegible] آن [illegible]

منهدم گشتند و ملک العادل آن قلعه بود ویران کرد زیرا که عکه تعویق بعد و حفظ و حراست دیوار
مردم فرنگ از عکه بدریا برنشسته بدمیاط مصر رفتند و میان مصر و دمیاط رود نیل
حایل بود و مصر از رود نیل بسیار بزرگ میرفت ایشان در آنجا فرود آمدند و در برابر
خود خندق عمیق برآوردند و در آنجا برآب ساختند ملک الکامل پسر ملک العادل
صاحب مصر بود در برابر ایشان بموضع عادلیه فرود آمد فرنگیان مدتی [illegible] بعد از
آنکه بود جنگ میکردند بقهر برگرفتند و سلاسل ببریدند تا مراکب آنجا عبور آوردند
ملک الکامل [illegible] آن سلاسل جسر و [illegible] بر بست تا مانع گردد و [illegible]
بر وجه [illegible] که بهم بر آمدند و ملک الکامل خندقی بسته و [illegible] شکسته [illegible]
شد جمعی [illegible] جمعی جنگ [illegible] در میانه فاصله بود از مردم فرنگ
بیگانه [illegible] مشغول معاملات بعضی و در این مدت مسطوره
اتابک مظفرالدین سعد بن زنگی در مملکت فارس امارت داشت چنانچه سابقاً
او در ضمن احوال خوارزمشاه مرقوم گشت و چون بعد از [illegible] از حضرت سلطان محمد خوارزمشاه
[illegible] اتابک ابوبکر از [illegible] سر باز [illegible] و [illegible] و در تنگ
فاروق [illegible] بیرون [illegible] و از آن کار [illegible] در اول [illegible] از اتابک [illegible]
او [illegible] گرفته [illegible] و [illegible] بقلعه [illegible] و [illegible]
و [illegible] با سلطان [illegible] و [illegible] مسطوره اتابک سعد در مملکت کرمان
[illegible] بعد از چندی [illegible] سلطان خوارزمشاه بحکومت آن ممالک
[illegible] معتبر و [illegible] الکون از توفیق [illegible] از جمل تواریخ خواقین
و خلفا و سلاطین و ملوک [illegible] اطراف ممالک [illegible] از [illegible]
[illegible] صد و هفتم هجری [illegible] مواقع ذی القعده سنه ست و [illegible]
[illegible] هجری [illegible] و معاصر چنگیزخان [illegible] چشم [illegible]
[illegible] احوال چنگیزخان [illegible] موافق
ذی القعده سنه ست [illegible] صد و [illegible] هجری [illegible] مطابق [illegible]
سنه ست صد و [illegible] هجری [illegible] متفق [illegible] عزیمت
بلاد ترکستان و ممالک چین [illegible] و در [illegible] آن ممالک [illegible] رسانیده

و سال هفتم [illegible] واقع در [illegible] سنه ست صد و [illegible] هجری [illegible]
بشنیده قوم [illegible] بغیر [illegible] آنحضرت [illegible] بود در
هم [illegible] در [illegible] مذکور [illegible] تمام [illegible]
[illegible] آغاز کنیم اگر [illegible] و [illegible] سال ناقص [illegible]
در سال تمام [illegible] طوایف مغول [illegible] اتفاق افتاد

بیان سبب خصومت مابین سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان جهانگیر چنگیزخان

چنانچه در عموم تواریخ معتبره مسطورست سلطان محمد خوارزمشاه در سال ششصد و [illegible]
هجری [illegible] دارالسلام بغداد [illegible] منصور [illegible] بعد از
[illegible] آن بود [illegible] ناصر خلیفه [illegible] و [illegible]
و [illegible] آل عباس مستحق امر خلافت [illegible] سادات
حسینی [illegible] و محقق [illegible] بود [illegible]
سادات [illegible] بن [illegible] بود در [illegible]
آل عباس [illegible] و غزوات [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه
[illegible] علاء [illegible] از [illegible] رفیع القدر [illegible] مسند
خلافت [illegible] و [illegible] روان [illegible]
بغداد [illegible] فصل [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] لاجرم سلطان از آن [illegible] عراق
به نظم و ترتیب [illegible] امور [illegible] ملک [illegible]
[illegible] در روضة الصفا مسطورست [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] چنگیزخان [illegible]
خوارزم [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
اقالیم جهان روشن [illegible] آفتاب [illegible] و بسبب [illegible]

موافقت ترا لازم و واجب شمارم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم البته نگوئی که تو
رسیده است و فراخنای ملک از نقطه مشرق تا حدود ولایت و مملکت تو بر علما و عوام
و اکنون قریه‌های ممالک ختای و ترکستان و مغولستان تمامت طوایف مغول و امرا و
حکام مطیع و منقاد شده و هر کس از حکم من سر برگردانید تن در زمین تیره خفت
معادن نقره بسیار و لشکر بیشمار در سایه فرمان من چندان مملکت و بلدان
و شهرها و اقطار در حوزه دیوان [illegible] داخل گشته‌اند اندیشه از رفع مسیر بلاد مستغنی
هستیم اگر تو راه دوستی و [illegible] طرق و شوارع مفتوح گردانی جهت سوداگران
و زایران و آبادی و انتظام امور جهان در مراوده ایلچیان [illegible] موجب مزید
مودت و عقیدت باشد و در وقت حاجت آنچه مقدور باشد از هر یک تسلیم خاطر
به عوض آن [illegible] بر این گفتار [illegible] از فحوای سلطان که چون این کلمات شنید
ایلچیان بودند [illegible] و ملاطفت [illegible] ایلچیان بودند موصوف با ادب
منزل خاصه آنگاه محمود یلواج بود در منزل خلوت دعوت کرد گفت [illegible]
و مستدعی است از تو [illegible] هیچ خبر [illegible] پوشیده ندارد [illegible] خان
مملکت ختای مستولی شده [illegible] محمود گفت
[illegible] خان [illegible] این سخن [illegible] شد حضرت سلطان عالم
واضع مطیع سلطان [illegible] محمود [illegible] ملکت و عظمت و دولت و شوکت
را [illegible] خان [illegible] موفق [illegible] خطاب کرد [illegible]
[illegible] محمود یلواج از این سخن [illegible]
و [illegible] چنگیز خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کلمات [illegible] یلواج
[illegible] سلطان [illegible] محمود یلواج [illegible]
جانبین [illegible] برخلاف [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] ایلچیان چنگیز
خان [illegible] چنگیز خان آمده از گذشته [illegible] چنگیز خان
از موافقت سلطان [illegible] سلطان [illegible]

ایلچیان زده

ایلچیان زده در مبانی مودت و قواعد محبت [illegible] ناصر خلیفه [illegible] مطور [illegible] چنگیز خان
در [illegible] مملکت خوارزمشاه [illegible] ملک [illegible] غایرخان از
طرف سلطان خوارزمشاه حاکم [illegible] چنگیز خان بود در خطر [illegible]
بر قتل ایلچیان چنگیز خان جرأت و مبادرت نمود [illegible]

بیان فرستادن الناصر لدین الله خلیفه رسولی
بجانب چنگیز خان و تحریض بر قلع و قمع سلطان

چون ناصر خلیفه از آنگونه اقدام و اهتمام سلطان محمد خوارزمشاه در انقراض دولت بنی عباس
[illegible] قرار و آرام از دل رفت و مضطرب [illegible] گشته [illegible]
ارکان [illegible] ایلچی [illegible] بمشورت [illegible] در اطراف [illegible]
جهت [illegible] آوازه [illegible] صولت چنگیز خان [illegible] مسکون [illegible]
[illegible] چنگیز خان فرو [illegible] در این قضیه [illegible]
که محمود یلواج [illegible] جای [illegible] خلیفه این [illegible]
استوار کرده [illegible] محمود [illegible] چنگیز خان [illegible]
درگاه [illegible] مغولستان [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خوف [illegible]
[illegible] مستولی [illegible]
[illegible] آن جهت
[illegible] ملکت [illegible] آن [illegible] لازم است [illegible]
ایلچیان [illegible] موجب [illegible] خلیفه [illegible] مانند در [illegible]
الله [illegible] از [illegible] صولت خوارزمشاه [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] مغولستان [illegible] روز و شب راه [illegible]
تا [illegible] محمود یلواج [illegible] در [illegible] چنگیز خان رسانید چنگیز خان
[illegible] بر [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] و قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی

[illegible] خاطر گشت [illegible] بر سابقه جنایت [illegible] اقدام [illegible] نمود تا آنکه
بسیار این کار [illegible] و فلفله [illegible] انهدام [illegible] محبت درآمد و از جمله قضایا
اینکه [illegible] از مردم زاهد و عابد آن زمان [illegible] خود [illegible] فتنه
به هم گفته که از کدام جانور [illegible] اعتقاد کردند تا زنده [illegible]
کرده و آن [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] قالب [illegible]
[illegible] چنگیز خان

داستان کشتن سلطان محمد خوارزمشاه بازرگانان

و فرستادن چنگیز خان سوداگران [illegible] غارت رفته

در اوان دولت خوارزمشاه امنیت طرق و شوارع در ممالک [illegible]
[illegible] تجار [illegible] مشرق [illegible]
[illegible] اقدام [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] قیمت تمام خریدار [illegible] آوازه
منافع معاملات ایشان به همه جا رسیده بود و چنگیز خان [illegible]
[illegible] لایق خزانه خان [illegible]
و در این هنگام سه تن از تجار یکی خواجه احمد خجندی و [illegible] امیر حسین و دیگری [illegible] احمد
[illegible] در خور سلاطین بود برگرفته
[illegible] خان [illegible] از نفایس [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] احمد خجندی [illegible]
[illegible] دینار [illegible] قیمت [illegible]
چنگیز خان از آن گونه [illegible] خان [illegible]
[illegible] خزانه [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد خجندی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] خدا [illegible] اعتقاد
کردند چنگیز خان [illegible] از اقوال و افعال ایشان خشنود آمده فرمود تا [illegible]
زربفت ایشان [illegible] خواجه احمد خجندی [illegible]
و [illegible] نسبت [illegible] انواع الطاف و
اشفاق [illegible] چنگیز خان [illegible] در آن اوقات [illegible]
[illegible] ایشان بود [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
خان [illegible]
به ولایت سلطان محمد [illegible] تجار [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] خواجه [illegible]
و یوسف [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
و از آن [illegible]
ملک و نفاذ امر [illegible]
[illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اینالچق نام داشت و به غایرخان ملقب
[illegible] سلطان خوارزمشاه بود [illegible]
غایرخان [illegible] بازرگانان [illegible] غایرخان [illegible]
داشت و بر عادت [illegible] و به سبب آن [illegible]
چنگیز خان داشت [illegible] غایرخان طمع در اموال بازرگانان
[illegible]

ایلچی به عراق فرستاد السلطان محمد مریض دارد اتفاقاً قاصد او در همدان به اردوگاه
سلطان محمد رسید و خوارزمشاه او را [illegible] گفت و [illegible]
آزرده خاطر بود بعضی گفتند چون از جهت ترکان از اردوی چنگیز خان احوال بسیار
بعهده عزیمت ایشان که از دو طرف ایلچی بود ایشان غالب شده مملکت [illegible]
خوارزمشاه لشکر چنگیز خان بود عزم کرده بود که بعد از نظر خود و دولت [illegible]
دیگر آنکه بعد از کشتن [illegible] در این جنگ [illegible] خود و مال ایشان
زنده کی بود معلوم نیست غایر خان و منتظر چنین امر بود فرد آن ایلچی بود جان بلکه
جانی بود دیوان و خلق با جان او تعلق نمود و بعد از کشتن غایر خان
و عدم تفکر و تعقل و تدبیر سلطان و وزیرانش امور مملکت آنچنانکه لازم [illegible] بود
فرود آمد و دفاع نتوانست [illegible] چنانچه از آنجا که سلطان
خوارزمشاه در قتل ایلچیان عجله [illegible] یکی از ایشان [illegible] کرد که
در مغول [illegible] چنگیز خان [illegible] گشت
و صورت [illegible] چنگیز خان از قتل آن گروه مسلمان موقوف
و ایلچی خبر داد خان [illegible] و آب از چشم [illegible]
و هم در آن حالت [illegible] رفته [illegible]
[illegible] در حضرت ایزدی [illegible] و از درج [illegible]
و روز آن [illegible] از دل [illegible] از خواب [illegible]
و [illegible] خدای [illegible] جنگ و [illegible]
[illegible] انتقام [illegible] روزها
[illegible] ازان [illegible]
آمد و به ترتیب سپاه و [illegible] دار [illegible]
[illegible] بود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان از [illegible]
[illegible] روضه [illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] زوال [illegible]

بیگانه بود

که این مجمع شیخ مجد الدین بغدادی بوصفی عداوت و غرضی به ترکان خاتون مادر سلطان تهمت نهاد
و سلطان نیز در حالت مستی و غلبهٔ سکر تعقیب آن بزرگوار فرمان داد و آن شیخ مظلوم کشته
شد بامداد که سلطان هوشیار گشت از آن کار پشیمان شد و در کفاره این ظلم طبق
اکنده از زر و گوهر بخانقاه رکن دین بزرگان عارفان شیخ نجم الدین کبری فرستاد که خونبهای
این [illegible] بگیرد [illegible]
آن جناب عرفان مآب گفت خونبهای مجد الدین زر و گوهر نیست بلکه سر آن کس نیز سلطان
در عوض [illegible] سلطان [illegible] لشکر ترکستان [illegible]
خان پسر چنگیز خان [illegible]
نکبت [illegible] زوال مملکت فراهم [illegible] چنگیز خان تمامت امرا و خویشان و فرزندان
و نوئینان را [illegible] بعزم رزم [illegible] خطور کند که
چنگیز خان بود این همه اموال و لشکر و کشور [illegible]
به رنج و شکنج [illegible] از مشرق [illegible] از شمال
بجنوب [illegible] بلندی دولت
[illegible] در آن کار [illegible] از مردم [illegible] چند نوبت
ایلچیان سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الکنون [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان
[illegible] پسران و

و امرا و خانان و نویان دیگر از هزاره و صده و ده مرتب و معین و تجار و خلق طلایه متعین و در تاریخ
تشورسه ستمی صد و ... هجری مطابق توشقان ئیل با سپاه بی حد و منظم لشکر کشید بجانب
روان شد و چندان سپاه خنجر گذار ... از حدود ... در رکاب آورده از حد شماره بیرون
بعد چنگیز خان در مقدمه ... برسالت نزد سلطان فرستاد و باز نموده تا بلاد
اقبال او ... جنگ دولت ... موکب چنگیز خانی ... رسید ... سلطان خان
باستقبال ... و اظهار ... و اطاعت نمود و ... معتبر گشت و
از ... خدام چنگیز خان ... لشکر خود ... روان گشت و ... اقوام
ایغور و ... از امرای بزرگ ... چنگیز خان ... پیوستند ...
سلطان محمد خوارزمشاه ... از سپاه چنگیز خان ... گفت
... خبر ... معروض داشت
چنگیز خان ... که ... زمین را ... مردان
میدان ... شیران ... بگذرد
دیگر ... و ... و در ...
... و در میدان مبارزت از ... بصفت
... از ... و ...
... و ... در ...
... که ...
... زمین ...
... که ...
زانو ... حیوانات ... و خوک
و ...
... آن ... محفوظ ...
... ایشان ...
... بزرگ ...
... اطفال ...

در وصف لشکر چنگیزی

بعد ... و ... از ... دولت ... و ...
و اقتضا ... و ... آنکاه ... و آنرا ...
... عبور ...
... ایشان ... از ... آن ...

در بیان توجه لشکر چنگیز خان بیگانه را و خبر یافتن سلطان
از حرکت ... ایشان و ...

چون خبر جنبش لشکر چنگیز خان بسلطان محمد خوارزمشاه رسید عراق بود با پسر خود سلطان
رکن الدین ... و از همدان بعزم خراسان روان شد و در نیشابور ...
... و ... و در ... مشغول ...
... لشکر ... ترکستان ... ولایت
خوارزم رفت و در این حال لشکریان چنگیز خان ... اقوام ...
...
... ترکستان ...
... خوارزمشاه ... لشکر مغول ... سلطان
... عقب ... روان ... مغول ... لشکر ... سپاه ... چنگیز خان
...
... از مواضع ...
سلطان محمد ... و در آن ...
... لشکر مغول روان ...
آغاز روز ... لشکر ... مغول ...
... چنگیز خان ... سلطان محمد
خوارزمشاه ... سلطان ...
... مغول ... مغول ...
... سلطان ... سلطان جلال الدین
... و ...

وحمل بار آن حاجت بود که طاقت تحمل آن نداشت رخصت شده و رسول از آن ملک بیرون رفت
و در آن روز بسبب سلطان جلال الدین مشغول جنگ بود و چون آفتاب بر کوه رسید
بر سپاه بیکس خویش تاخته لشکر مغول آنها را از دو جنبه و کوچ نمود جهت
لشکر و چون خبر چنگیز خان رسید از آنگونه دلاوریها و مردانگیها و بیباکیها که از
سلطان جلال الدین مشاهده رفت لشکر بعضی عرض رسانید چنگیز خان چون تسلیم نمود لشکر در
میان جانبین نامه و آن پیر حاجب را واسطه ساختند بعضی مرتفع شد لشکریان مراجعت و انهم
کوانه لشکر بعزم ملک سلطان محمد خوارزمشاه آهنگ برنهاد و چنگیز سلطان محمد در کار
او بگریز نهفته بود چنگیز خان نظر آن ایمان و در میانه رفته بود از تعداد گذر داشت
و حقوق [illegible] و ممالک تو از دولت [illegible] آنجا حرمات [illegible] سلطان
از قتل بازرگانان و کشتن ایلچیان چنگیز خان و در آن طلب ملک و اصلاح آن کار [illegible]
شده و [illegible] دلپذیر [illegible] التفات ننمود با کراه و الزام با لشکر او جنگ نمود
و آن ملک [illegible] دولت کوشلوک از [illegible] ترکستان بود و چون مغول [illegible] سلطان
متصرف گشت و نیز [illegible] مذکور [illegible] گشت و موجب مزید عداوت
و کینه [illegible] صاحب تاریخ الفی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غفلت بر خلاف عادت
[illegible] و بطریق هزل [illegible] و عیش [illegible]
[illegible] لهو و لعب و شراب [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سمرقند روز عیش [illegible] بودند [illegible] آوازه کوس لشکر مغول
[illegible] سلطان [illegible] از سمرقند [illegible] و از راه [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] از عقب [illegible]
سلطان از روی احتیاط آن [illegible] سمرقند [illegible]
فراهم ساخته [illegible] در میان [illegible]
رسد و لشکریان [illegible] و در آن میان روان
گشته [illegible] سلطان [illegible]
میان جماعت لشکریان مجروح [illegible]

گفت سپاه

گفت سپاه مغول [illegible] وای [illegible] هرگز [illegible] بامدادان [illegible]
سلطان [illegible] تعجیل از عقب [illegible] و تمام شب [illegible] راه [illegible]
[illegible] و آخر [illegible] مغولان نیز [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] آنها [illegible] سمرقند [illegible] خان
[illegible] گشته [illegible] جلال [illegible]
[illegible] سپاه مغول [illegible] لشکر چنگیز
[illegible] ملالت [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] از خواب و آرام [illegible]
ستاره اقبال [illegible] علامات نحوست [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible]
و از سمرقند [illegible] آن سپاه [illegible] هزار [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] خان [illegible]
[illegible] قتلغ خان [illegible] امیر [illegible] الدین [illegible] امیر آخور علی
حاجب [illegible] خان [illegible]
[illegible] حسام الدین مسعود [illegible]
سمرقند و فخر الدین حبشی [illegible] سجستان [illegible] ترمذ و [illegible] خان [illegible]
[illegible] پهلوان [illegible] خجند [illegible] جلال
[illegible] قندز [illegible] خان [illegible]
تا [illegible] و قلعه سمرقند [illegible] خندق [illegible] از آن [illegible]
[illegible] سلطان گفت اگر آن لشکر [illegible]
[illegible] خندق [illegible] سپاه [illegible]
درهم [illegible] و سلطان از سمرقند برآمد و راه نخشب [illegible]
[illegible] مغول [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible]

ویکسره با ارکان دولت و اعیان درگاه مشورت هم نمود چاره این حادثه چگونه
میتوان نمود از آن طرف هر ساعت خبری موحش میرسید و بر توحش او می‌افزود و لاجرم
دانستند مجرب خصوصاً پسرش جلال الدین بگفت که کار ممالک ما در ادا [illegible] از آنک
گذشته است و تدارک پذیرد بیشتر بلاد خراسان و عراق از دست برفت
این لشکرها در داخل [illegible] ثبت نمائیم [illegible] خواهد و بار آسایش تمام [illegible]
و چون [illegible] بولایت هندوستان ملتجی باید شد سلطان [illegible]
رای صواب سست نپسندید تر تردد در این عزیمت تأخیر داد و در آن
اوقات عماد الملک ساوی و پسرش رکن الدین از عراق [illegible] بدان
بود آمد و سلطان در اعزاز او بکوشید داد سلطان را [illegible] عراق دعوت
هر کرده و گفت در آنجا لشکرها عراق [illegible] الملک
[illegible] سلطان جلال الدین این سخن [illegible] و گفت صواب
آن است [illegible] لشکر [illegible] جمع کنیم و بدفع [illegible] اگر سلطان [illegible]
و قرار در دل [illegible] و عزیمت عراق [illegible] این [illegible] بسر حد باز
و دست بردی [illegible] مقدور [illegible] تا در حضرت خالق و حضور
خلایق معذور باشیم و اگر مراد [illegible] ملامت و نیزه [illegible]
نکردیم و زبان طعن مردمان بر ما دراز [illegible] این [illegible]
خراج [illegible] وقت [illegible] و [illegible]
چند نوبت [illegible] سلطان [illegible] از
کمال حیرت و دهشت [illegible] جواب [illegible] سهم [illegible]
و [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible]
حوادث [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] و حکمت [illegible]

بیچ حاصل نیاید و بعد دیگر روح نکردند و علت این کار در این باب [illegible]
و ظاهر و جراءت در [illegible] آن [illegible] و دیگر از هم [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه
با آن کثرت لشکر و بسطت کشور و حشمت جاه و شوکت پادشاه و پسر [illegible] جلال الدین
و آن اعیان درگاه و عقد [illegible] و سرداران بزرگ و سرلشکران ترک و آن قدرت
و قوت و اقدام و صلابت و غرور و نخوت [illegible] خلافت [illegible]
خواست [illegible] سلطانی [illegible]
سپاه مغول اینگونه منکوب و مغلول [illegible] مغول از دور [illegible]
[illegible] نازل [illegible]
از [illegible] تقدیر است [illegible]
[illegible] کلاه [illegible]
[illegible] دولت [illegible] حضرت [illegible]

باب [illegible] رایات [illegible]
باب [illegible] ملک سلطان محمد خوارزمشاه

[illegible] سنه [illegible] و [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
و طرق و [illegible] چنگیزخان [illegible]
پسران و امراء [illegible] قوانین [illegible]
رسوم [illegible] ممالک خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] عزیمت [illegible]
[illegible] حرکت
[illegible] آن ولایت [illegible] رسید [illegible] سلطان
[illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible] اوقات [illegible]

داستان وصول لشکر [illegible]
چنگیزخان بشهر اترار و فتح آن بدست مغول

در اوایل فصل پائیز سال مذکور چنگیزخان با لشکر جرار و سواران نیزه گذار در قصبه اترار
نزول کرد و در پای آن حصار خیمه و خرگاه برافراخت و سلطان لشکری بزرگ و به روایت صاحب [illegible]
پنجاه هزار سوار به غایرخان داده بود و قراجه خاص حاجب را هم به مدد غایرخان فرستاده
و حصار و باره را نیک محکم ساخته آلات و ادوات جنگ مهیا ساخته بود و هم چنین غایرخان
نیز در اندرون حصار لشکر [illegible] و چون لشکر بر دروازه آن [illegible] بر فراز
دیوار حصار برآمده نظاره بود چون از آن لشکر [illegible] شنیده [illegible] دندان می گزید
و قیامت کوه و دشت از سپاه مغول آکنده دید و لشکر چنگیزخان چند حلقه بر گرد آن حصار
برآمدند و از آن طرف [illegible] چنگیزخان فتح کار را بر طبق [illegible] چند مکان
لشکر [illegible] چند تومان لشکر [illegible] آن حصار را محاصره کردند [illegible] و جوجی
خان را با جمعی و تولوی خان را با جمعی از سپاه به جانب جند و ینگی کنت مقرر داشت و جمعی از
امیران را به طرف خجند و بناکت و هم چنین به دیگر اطراف [illegible] و تولوی خان
آنکه [illegible] و کیفیت فتح آنها [illegible] خواهد [illegible] در کار اترار [illegible]
پنجاه روز [illegible] جنگ کرده و عاقبة الامر اهل اترار را اضطرار افتاد و قراجه حاجب با ایل
شدن و تسلیم شدن رضا داد اما غایرخان چون می دانست که کارها [illegible] خود بود [illegible]
بی کوشش [illegible] و رضا به صلح نمی داد و هر بار به او [illegible] ولی نعمت [illegible]
خیانت [illegible] لاجرم قراجه نیز [illegible] احتیاج و اضطرار [illegible] لشکر [illegible] از
دروازه [illegible] لشکر مغول [illegible] او را گرفته [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حقوق نعمت [illegible]
[illegible] نوکر [illegible]
[illegible] غایرخان [illegible]
در قلعه رفت [illegible]
[illegible] غایرخان [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible] در آن حصار [illegible] غایرخان [illegible]
[illegible] آلات و سلاح جنگ [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] مغول [illegible] حصار برآمدند [illegible] حصار [illegible]

قتل مردم اترار

لشکر را از جا

کردند و از رعایا و ارباب حرفت و صنعت آنچه از شمشیر باز ماندند بعضی را [illegible] گرفتند
و آنکه [illegible] غایرخان [illegible] و صاحب تاریخ الفی و جهانگشا و روضة الصفا
نوشته اند چنگیزخان [illegible] لشکرها که به جانب اترار [illegible] سرحد ولایت ترکستان است [illegible]
و جغتای را به محاصره آن شهر معین و [illegible] آن [illegible] و آلاق نویان [illegible]
بوقا را با پنج هزار مرد به طرف بناکت و خجند نامزد کرد و خود با تولی خان و بقیه لشکر به جانب بخارا
نهاد و بخارا از بلاد عظیم بود و در بلاد عالم به دارالعلم مشهور شده و آن شهر [illegible] علما و فضلا
و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد آراسته و مزین بود و اشتقاق این لفظ از کلمه
ای در لغت مغان [illegible] علم است و [illegible] بت پرستان ختا و ایغور معابد خود را [illegible] در آنجا
منصوب و موضوع [illegible] گویند [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار از بزرگان
سپاه [illegible] غایرخان [illegible] به محافظت اترار و سمرقند مملکت ترکستان است قیام
نموده و در آن هنگام غایرخان از هیبت لشکر مغول حیران [illegible]
قراجه حاجب [illegible] ده هزار تن مردم شهر [illegible] غایرخان [illegible]
چنگیزخان [illegible] لاجرم [illegible]
اترار آن [illegible] دروازه [illegible]
حاجب در باب [illegible] تسلیم [illegible] غایرخان [illegible]
[illegible] قراجه [illegible] لشکر [illegible] از دروازه [illegible]
و چون لشکر مغول از آن دروازه به شهر ریختند [illegible] قراجه [illegible]
[illegible] ولی نعمت [illegible]
[illegible] غایرخان با بیست هزار مرد دلاور
[illegible] روز [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible] از آن سپاه
[illegible] غایرخان [illegible] لشکر مغول
[illegible] غایرخان [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
از دیوار [illegible] لشکر مغول [illegible]

بگرفتند و تخت بر نشاندند و بنیاد ارکان برنهادند و حصار بود؛ زمین هموار شدند و بقیة السیف را
با سواران حشر و سپاه سمرقند نیز آن سپاه به سمرقند تعین کرده و بر قرار عشر و در حرکت بر آمد
و چون در آن اوان چنگیزخان از بخارا به سمرقند آمده بود و از کس رفت عساکر سپاه خوارزم
سمرقند او نیز و غایرخان بود در کوک سرا ترتیب یافت و شنیده و از رکاب او سپاه

داستان توجه شه جهان ... بجانب
و فتح کردن و استخلاص آن ولایت

سلطان تورخان یکی از شاهزادهای چنگیزخان سامان داده با اردو و لشکر به ابن دالوس ... شده
شد و از تخت بتصرف ... از نوعی چند که در کار بود قانع نبود است و بند ... در
صاحب امر حسن صاحب ... از قدیم الایام با هم باز گشته در فرصت سلطان چنگیز
پیوسته در زمره ... انتظام یافته بود و بر سالت ... تا آنکه
آن ولایت بود که جواب و معرفت نصیحت کند و با طاعت و بندگی در او کوچ دل و جان
الحال بدین ... جهت حسن ... که بر رسالت نصیحت گرامی ...
نزد او ... غوغا بر او کند و ... او را هلاک ساختند و این گوی بود و با بزرگ
بیخ شد چون جماع آن خبر شنیده خشم بر آمده و سپاه بود به لشکر فرمود از
بر او ... از جنگ و جوش و فرو گذار نکند و لشکرها رخ نهادند که به نوبت
جنگ می کردند تا آنکه ... آن ... بود گرفته و ابواب عفو و رحمت بر او ...
بجز آن کفار و قصاص آن ... بیشتر آن مردم را از مرد و زن بکشتند آنگاه
امارت آن ولایت بود به ... مشغول ... روان شدند و او رکنه
و با خلیع که بود نیز ... تصرف در آورد آنگاه عازم ... شدند لشکر در او رکنه
و با خلیع ... مردم ... جنبان ... کرده نور زمین ...
رسید ... آنجا ... و با ... جنگ و مداخلت ...
در زمینه لاجرم ... آنها ... رسید ... خبر در ... رسید
قتلغ خان ایرانیان ... بمحافظت آن حدود منصوب ...
... از حیوان ... لشکر ... ... جنگ ...
رسید چیتور بود ... جمعی از آن مردم بود ...

ختا زد و ...

احتساب و از آنکه در این وقت ... در دروازه ... جهت نبود هرکس ...
و مصلحت ... عوام غوغا بر آورده و ... قلعه چیتور برآمد ... چیتور ...
مردم زیرک ... دشمن بود ... در میان ... از حال ...
حیف ... که نمود ... عقب بود از آن ... و ...
... لشکر ... در ... علامت ... جمعیت ...
... چیتور ... تا آنکه ... وجود ...
... لاجرم ... عازم آن سامان گشت
و در ... صفوف ... صدمت ... لشکر ...
خندق ... مشغول ... منجنیق ...
... مطور ...
...
... خندق ... آن ...
... در دروازه ... و جنگ ...
جنگ کرده ... از مردم ... در عجب ... چگونه ... بر دیوار حصار بر آمد
... مردان ... دیوار حصار ...
آمده و منجنیق ...
حلقه آهنین ... منجنیق ... مردم مغول از جوانب ... رسیده
و دروازه ... از جانبین ... زخمت ...
... از جنگ ...
لشکر ... چیتور ...
و ...
... از مردان ... از خروج ... چنگیزخان تعلق ...
...
... از آنجا ... بعزم قراقورم در حرکت آمد و از ... در ...
و در آن ...

بر مدار ایلچیان مقرر بود چون چند منزل برفتند بحوالت طایع ایلچی بود آن داشتند
مغول بوده به یک عقب قائم مقام ، بنال بو کمکند دیگر شهرها بنال در تقدیم برفت
چون آن خبر بشنید با لشکر و شهر آن اقوام بود بجنگ در نفر بنهمت جان بلاد عفه
و بعضی دیگر بجانب اتویه و مرو برفتند و در آنجا اجتماع دراز بود بر جای نمود رهایی یافتند

ذکر فتح بناکت و خجند

حکایت احوال تیمور ملک

چنگزخان چون بدیار رسید و خیمه لشکر بر اترار زد فرستاد فرزندان و امیران باطراف و جوانب
امیر قیم الاق نوین و الاق نوین و سکتو و توقای بر سر بود پنج هزار مرد بطرف
بناکت فرستاد و اهالی بناکت با لشکر بود بهم اتفاق لشکر بعضی آنجا رفتند و ایلتکو ملک لشکر
از قنقلیان سه روز جنگ کردند روز چهارم اهل شهر امان خواستند و بیرون آمدند و لشکر را
دار به دروازه بیرون بودند و جدا جدا نمودند مردم لشکر را بعضی به شمشیر و تیرباران هلاک ساختند
و دیگران را بهزاره و صده و دهه قسمت کردند و جوانان را بحشر برگرفتند و به خجند
رفتند چون بخجند رسیدند اهل شهر در حصار رفتند امیر آنجا تیمور ملک
نام داشت مردی بهادر و دلاور بود و در میان جیحون در آن موضع که
آب بدو شعبه میشد حصاری بلند استوار کرده بود با هزار مرد از مردان
کار گزیده آنجا رفته بود چون لشکر برسید حصار بود تیر و منجنیق
نمی‌رسید بر آن حصار دست نمی‌یافتند جوانان خجند را حشر کشیدند و از اترار
و قصبات و دیه‌ها مدد رسید تا پنجاه هزار مرد حشر
و بیست هزار مغول فراهم شد و تمامت ایشان را به دهه و صده قسمت کردند و بر سر هر
ده تاژیک یک مغول گماشتند و از کوهی که مسافت آن سه فرسنگ بود
سنگ نقل کردند و در جیحون می‌ریختند ، و تیمور ملک دوازده کشتی
ساخته بود سرپوشیده و به نمد تر و گل و سرکه سرشته اندوده و دریچه‌ها بر آن
گذاشته بود و هر روز بامداد از هر جانب شش کشتی روان داشتی و از کشتی‌ها
جنگ میکردندی و تیرها در ایشان کارگر نبودی و هر جانب
و از تیر و آتش و نفط در آن کارگر نبودی و هر چه آنجا سنگ میانداختند

آب بیرون میریخت

آب بیرون میریخت ، و در شب‌ها روان میشد و جنگ آغاز کردندی و مغولان
در میان آن جماعت بجوش میزدند و آن لشکر را دلتنگ کردی و چون عاجز شدند و جنگ را
حال بر کند گشت و مغول تیر و منجنیق فرا داده ترتیب کرده و جنگ را نیک پیش
کار بر تیمور ملک تنگ شد شبی هفتاد کشتی که از پیش ساخته بود باز آورد
با مردان کار و اسباب و اثقال در آن کشتیها نشسته و شمعها برافروخته
برنشستند بیرون آمدند و برق مانند در آب روان شد و جنگ کنان در آن موضع که غرض او بود
فرود آمدند شد با لشکر از دو طرف جیحون روان شد و با زخم تیر مانند قضا
از هر طرف خطا نکرد ایشان را از پیش برداشتند تا به بناکت رسید
و آن زنجیر که بر روی آب کشیده بودند بگسست و از آنجا بگذشت ، از ایشان
تیر و ناوک بگذشت و لشکر از دو طرف جیحون همراه او رفتند
چون از حال او خبر شد لشکر بر دو طرف جیحون در چند موضع بگرفتند و کشتیها بسته
بعد از آن تیمور ملک از این حال باخبر شد کنار جیحون
گرفت از آب بیرون آمد و سوار شد و مردم مغول از دنبال او روان
گشتند و او روان میرفت و تیر میانداخت تا چند ... و باز بر عقب روان
شد چند روز بر این نمط میرفت و بیشتر مردم او کشته شدند و لشکر مغول او را
فرو گرفتند و او با سه تن ... و تیمور ملک با معدودی چند باقی مانده
... ملاحت ... مردانه جنگ ... مردم ... آمد و او بر اسب
جنگ میکرد ... سه چوبه تیر ... یک تیر بی پیکان ... سه تن مغول بر اثر
او روان ... یک تیر بی پیکان ... و یک مغول را کور نمود ... دیگری گفت
دو تیر باقی مانده است ... تیر دریغ میدارم بهتر آنست
که باز گردید ... مغولان باز گشتند و او بخوارزم رسید و دیگر باره کارزار
نمود ... از هر طرف ... آمد و ... باز گشت و ...
در خوارزم ... سلطان جلال الدین ... شهرستانه برابر سلطان محمد
ملحق گشت و در آن مدت سلطان ... بود و نیز ... ملازم ...
و از آن پس در لباس تصوف بجانب شام ... و ... نشوب گشت

حب وطن او بود با کیفیت و [illegible] آن عهد و چند سالی در قبضهٔ اسیر از حد خود در خانه [illegible]
بود و از احوال اهل دهر و کشاکش روزگار با خبر نیست و گاهی بخدمت رفته [illegible]
[illegible] و تعلیم [illegible] بخدمت قاآن [illegible] و از وی نوازش یافته و بازگشته و اسباب و املاک
[illegible] تیمور ملک [illegible] رسانده و گفت اگر [illegible]
[illegible] گفت آن [illegible] چگونه او را نشناسم اما علامات
[illegible] دیده است [illegible] علامات که [illegible] تیمور ملک
[illegible] زنده [illegible] اکنون کسان [illegible]
[illegible] تیمور ملک [illegible] آهنگ [illegible]
قاآن [illegible] غدغان [illegible] رسید [illegible] رفته [illegible]
و از [illegible] اوقات گذشته و [illegible] و مقاومت با مردم مغول [illegible] تیمور ملک
دلیرانه [illegible] و از شجاعت و جلادت [illegible] و آن ادب و فروتنی
که در حضرت سلاطین و پادشاهان [illegible] نیست و آن مرد مغول [illegible]
شکسته [illegible] جواب [illegible]
تعظیم و ادب مرعی [illegible]
تا ده [illegible] تیر [illegible]

داستان وصول پادشاه گیتی ستان
چنگیز خان بشهر بخارا و فتح آن شهر

از [illegible] سلطان گیتی ستان چنگیز خان در ماه [illegible]
ذی‌حجه سنه [illegible] اترار [illegible] ترکستان رسید [illegible]
را [illegible] اترار [illegible] آن لشکر [illegible] باطراف
و جوانب [illegible] و [illegible] شهزادگان و امرا و نویان [illegible] هرکدام [illegible]
[illegible] رفتند [illegible]
چنانکه مسطور [illegible] چنگیز خان بنفس [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] روان [illegible] خان [illegible] نویان لقب [illegible] در خدمت چنگیز خان
از طریق زرنوق روان شدند و بامدادان [illegible] بآن قصبه رسیدند [illegible]

حوالی از

حوالی از [illegible] آن لشکر عظیم در قلعه [illegible] چنگیز خان دانشمند حاجب [illegible]
آن جماعت را [illegible] دلالت [illegible]
[illegible] آواز [illegible] دانشمند حاجب [illegible] مسلمان [illegible] چنگیز
خان [illegible] آمده‌ام [illegible] چنگیز خان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible] اگر [illegible] راه اطاعت و انقیاد
[illegible] آن جماعت [illegible]
مقبول [illegible] آن [illegible]
اطاعت [illegible] رسید
[illegible] الطاف خسروی
خصوصی [illegible] زرنوق [illegible]
[illegible] اجازت [illegible]
[illegible] زرنوق [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] چنگیز [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

داستان نزول چنگیز خان در [illegible] بخارا

[illegible marginal note]

ایشان بعد از شصت هزار تا پانصد هزار کشته اما بلاد بلخ تا انتهای جبال هندوکوه و از شرق آن
بدخشان و از شمال آن ماوراء النهر است و قصبه آن شهر بلخ است و اما بلاد ماوراء النهر از جمله
شهرهای آن بخارا [illegible] دولت صفاریه و سامانیه و غزنویه و سلجوقیه و خوارزمشاهیه بعد
و اما شهر سمرقند در شرق بخارا واقع است و ما بین این دو شهر [illegible]
[illegible] شهر عظیم [illegible] و سغد سمرقند یکی از [illegible] جهان [illegible] است و شیخ
ابوریحان [illegible] در [illegible] محمد [illegible] بخارا متولد گشت و اما ولادت امیر
[illegible] بلاد فرغانه است از جمله شهرهای آن خجند است و دیگر خوقند است و اما [illegible]
قصبه [illegible] و [illegible] و اما ترکستان [illegible] اهل
آن قبایل [illegible] از ترک و ترکمان باشند و [illegible] در [illegible] و در عوض آن
[illegible] در تاریخ التواریخ مسطور است [illegible] بخارا از ممالک
ترکستان است [illegible] آن ارض [illegible] از سوی شمال مملکت روسیه
[illegible] و از طرف جنوب [illegible] و مردم در آنجا
ساکن [illegible] و [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و جمعیت
[illegible] و از جمله [illegible] باشند بعد ماوراء النهر
[illegible] خلاصه آن اماکن و [illegible] آن مساکن بخارا
و سمرقند است [illegible] و [illegible] در معجم البلدان سند
به حذیفة بن الیمان [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ستفتح مدینة بخراسان
تسمّی بخارا محفوفة بالرحمة محفوظة بالملائكة منصور اهلها النائم على الفراش
كالشاهر سيفه في سبيل الله و خلفها مدينة يقال لها سمرقند فيها عين من
عيون الجنة وقبر من قبور الانبياء و روضة من رياض الجنة تحشر موتاها
يوم القيمة مع الشهداء و من خلفها قرية يقال لها [illegible] يبعث فيها سبعون
الف شهيد يشفع كل شهيد في سبعين من اهل بيته و عشيرته [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] بخارا [illegible] محفوف برحمت و محفوظ [illegible] و اهل
آن منصور [illegible] اکثر [illegible] بودند

یاقوت معدن [illegible] ماوراء النهر [illegible] و بلاد است و ماوراء نهر جیحون است و در
فرهنگ [illegible] در شرق آن واقع است [illegible] و در [illegible] ماوراء النهر [illegible]
در غرب جیحون واقع است خراسان و ولایت خوارزم است و [illegible] و در
ماوراء النهر [illegible] از تجارت یا [illegible] یا زراعت [illegible]
در کشف [illegible] مسطور است مملکت ترکستان از طرف شمال [illegible] و از
جانب شرق [illegible] و از طرف جنوب [illegible]
و هرات و [illegible] و از جانب غرب بحر خزر و [illegible]
[illegible] اول ترکستان خوقند و در
جنوب نهر جیحون واقع است [illegible] و بدخشان و [illegible] از
خوارزم [illegible] ترکستان وسطی و آن [illegible] و در
[illegible] واقع است و [illegible] آن را ماوراء النهر گویند [illegible] ترکستان شمالی
و اکثر این بلاد [illegible] است [illegible] نهر سیر و نهر جیحون و جهات
جنوبیه [illegible] و میانه آن و ایران و افغانستان سلسله کوههای هندوکوه [illegible]
[illegible] و از این سلسله [illegible] شمال منشعب است و میانه آن دو
سلسله [illegible] بکوههای [illegible] فاصله است
و طول آن [illegible] و وسط این بلاد [illegible] از جمله
آنها [illegible] و [illegible] و کوههای سمرقند است و از جمله نهرهای این
بلاد نهر سیر است [illegible] از جبال [illegible] و در [illegible] آرال
فرو ریزد و آن را نهر سیحون نیز گویند و اما نهر جیحون از جبال [illegible] آید
و [illegible] غرب [illegible] و در [illegible] آرال [illegible]
و [illegible] از جبال هندوکوه [illegible] در آن فرو ریزد و طول آن [illegible]
میل است و اما [illegible] اقلیم [illegible] است و در آنجا معدن یاقوت
و لاجورد و آهن و [illegible] و [illegible] و بلور و [illegible]
[illegible] و اما اهل آن [illegible] و [illegible] بلاد خوارزم [illegible] و در
بحر خزر و غرب ماوراء النهر است و اکثر اهالی آن قبایل ترکمانیه باشند و جمعیت

ازان رو

بشیر بجهاد برکشند و درشت انج شهر بعید ترکستانست سمرقند را گویند و در آن شهر
از جهة بسیاری بهشت عارض شده و قبری از قبور انبیاء علیهم السلام و دوستان از دوستان حق جنة
در روز قیامت مردگان آن با شهیدان محشور شوند و در خلف آن ترکستانست و تطوان
نام دارد از زمین سعادت قرین بعضی بخارا [illegible] ثابت کشته اند بر آن مقام
نزلت [illegible] وقتی عشقی در بعضی از اهل بیت او و عترت او بدیر رفته [illegible]
جانب رجوع [illegible] مسطورست [illegible] از آن [illegible] امور عالم البشر
و نیز [illegible] از بعض [illegible] خانها [illegible] سلطان [illegible]
خونخوار چنگیز خان فتح این بلاد [illegible] گرفته از [illegible]
باعث [illegible] بخارا و سمرقند بلا [illegible] و غارت [illegible]
و در قتل عام [illegible] مبالغه نموده و آنچه [illegible] آن بلاد [illegible]
[illegible] باطاعت [illegible] مبادرت کنند [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] آنکه در آن بلاد [illegible] مبادرت کرده اند در این زمان
[illegible] از هجرت [illegible] عمارات و رونق آن بقاع [illegible]
اول [illegible] تیموریه [illegible] خراسان و عراق خان [illegible]
رفته [illegible] آن [illegible] هر [illegible] چند نوبت [illegible] غارت
بسرده [illegible] انواع بلا [illegible]
[illegible] از خبار و آثار اطلال و دمن توان [illegible]
در قصر [illegible] و غدر روزگار [illegible] بر ایوانها [illegible]

باب فتح شهر بخارا است
بدست لشکر ستان چنگیز خان

بخارا از بلاد شرقی قبة الاسلام است و در میان بلاد آن نواحی بمثابت مدینه السلام و علم و ادب
[illegible] ماوراء النهر [illegible] آن و مجموع [illegible] در روز [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] از [illegible] واقع [illegible] آن از [illegible]
و سواد آن شهر بنور علما و فقها آراسته [illegible] در هر قرنی مجمع [illegible] علما
آن [illegible] است و اشتقاق این نام از [illegible] مسطور [illegible] بجهة [illegible] چنگیز خان

فتح بخارا

[illegible] بر [illegible] مردم [illegible] در اوایل محرم [illegible] بخارا
بدروازه قلعه نزول کرد [illegible] فوج از [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و در این هنگام سپاه بخارا [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] دیوار [illegible]
[illegible] خان [illegible] مغول [illegible]
[illegible] از [illegible] مغول
مغول [illegible] از آن جمع کثیر
[illegible] روز [illegible] مردم [illegible]
دروازه [illegible] از [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] در درون [illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible] خان [illegible] اسب [illegible] بالای منبر [illegible] چنگیز خان [illegible] سلطان
[illegible] گفتند خانه یزدان است [illegible]
[illegible] از علف [illegible]
[illegible] صندوق [illegible] مصحف [illegible] در میان مسجد [illegible] مصحف [illegible]
افکنده صندوقها [illegible] در میان مسجد [illegible]
[illegible] نواز [illegible]
[illegible] مردم مغول بر اصول [illegible] آوازها برکشیده [illegible] ائمه [illegible]
و مشایخ و دانایان روزگار [illegible] بمحافظت ستوران [illegible]
آن [illegible] اوراق مصحف مجید در میان [illegible]
[illegible] در این حال [illegible] امیر امام جلال الدین [illegible]
و مقتدای سادات ماوراء النهر [illegible] زهد و ورع [illegible]
[illegible] امام عالم [illegible] رکن الدین امام [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] حالتست [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible]

بجهت آنکه در آن هنگام اجتماع کفار و انبساط ایشان تمام بود هرگز آنگونه ازدحام خلق ندیده بود علاوه بر آن
قدرت تکلم و اظهار مدعا نداشتند و اهل آن شهر و ساربانان و مسافران بر کنار ماندند
مشغول شدند و لشکر از آلات و اسلحه برگشته و در آن روز تا آخر دیده شد که مهر چنگیزخان در میان
خان سلطان گویند که در آن روز در یکی از روزها مردم شهر بر منبر نشسته در عیدگاه
از منبر و خطبه خواندن چون شنیدند آن سخن از فلان و غیره و غرور سلطان محمد بپرسید که
از آن پس کس را دیده که از بزرگان و اعیان و بزرگان شهر بود
که از هر کس سبب این امر پرسید گفتند سبب این است که در خواب دیده‌ام
که ترکان عظیم بر شهر غالب آیند و غلبه ایشان بر اهل شهر ظاهر شود
و بدین سبب خطبه خواندند و آنها را در مسجد جامع و منبر نشانده بر سر سلطان
و فتح خراسان چنگیزخان را ... از لشکر مغول توقف ... آن روز
[illegible] و خطبه بنام او خواندند و آن جماعت که در تمدن و توانگری
اعتبار تمام داشتند آنچه در زمین است مخفی ... آنچه موجود است بیرون
و از متمولان و توانگران آنچه بدست آمد بستدند و مخفی نمودند و نقود
و غیره بردند و طلب آنها از متمولان نمودند آنچه سپردند بیرون کشیدند
لشکر افزوده از آن تکلیف و مواخذت بیرون و آن مردم بود و قار تکیه و غرامت نمودند
و سه روز در هنگام طلوع آفتاب موکلان جهت بزرگان بودند که خان عالم را آورده
چنگیزخان ... سلطان محمد بود از افزون لشکر و حصار را بیابد
ایام اینجا مردم شهر متفرق شدند و آن مردم بسیار از بیم جان آنچه توانستند
از مال و متاع و نقود ... لاجرم چنگیزخان فرمود
در حلقها ریختند و ... از آن روز شهر
سوخت و جز مسجد جامع و بعضی عمارات ... از خشت پخته بود چیزی نماند
و ... خندق و سپاه خوارزم شاه در آن
... و بیرون آمده ... کنار الطرق ... قلعه ... و
مردم بقلعه ... از ... لشکر ... نفط را افکندند
... داران ... تیر و سنگ ... بسیار هلاک شدند

چنگیز برانـ

خندق را پر کردند و کار آن را تمام ساختند ... خندق از مردم و ... پر کردند
و سپاه چنگیزخان بر فصیل قلعه در دروازه قلعه آتش زدند و تمام اهل قلعه
سوار و اطفال و زنان را ... از قلعه بیرون کشیدند از ... در آن ایام مردم
حصار ... نمودند و جنگها نمودند ... از ... نمانده
... در جمله خندق ... بر زمین افکندند ...
... آخر الامر حالت آن شهر ... و قتل ... اعیان از
... ملک ... کرد ...
... از ... اولاد کبار
و خواتین ...
و ... مردم ...
و ... تمام ...
بجانب سمرقند ... چنگیزخان ... فتح سمرقند ...
...
... در آن ...
... از ...
دکنند ...
در ...
و چون سمرقند مفتوح ... چنگیزخان ...
...

داستان توجه سلطان با لشکر چنگیزخان
بجانب سمرقند و فتح آن شهر بدست مغول

سمرقند بفتح سین الف و میم و سکون را ... و فتح قاف و سکون نون و در آخر آن دال مهمله شهری مشهور
در ماوراء النهر ... و این قصبه صغد ... آن صغد ...
و خوشترین شهرهای آن ... و بهترین بهشتهای چهارگانه دنیا ... از جنات اربعه است
... دوازده دروازه آهنین داشته از هر دروازه تا دروازه یک فرسنگ ...

نیز نهری بزرگ است [illegible] در [illegible] بود و در آنجا [illegible] که [illegible] زمین [illegible] از [illegible]
این قصبه در کتاب [illegible] از بلاد [illegible] [illegible] صغد [illegible]
و [illegible] کرده [illegible] زبان عجم [illegible] آن سمرقند
[illegible] عادت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] [illegible]

فحت سمرقند لـ[illegible] ونجی برصها خیامه

[illegible] اول [illegible] در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وهم شربوا سمرقند بشمر وهم غرسوا هناك التبتینا

بعهد راقم حروف نقل [illegible] در کتاب مشکوة الادب مرقوم [illegible] و شعر در صفت [illegible]

ان قیل فی الدنیا جنة فجنة الدنیا سمرقند
یا من یوازی ارض بلخ بها هل یستوی الحنظل والقند

و سمرقند [illegible] [illegible] [illegible]
در روی زمین شهری از سمرقند [illegible] [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] صغد [illegible] فرسنگ [illegible] فرسنگ [illegible]
و [illegible] فرسنگ [illegible] از سمرقند [illegible] ابوسعد سمعانی [illegible] از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله [illegible] در فضیلت سمرقند [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] دوازده [illegible] هر [illegible] از آن [illegible] فرشته [illegible]
[illegible] [illegible] فرشته [illegible]
[illegible] محفوظ [illegible] [illegible]
و [illegible] دائم [illegible] الله [illegible] محفوظ [illegible] در خلف این [illegible]
از [illegible] [illegible] آب [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] و هر کس [illegible] آب [illegible]
[illegible] فرسنگ [illegible]

باب ذکر

[illegible] خلف این [illegible] در آن [illegible]
[illegible] [illegible] الدنیا [illegible] الآخرة این [illegible] محفوظ [illegible]
و هر کس [illegible] [illegible]
[illegible] و هر کس [illegible] [illegible]
[illegible] و هر کس [illegible] در آن [illegible] [illegible]
[illegible] و هر کس [illegible] [illegible] مرده است و در روز قیامت [illegible]
[illegible] حذیفة بن الیمان در نقل این حدیث [illegible] در خلف
این [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حذیفه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در ضمن حدیث [illegible] [illegible] مذکور [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] الکهف [illegible] حدیث [illegible] ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم [illegible]
مردم سمرقند [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] عاقبت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] از [illegible] چنگیز [illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] از آن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] مردم [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] و دیوار [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] در آفاق [illegible] و هر کس [illegible]
[illegible] [illegible] سمرقند

همه گشت و خان عزیمت بدان سو منعطف جهت و درخت دانی نکار آغاز همه لشکر نیک
سمرقند بود تا در خود حرکت در راه فرنجند بجانب سمرقند جنبش کرده و لشکر بمواضع
... صد و پنجاه هزار ... و چنگیز خان ... لشکر را ... در حصار ... قلعه ...
و قلعه را ... اگر مردم ... [illegible] ... بیدار و روز ... مجبور ... [illegible]
لشکر مغول و جان و مال ... و هر کسی دم از ... [illegible]
... لاجرم چنگیز خان ... [illegible] ... و ... رایات ظفر آیات
چنگیز خان در کنار سمرقند رسید آن شهزادگان و امیران ... اترار و دیگر ولایات ... بعضی در
این وقت از فتح آن مواضع فراغت یافته بحضرت او آمدند ... بعضی ...
سلطان ... گوکسرا ... بارگاه خاص ... گشته و دیگر ...
امیران ... با وقت از ... مغول ... ولایات
معموره ... در اطراف سمرقند بود ... و چنگیز خان یک دو روز گرد بر گرد
و حصن بر طواف ... آن ... بخفظ ... بر ...
در این اثنا ... سلطان محمد خوارزمشاه ... قتلغ ... از چنگیز خان ...
لوجه بهادر و ... بهادر ... بزرگ ... در عقب سلطان ...
و الاق نویان ... و ... قاآن ... روز سیم ... چنگیز خان
... سمرقند رسید ... لشکر ... احاطه کرده ... تعداد ...
کشید ... خان و الان خان ... خان و جمعی از ... سلطان محمد خوارزمشاه ... بیرون
آمده صفوف ... صفوف مقاتلت ... لشکر مغول از ...
و جمعی از سپاه مغول ... اسیر ... نیز ...
... زمین ... در ... و ...
چنگیز ... و ... سپاه سمرقند ...
لشکر ... مغول ... کوس جنگ ... مردم ...
جنگ ... مردم ... سپاه ... از ...
سپاه مغول ... لاجرم ... اتفاق ...
مغول ... آغاز جنگ ... لشکر مغول ... سپاه ...

آمدن مانع

آمدن مانع ... لشکر ... و جولان ...
بطور ... مقاتلت ... و سوار ...
... لشکر مغول ... میدان ... در ... افتادند ...
جانب ... و شب ... دروازه سمرقند ... بستند و مردم ... بود از صلابت
مردم مغول ... عظیم و دهشتی بزرگ ... در آن اثنا ... خلق ...
... و بعضی از ... عزیز ... حقوق سلطانی ...
... آن شب ... سپاه مغول ...
... مغول ... شده و اهل سمرقند بآن حالت تردید
... در اثنای این حال ناگاه قاضی و شیخ الاسلام ... بیرون
آمده ... چنگیز خان ... امان ...
... بامداد ... دروازه نمازگاه ...
... مغول ... و آن روز ...
... سوار ... و ...
... مردم مغول ...
... مغولان ... قاضی و شیخ الاسلام ... بیرون ...
... محفوظ ...
... مردم مغول ... مشغول شده ...
... چنگیز خان ...
... از آن ...
... سلطان ... آن حیوان عادت ...
... در آن وقت ... مردم مغول ... بیرون آمده و
اهل ... قلعه ...
... از ... سلطان ... از جان ...
... الپ خان ... آن لشکر ... بوقت ... آن شب ...
... لشکر مغول ... قلعه ... ترون ...

بیان ویران و دروان و بهره ازا رو کار مانده بود، حصار شهر مغول گشت و غدار آب سیاه که از آنجا
بریسته و بنا نشد و چون شب در رسید مردم شهر بیچاره مانند و سپاه مغول در دروازها بود و کوشش
بنهاد غیر رسیده از دلاوران و پهلوانان جز یک نفر؛ بهیور مرد در حرم پناه مسجد جامع بعد آغاز جنگ
مغوفه یکا کس ساقه حرب نگشت ابا مردم مغول هر هیچ چیز ابقا نخواستند؛ پس هیچ چیز بود منظور
نموضه فقط مسجد اندر مسجد و هر کس در درون آن بود بجمله بسوخت آنگاه هر کس در حصار بود
تقابل نوخی در دو شهر بجماعه براندند و مردم ترک بود و دیگر ترک بود از بیک
جدا لشکر مغول بود به و برخی بود صده مغول و جمله بود لشکر مغول بود و کامل ما رسیده و هم
مردم قلعه را لشکر اوکتای جغتای از میانه لشکر چه ذکور نقیبان بود از ایشان از پیور نو بغیر و برخی
خان و طغار خان در سیع خان و اولاغ خان در مقدم ... بغیر بست و چند نفر دیگر
از امرای که در سرداران ترک سلطان محمد خوارزمشاه ... بود چنگیز خان در دو دیگر ...
که برکس الدنیز کرد نوشته مذکور نقل است بقتل آوردند و هر دشت بود از خراب بخت
لاله کنی مغول و چون شهر و حصار در دو دیگر بیان گشت و لشکر برای امو و بابها
هلاک لشکر دیگر روز بر زمانی که بود نیاره لشکر از آن جمله سی هزار مرد بود باهم نشسته
در آن منتی که امیده در میان پسران و امیران و خاتونان تخریج کرد و جان متعدد از سیتم
حشر نامرد نمود و باید مردم بود اجازت اطراف نمانده و دیگرانه یکبار از دو هلاک
برسته و چون دیگران بکلی نشد قاضی رقم، و دولتیه هیور دینار تسلیم نمود و نقد
املک و امیر عمید بزرگ بود از اکابر و جای با صاحب سمرقند به تحصیل آن مبلغ نمود
و معتمد و تحصیل در آن با مستخص کشته از حشر سمرقند بغیر بود در کتاب جهانگشای و بعضی مورخان
خوارزم خراب داد از تاریخ الفی چنان برآمده که امیر عمید نقیب الاسلام داد و بر او تقبیل
مبلغ مورخ نمود تا آنکه وی نفر بیشه بجمله تاراج آن بیش نیز چند نوبت از سمرقند حشر طلب کردند
و بغیر تمامی بخلقها سبقت میداد و کمتر کس از آن جان برده بود اندر بلاد خراب شده چنگیز
خان آن تابستان و پائیز بود در حدود سمرقند بگذرانید و بعد از حرکت بجانب خراسان نمود و
حسب تاریخ دیا کشف ملکیه اثر و واقعها پیش سمرقند در اوائل ربیع الاول سال ششصد و هفده
اتفاق افتاد مردم حسب نظر کار تعلق نبرد و به دیده عبرت در حرکات این روزگار بی اعتبار
و زوال و فنون این گنبد بزرگ نظاره کند، به بینند که هیچ و سر بر بیخ است و آبرو

دیگر

ویرانی اگرا بر زمین فرو آتش را از خود برگ برو از ایام وآغاز حدوث بر علم چند و هم
سواران را در گذر وجه نوع و سیاه عزارفاک زرده لیس ملک سلیمان جد بود
و از لشکر دارا چه نمود چه خوف حیوان درآتش بجز بنا کون حرالامرغول خوردند بهاجر السلام
اگر از آبی به راه ساز نیز جاری در تنگ فارع گشت بنیاد ساره بر کوهی گذاره جویند به آقالیم
جهان شاه با براق و امکان ما ه لشکر را نجام و مکور امام بنا و فعال بلا لشکر دار تا
علایق و اموال خزانه اخی نیز بزاریم و بی بام ملک و روزگار خوش بگذرانند
و به عاقبت محمود و بایان مسعود بگذرانند و به بینند اوزه و بار غدار را از لشکر ایا مقدار بخروم شاه

داستان عاقبت کار سلطان محمد خوارزمشاه
و حکومت وفات او و حال پسر دارالمغول او

چنگیز خان چون در سال ما روان در ماه ذی الحجه سال ششصد و هفده هم به بهار آن با انبوه سپاه
ششصد و بیره هم مطابق و موافق سال یسم الوب چنگیز خان بعزم تسخیر ممالک سلطان محمد عزم بر قند
را در فصل تابستان برگشود و در این وقت از حال سلطان محمد خوارزمشاه و ضعف لشکر اوراد
در عقب او برخی ابراید و جاسوس سپاه او بود قرار داد که سپاه چنگیز خان بیرون رفته با فوج
بطوع و رغبت بیع و طاعت اندر آمده و باز منصور سلطان از کلا هم دو دست
تیمر و مقدم داشته او را روز و شب بکوه و آرام بند و پسر سلطان جلال الدین
و میدان رزم و پیکار بود از آنجا و امثال این جنگ کارها هیبره در خشم و ترس مرد قبق موج
کرانی جمعیت سپاهی بود و بیرون را با کمیته سپاهی بود و او باید چنگ
فوجی جمعی تاکی به دشمن دست بکوب یکی هم دار تخم ضعف در کار برهم اغوی سلطان
بخت برگشته بود از بخان کوچ ما و غور بود و بدنی نمود لاجرم چون
از احوال در خیزه چنگیز خان مکوف گشت و در آنکال مشغول جمع سمرقند بود
و همیشه سلطان در قبق رست جمعیت الکو عمر سلطان محمد انیکونه عاجز مانده است
و حصار از دولت شهر بنمانده و چیف دشمن بود خوار و پیر توان کرد و در استیصال او
اموال جانی بند چه اکار سب همت و غفلت رسوا از بعد ملوک اطراف و اکناف
اکنون بعد اتصال جویندا البته و ابتدا او قرینه انتقال کردن بیعت عالی بر تخته وید تدبیرگاه
بمشورت بنشست و آنان هر جا و را بالای آنکه و همه حسب خیر آنها نوشتن ما بوی باز ابراهیم بود

از قوم منغوت

داروغه پس جبه نویان را با یک تومان فرزند [illegible] بهادر را
از قوم اوریانکقت با یک تومان دیگر بر عقب روانه کرد و توغاچار بهادر را از
امرای قنقرات با یک تومان دیگر از پی ایشان [illegible] و با آن سرداران [illegible] سوار و سپاه
خونخوار فرمود که بر عقب سلطان محمد تاخته بروید و در هر کجا که او باشد [illegible]
خود را برابر شما [illegible] و شما را تاب مقاومت نماند توقف کنید و اعلام
[illegible] به نیروی خداوند
بزرگ [illegible] اگر از [illegible] عاجز باشد [illegible]
بکوههای عمیق یا غارهای [illegible] پناهنده [illegible] از نظرها پوشیده [illegible]
[illegible] ولایات [illegible] و از مردم او هر کس [illegible]
سر ولایت [illegible] از خلاف [illegible]
[illegible]
[illegible] آنگاه از راه دشت قپچاق باز [illegible] در ولایت مغولستان [illegible]
[illegible]
[illegible] بحیره [illegible] منصور [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خوارزم
که بزرگتر شهرها [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه است روانه کنم و بقوت خدای
بزرگ [illegible] در این مدت [illegible]
[illegible]
[illegible]
بهادر و طغاجار [illegible] در ماه ربیع الآخر سنه [illegible]
از آب [illegible] گذشته از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شدند و سلطان از آنکه
[illegible] از آب [illegible] گذشت [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] مردم [illegible] از اقوام [illegible]
[illegible] گویند [illegible] سلطان [illegible]

بگنند

بگنند که از تخلف این دهقان بود [illegible] حضرت سلطان مکشوف [illegible]
در [illegible] قلعه [illegible]
زخم تیر باران [illegible] سلطان [illegible]
اول [illegible] پیش از [illegible] گشت لاجرم [illegible] حرکت [illegible] جانب نیشابور [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] قوت خصم [illegible] از تقدیر [illegible]
قلعه [illegible]
دولت [illegible] رفع غم و [illegible] بعیش و طرب مشغول گشت [illegible]
شرب شراب [illegible] از آن طرف جبه و سوبدای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible] راه گرفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
و ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] عراق [illegible] لاجرم از عزیمت
عراق [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

وگفت این گوی پاره شوار بود که تفار یک هزار یف را ازالکار بر بود کرم خود کا
و نیور یف برد ... [illegible] ... نصرة الدین لقب داشت ... [illegible]
سلطنت رسید ... [illegible] ... در موضع زمین بود سر ... [illegible]
سلطان ... [illegible] ... هزار یف
گفت جواب آن ... [illegible] ... کوچ کنیم و در میان ... [illegible]
... [illegible] ... آنجا ... [illegible]
... [illegible] ... جمع ... [illegible]
مغول رسیدند ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
لاجرم آن ... [illegible] ... و ذوالفقار ... [illegible]
... [illegible] ... اطراف ... [illegible]
... [illegible] ... مغول ... [illegible]
... [illegible] ... ملک ... [illegible] ... الدین ... [illegible]
... [illegible] ... چنگیز خان ... [illegible]
... [illegible]
ظاهر ... [illegible] ... ملک ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... لشکر مغول ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... چنگیز خان ... [illegible]
... [illegible]
آفتاب ... [illegible] ... بزرگ ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

ازراه جوین

[margin:] ... [illegible] ... مغول ... [illegible]

[margin:] ... [illegible] ... چنگیز خان ... [illegible]

ازراه جوین عزیمت نشابور کردن و ... [illegible] ... ازراه جام ... [illegible]
... [illegible] ... لشکر مغول در بعضی بلاد
... [illegible]

حکمت ... [illegible] ... هر وقت ... [illegible]
... [illegible] ... عادت ... [illegible]
دنیا ... [illegible] ... عظمت ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
امور جمهور ... [illegible] ... عنان ... [illegible]
... [illegible] ... علم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
ظلم و ظلمت ... [illegible]
... [illegible]
افلاق ... [illegible] ... آفاق ... [illegible]
خواب غفلت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... از آن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آن ممالک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... غفلت ... [illegible]
... [illegible] ... خواب غفلت بیدار ... [illegible]
... [illegible]

در یک صدمات داهیه که در آن سرا اند بزرگان آفاق و ساکنین جهان همان خاک دیوار
و محمد فول و دیم خونخواران مغول آمد و سلطان آن ممالک بعد از تیغ و تیر آن جم غفیر ناله و نفیر از
فلک اثیر برتر نمود لاجرم سلطان [illegible] زنجیر بلا [illegible] و خشم ننگ کرده تیر و بازو
دلیر وقت قلب و شقاوت فطرت گروهی از خونخواران مغول جهت تیغ مسلول
بر کشتن اهالی آن ممالک و قتل ایشان [illegible] تیغ تیز بر آورده و بزرگ و کوچک
و سیاه و سفید و مولود و جنین بلکه هر حیوانی ذی روح بود آنچه توانستند بکشتند و اموال
ایشان را هر چند توانستند بردند و بردگی ایشان آنچه خواستند بکشتند و [illegible]
عمارات ایشان را هر چند [illegible] خانه ویران کرده و بسوختند و هر زمینی که [illegible]
دشتگاه قبور و هر دوستان [illegible] و اطلال بوم سوگواران و کشته زار [illegible] جمله بجای عروس
بوم و زاغ [illegible] عیش و طرب بود مقام ظلم و [illegible] گشته [illegible] علمای
بزرگ و [illegible] و مساجد و معابد [illegible] بوم [illegible] در تیغ [illegible] کرده لکن
فضول این احوال را بخواهی در مجلدات عدیده بر نگارند البته [illegible] اگر [illegible] از
آغاز جهان تاکنون رخ نداده است از هیچ بلاد [illegible] و [illegible]
و زحمت بر طبقات [illegible] ولی [illegible] والی [illegible] تکلیم [illegible]
چنانکه مسطور گشت سوبداری بهادر از [illegible] جام [illegible] طوس [illegible] و در [illegible]
[illegible] در [illegible] کرد از [illegible] مغول [illegible] از جهان [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] جهان [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و آنچه در [illegible] جهان [illegible] قدر و بلاد [illegible]
[illegible] از [illegible] طوس [illegible] طوس [illegible]
نوقان [illegible] مردم [illegible] طوس [illegible]
[illegible] از جهان [illegible] محروم [illegible] مقتول [illegible]
[illegible] مغول از [illegible] جهان [illegible]
[illegible] سوبداری بهادر از [illegible] زار [illegible]
[illegible] وصف [illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] سوبداری بهادر [illegible] لاجرم اهالی آنجا [illegible]

قتل مردم طوس

زرینه بادکان

زرینه بادکان قریه ایست از توابع طوس و متعلق به [illegible] از آن [illegible] قدس الله [illegible]
و از [illegible] مشهور [illegible] منسوب است و [illegible] اهل علم از این زمین برخاسته [illegible]
طوس بضم اول و سکون واو و [illegible] از شهرهای خراسان و از آنجا تا نیشابور ده فرسنگ
طول [illegible] و مشتمل بر دو شهر است که یکی طابران و آن دیگر نوقان گویند و از
تخت [illegible] نوقان [illegible] قریه ایست در طوس و قبر منور حضرت [illegible]
[illegible] صلوات الله علیه در آنجا [illegible] و قبر [illegible] هارون الرشید در طوس است و اکنون [illegible]
[illegible] معروف [illegible] صاحب معجم البلدان گفته [illegible] افزون از
هزار قریه است و [illegible] طوس [illegible] شهر است و آن بزرگ و [illegible]
و دارای آثار ابنیه [illegible] است و [illegible]
یک میل [illegible] آن و نیشابور قصر [illegible]
بانی عالی و دیوار [illegible] استوار داشته [illegible] مقصورات [illegible]
اهالی آنجا گویند این قصر [illegible]
دیده [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از توابع طوس است بسبب مرقد مطهر حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] از طوس [illegible] مشهد [illegible] مشهد منور معظم [illegible]
[illegible] حمد الله مستوفی در کتاب نزهة القلوب نوشته طوس از اقلیم چهارم است جمشید
بنای آن [illegible] از آن [illegible] طوس [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] مزار [illegible] امام معصوم [illegible] علیهما السلام
[illegible] نوقان [illegible] طوس [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] و شاه [illegible]
و سلطان [illegible] در ولایت [illegible] در جانب [illegible] طوس دروازه [illegible]
[illegible] در مزارات [illegible] حجة الاسلام غزالی در جانب [illegible]

و امام احمد غزالی در آنجا هست و مزار فردوسی علیه الرحمه نیز در آنجاست و در حوالی طوس
مرغزار رادکان است و اجناس فرش طول هفت فرسنگ عرض آن دو فرسنگ است و از مشهد
... مردم طوس ... و یک ... و غرب ... هستند و در آنجا بسطوس
و حکومت آن ... رسید و در آن مقام ... و ... از خواجه نصیرالدین
طوسی علیه الرحمه ... المستعصم آخرین خلفای بنی عباس ... بقتل رسید ... نیز ... شد
بالجمله سوبدار از آنجا ... و ... و بطرف خبوشان ...

بیان قتل مردم خبوشان و
حکومت آن سرزمین

خبوشان در معجم البلدان گوید خبوشان بضم خاء معجمه و فتح باء موحده و سکون واو و سین مهمله
در آخر نون ... در ناحیه نیشابور و قصبهٔ کوره استوا است و ابوالحسن
محمد بن عبدالرحیم بن حسن بن سلیمان خبوشانی حافظ استوا ... بدان نسبت ... و
در نزهة القلوب گوید خبوشان شهری وسط و از اقلیم چهارم است و توابع بسیار
دارد و در دفتر دیوان آن ولایت را استوا نویسند و در زمان سلاطین مغول ... هلاکوخان
تجدید عمارت ... ارغون خان ... عمارت ... آب و هوای خوب
دارد و غله و پنبه و میوه و انگور فراوانی ... حاصل ...
میگوید خبوشان شهری است در ناحیه نیشابور و استوا بضم همزه و سکون سین ...
و فتح ... فوقانی ... آن ناحیه ... از ... نیشابور ... قریب ...
مع الجمله ... سوبدار و سپاه مغول بخبوشان رسیدند مردم خبوشان ... شد ...
... شدند ... از تیر و ... سوبدار ... شد
... و ... مردم ... سپاه مغول تنها ... برگشتند ...
... و ... از ... و ...
... و ... شدند ...
و ... فرود ... و ... و ... روز ... بر ...
... بجانب ... بر ... سلطان ... ساختند

دلبر ویلی

دلبر ویلی معموره ... بود ... و ... میگوید ... مردم ...
... مواضع ... او ... نمود اتفاقاً ... آنرا ... کرد ...
دهند ... و از ... سوبدار از آنجا به ... خوارزم
آمد و جمعی از راه ... با مازندران رفتند و ... بزرگ ... قصبه ... دارالملک
... را ... و ... لفظ ... مقصود ... است ... الکوی ...
و ... صاحب تاریخ الفرجان ... از این لفظ ... از آنجا که
صاحب ... جمعی از ... با مازندران رفت و ... مخصوص ...
و ... علم ... مقصود است ... مازندران است
... و از مازندران موضوع است در نزهة القلوب مسطور است ... اقلیم
چهارم است ... و ... خوب ... آب و هوای معتدل
و حاصلش غله و میوه و انگور و ... و در بعضی کتب مسطور است ...
... از سرداران ... در آنجا ... با ... رسید
و ... از اقلیم چهارم است ... و ... خود
... بزرگ و هوای ... و ... اقسام فواکه ... و ...
... از اقلیم چهارم و از بلاد مازندران است ... فضلای ... ما

بیان قتل مردم دامغان و
نشان دولت سوبدار بهادر

سوبدار بهادر با لشکر مغول از راه ... بطرف دامغان رسید دامغان از اقلیم چهارم
و بانی آن هوشنگ پیشدادی است در نزهة القلوب مسطور است و قومس نام دارد آنجا
و ... آن ... است ... دامغان ... در آنجا
... از ... و ... در آنجا ... دامغان ...
... مردم دامغان ... از ... و ... آن ...
... و ... آن ... و ... محمد ...
... در معجم البلدان گوید دامغان ... بزرگ ... و قصبهٔ قومس است
و از آنجا ... بسطام ... قلعه ... و ... دامغان

چه در آن زمان آباد بود و در بلاد جبال مرتبه داشت و سمنان بکسر اول والف در میان دو نون
در رود سمنان واقع است و جمعی از علما و اعیان منسوب بدانجا شده‌اند حمدالله مستوفی میگوید از اقلیم
چهارم است طولش ... هوایش معتدل و در آنجا غله فراوان است
و بر دو کوه که آن را کوه کنبدان خوانند ... دامغان سه فرسنگ ... بوده
آن معمور آباد بوده است و زراعات و محصول بسیار است بجهت آنکه بوده ... در آنجا
آتش برافروخته به زنجان رسید مردم زنجان بگرد کوه پناهنده شدند و عوام و رنود
اظهار جلادت کرده در آنجا بماندند و در باب دفاع در بنا و در آمدند و هرگز ... تعقیب
رسیدند و لشکریان مغول از قتل و غارت زنجان و سمنان فارغ شده بهم جهت در
آنجا گرد هم بودند و نهب و غارت فرو گذاشتند و خوار ... است
حموی در معجم البلدان گوید خوار بضم خاء معجمه و در آخر آن راء مهمله شهری بزرگ است از قرای
ری و در میان ری و سمنان واقع است و از خوار تا ری بیست فرسنگ طول مسافت است و بعضی
در آنجا نوال ... ری صد و بیست درهم ... شهر عمر ... در آن ... بوده جمعی از
علما بآنجا منسوب‌اند و نیز خوار نام قریه‌ایست از اعمال بیهق و گروهی از علما نسبت بآنجا دارند
و نیز نام قریه‌ایست از نواحی فارس و هم نام قریه‌ایست ... در نواحی ... معظم
بجهت بودن ... خوار ... گروهی بوده از تیغ ... بگذرانیدند و در ... خوار ... رفته

بیان گرفتاری حرم سلطان محمد
خوارزمشاه و وفات او

در روضة الصفا مسطور است که چون جبه نویان بمازندران رسید جمعی کثیر را از تیغ بگذرانیدند
و در آن قتل عام بعضی از حرم قلعه ... در ... حرم و فرزندان سلطان محمد خوارزمشاه
... جمع بود ... چنانکه در جامع التواریخ و تاریخ الغرب و روضة الصفا و دیگر کتب
تواریخ مسطور است بعد از قتل مردم خوار سلطان ... در آن اثنا چنانکه ... است
با آنکه ... الدین ... در شورت جمعی سلطان ... رسیده بود از
وصول مغول خبر یافته سلطان ... آن ... گشته و از آن
از آنجا ... راه ... و دیگر ملوک و اعیان ... سلطان
محمد خوارزمشاه ... قلعه قارون بوده ... در ... بالکل مغول چون

چون ... نزدیک ... لشکر ... سلطان ... خود ... بار ... سلطان ... نیز
... زخم ... سلطان ... آن ... آن غرقاب ... بنات ... افته
... در ... سلطان ... قارن ... رسید ... است ... لشکر ... بسیار ... بود ...
... بغداد ... لشکر مغول ... فرار ... سلطان ... قلعه است
... عظیم ... سلطان ... قلعه ... سلطان روان
شد ... سلطان ... گشت ... دخترکان ... راه برد
... که از ... کرد ... استقبال ... سلطان ... غیر ... نمود
و ... سلطان ... روز روان شد و بولایت استراباد ... رسید
رسید و در این وقت ... دیار ... گشت ... کوه
دار ... آن ... حالت ... آمد ... مازندران ... محل ...
و حرم ... او ... شکر ... چند روز ... از ... ر
پناهنده ... و در آن وقت ... جمعه ... شده ...
... از ... و ... در آن ... جزیره
... حیاط جزیره ... حرکت او
... وصول ... از مغول ... سلطان
... سلطان ... در آن جزیره ... گشته ... قلعه
حرم سلطان و خزاین او در ... از ... قارن ...
تسخیر ... از ... قارن ... در ...
در ... کرده ... اموال و دفاین فراوان ...
... تسخیر قلعه ... سلطان در آنجا متحصن بودند
مشغول شدند ... ناگه ... مردم ... از قلعت
آب ... چهار ... آب باران ... جمع ... نخوانند
جمع شده ... زمین ... از ... روزگار ...
در ... در آن چند روز لشکر مغول بعزم تسخیر آن قلعه ... کرده

در نظرات سلطان [illegible] که [illegible] از [illegible] چندی [illegible] قطرهٔ آب [illegible]
در سلطان [illegible] و ناصرالدین وزیر دیگر [illegible] بی‌اختیار فرود آمده و در هم
ساعت [illegible] قلعه [illegible] غلغله [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و مردم مغول [illegible] آمده [illegible]
[illegible]
تمامت آن اموال [illegible] و فرزندان سلطان و ناصرالدین
وزیر [illegible] سمرقند [illegible] چنگیز خان [illegible] ناصرالدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قلعهٔ [illegible] و اطفال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و انتظام امور ملک و مملکت و مهام رعیت و سلطنت و حفظ حدود و ثغور [illegible]

جمهور و ترتیب

[illegible]

جمهور و ترتیب آمال [illegible] محول گشته [illegible] زنده [illegible] بایستی [illegible]
[illegible] اختلال [illegible] در انقلاب امور و اضطراب [illegible] و حوادث روزگار [illegible]
[illegible] بصیرت [illegible] کارهای [illegible]

بیان [illegible] حالات سلطان
جلال الدین خوارزمشاه [illegible]

چون [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] فرزندان [illegible] اوزلاق [illegible]
[illegible] در اواخر ایام در جزیرهٔ آبسکون [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] و سلطان
جلال الدین [illegible]
جزیرهٔ آبسکون [illegible] مغول [illegible] خراسان و عراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اوزلاق سلطان [illegible]
[illegible] اوزلاق سلطان [illegible]
[illegible] در خوارزم [illegible] سپاه مغول [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] دولت خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که بود در عهد او شهر ... با طایفه از لشکر مغول برخوردند شب گاه با آنجماعت بیاویخت و دراز
و تیز جهد از آن ... برگشت و چون ... بود در نوبت از میان آن قوم بسلامت بیرون شد
اتفاق در همان وقت انفصال سلطان جلال الدین از خوارزم خبر اتصال لشکر مغول برسید
او از الغ سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و وصول مغول آگاهی یافته نیز در قفای او
در ... از خوارزم ... بر اثر سلطان روان شدند و روز دیگر به همان مردم مغول که
با سلطان جلال الدین محاربت ورزیده بودند ... آن قوم خونخوار سلطان زادگان
... هر کس ... بنوک تیغ ... آن ... زیر ... بود و ...
و از آن طرف چون سلطان جلال الدین ... مدت سه روز ... تعداد ...
با مغول بود ... برگشت از راه ... غزنین ... سلطان
محمد ... بود روان ... لشکر مغول ... تیغ مغول ...
... سلطان از آنجا ... شده است لاجرم ... سلطان ...
... سلطان ... راه ... الملک ... اگر لشکر ...
مغول ... سلطان جلال الدین ... لشکر مغول ...
... سلطان از ... طرف ...
آن روز ... آوازه وصول سلطان
... آنجماعت ...
... فراوان ... سیف الدین
اعراق ... از مردم ...
هرات ... بر ...
چنانکه ... چنگیز خان در سمرقند ...

داستان فرزندان چنگیز خان جوجی و جغتای

اوکتای ... خوارزم و فتح آن ...

چنانکه حموی در معجم البلدان میگوید خوارزم از اقلیم ... از نواحی ترکستان است ...
بزرگ ... اورگانج گویند ...
آخر ... فلک ... از بلاد ... و جرجانیه ...

قطعه برکنار

[illegible]

عظیم برکنار رود جیحون بنا است و شهر قدیم خوارزم بود ... آن ... کوچک
... در برابر منصوره ... از ... غرب ... جیحون ... مردم منصوره
به گرگانج انتقال ... و منصوره ... عمارت ... گرگانج
... مردم مغول ... از شهرهای ... خوارزم ... جیحون ...
... و ... و ... و ...
خوارزم ... از ... مردم ...
... آنجماعت ...
... مردم ...
... خوارزم ...
...
...
...
...
...
...
... خوارزم ...
...
... خوارزم ...
... خوارزم ...

... جبال ... جبال خوارزم

...
...
...
...
...
...
...
...
...

چه آنها به اینکه زمینی خوب به عمارات و اقران آن با هم متصل و متقارب و محوطه بوده و
قصور در میان به نهارستان زرت در هیچ رستاق نظر نکند جز اینکه عمارتی بنگرد و از کثرت
عمارات با کثرت اشجار آن اراضی نتوان دید و اسواق آن نیز رستاق آن در اسباب
آبادانی و اعمار مساوی است و هیچ مکان نکنیم که هیچ بقعه در عالم به وسعت خوارزم بوده اکثر
ضیاع خوارزم دارای اسواق و حمامات و دکاکین است و در زمستان اینجا بسیار
سخت است چنانکه آب جیحون با یکسره عرض آن است چنان منجمد می‌گردد که قدم بر آن توان
نهاد و اقبح احوال اینجا آنست که هر که از خوارزم بیرون شود بیرون ... نت
طوایف سوهو نمایند مملکت توریخ آب منجمد است این کیفیت و مناسبات بر اوقات ...
و مردم آنجا در آن بگویند و به صد وحی و فطانت آیند چه اکثر مقدار ایشان ذبح منغز نگیر آ
می‌شوند و نیز بهمین علت از عمارات خوب برخوردند و به نگذارند بلکه به تسریح و لباس
اشتوار مأوا آرزو مردم آنجا عادةً طویل القامه و ضخیم بشند و اصوات ایشان غلیظ و
مطبوع و در بازار ایشان عرفی و عبارات ایشان و سیع است از یکی از ایشان رسیده از هم
اقربای ایشان با مردمان بیگانه نیست لکنتی پیشتان با مردم ترک جنگ نبوده و نه
و مرابسته ترکی پیشه وحش بنام هنرمتر که دارند از ایشان ممتاز نشوند و لب بود و چنین
در بلاد عجم در آمد ایشان بود نیفزوده‌اند لاجرم با نان خوکان مانده مردکت
کودکی تولد شود لکنه را ریکی از دو جانب سر کودک بربندند تا سر آنها منبسط بماند و از آن
پس شکسته آید و فرود خفته نشود اما چنان فربه اینکه نتواند اصلح نام چه از صفت
بحسب طبیعت واقع بود به حجیه بیکی خوارزم در اقلیم مشرق چنین مجلا نشستند
و طبیعت مردم خوارزم چنین طبیعت بود است و دانه خوارزم مشابه و قرب در شهر های فرنگ
و هم ایلکستانی بر آنجا امطار که بهمن در بعض نباتات میروید و بعضی از مردم ترک ...
سوار خون بود در آن جا ملکی دهد حوری بیکه در آن رساله احمد بن فضلان بن عباس بن
راشد بن حماد مولی محمد بن سلیمان الحوالا المقتدر به لسلطان مقابله نوشته چنانکه
از زمان خروج از بغداد تا اهرام بشنید سخن بود که بهم نخست ترکان شرم ... از
کارا بخوارزم اتصال دارد از خوارزم بجرجانیه کذار نمودیم و با بیش خوارزم و جرجانیه
از طریق دریا تیاه فرسنگ است اما بنیادم سفه ترک بخوارزم حیث چه خوارزم بفرسنگ

اسم اقلیم است و در ایام خوارزم بوده ام و نیز در سبب تسمیه خوارزم چنانکه در تاریخ الوزراء
و بعضی کتب دیگر مرقوم است مردم زمان کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس ... جقد خوارزم است
خونخوار مشغول از جمله انواع است لشکر سرداران خود کشیده که اکنون در آن کجا کیخسرو
نیز به لشکر رکاب چنین کنه در کنار جیحون در میان لهاد دو دسته آمده چنین شده است
خون سردار بوده است و کیخسرو شد با شتاب مرد به تقبول نمود و نقبه لشکر دانا
یا منظر مدفن جلال الدین بوجب جنید منجیم کیخسرو رشیده غالب گشت ... با نوادگان
او در خاک او بوده بر دهت وزم بود در این زمین خوارزم رحم بین سیل و تعال کثرت
و حنیب در اینجا بیم تلاقی دو دست که را و نیست فقط که خوارزم گفته است و طرح تو عج
ربو و جیحون بسر در ایام کوه سر در اینجا جمع شده و نیز بوتات و نیز و قلاع نما است نیک
آبادی است در زمان سلاطین خوارزمشاهیه خاصه سلطان محمد خوارزمشاه پایتخت بود
و توران بود آن ملک سلطنت آباد بوده و بدست لشکر مغول و تیمور خرابی از آن بسیار یافت
خانه آباد گردید و اکنون آباد است و قرار و قلاع و از دانه و هنج قلعه که نسل آن
یک خیوق دیگر هزار اسب وادکنج و کات و خانقاه از بلاد قدیمه آن مملکت است
و بعضی از آثار بوده را کنج دانند و گرد هر خوارزم بود و قیم پیغمبر ... ود در اینجا
عصر خیوه دار الملک خوارزم است و در آن زمان هم ارگانج مشهور بود در کنج معمور و دار الملک
خوارزمشاهیه بود خیوق امروز خیوه است و قلاع خمسه خوارزم محسوب بود و هزار اسب
اورگنج خیوه جانب آبادانی کردیده بعضی گویند که سه شده است در جنب آن ... بان علم
اکنون در تمامت خوارزم هیچ آبادی به عمل خیوه نیست و دار الملک خانی اوزبکیه
تخت یکیغرتنک در آن است و نیز دروازه دارد و مساجد و مدارس و عمارات عالیه
در آنجا بنا شده که لذت وضع هوایش بسیار گرم است توطن در آن مشکل و در زمستان
اشتهار با ... در نقلاج بود هموار است پر آب و سبزه و انهار و اشجار و باغات و را ... بسیار
بنا شده که در آنجا سکون و رزند در تاریخ التواریخ مسطور است در ملت خیوه نود و پنج
ده بود مثل دهلی و دیگر مردم جمعیت داری جمعه یکه بتوان در
آنجا مردم بسیار پیشه و دارند خیوه نشینی بتوان ساکن شده و در بعضی کتب ده منور قر
نوشته بجمله بعضی خوارزم سابق است و هیچ ... از علما و شعرا و ادبا بهانجا منسوب شده

و عنایت لسلاطین [illegible] دارد و [illegible] بزرگوار آراسته بود اکنون به سبب فتح خوارزم باز نمودیم
چنین تقریر کرده در مقدمه مذکور شد که سلطان [illegible] چنگیز خان از فتح سمرقند فراغت یافت و جبه
و سوبتای و طوغاچار را بر اثر سلطان در طلب سلطان از طریق خراسان [illegible] روانه
داشت و خویشتن در آن [illegible] تابستان [illegible] جهت [illegible] [illegible] یلدا
ییلاق برد و عزیمت بر آن [illegible] بود که خویشتن از دنبال سلطان و حرم [illegible] خوارزم
[illegible] و جغتای در این هنگام [illegible] و [illegible] محله [illegible] و اطراف و جوانب
[illegible] منظم و [illegible] خوارزم [illegible] قول [illegible] [illegible] مغولان
اورگانج خوانند در میان آن بلاد [illegible] بود [illegible] [illegible]
[illegible] بر کشید و [illegible] بر آید پس در [illegible] [illegible]
دیگر [illegible] مرد خوارزم [illegible] لشکر [illegible]
حادث [illegible] تمام [illegible] [illegible] داشت [illegible]
[illegible] از اطراف و جوانب مردم [illegible] [illegible] و در
[illegible] لشکر [illegible] و لشکر [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] و در این وقت خوارزم [illegible]
خالی بود [illegible] سلطان [illegible] الدین [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه
بخوارزم [illegible] و [illegible] [illegible] و برادران [illegible]
امرای سلطان [illegible] [illegible] مغول [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] مغول [illegible] سبب [illegible] خوارزم از سلطان
و سلطان زادگان خالی بود [illegible] از [illegible] لشکر سلطان [illegible]
[illegible] و مغول حاجب [illegible] پهلوان و [illegible]
در [illegible] جمعیت مردم [illegible] از [illegible] بود [illegible] در آن [illegible]
[illegible] بود [illegible] هنگام نزول حادث [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] لاجرم [illegible] [illegible] نسبت قرابت سلطنت بود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
از لشکر مغول بر دروازه در آمدند [illegible] مشغول [illegible] [illegible]

دارند و هم

دارند و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] خلایق [illegible] [illegible] [illegible]
سوار و [illegible] [illegible] [illegible] و مغولان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] رسیدند و [illegible] هر که در آن [illegible] سوار [illegible]
چنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مغول [illegible] [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در میان آن [illegible] در افتادند و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] لشکر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مردم خوارزم [illegible] [illegible] در آن [illegible]
و نفیر و [illegible] بر عقب [illegible] [illegible] دروازه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
لشکر سلطان [illegible] سوار [illegible] دروازه [illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible] [illegible] بفراغت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
داد [illegible] لشکر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] لشکر [illegible] [illegible]
مردم [illegible] [illegible] [illegible] و مردم [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] مشغول [illegible] در
خوارزم [illegible] [illegible] [illegible] روز
[illegible] [illegible] مشغول [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و اطراف [illegible] در [illegible] این هنگام [illegible] اطراف [illegible]

و مانند برق و رعد غریو برآوردند و مانند تگرگ سنگ و تیر بر ایشان باریدند و پیاده‌شان
آمده خندق را انباشته داشتند پس حشری از مغولان گفته تا خاک جمع کرده در روز
خندق را پر کرده و از آن پس در فصیل آمده و کوه در دیده افلاک نموده و برج‌ها
بر آن نهاده و آب جیحون را بود بر آن جسر بسته بعضی از ایشان را از دار الامام
سه هزار تن از مردم مغول به تمام آن کار مشغول شدند ناگاه در میان شجاعت زده
ایشان را آن مردم بود در میان گرفته چنانکه تا به هلاک شدند و بعد از این فتح
مردم شهر را دل قوی گشت چه در کارزار دلیرتر و بر مقاومت صبورتر شدند
و از اتفاقات حسنه نیز آن بود که بطریق خلاف طبیعت و قوت نفس در میان
برادران یعنی جوجی و جغتای و اوکتای غبار کدورت پدید گشت و یکدیگر بالحاج مرافقت
و غلبت عنود می‌نمودند و چون نفاق ایشان در کار جنگ بدرنگ بکشید هیچ آهنگ
نرفت و مصالح آن مهم معطل گشت و قانون و یاسا مرتب نگشت و بدین سبب
خوارزمیان بسیاری از لشکر مغول را مقتول نمودند و بعضی دیگران نوشته‌اند
که صد هزار از لشکر مغول به قتل رسیده بودند و چنانکه ذکر از تخوانانی اکثر جمع
... و حوالی شهر قدیم خوارزم مانده است و چون صورت واقعه حضرت
در بارگاه حضرت عرضه داشتند و به عرض رسید و نیز مستخلص نگشته در این وقت که
شاهزادگان و آن لشکرها از سمرقند بعزم خوارزم روانه شدند و بان ناحیه
رسیدند و محاصره در انداخته چنگیز خان به نخشب آمد و یک چند در آنجا اقامت کرد
و در آب ترمذ گذشته به بلخ آمده بود و ولایت بلخ را مسخر کرده از آنجا به محاصره قلعه طالقان
رفت و در پای آن طالقان بود و محاصره افکنده بود از نقرات عمر ایشان اوقات
خبر نداده از گرفتن خوارزم عاجز بوده و بسیاری از لشکر کشته شدند و عمده این قضیه
عدم موافقت جوجی و جغتای و اوکتای است چنگیز خان فرمان فرستاد که از خوارزم
تولوی را مقدم لشکر ساخته به مقدم بشود و ایشان را بمتابعت تولوی مامور نمود و به امراء
جنگ بفرمود و این تولوی بکمال عقل و کیاست و جمع فهم و فراست و حمله بغایت
و کفایت مشهور و معروف بود بعضی ایلچی رسید و پیغام چنگیز خان معلوم کرده تولوی خان بر
حسب فرمان کار را از روی کفایت و زیرکی در دست گرفت و فرمود که همه را از برادران
و متلطف

قتل عظیم از لشکر مغول

فتح ترمذ

و متلطف و متعلق به ایشان بزیست و کس فرستاد و ایشان را به صلاح و ظاهر فرمود که میدانست
یکدیگر اتفاق کرده کار لشکر بود نظم داده شد و بتسخیر شهر خوارزم مشغول گردند
و آوازه جنگ بلند ساختند و خندق را که به خاک انباشته کرده و فصیل را خراب کرده
مغولان به خاک و خاشاک پر کرده و از جانب ایشان نه کمتر و شور و غوغا
چون بدید و از دروازه فرود آمده بسبب شوکت حرکات ایشان اول از آن که در جنگ
اهل شهر تافته بود لشکر تاتار علم بر سر دیوار کشیدند و مردان کارزار در رفته و
نهمت یافتند و اهل شهر در آن روز دروب و محلات بر ایشان بگرفتند و هر آنچه خندق بود
و منجنیق بر هر محله که رسید و خانه‌ها که در میان رسید تمام خراب گشت و اموال
بر سر کار شهر رسیده و آنچه اعمال ایشان بود و بستر شهر خراب شد و اکثر اموال
و امتعه و ذخایر و اثقال تاراج کرد و لشکر بر آن انتفاع نیافت و به زیان رفت و جنگ
و محاربه گشت لاجرم بر آن متفق شدند که آب جیحون را که از روی شهر بود بر آن
بست تا آب به شهر در رود و بعد از آن پس سه هزار مرد مستعد لشکر به میان جسر نیز با جمعی دیگر
از ایشان فرود آمدند یک نفر از آنان جان بدر نبرد بعجله ایشان را شب در بیست و هشتم
از نوروز رسید که چنگیز خان به تولوی فرمان داد تا آن شهر را تسخیر کند در چند روز تمامی لشکر
بر فصیل شده و علم بر سر برج‌ها بر زدند و در شهر اندر رفته و باروها به نفط آتش افروز
محلات افکندند و اهل شهر در دروب پناه گرفتند و بر سر کوچه‌ها و محلات جنگ آغاز کردند و مردم
حالت بتوانستند نگریزند و ایشان را شدید یوم النشور بود به نحوی که مغولان هجوم آوردند
غریو برآوردند و حمله جنگ به هر کسی که از ایشان حمله در آن کوچه بیکار گرفته و از هر دری
برآوردند و ... و ... بود بغایت و ایشان ... انداز ... آتش نفت
در انداخته حرق می‌کردند و خیمه‌ها بر آتش نهادند و محله‌ها ... تمام خوار گشته در دو دریا
لشکر مغول هجوم آورد و دیگر قصبه و محله‌ها را مسخر ساخته تا جمله جای در آن کوچه‌ها
در آمدند و ویرانی کونه آن شهر بود در مدت هفت ماه و در روایت تاریخ الفی بعد محاصره
شهر بسبب ... ... بحصول نیاوردند و در مدت هفت ماه ... شهر را خراب کردند و خلایق را
یکباره به قتل آوردند و از ارباب حرفت و صنعت صد هزار مرد جدا ساختند و به بلاد ترک

بغیر آنکه دندان و دوال و کمان بسوی آن کشیدند و تیغ مردان بود لشکریان قسمت کرده ایشان بود
بتحقیق پیوسته در رشیدی و دیگر مورخین نوشته اند در عهد آنمردم لشکر قسمت شد در آن جمله بود
در آنجمله آن لشکر که بخوارزم آمده از صد هزار بعضی بیشتر که هر نفری را بیست و چهار نفر رسیدن
و تحقیق رسیدن بهره ادبار و چون اندیشه ها بود سوای از جمع آن مردم لا اکون تخته
و آن فوج مبهم سوار از ... و مردم خوارزم سوار از واقعه رستخیز باز نعمت بهشت ...
مشغول شدند و بعد از رسوخ و حملات بود دیران ... خوارزم بوده مرگ ... جمع
رجال ... بزم بود از آنجاه سنگ ... و تفریح گاه ... و ... محل ...
گلگونه از آن قصور عالی و بیوت ... و تفرجات دلکش و ... روح افزا ...
انعام ... راه ... بتعقیب پرهیزگار و زاهدان ... و علما ابرار ...
نامداران ... و آنشهر بوجهی ... که ... در صدد ... مغولستان ...
موضع ... مردم صفت ... خوارزم ... اصوات
... از خوارزم ... قوم ... براقی
... و ... بازگشته ... خوارزم ...
نمودند تمام مردم ... علما ... خوارزم بعض
اختلافات ... نوشته اند ... خوارزم
خوارزم بطول انجامید ... چنگیز خان ... در آن وقت ...
... چنگیز خان ... از آن ... مقدم ...
... خان ... خوارزم ...
... عدد ...
در رشیدی که عدد لشکر ... مغول ... بود ...
نفر خوارزمی ...
... چنگیز خان بخوارزم ...
... عظیم ... و آن لشکر ...
... خوارزم ... و آنوقت ... در خوارزم ...
و کثرت ... و ...

بطول انجامید

ذکر قتل خوارزم

بطول انجامید از طرفین کثیر بقتل رسید لکن از مردم مغول بیشتر مقتول گشته چون مسلمانان ...
شهر بغداد و مردم تاتار ... روزگار ... گفته ... چنگیز خان ...
... بجهت ... شهر ... و ...
... مردم ... حال ... در ... سلطان ...
... خان ... از آنجا ... مغول ...
مغول ... و مسلمانان از ... و تمامت اهل ...
... مغول آنشهر ...
... آب جیحون ... آنشهر ... و تمامت آنشهر
غرق ... در ... آنشهر آب ... و ... خلق آن
... مردم مغول ...
... از مردم ...
و از آن ... بودند ...
خوارزم ... از مردم تاتار ... در آب غرق ... بسبب ...
... اهل ...
تازه ... و این ... اهل اسلام ...
از ... مردم ... آن مردم ... هلاک کردند ... رسید

بیان شهادت جناب شیخ
نجم الدین کبری احمد بن عمر خیوقی

چنانکه در تاریخ یافعی و حبیب السیر و بعضی کتب دیگر نوشته اند نام اصلی شیخ بزرگ احمد بن عمر خیوقی
و کنیتش ابو الجناب و لقبش کبری و بقول کبراء بالف مرسوم است و آنکه بالف ممدوده
گویند و ... و موقعه خوانند گویند هو نجم الکبراء جمع کبیر کبرات و آنکه بالف مقصوره
خوانند صفت نجم ...
گویند چون در اوقات تحصیل علوم با هر یک از طلاب علم ...
کبری لقب ... و از کثرت ...
مقصوره ... و نیز آن جناب ... لقب ... آن جناب

هر کس معتقد بمرتبهٔ ولایت رسیدی چنانکه گفته اند سگ چو شد منظور نجم الدین سگان بود در آن
نوشته اند که شیخ نجم الدین در ایام جوانی بارادهٔ تحصیل علوم از خوارزم بهمدان آمد و چون از علوم
آنجا فراغت یافت باسکندریه شتافت و از محدثان اسکندریه نیز حدیث فرا گرفت و در انجا شبی
بحضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله در عالم خواب دید و از آنحضرت مستدعی کنیت شد
فرمود ابو الجناب عرض کرد به تخفیف با فرمود لا مشدده به تحقیق و علم ثبت بود چون از خواب
برآمد از مصر آن جانب [illegible] بایده جنت بود از جهت لا جرم خود را از علائق
دنیوی مجرد گشته در طلب رشد و هدایت ارادت نموده و آغاز مسافرت نمود و بزمین [illegible]
رسیده در خانقاه شیخ روزبهان بقلی بر لبستر توانی [illegible] از غیر توجه نظر شیخ از آن مرض صحت
یافت و در خدمت شیخ مرید گشت و بسلوک مشغول گردید چندگاه در آنجا زیست و بر نخاطر او
که علم ظاهر را در نزد ابو [illegible] علم باطن نیز بهره یافتم و این معنی بر شیخ معین مکشوف
افتاد بامداد آن شب [illegible] گفت برخیز و بسوی کسی که تو را بسوی شیخ عمار یاسر [illegible]
شیخ نجم الدین دانست که شیخ بسبب آنکه در خاطر او گذشته مطلع گردیده است لکن هیچ نگفت
و بملازمت شیخ عمار رفت و مدتی از چندگاهی [illegible] آنجا سلوک گذرانید بعد از آن خیال ظاهر
خطور نمود و چون شیخ عمار بر او گفت نجم الدین برخیز و بمصر که شیخ روزبهان نیز آنجاست
بسوی بصره برو از تو بی [illegible] چون بمصر رسید شیخ روزبهان را در [illegible] خانقاه دید
که [illegible] وضو میساخت و نجم الدین را بنظر افتاد ظاهر آمد و مرید شیخ غیر از
اعتقاد [illegible] و [illegible] عیب شیخ را کار و [illegible] وقت بر او در نیمه
نجم الدین [illegible] از قطرات آب وضو شیخ بر روی او رسید از ذوق آن شیخ
در آنحال نیز در [illegible] و آنجا [illegible] مشغول شد نجم الدین نیکو [illegible] و از
خوارزم گذشتم [illegible] و مردمان [illegible] دو [illegible] تا انداز
و بر [illegible] نیز بر [illegible] کسی [illegible] دادم او [illegible] از
[illegible] گفتم از جملهٔ [illegible] لا جرم
[illegible] شیخ روزبهان [illegible] گفتم و [illegible]
[illegible] گفت بر [illegible] احکام و [illegible] حق را
لکن [illegible] از آن از غیب [illegible] دیدم شیخ از نماز فارغ [illegible] شدم و [illegible]

و آن جناب در عالم [illegible] رفته [illegible] کلمه بر زبان رانده [illegible] گفت
آنگاه چنانکه حالت عجب از طبیعت [illegible] شیخ او روزبهان [illegible] شیخ عمار یاسر
[illegible] نوشت [illegible] مقدار [illegible] زر خالص [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible] سالک [illegible] زر خالص [illegible] نظر
تربیت خالص [illegible] بزم [illegible] شیخ نجم الدین [illegible] در خدمت
شیخ عمار یاسر [illegible] رخصت [illegible] بخوارزم [illegible] آغاز
ارشاد نمود [illegible] شیخ [illegible] که دارای موهبت عالیه [illegible]
و کرامات و خوارق عادات [illegible] محققین [illegible]
و [illegible] قطع [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] فایز شده [illegible] بود [illegible]
و آثار و [illegible] شیخ او [illegible] است [illegible] خوارزم [illegible]
و در آن زمین قیامت قایم گشت بر [illegible] چنگیز خان [illegible] آوازه [illegible]
حالت شیخ [illegible] قطب الاقطاب نجم الدین کبری [illegible] و کمالات او [illegible]
داشت [illegible] خوارزم [illegible] آن بزرگ [illegible]
[illegible] و با [illegible] شیخ در جواب [illegible]
[illegible] این طایفه در خوارزم [illegible] الکبری [illegible] زوال [illegible]
اگر [illegible] از طریق [illegible] است [illegible] آن
شیخ [illegible] باز [illegible] مسطور است [illegible]
[illegible] چنگیز خان آوازهٔ شیخ الاسلام شیخ نجم الدین کبری [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] برفتن [illegible]
[illegible] عوام [illegible] شیخ [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] وقت چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خوارزم

رسیده‌اند و آنچه بود بکار در افکند شیخ نجم الدین اصحاب و یاران خویش بود که افزون از شصت
تن افزون بودند جمع ساخت و این هنگام سلطان محمد خوارزمشاه فرار کرده بود و مردم مغول
خان می‌پنداشتند که وی در آنجاست و بشهر اندر شدند و آنوقت شیخ سعد الدین حموی و شیخ
لالا و برادر زاده اش [illegible] و شیخ سیف الدین باخرزی و جمعی دیگر از اعاظم [illegible]
در زمره اصحاب نجم الدین کبری بودند پیش خود طلب کرد و فرمود بار بندید و کوچ کنید
و بشهرهای خود مراجعت نمایید چه آتشی فروزان از جانب مشرق بر خاسته تا نزدیک
مغرب بسوزانیده است و این فتنه بس عظیم است گفتند مانند آن در این امت واقع
نشده است بعضی گفتند اگر حضرت شیخ دعا بخواند شاید این فتنه از بلاد مسلمانان برگردد فرمود
که این قضا از جانب خداوند است و هیچ چیز ممکن نیست که بدعا برود [illegible]
باید گفت [illegible] و [illegible] برخیز [illegible] و از [illegible] خود [illegible] بگشت [illegible]
و خداوند مرا رخصت نداده است که از اینجا بیرون شوم مستعد [illegible] بعد آن
جماعت او بود که باطراف و اکناف پراکنده شدند و چون کفار بشهر اندر آمدند
شیخ با مریدان [illegible] برخاست و [illegible] نمود [illegible]
فائز شده [illegible] خداوند [illegible] در [illegible] آنگاه مبارک خود در آمد و خرقه
بر تن پوشید و میان را محکم بربست و [illegible] زیر قبا بر زد و [illegible]
و [illegible] نیزه بدست گرفته
با گروهی از مریدان و شاگردان [illegible] شدند و چون از مردم خوارزم [illegible]
انجمن شدند [illegible] از [illegible] بمیدان نهاد و علم سیاه بدست داشت و خلق
کثیر از او روایت [illegible] نقل است [illegible] مغول در رسیدند شیخ
تیغ [illegible] حمله فرمود [illegible] هزیمت کرد [illegible]
[illegible] از [illegible] دیگر باره رجوع کرد حمله [illegible] کفار
او را [illegible] گرفتند [illegible] شیخ [illegible] بیت [illegible]
کان [illegible] الحمد لله [illegible] دیوار عزیز
[illegible] مقصد [illegible] مغول [illegible] تیر زدند
شیخ [illegible] خواهر [illegible] زخمها [illegible]

نیم جبه او بود

نیم جبه او کسی ندید و از آن حمله فرمود [illegible] چو تو مالک [illegible] است
[illegible] شیخ بکار برخاست مردم مغول [illegible] آن [illegible] دست [illegible] بحمله [illegible]
[illegible] تیر [illegible] افکندند و تیری [illegible] آمد شیخ آن تیر بیرون کشید و [illegible]
[illegible] نمیکند [illegible] از [illegible] شده [illegible] در این [illegible]
و [illegible] شیخ [illegible] و او بود [illegible] چند [illegible]
[illegible] شیخ نجم الدین [illegible] خوارزم
خوارزم [illegible] آن [illegible] برخاست [illegible] نمود [illegible]
[illegible] در حضرت خداوند [illegible] شهید [illegible]
[illegible] برخاست [illegible] شیخ [illegible] برخاسته [illegible]
[illegible] برخاست [illegible] از [illegible]
[illegible] برخاست [illegible] بود [illegible] در [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] در
وقت نزول [illegible] و [illegible] دعا [illegible] و [illegible]
[illegible] طلب [illegible] خروج [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] مریدان [illegible] باشند [illegible] از [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] از [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] از [illegible] فرمود [illegible] اینجا [illegible]
[illegible] مغول [illegible] شیخ [illegible] جلال الدین [illegible]

حکایت حرکت کردن چنگیز خان با پسر
کوچکتر تولی خان بر عقب خوارزمشاه

اکنون که از حکایت خوارزم و قضایای آن زمین بپرداختیم دیگر باره بحدیث چنگیز خان باز شویم
و بعنوان [illegible] میگوئیم که چنگیز خان چون از فتح سمرقند [illegible] پسر کهتر تولی خان که از دیگر
پسران [illegible] و [illegible] بود [illegible] و الغ نویان [illegible]
سمرقند بر عقب سلطان خوارزمشاه برنشست و بلادی [illegible] بر گذر بود [illegible]
بر [illegible] ترمذ عبور [illegible] خراسان [illegible]

و [illegible] مذکور [illegible] چنگیز خان [illegible] سال [illegible] مطابق [illegible] هجری [illegible] و بعضی هم
در شهور آن سوانح سال [illegible] بوقت آنکه سمرقند بدست کفار [illegible] درآمد [illegible] لشکریان چنگیز که
[illegible] و طوغاجار [illegible] عقب خوارزمشاه [illegible] در جهان بسته
سمرقند [illegible] و سمرقند مفتوح گشت شاهزادگان [illegible] بجانب خوارزم روانه شدند و اول
[illegible] تولی خان از سمرقند [illegible] مرغزار [illegible] نخشب [illegible] و از آن جا [illegible]
آن [illegible] تعلق [illegible] از جمله ولایات [illegible] نخشب و ترمذ بقصد ترمذ روان گشت و از هم
آنجا [illegible] تولی خان بود [illegible] لشکر بزرگ بلخ [illegible]
[illegible] گشت [illegible] جلال [illegible] مرو [illegible]
[illegible] مشهوره است و از جانب [illegible] جیحون [illegible]
[illegible] و با صغانیان متصل [illegible] و از [illegible] صغانیان [illegible]
[illegible] جیحون از [illegible] چنگیز در کنار ترمذ فرود [illegible]
[illegible] و حصار و قلعه [illegible] ترمذ [illegible]
[illegible] از [illegible] جیحون [illegible]
[illegible] طاعت و انقیاد [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] و از [illegible]
[illegible] روز [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] عالیه [illegible] و نقب و غارت [illegible]
مردم [illegible] قسمت [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] مروارید [illegible]
تا در عوض [illegible] مروارید [illegible]
در [illegible] مروارید [illegible]
[illegible]
هم چنین [illegible] چنگیز خان در مرغزار نخشب [illegible] و از آنجا [illegible] طرف [illegible]
[illegible] نخشب [illegible] از جمله [illegible]
و در میان جیحون و سمرقند [illegible]

قتل و غارت ترمذ

طرف جبه افکنده

طرف جبه افکنده بجهت چنگیز خان از کنار ترمذ [illegible] لشکر [illegible] بدخشان [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] تقیب و غارت [illegible] و
کشتن و خراب [illegible] تمامت [illegible] آن ارض [illegible]

بیان فتح بدخشان و [illegible] آن حدود [illegible]
و قتل مردم آن [illegible] بفرمان چنگیز خان

بدخشان بفتح با موحده و دال مهمله و سکون خاء معجمه و شین معجمه مکسوره و الف و نون که
مردم عامه [illegible] گویند [illegible] بدخشی بفتح الف [illegible] گویند [illegible] بدخشان
[illegible] لعل [illegible] بدخشان [illegible]
[illegible] بدخشان [illegible] موضعیست [illegible] معدن [illegible]
[illegible] معادن [illegible]
[illegible] بلاد ترک [illegible]
[illegible] عجب از [illegible]
[illegible] بدخشان لعل [illegible] بدخشانی نیز [illegible]
چنگیز خان از [illegible] ولایت بدخشان
[illegible] مردم آن ارض [illegible]
[illegible] لعل بدخشان [illegible] غارت کرده
[illegible] بدخشان را [illegible]
در آن [illegible] مردم [illegible] تمامت اطراف [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]

بیان عبور سلطان [illegible] چنگیز خان
از جیحون و تسخیر کردن بلخ

بلخ بفتح با موحده و سکون لام و خاء معجمه از [illegible] بزرگ خراسان است و از [illegible]
[illegible] طول [illegible] از اقلیم چهارم است [illegible] گیومرث بنیاد نهاد و طهمورث دیو بند با تمام
رسانید [illegible]
[illegible] سلطان ملک [illegible]

غربت بهایت بطلیموس که طول بلخ نه درجه و عرض سی و شش درجه و ده دقیقه در اقلیم
پنجم است لکن صحیح آن است که از اقلیم چهارم است چنانکه در بیان اقالیم مرقوم است و این شهر از
بزرگترین شهرهای خراسان و تمام آن دایره و غیر السطح و وافر و دارالدولت و هر گونه نعمت
و نخ از شهرها باعتبار مملکت خراسان است و هر یک بمنزله رکن ممکن عظیم بعضی
و این شهر در خوب بنا و در ملک واقع و مسافت مجموع انهار آنجا تیر و فیض و دارالا
به نوع زراعت واقع و فواکه و غلات و نعمت است لکن این شهر از جوار آن شکسته
چنگیزخان و امیر تیمور گورکان ویران گشته چه این شهر تازه بنیان شده و بلخ قدیم بود آن
التعداد بعید غلدگی تمامت بلاد خراسان بلکه خوارزم و مرغه گویند جز قبة قبه
المقدس بود و ویران گشته است این شهر بنیان فرمود و بعض گویند اسکندر رخ جسته بود
اسکندریه بود و او مجمول سوره بلخ گویند و در ده فرسخ بلخ بنا نمود و در زمان عمر بن الخطاب
احنف بن قیس این شهر را مفتوح در ماه رجب ربیع الاول که بلخ از امهات بلاد
خراسان است منوچهر بنا آن است آتشکده از آبادات آنجا بزرگتر در آن عهد در یک
هند برانگیختند هم آن آتشکده را ابوالهیم ادهم و شقیق بلخی منسوب بشد در کتب
تواریخ مسطور است که ظاهر علیه السلام توصیف بلاد خراسان بود از عمر بن الخطاب
شنیده باب بلخ و سواد این شهر خوب و چشمه دهنده و ویران گشته آنجا آثار نقوش کاشی
در میان باغ کوه قاف و چهل مهو یا بخی بود و جا هست در آن حضرت فرمود چهل قدم
آنجا شد و مرده آنجا این شهر بوقدیم ترین شهرهای روی زمین دانند و از زمره بلاد
نامیده و هیجان میدانستند بلخ با چند مرد در آن واقع شد موسوم بامجد و در عظمت
و آثار ... بلخ و نیوا بعید است و بعض گفته اند در قدیم الایام در یک فرسخ شهر بلخ شهری
موسوم بالخر بعید است اکنون ویران است و چند آثار هر عظمت و قدمت آن دولت
دانستند و قرینت و این شهر رکنیت از اصحاب بعد و سلاطین عجم از آنها کرسی شرف ایل عزت دولت
و در تکریم آن خانه عرب نسبت بکه معظمه بود و هم این شهر بوسیله آن فیضه چنگیز
خان قبة الاسلام نامیدند چه در آن ایام مجمع علما و حکما و مشایخ کبار و اهل عرفان و تصوف
بود و قبل از اسلام آتشکده آنجا بود نوبهار نام بود و نگهبانان برمکیه منسوب اند و نسبت جعفر برمکی
هیچ کس نوبهار از بنای برامکه است که اصلا از برامکه بلخ گویند در قدیم ملوک طوایف

بزرگترین مسجد

بزرگترین مسجد که از عهد دولت کعبه توصیف کرده است انرا آتشکده بود چند دور افتاده بها
نصب کرده و بر حریر و دیبا و نقره زینت کرده بودند که بالای آن و بر دری عظیم آن بکوشیده
و بنای آن چنانکه و به بیرون و فدام و متولیان آنجا بود یک بنا بیند و چندین مکان بر آنجا
بت بزرگ بود که پیوسته منسوب بدولت برمکیه که موسوم بر اصنام جرد خسروان است که در تواریخ آل
بکوه شهر الالست و اوائل جعفر برمکی که مسطور است در انجا همین قرار بفاصله است و در شهر
قدیم بلخ بود و دولت چنگیزخان و امیر تیمور خراب شد و تو بعدها گفته است و از جمله مزار
ابلیسه بالای آن گفته از نهایت الحکام خان میدانند که آنجا است از مسجد و مدارس باقی است
عظمت آن معلوم و مسجد جامع آنجا که بدولت چنگیزخان ویران شد بزرگترین مساجد روی
زمین بود و تاریخ آن نوشته اند در زمان داود بن علی از حکام عباسیان در بلخ بود
حکومت بلخ دولت خلیفه بود برای بلخ غضب اقتضی و جمعیت بجهت مردم بلخ نمود در جهت انهار
آنجا بعد از تو وجه داده آمد و مراد داد بود که در آن جهت بود در آن جریمه از زکات ملک مشرق
کفیف بعض زوجه داود بن علی یکی از چهار جواهر بود با مروارید گران قیمت ترصیع یافته بود
و آنرا خلیفه بود که در دار الخلافه ... رشد ... که بلخ را از بغداد الخلافه از آنجا که در آن خلیفه جمع
بقران و باز مخ بود از اکثر بود ولایت آن بود بعد بر دیده شهر داده آمد خلیفه چون آن جامه را
بریده است و لکن ملکونه بر ذیل برنهاد در مملکت فرزند ازین آن بخشیده بود
رعیت متحمل اند تربیت بیان گفته اند که گفته بایدی زکوة آن جامه بود بود
حکمران بلخ را زکوة در خزانه را کی ببلخ بود همان که بکفیف بود و قرینه خلیفه بر آن نکوند
بلخ باز آمد و آن خلیفه بود که برف آن زن از وی رسید آن خلیفه از جامه بود رکنون و بیان
نظر آن کنند آن ازرق کفش جامه بود محرم نکرد دیگر و تمکین آنها به تلف و جمع
و از بهای آن این مسجد بود که جمع و علاوه کار و آن سرای و دربار آن بنا را که در زاویه
نیز جمع دولت از آنهم انها بنیه یکیت از بهار ها بر روی نایز بود که آن بنیوی
دروازه تو بنیاد نهاد هر وقت خرابی مسجد از آن آن مال بود بر آن و بنا در تعمیر
مسجد کار بند نمود و چون چنگیزخان این دولت بود شنید ه بود معلوم مسجد بود خراب نمود
آن توسیع بود بدولت او ز آنکه دولت یاد زنده بیجد بلخ در آن نامه کی آثار بلخ است از ان
عالی و قدیم هاست سلطانی و امرا فراوان و خرابها یاد بود که مقبره جبار از صحابه است

و نیز [illegible] علیهم السلام در آنجا واقع است و مزار [illegible] بسیار محترم [illegible] معروف است که
یکی از سلاطین ترکستان در خواب دید که [illegible] شریف حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
در این مسجد است نوشته که سلطان سنجر سلجوقی [illegible] طمع [illegible] سلاطین و امرای بلخ را
در ارض بلخ [illegible] مزار [illegible] آن ارض [illegible] در موضعی که
مزار است [illegible] مرقدی پیدا گشت بر او سنگ [illegible] آن مرقد نوشته [illegible] هذا مرقد امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام در روضة الصفا مسطور است که آثار و عمارات بلخ [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
و در زمان تسلط چنگیز خان [illegible] از [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] بلخ [illegible]
بزرگان و [illegible] قبة الاسلام بلخ [illegible]
[illegible] در این وقت سلطان علاء الدین
خوارزمشاه زنده بود چنگیز خان [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] مردم بلخ [illegible]
از [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
در تاریخ الفی مسطور است که [illegible] روز در [illegible] چنگیز خان [illegible] مردم بلخ
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قتل عام اهل بلخ

غرجستان

[illegible]

غرجستان [illegible] خاک
زمین [illegible]
حافظ ابرو [illegible] در این [illegible] صاحب [illegible] چنگیز خان [illegible]

داستان توجه سلطان [illegible]
چنگیز خان به طالقان و [illegible] آنجا

طالقان بفتح طاء و لام و الف و لام مفتوحه و قاف و الف و نون [illegible]
خراسان است [illegible]
[illegible] خراسان است [illegible]
[illegible] طالقان از ولایت
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] تولی خان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] طالقان [illegible]
[illegible] طالقان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
مردم طالقان [illegible] چنگیز خان [illegible]
لاجرم از [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] تولی خان [illegible] خراسان
[illegible]
[illegible]

در آن بار چنگیزخان حصار طالقان را محاصره نموده بود شاهزادگان جوجی و جغتای و
اوکتای در حین تسخیر خوارزم بعضی و تولوی خان از راه قلقه بر فرغانه [illegible]
و میسره مأمور داشته و خود نیز در قلب از راه مرو و مرغاب جوق جوق و لشکر
و تمامت ولایات را برگرفت و مرو را تسخیر نموده و از آنجا به نشابور و دیگر بلاد
و بهار [illegible] روی نمود و چنگ [illegible] نمود در آن بهار سال مذکور با وجود تمامت
آن لشکر بحوالی [illegible] مذکور شهر گرفته بود و چنگیزخان از طالقان عود نمود
[illegible] تولوی [illegible] از آنکه بود [illegible] بود و تولی از جنگ [illegible] بود و در
عظم بلاد ولایات [illegible] بود [illegible] از خود از [illegible] جوانان
دلیر هرات و حوالی آنجا را به تسخیر [illegible] چنگیزخان [illegible] و [illegible]
او چنگیزخان طالقان را تسخیر کرده بود [illegible] آن مشغول بعضی و گفته [illegible]
جان هیچ چنگیزخان نبردم

بیان قتل عام و هدم [illegible]

چنانکه مسطور گشت تولوی خان از خراسان در [illegible] طالقان بخدمت چنگیزخان پیوست
و [illegible] و در [illegible] و بعضی از [illegible] جغتای و اوکتای را از خوارزم [illegible]
و [illegible] و توکل [illegible] جوجی خان نیز از خوارزم [illegible] چنانکه رقم [illegible]
[illegible] نمود بعد از فتح قلعه بامیان [illegible] الصفا مسطور است بعد از [illegible] طالقان
در [illegible] چنگیزخان [illegible] گشته سلطان جلال الدین از [illegible] و [illegible]
[illegible] و لشکر [illegible] او [illegible] غالب [illegible] و [illegible]
لاجرم چنگیزخان در کمال عجله و شتاب [illegible] غزنین را [illegible]
در [illegible] از سلطان جلال الدین [illegible] کشید در [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] آب [illegible] آنجا [illegible]
میان غزنین و بلخ و [illegible] از [illegible] تسخیر [illegible] و [illegible] آب [illegible]
و قوافل [illegible] و [illegible] از اهل علم [illegible] منسوب [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] آب [illegible] آب [illegible]
[illegible] بامیان [illegible] بامیان [illegible] و الف [illegible]

و آنچه سواره بعضی از خیل مغول
[illegible] شده و [illegible] و [illegible]
[illegible] بامیان [illegible]
و لشکر [illegible] قلعه [illegible]
مسطور گشت مردو زن و اطفال
[illegible] اموال و [illegible]
[illegible]

والف دنوان شهری و کوه است در کوهستان بلخ و غزنه و در آنجا قلعه محکم [illegible]
[illegible] کوه [illegible] و [illegible] و از آنجا بلخ ده منزل و غزنین هشت منزل است
و در بامیان [illegible] سنگی [illegible] مرتفع است و بر فراز ستونها [illegible] و در آن ستونها
[illegible] و [illegible] در [illegible] عمارت [illegible]
بزرگ است و در کوه [illegible] آن از فراز کوه [illegible] نشیب است [illegible] سرخ بت و
نگاری خنگ بت [illegible] بت [illegible] و [illegible] که در زمین
[illegible] از [illegible] صنم دیده نشده و گویند [illegible] نسبت با بامیان [illegible] نوشته که بامیان
از [illegible] مردم [illegible] و بنای آن [illegible] کوه [illegible] و دره [illegible] کوه [illegible] آن
[illegible] در میان کوه و سنگ [illegible] که [illegible] کوه [illegible] که هر کسی
[illegible] و [illegible] و چنگیزخان [illegible] آنجا [illegible] بامیان
[illegible] بامیان [illegible] عجیبه [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] مسطور است [illegible] کوهستان بامیان [illegible]
و [illegible] در [illegible] کوه [illegible] و آب [illegible] و در نشیب کوه [illegible]
از [illegible] آنکه [illegible] ضرورت [illegible] و [illegible]
[illegible] بامیان [illegible] در [illegible] قلعه بامیان [illegible]
و [illegible] چنگیزخان از [illegible]
او [illegible] و [illegible] جغتای [illegible]
لاجرم چنگیزخان [illegible] غضب [illegible] بر [illegible] و
[illegible] بر مردم [illegible] آن قلعه [illegible]
و [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] آن قلعه به [illegible] چنگیزخان [illegible]
در آن دیار [illegible] زنده [illegible] از [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] خان [illegible]

ذکر فتح بامیان

و بجای او بیرقی آورده برآن ترتیب گرفته و تو معدا و لکیز بلوا ایس برگرفته و چون بیکونه
کار رفته بود بجای او نصب کرده ولقب از بهادت اجنبیه و از آن طرف سپاه بگذار که داد آن
پس نیز هرگز عمارت نکرده و بدان سبب در آن بامیان قزل و مکلی نجد پس دست بود آن به کشته
و قاآن چنگیز خان بود با تمام رسانیدند و آن لشکر بود و خوش و بقیه آن مادبالیق
میگفتند یعنی شهر بد و بزبان مغول بالیغ شهر باشد و بدین زمان هنوز آن شهر
ویران است چنگیز خان قاآن از واقعه پسر جغتای بدو خبر نکرده و جغتای بود طلب
داشت گفت بفلان موضع افتاده است و چون روزی چند برفت فرزند اسحق خود هم فرستاد رسید چنگیز خان
عمدا با جغتای اظهار خشم و غضب نمود از جانب او به جغتای کرد و فرمود تا سخن مرا نشنیده ای
گویم شنیدار به جغتای رکب تو برسید و بزانو اندر آمد فرزند آن بیگر نیز همه بزانو درآمدند
و گفتند اگر سخن تو نیاز داری تو دیگر گوی که هم به میریم چنگیز خان آن سخن را چند نوبت
تکرار کرده بود و فرمود راست میگوئی و چون خود توانی رسید که دیت از من بپوشیدند خواهی خلعت
نمی برد واپس کاه در تو میرسد جغتای گفت اگر سخن خوب بسم به میریم چون سخن در مابین شد
و جغتای بشنید و وحشت از خونریزی بدو خبر رسید فرمود که تو موآتوکان در جنگ
کشته شد بعد از آن لشکر ترقیتی و زاریه ممکن دارد جغتای دم بر ردن در جغتای آن حال
متحیر و بهوش آمد نیز زانو نتوانست جمعیت و نه قدرت نمیرفت شد از آن کار و جان
بر بوز دل و جر حسرت نکند نمود و بی نکریست و بعد آن کار ه نیکو بود و اشتغال
اشتغال و روزه عمر از بهانه از خیمه بجا برفت و در بیابان بگریست تا چیزی
بر اندوه دل بگذشت آنگاه دیدگان بشست و دیده بشست و به ... چنگیز
خان باز گشت و از آن پس چنگیز خان با پسران خود و جمله لشکرها در قشلاق طالقان
تا البستان ببود و در نوبت و در این وقت سلطان جلال الدین در غزنین با خان
و خان ملک که از آن جمع در زمان سلطان محمد خوارزمشاه والی مرو بود
ماوراء بود و پیوسته و سلطان جلال الدین دختر او خواسته و سیف الدین اغراق
نیز از جمله ترکمانان با چهل هزار مرد با سلطان پیوست و امرای غور نیز که از هر سو
بادشده بود و بر آن خان ملک خان بود و در آن هنگام با پسره که پیش از چنگیز خان
بر عقب سلطان محمد برآمد جبه و سوبدای به برادر او نیز تکچر و تو قاجار الباز در بود

بر بدیل بدان دشت خان ملک و چون بر جلال الدین سلطان پیوسته بود صلاح خود را
در آن دید که به مرو برود لشکر و اتباع خود که به غور و غرجه بودند در اولی بدرگاه
چنگیز خان تکچر و از طاعت و انقیاد و ایشان چنگیز خان آمدند و هم فرمود
جبه و سوبدای و دیگر لشکرها بولایت و اقوام و غیره شدند تو قرض نکرده الا حشم
جبه و سوبدای بر قرقین از حدود بگذشتند تو قاجار بر عقب ایشان میرانید
بساتین و دهقان بود در کوه نمی تعرض آن ولایات دست داده بود با طایفه گروه یشتان
جنگ در زمینه تیغ رسید خان ملک چون قتل او بود اجتماع پاره چنگیز خان فرمان نامه نمود
در سلطان محمد خوارزمشاه بود و فرمان فصیحت نمودند و از که دست و خالفت بر چنین نام از هم قبول
و ضعف طالع نشنیده دید که دیده و غیره گرایش از فرمان و اظهار طاعت و اطلاع کنم
و گفتم با هر اسید عمرت فقط در قلب تو کوچ میرسد و در هست تو بکار در آن کار
میتواند و از سلطان تکلف در زمین تو بر معرف از لشکر و ولایات فرمود
نفرد جبه نویان بتر لوا از عهده گذشته و در دنیا نزدیک و از پس او سوبدای
ماند و مجال بی آسیب بگذشت و بر عقب ایشان تو قاجار رسید و چنانکه حاجت
کوه نشینان گفته اند و بسطح هستیم و بجولان گردد و از آنجا و مهر قرار داشت تو قرض شد
و بمردم آنجا حصبت داد و گفته جر که در هر گرد چنگیز خان مردم دل خسته نیکو شنید
و حقیر نهمان بود را بر زید کفرتم له و چون این کار به کذب است از جانب او البته رفته
و رحمت بلی بر اد و هم نیکی قیر به داد و اول روانه گرد و چون از قتل تو قاجار و خشم
چنگیز خان تو هم بود در آن حال شنید سلطان جلال الدین خوارزمشاه نیز از
مرگ سلطان محمد از غزنین و از آن سپاه بر بزم نزد او لشکر بود در آمده
و از هر طرف لشکر بسیار جمع شده بود شده تا سلطان جلال الدین بغزنین رود
ماهها که فرصت تو قرار گیرد و از آن طرف چنگیز خان در آن وقت شیکی قوتوقو را به جهت حفظ
راه غزنین و غرجستان فرستاده بود و لاجرم شیکی قوتوقو بود با جمعی دیگر از امرا مثل
تکاچک و مولغار را و اکار قلجا و قوتو قلجا و سی هزار مرد بدان صوب فرستاده بود
تا آن نوع بسر برد بیک آن بسیط تیخز در آن کار و نیز قراول امیر دار زه و لشکر تو لوی
خان به کار از خراسان نطیف ممالک خراسان مشغول تولی نبود و اما خان ملک با تولی

وحدود اشیکی قوتوقو و آن لشکر بعضی تمویک بود خان ملک سیلابی ایل اید و منقطع شد
و از طرفین حالها و خبرها نمی‌شد و از آنجا خان ملک رسولی نزد سلطان جلال الدین فرستاد
پیغام که بود سلطان در منزل و مقام پروان توقف نماید تا خبر رسد از ایشان و هم خصم
به جمعی بسیار از قنقلیان پیغام نمود به آن مکان انجمن کنند و خود بی نماز گاه برادر
عزیمت برنشست و از آن جانب قراولان سپاه قوتوقو خبر بود آمدند خان ملک
با اتباع و اشیاع خود کوچ کرد پیش سلطان جلال الدین آمد بدان اسلام لاجرم شیکی قوتوقو
در حال با لشکرهای برنشستند و از او برگذشتند شب هنگام هم در رسید از غنیم جهت
محاربت از دولت لشکر بود در عرصه چنانکه فرود آمد با جنگ شب بایان راه آغاز
جنگ نبرد خان ملک آن شب را توقف نمود و دیگر روز چون برق و باد راه برنشست
و بامدادان در موضع پروان در میعادگاه او و سلطان بود نزدیک سلطان قولیت
قنقلیان و دیگر سپاهیان نیز بر حسب قرار به آنجا رسیدند و این هنگام لشکر گران
در حضرت سلطان جلال الدین فراهم گشت و خان ملک ... آن جمع
... و مولغار و با قوتوقو نویان تعرض و سبکباری انجمن کردند با بعضی چند تن هر کس
قلعه و ایل ... کرده بعضی و خبر کار تازه نمود هر کس نزد سلطان جلال
الدین شد و انتقال و احمال خود بود در پروان گذاشت با لشکر چنگیزخان که عرضه
تبعه و نفرتی از قراولان سپاه مغول بود گشت لشکر مغول چون اندک بعضی از
آب گذشته بر آن جانب آب فرود آمدند و از طرفین به هم بود به تیر باران در
پرده و سپاه مغول در تنگ نشستند قوتوقو نویان شد در دیگر باب با اتفاق او در آن
خان ملک شتاب کرده اقرار کردند و خان ملک با سلطان گفت لشکر مغول چون
در پی ... لاجرم سلطان برنشست و بقدر یک فرسنگ با ایشان تاختند
چنانکه هر دو گروه به هم رسیدند صفها برآراستند سلطان جلال الدین میمنه سپاه خود را با
خان ملک و میسره را با سیف الدین ملک اغراق گذاشت و خود در دل لشکر جای گرفت
آنگاه ... تمامت سپاه پیاده شدند و تنگ اسبان بر میان بسته مردانه جنگ
... و دیگر مغولان حملت کردند هر سوار ... بر اسب آدمی را زدند
و غیره بر پشت نصب نهادند و در پس پشت ... لشکر مغول در حال ... آنجا

و برکم

مرتب کرد دیگر روز صف برکشیدند لشکر سلطان چون آن سواد گران بر ایشان آمد گمان بردند
که مدد تازه ایشان را بود و هم یاری رسیده است چنانکه ... بعضی بر هزیمت برآمدند
سلطان جلال الدین ... دستور داد تا سپاه لشکر خویش بازگردانند
اسب راست هم کنند و بردند و مردانه صف برکشیدند و از راست و چپ ایشان بود
آنگهی سپاه خود را دلاوران پیش فرستاد مردانه گفت که کوس و دهل فرو کوفتند و یکبار
جنگ حمله آوردند و چون لشکر سلطان بیشتر از سپاه خصم بود حلقه شدند تا مغول بود در میان لشکر قوتوقو
نویان و خان ملک بود و چون ... اندر ... تا ... برگشتند آنچه در عقب باشد
اما چون در آن وقت تمویک بود سپاه سلطان ... در آن ... و مقاومت
نیاوردند ... در آن ... آن حدود ... و سوار ... و منع کنی
بسیار بود لاجرم لشکر مغول در آن جنگ بسیار کشته شدند و بعضی از اسب در افتادند و از طرف
چون لشکر سلطان اسبان ... و بر ... دفع ... و ... بر لشکر مغول ... شدند
و هر که بود ... از ... جمعی کثیر از لشکر مغول هلاک شدند و ... خبر آن
خبر در ... چنگیزخان ... گرچه ... شد اندوه ... نظاهر کرد
و ... قوتوقو ... بر آن رفته بود به وقت ... و ... هر که
بجز روزگار گرفتار ... در این وقت ... از خواب غفلت بیدار
و در ... بر ... روی ... دفع ... کار ...
و هم در ... به ترتیب لشکر مغول مشغول ... و نیز آن لشکر مغول ... مانده
و پراکنده شده بعضی از دنبال شیکی قوتوقو و آن امیران ... بعضی باز آمدند و از آن
طرف سلطان جلال الدین ... از آن ... گشته
که ... آمد و از مردم مغول ... بسیار ... بود و قسمت ...

بیان منازعت خان ملک و سیف الدین
اغراق و رنجش سیف الدین و مفارقت او

در آن اثنا که غنیمت سلطان جلال الدین قسمت می‌فرمودند میان خان ملک و سیف الدین
اغراق بسبب اسبی تازی نزاع افتاد و خان ملک ... هرات ... بر سر اغراق
... بر ... امین الدین ملک ... بر سیف الدین

برد چون سلطان بود برعشت قفلیان چندان قتال نمود از خان ملک موافقت نمود سیف الدین
اغراق با سر علت ظاهری انجوارح و چون به بند در رسید با سپاه قبچاق و ترکمان و خلج بطرف کوهستان
کرمان و شنوران فوت و بقول اتفاق برفت از سر افراد ارکان مدد و شکوه سلطان
عظیم رفت و چون چنگیز خان از آن قضیه خبر گشت در نهایت عجلت و شتاب از راه
کابل روی بغزنین نهاد و چون سلطان جلال الدین را فرصت نبود باشت از کمال دهشت
و وحشت بهر صواب در صلح برد رسوخ و چون هیچ در کار نمی دید آن آنکه از
آب سند بگذرد بجانب غزنین روی کرد و از آن طرف قوتوقو نزد چنگیز خان رسید احوال
الوس سپاه بعرض رسانید و از هر کس کوشش یا تقصیر روی داده بود باز نمود و از بعضی
بازخواست کرد و ظرافت در طبع داد از سلطنت کرد و گفت در باب ظرافت مردان
و شکر کرد داد از هر کدام ایلچیان بهر صف و حلاوت ایشان در روز
مردی و مردانگی شایسته هیچ کار نباشد و جز زیان نیاورد و در باب نمودار تا قتلغ کوید

داستان حرکت نمودن پادشاه قهار چنگیز خان
در عقب سلطان جلال الدین و شکست سلطان در کنار آب سند

چون سپاه قوتوقو و دیگر امرا بشکست ... چنگیز خان از آن ... خبر یافت و باز نمود و از وقت
چنگیز خان از فتح قلعه طالقان فراغت یافته بود و جفتای و اوکتای از خوارزم مظفر و منصور
باز آمده بودند و تولی خان نیز از فتح خراسان فراغت کرده از آنجا مراجعت کرده و جمله لشکرها در
اراضی طالقان جمع گشتند و سلطان بود و فراغت در آنجا ایام بهار را بسر برد
شد و چنگیز خان در آن هنگام که از آن حال شنید در حال لشکر بجنبانید بر سبیل ایلغار
به ... در باب ... طالقان بقصد سلطان جلال الدین روان شد و در منزل ...
خان ... سپاه ... بطرف ... نموده و چون بدان موضع رسید ... قوتوقو
نویان با سلطان جلال الدین نبرد کرده بود از او کار ... رسیده در آن ... گاه
چگونه ... و سلطان چگونه ... از نهضت رایات ... سلطان بود ... از ...
... غزنین ... در ... بود با ... بتوسی
دار الملک سلطان محمود غزنوی رسید آن وقت معلوم گشت که پانزده روز است سلطان جلال
الدین بعزم گذار از جیحون سند بار با عزیمت عبور از آب سند ... آب گذشته

از غزنین

از غزنین بیرون رفته و چون بار آخر لشکر گشته بغزنین رسیده در آن حال اوردخان که در
ترک سلطان جلال الدین بود با ترک چنگیز خان جنگ نمود کشته شد و سلطان باز آمد
چنگیز خان بغزنین هیچ توقف نکرده با لواح و توابع غزنین مقرر جماعت را از ترک
نمود و لشکر چون برسید سلطان با اوردخان رسید آن زمان که بر ... کوشید تا سلطان از
آب بگذرد و جهه نیز با کمال تمکن در عقب سلطان بر رفت و از آن بود سلطان در کنار آب
سند کشتیها آماده کرده بود تا بگذرد و اوردخان با جمعی در عقب سلطان بر رفت و با ترک مغول
مقاومت لشکر آن دلاوران بود شکست خورده از آن طرف سرداران دیگر چنگیز خان در
آن حال سلطان بکنار آب سند رسیده بود و هر طرف که نگاه کرد اطراف و جوانب لشکر مغول دید
نگران بود از هر طرف آب سند و از جلو سپاه مغول لشکر در ارکان جلوداری
ترک نمود و چون بود از سپاه و ... بیتان و سپاه بود ... خود در ... سوار
داخل با صولت ... که آغاز جنگ نمود در ... سلطان ... طاقت
در ... در آن ... سپاه بیشتر تقصیر ... در آخر ... بجان ...
با سپاه مغول ... که ... تقصیر ... دولت ... بود ... یکی ...
و سلطان جلال الدین چون که آن ... مقصود ... از ... بود ... نمود ... جمع
کثیر از مردم مغول بود مقتول گشت و چون ... سپاه مغول از ... در ... بود ... برد
نمود کار بر سلطان دیر دم از ... سپاه مغول ... سلطان در کار ...
... در این ... خالو زاده سلطان جلال الدین را ... می ... خان
مرکب سلطان بود که ... از ... خواهر ... از میدان ... بود ... و سلطان ... در آن روز
و آن روزگار ... برد ... روزگار ... از ... مغول ... گشت
از کوه ... سید ... بعد ... چنگیز خان ... مردم ... که ... چنگیز خان
حکم ... بود ... سلطان ... در میدان ... و ... او ... آورد
لاجرم مردم مغول در کنار سلطان بود ... و به تیر و تیغ ... سلطان
... از ... علاقه ... آب ... بود ... روان ...
و فرزندان ... ایشان ... از ... نفس ... هلاک ... برگشت
و ... بر سلطان ... صفوف مغول ... در کوه ... سیف مسلول

برگذشت آنگاه خان بر ناقه ... در ره ... پشت اسب ... و چتر و علم ... بر سر کرده ...
تا زیر بارانه ... برق بر آب بزد و چون باد از آب بگذشت آب ... نوادر ...
... کوئیه از کنار آب ... زاید از ده ... ارتفاع داشت و سلطان ...
... از آب عبور ... رسید و ... صاحب تاریخ الفی چنگیز ...
در این جای رسیده موافق تاریخ رشید ... چنگیز خان حضور داشت است
... چنگیز خان ... سلطان جلال الدین ... بعد از آن از آب ...
... گذشت ... راه در ... اطراف ...
... لشکر مغول از اطراف در احاطه ... [illegible]
... و آب ... سلطان ... بود در میان آب ... چنگیز خان ...
... سلطان ... [illegible]
از کناره آب ... دیگر سلطان ... نموده ...
دیگر مغول ... سلطان ... خان ... [illegible]
خان ... لشکر مغول ... [illegible]
... دولت ... سلطان ... [illegible]
... روز ... [illegible]
... لشکر مغول ... [illegible]
... از آب بگذشت ... طرف
... از آب ... چنگیز خان ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
از ... [illegible]
... [illegible]
... آب ... [illegible]
... چنگیز خان ... [illegible]

شرح سلطان ... گذشت از آب سند

تا اینجا ...

تا این غایت مردانه ... سلطان ... مردانه ... چنگیز خان ...
سلطان ... چنگیز خان ... [illegible]
... لشکر مغول ... سلطان ... آب ...
تا ... چنگیز خان ... سلطان ...
... از آب بسلامت ... [illegible]
... سلطان ...
... از آب ...
... سلطان ... فرزندان ...
... چنگیز خان ... چنگیز خان ...
... آنگاه ...
... سلطان در آب ...
و در آن هنگام سلطان ... در آب ... از غلامان ...
... در آب ... [illegible]
از ... [illegible]
در تاریخ روضة الصفا مذکور است که چنگیز خان ... از آب ... سلطان
بود ... از آب گذشته ... [illegible]
... [illegible]
و در سایه آن ... [illegible]
... [illegible]
و این واقعه در ... [illegible]
در ... چنگیز خان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
لشکر ... سلطان جلال الدین ... در آن هنگام ...
... [illegible]

انجمن بغداد و جمعی لشکر ترک بحوالی غزنه درآمدند مسلمانان با سپه خوارزمشاه بوضوح پیوستنی
داشت با ایشان بسیار از رفقای [illegible] لشکر بغداد و ترکان قوی مسلمانان را فرصت یافته و
مردم تتر منهزم شدند و مسلمانان هر چند خواستند از عقب ایشان تعاقب نمایند از پیش بگذشت
رفت در طالقان بچنگیز خان پیوست چون این مهم واقع شد خبر به نزد توشی مسلمان و جمعی
ترکان بود بهر هم کفار ... از جانب چنگیز خان بود شناخته داد و بود [illegible]
چنگیز خان از این خبر آشفته و لشکر بسیار سوی غزنین آمد تا ... همراه [illegible] و مردم [illegible]
دائم بوده ... چنانکه مسطور گشته و چون سپاه تاتار در هم شکست جلال الدین خوارزمشاه
چنگیز خان نام قراقان [illegible] سلطان [illegible] جنگ ... چنگیز خان لشکر [illegible]
از سپاه [illegible] یکی از پسران خود [illegible] داد لشکر [illegible] و لشکر مسلمانان
افراد ... در آن زمین صفوف جنگ بیاراستند و قتال عظیم ... و کفار ... راه
فرار پیش گرفتند و گروهی بسیار ... هلاک گردید ... مسلمان
گشت و غنیمت بی پایان ... و جمعی کثیر از مسلمانان ... فلاحی ...
خان ... در میان مسلمانان بسبب غنیمت فتنه برخاست و امیر ... سیف الدین
بغراق بود ... از اتراک خلج و مردی شجاع و دلیر ... و
فنون حرب آگاه بود و پیشه خود ... با مغول ... مسلمانان
کفار ... لشکر ترک ... عظیم ... و در حقیقت سپاه ترک ...
شکست ... مسلمانان ... امیر ... ملک خان ... داشت
و ... همراه ... بود ... در تقسیم غنیمت مخالفت ... و ... در آمده در
اثنای جنگ ... بغراق کشته ... بغراق ... بیدل گشت ...
... کفار ... هزیمت ... این ... برادر ...
... سلطان جلال الدین مفارقت کرد
و ... از آن سپاه ... جلال الدین ...
گشت و ... از ... و از ... خالق ...
و ... در ... و ... از این ...
... سلطان ... چنگیز خان و لشکر ... گشت

جمع سلطان

خبر سلطان جلال الدین آن ضعف بود ... و قدرت مقابلت ... از طرف
... و ... بزرگ ... لشکر ... آن ... از
آن طرف چنگیز خان ... جلال الدین ...
... و ... و جنگ ... و ...
... آن ... حکم ... داشت
... ملک خان مذکور گشته ... از مسلمانان ...
... مجموع کفار ... کفار ... و ... لشکر مسلمانان
... شدند ... روز ... ضعف ...
شد و نیز از آن ... کفار ... جنانکه ... لاجرم در طلب
... و مسلمانان ... مقدار ... حصول
... کفار ... غزنه ... بسبب ...
مسلمانان از آب ... هندوستان ... مغول ... و این روایت
... از دیگر تواریخ مسطور گشته ... آن ... شد

داستان ... چنگیز خان ...
در عقب سلطان جلال الدین بهندوستان

چنگیز خان از امور مذکوره ... جلال الدین ...
و ... سلطان جلال الدین خوارزمشاه ... هندوستان ...
... هندوستان ... از سلطان خبر ...
... سلطان ... چنگیز خان ...
... از ولایت هندوستان ... قمر الدین ...
آن بود ... از امور سلطان ... کثیر ...
از آنجا ... ملتان ...
... ملتان ... در ملتان آن ...
... ملتان ...
... ملتان ...

... [illegible] ...

و بهار و ضیاع و عقار آن مرز و بوم بگرفتن و غارت کردن بود چه پیش از آنکه بر
طبق معمول خویش معمول داشته از آب سند مراجعت کرد که بدست چنگیز خان آمده

داستان مراجعت چنگیز خان از کنار
آب سند و تاراج غزنین و آن نواحی

غزنین بفتح غین و سکون زاء معجمه و نون و یاء حطی و نون دیگر اسم آنجا بود غزنه نیز نامند
اما اصح غزنین است و معرب غزنه غزنه است و جمیع بلاد آن سو زابلستان گویند
و غزنه قصبه ایست و شهری عظیم و ولایتی واسع در طرف خراسان و هندوستان
خراسان و هندوستان است و زابلستان مملکتی مخصوص و قائم بنفس خود بوده است رستم
دستان و آباء و اجداد او همیشه در آنجا دارای بزرگ سامان بوده‌اند و زابلستان در جنوب
بلخ و طخارستان واقع است در تربت العقوب یکجا غزنین از اقلیم سیم است [illegible]
کوهستان و هوائی سرد است بجمله این کشور تربیت سلطان محمود سبکتکین بود در عهد آن
پادشاه بسیار آبادان و بکثرت عمارات و وفور جمعیت مشهور بود چون سلطان جلال
الدین از آب سند بگذشت و چنگیز خان در ساحل نیلاب بود و چون آتش سوزان در عقب
سلطان بود تاتار و ترکان در بهار [illegible] بطرف بالای آب سند
مراجعت نمود او کتای را بطرف [illegible] فرستاد تا آن ولایت را مسخر ساخته و از غزنین
بود بقتل و غارت [illegible] در تاریخ جهانگشای جوینی مسطور است که چنگیز خان پیش از مراجعت
از کنار رود سند بر آب [illegible] داد که [illegible] از آنجا [illegible] غزنه [illegible]
[illegible] و [illegible] شهر [illegible] امر بود [illegible] از [illegible] و هر کس اهل
حرفه و صنعت بود از آنجمله جدا کرده دیگران را بقتل [illegible] که
ویران ساخته هر چه بود بغارت بردند و [illegible] بلاد [illegible] کرده و [illegible]
بر سر اسیران و اهل صنعت بگذاشت تا آن زمستان در آنجا مقام کرد آنگاه او کتای را بجانب
[illegible] چنگیز خان [illegible] کرد تا [illegible] و آن [illegible] فرستاد
بهوا گرم [illegible] که [illegible] لشکر [illegible] آن [illegible] اوکتای از آن راه
[illegible] چنگیز خان آن [illegible] بود [illegible] مردم [illegible]
[illegible] بلاد [illegible] و بلاد [illegible] در آن مرز و بوم [illegible]

و غارت کرد و گفته است سلطان جلال الدین باز آمد چنگیز خان از آنجا [illegible] قلعه گوزه
قورقان و [illegible] گویند قورقان رسید او کتای نیز بدرگاه او ملحق شد و آن زمستان
در حدود [illegible] مقام کردند و همگنان آنجا سالار امیر [illegible] بیان [illegible]
و در ترتیب علوفه و مصالح لشکر آنچه ممکن بود قصور ننمودند بسبب عفونت هوا [illegible]
بیشتر لشکریان رنجور شدند لاجرم چنگیز خان حکم کرد تا در هر خانه هر یک نفر در یک هفته
چهار صد من برنج [illegible] و در عوض رنجوران [illegible] ره [illegible] آنچه بیش از
[illegible] چنگیز خان از کار [illegible] بیان بر [illegible] بود سلطان حکم برده و جلال الدین
اداره [illegible] و [illegible] ولایت سلطان از آن و آذربایجان و عراق
و [illegible] امور [illegible] از آن [illegible] که در تمام آنها [illegible]
[illegible] لشکریان صحت یافته بر مراجعت عزیمت [illegible]
از [illegible] هندوستان بلاد [illegible] باز آمد و چند منزل [illegible]
[illegible] طغیان و عصیان بگرفته و دم از [illegible] در [illegible] بسبب آنکه
کوهها [illegible] دشوار و [illegible] بود و هوا [illegible] و آبها [illegible]
[illegible] مراجعت [illegible] و [illegible] آمده [illegible]
در تاریخ [illegible] مسطور است [illegible] چنگیز خان غزنین [illegible] بوده
و تفرق [illegible] داد [illegible] باز گشت چنگیز خان [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت و [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و [illegible] آن زمستان [illegible]
[illegible] از [illegible] مقام [illegible] که [illegible]
[illegible] لشکریان رنجور [illegible] و [illegible] لشکریان [illegible]
از اسیران [illegible] بخشید [illegible] در هر خانه [illegible] حضور داشته
[illegible] علوفه [illegible] برنج و [illegible] بود [illegible]
[illegible] چنگیز خان حکم کرد تا در هر خانه [illegible] برنج [illegible]
[illegible] یک [illegible] از آن فراغت یافته آنگاه [illegible]
لشکرگاه [illegible] آن [illegible] از [illegible] جنگ [illegible]

بعد از آن شب از بیم ایران و شهوات تخو آنگاه اطراف و جوانب خود تهیه کرد بود بجای
فرستاد جهت تواضع و مطیع جستن و ایلچی بقولان فرستاد و در اول قبول ایلچی و ایلچیان کفر از
آن طغیان در زمان لیکن لشکر مسلمان بدان سوی بفرستاد او بدو برفتند و بکشتند و لشکر مغول
اغراق و قلعه در آن متحصن گردیده نفرستاد و جمع لشکر با مصلحت یافته چنگیزخان در
اندیشه موجب آمد از راه هندوستان ببلاد ملکوت شد چند منزل راه نبود شست
هم بلا مغول بازگشت و نفرت در آمده بیان راه که باید بود بازو حسب توجه

بیان حرکت تولی خان بن چنگیزخان
بولایت خراسان و فتح مرو شاهجان

خراسان بضم خاء معجمه بمعنی مشرق است و در مقابل مغرب است و جمیع مملکت خراسان در شرق
فارس و عراق واقع است بدین نام نامیده چون که خراسان بلادی وسیع در غایت آبادانی است
اول حد آن از طرف عراق ازادوار است و ازادوار را نیز گویند قصبه‌ای بین و بیهق است از
طرف قومس و در اعمال نیشابور شمرده اند و بعضی گفته اند بزرگ دامغان دانسته اند و آخر حدود خراسان
از جانب هند طخارستان و غزنه و سجستان و کرمان است و این جمله مذکور شد از جمله خراسان مرده
نمی‌شود بلکه اطراف حدود آن است و خراسان بلاد بزرگ و بلاد عظیمه بسیار دارد و نیشابور
و مرو و هرات از امهات بلاد خراسان است و مرو قصبه‌ای است و طالقان و بلخ و نسا و ابیورد
و سرخس و بیهق در فضل این جمله واقع است از بلاد و بعضی از این بلاد جیحون واقع است بجهت
در مملکت خراسان محسوب است و بعضی اعمال خوارزم را از جمله خراسان دانند و بلاد ماوراء
النهر از این مملکت نشمرده اند و بعضی گویند خراسان بر چهار بخش است بخش اول عبارت است
از ایران شهر و نیشابور و قهستان و طبسین و هرات و پوشنج و بادغیس و طوس که آن
طاهریان است و بخش دوم عبارت است از مرو شاهجان و سرخس و نسا و ابیورد و مرو رود
و طالقان و خوارزم و آمل و این هر دو بر کنار جیحون واقع است و بخش سیم که در غربی نهر
جیحون واقع است ما بین آن و نهر هشت فرسنگ طول مسافت عبارت است از فاریاب
و فاریاب نیز گویند و جوزجان و طخارستان علیا و اندراب و بامیان
و بغلان و والج و رستاق بلخ و ختلان و قدمل بدخشان است که دارا اندرابه و جبال
مرد آن سو بر کنار بر ترمذ و آن در شرق بلخ و صغانیان و طخارستان سفلی و خلم و سمنگان

و بخش چهارم عبارت است از بلاد ماوراء النهر مثل بخارا و شاش و طراربند و سغد و کش
و نسف و روبیان و اشروسنه و ... و فرغانه و سمرقند و در وجه تسمیه این مملکت
بعضی گفته اند که چون مملکت بابل ویران شد و در السنه مردم آنجا عظیم تغییر افتاد خراسان
و هیطل در نام دو پسر عالم بن سام بن نوح علیه السلام است از آن زمین بیرون شدند و هر یک
در این بلاد بنام ایشان منسوب گشت در آمدند هیطل در بلاد ماوراء النهر و خراسان در آمد و
انجا نسل آن بلاد بنام او نام یافت و آنچه در ماوراء جیحون واقع است و خراسان
در این بلاد آمد که و ... و در این سو که جیحون واقع است خراسان گویند و در نسبت
بجانب خراسان خراسانی و خراسی گویند حمدالله مستوفی در نزهة القلوب گفته که این مملکت
مشتمل بر چند ولایت است حدود ولایت قهستان و قومس و زنزان و ...
خوارزم بوده است که در زمان دولت مغول بجز اکثر اوقات در زمان ما به دیوان
اعلی فرمانده قهستان و قومس و زنزان و طبرستان را ملکی علیحده
محسوب داشته و فیما بین بلاد کرمان و غزنه ... عرض بسیار است
حیات ... مملکت خراسان ولایت ... از ... ولایات دیگر ...
تا در عهد سلطان ابوسعید خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر از ... اطلاع یافته
دارای آن ... تو ... آن ... بود ... این
مملکت ... و خراجات آن مملکت و مردم ... آنکه زیادتر
نجات در ... روزگار ... و آن کار بانجام رسید بجمله مملکت خراسان
دار ... رسید ... است از ... عظیمه اما است
غالب اوقات تختگاه سلاطین عجم بوده است آثار عالی و ابنیه ... و مردم ... دلیر
و ... و ... از آنجا بر ... داد و ... است و در
حوادث بزرگ روزگار ... شده است ... و ... آن و ...
مرد ... و ... قطر و ...
و ... الا ... واقع است ... و ... آن ...
و ... این مملکت ... و ... از آنکه ...
... بلدان ... و ... از آن ...

در بشارت و صحت هوا خصوصاً در زمان سلاجقه و سامانیان و غلبهٔ سلاطین سلاجقه در آنجا
بوده اند، عهد چنگیزخان در کثرت آبادی و جمعیت و عظمت و لطافت در روی زمین مشهور
و نامدار بوده، در دولت چنگیزخان و معاصرین خوارزمشاهیان بعد از هر وقت معمورتر بوده
بعد چنانکه سابقاً گذارش کرده چنگیزخان بعد از فتح قبة الاسلام بلخ پسر کوچک تولی خان را
به تسخیر ممالک خراسان مأمور ساخته داد با هشتاد هزار سوار که ده یک سپاه چنگیزخان بوده
بنا در تاریخ حافظ ابرو مسطور است و مجمل [illegible] که مذکور شد در بیابان [illegible] بعد از آنکه
بلخ مفتوح شد چنگیزخان از آن [illegible] که بود [illegible] آنکه خراج آن
[illegible] مردم آن دیار در نهایت [illegible] تولی خان [illegible]
سوار [illegible] بلاد خراسان [illegible] مردم آن دیار [illegible] به تیغ [illegible]
و از [illegible] تولی خان [illegible]
سال ششصد و هفده [illegible] از [illegible] طالقان [illegible] خراسان راه [illegible]

داستان قتل و خرابی مرو شاهجان
و حوادث آن بدست تولی خان

در تواریخ مسطور است که مرو از اقلیم چهارم است [illegible] دیو بنا [illegible]
هم اکنون مرو شاهجان گویند [illegible] دارالملک خراسان [illegible]
مسلم مروزی [illegible] خلفای بنی عباس مسجد جامع آنجا بنا نهاده و در جنب آن دارالامارة
بنی علا و در آن قبه ایست [illegible] و در اطراف آن قبه [illegible]
مامون خلیفه در آن زمان [illegible] در مرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردم آنجا [illegible] اکنون آن [illegible] خراب [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]

بعد از

بعد از [illegible] مرو شاهجان مشهورترین [illegible] خراسان و قصبهٔ [illegible] و بزرگترین آن بلاد
و بلدان [illegible] از آنجا تا نیشابور [illegible] فرسخ [illegible] و در آنجا نهر [illegible]
[illegible] مرو شاهجان است [illegible]
[illegible]
در مرو شاهجان [illegible] مع القصه تولی خان [illegible] عازم مرو گشت حافظ ابرو
و صاحب روضة الصفا نوشته اند در آن اوقات بلاد خراسان در نهایت معموری بود
و خصوصاً مرو [illegible] دارالملک سلطان سنجر و ملجاء و مرجع هر کشور [illegible]
بواسطهٔ کثرت [illegible] آن [illegible] از سادات و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرو دارالملک سلطان سنجر [illegible] از بلاد خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حکومت مرو [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] مرو [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکومت مرو [illegible]
[illegible]
[illegible] عازم [illegible]

برخود بود از نفس [illegible] و بنگاه او بعد و شجاعت [illegible] روز [illegible] خبر رسید بود برده باز گشته
و در آن هنگام که بهای املاک از رو بر خرج میشد [illegible] از ده [illegible] بر نیابت خود در [illegible] فرستاده بود
نایب بابا احمد نیز با لوازم [illegible] بود بارت منصوب [illegible] بود و در این [illegible] تا جنبه [illegible]
بجهت بلاد [illegible] بر [illegible] بطاعت و اطاعت [illegible] و شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] و در این [illegible] در حالت [illegible] بعد [illegible] معلوم
که در کثرت جثه و سواد [illegible] از ارادت [illegible] آمد و بعد
[illegible] خشد [illegible] بر کنار بعد در [illegible] مقام [illegible] تا ترکان
[illegible] قلاورد لیر سلطان محمود [illegible] داشت از [illegible] مردم [illegible] وار گوشه بر خرج
[illegible] از [illegible] که [illegible] انجم که بعد [illegible] خود بود [illegible]
[illegible] در موافقت [illegible] در زینه بعد [illegible] وقت که
اکنون [illegible] سلطان [illegible] فرار [illegible] اکنون بعد [illegible] آمده
و [illegible] کار [illegible] و [illegible] از حکومت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سکوت [illegible] احمد [illegible]
[illegible] و [illegible] غزنین [illegible] منتظر [illegible] قلعه [illegible]
کوتوال قلعه [illegible] وزیر [illegible] داشته [illegible] احمد [illegible]
[illegible] در [illegible] منزل [illegible] و باغ [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] بعد [illegible]
او بود [illegible] راه [illegible] و از غلبه عوام [illegible] بود [illegible] احمد [illegible]
[illegible] روز [illegible] بود [illegible] خود بود [illegible]
در [illegible] تنها [illegible] بود [illegible]
احمد از [illegible] و این [illegible] و ترکان [illegible]
[illegible] مطیع و منقاد [illegible] و احمد [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود و سلطان [illegible]
آن [illegible] و [illegible] از [illegible]

دو خود برد

دو خود برد و بجهت عظمت و حشمت او در ممالک خوبان [illegible] گشت [illegible]
[illegible] روز تا روز [illegible] عزت و [illegible] و اندیشه سلطنت [illegible]
استوار گشته [illegible] بر [illegible] و آب [illegible] خود [illegible] است [illegible]
بنگاه ارباب [illegible] مشغول بود قبول [illegible] طاعت و انقیاد [illegible] شیخ الاسلام
[illegible] احمد [illegible] بعضی [illegible] بود [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] راه داران خطاء [illegible]
[illegible] احمد [illegible] شیخ الاسلام [illegible] سکوت [illegible] شیخ الاسلام
بر [illegible] مسجد جامع در [illegible] وعظ [illegible] دشمنان مشغول [illegible]
[illegible] کرده [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] بود [illegible]
احمد [illegible] و نفاق او [illegible] از آنجا که شیخ الاسلام [illegible] عالم [illegible]
و منصب شیخ الاسلامی [illegible] داشت [illegible]
[illegible] صدر [illegible] مدت [illegible]
[illegible] در [illegible] مکتوبی [illegible]
نوشته شده و نفاق و شقاق [illegible] احمد بر خوانده
شیخ الاسلام [illegible] در عقب [illegible] شیخ الاسلام در مقام [illegible]
احمد نوشته [illegible] نوشته [illegible] نوشته
[illegible] شیخ الاسلام [illegible] خطی [illegible]
[illegible] احمد [illegible] بر در [illegible]
[illegible] بود [illegible] بر در [illegible]
در او [illegible] و حیران [illegible] نفاق [illegible]
و احمد [illegible] بسبب [illegible] مردم [illegible] بود [illegible] مردم
مشغول [illegible] رحمت [illegible] احمد [illegible] مردم [illegible]
[illegible] از [illegible] احوال [illegible]
و [illegible] مردم [illegible] از [illegible]

از آن بخارا نه نوشتم و این فتح تو الی السنه سبع عشر و ستمایه اولاد او بعضی تن از اراذل مغول که در
لشکر بطرف مرو بفرستاد در اثنای آن استرد و جماعت ترکمانان وضع حدود بجهت راه برسنه
خبر شهرستانه رسید خبر استیلای مجیر الملک بود بر آنست مکتوبی بود بر کفایت او بکمال حرمت
و طمع ظلم نموده اکراه نمود و امور را جمع نمودند و نصب در بنیه دختر و پیوستن بعضی
الکفر زاده و این معنی معلوم است او با لشکر مغول بجلبی بقوت و دلگاه طاعت خود نزدیک
و موافقت نماید و حرمت و قبول طاعت هیچ چیز ننمودند تا هم الکون بعضی نوبر
سوار حرار از لشکر ظفر اثر رد و نهور مرد حشر و موافقت نمود آن سرزمین را
آدم از ده در موافقت ایشان بیم داشت و امور در بود در یک لحظه لشکر قرار از
در ترو شفق ایشان در طلب اسکر دوداق فرستم شرط عقل و حزم این بود و غبار
غادر و لجاج از دامن بر فشاند و خود بسوی اعلی تر مرد و مرض هلاک شد و زنگیان و بنی
این نام بود بسیار ریع از ترکمانان و تیر از غلامان خود مجیر الملک فرستاد و ترکمان و غلامان بنی
با مکتوب او شهر رسیدند و مکتوب بود برسید بزد مجیر الملک و جماعت تا برسیدند حال و تو لید
ظاهر شد و در هر نوع شفقت بود بکنار آن و تفرق کرد تیر با تفکر در آنکه وزیر بر خ
اهر عرض برده اتقان چگونه عقد توان در زیر برکرد انکار با عقل بر حیث آیین
نالش پس فرستادگان بیاید اهل بود از هم جدا گشته از احوال لشکر مغول گفتار خصم حقیقت
حال اطلاع یافته آنچه بود بخشیدند و نه بود و نه معلوم از بقیه اتراک لشکر سلطان که بود
در تفرقه بجنس بدفع مغول روان کرد با بعد ایشان در باب مغول از حال ایشان بخبر گردیده
از آن در سرخس بازگشتند در گنجای با بادلک تفرق کردند مردم مغول با بادلک بود
افکنده دربند گشتند و اولاد طوس با خود بردند و ابا تقدیر با بیه آمد لشکر مجیر الملک
تا سرخس برفته و قاضی شمس الدین بلاد آن سبیه جمع جمعی سوار افکنده و غو
بصد و بیزه جوشن افکنده و امور مغول بود استقبال کرد و سرخس بود ایشان هم و از
جانب ایشان حاکم و ایالت سرخس عهد بود بگرفتند و بشارت پهلوان ابو بکر دیوانه
هلاک شد تا بقصاص عهد خود بگشت و در این وقت آوازه لشکر مغول شکوه یافته بود
مجیر الملک و جماعت مرو به فتح و فتح و میمون طاشتول و بهرام خوانده آینه قلوب
از زنگ کدورات ایام مصقول داشتند و این بار اختیار الدین فکران آن تو به باز رسید

و گفته دفتر

و گفته دفتر بسته و لشکر ما بسوی چنگیز خان خراب شهر نوزان داده جز ده یکی فراز رسید
و با مصر تعلیم کلاسته و قلمه نور در آن آب شغول میکرد و خبر از ایشان آمد و سیر آمد و در
اثر غضب راه بسیار میکرد مجیر الملک فرو اختیار الدین بود کران کرد اختیار الدین با آنکه
بر تمغاچ دیگر ایشان نزول نمود بعقب او هشتصد تن از اردم مغول نهاده نزد خود بود
بر ترکمانان نهند و مقارن این حال شیخ خان و اغول حاجب از هشت هزار تن آمده بود
مرو برسید بر زوار عقب مغولان درآمد در دولت بود نهند و بیشتر مغول بود برزمین افکنده
و بعضی از مغولان را بر باب ابهار برید و مند سوار مجید از مملکت بخشیده و قومی از ترکمانان و اتراک
سلطان از زنده بال آنان تاختند و نشستن از ایشان بود بر کرفتند و بمرو درآمدند در بازار
و کوچه با بردند و بعض از بهانه فرو شیخ خان و اغول حاجب بنجد و نزول نمود
و اختیار الدین بود تا آنکه بسر دار و رایت خود بر کرد و بعضی دگر تیغ لشکر و تا آنکه از
مجیر الملک بر گشته بود انجمن آشوب و تشویش و اضطراب و اختلاف و صفحه جهان بود ارقام
بود و از آسیب مغول هیچ ملک نه بآشوب تقرب آغاز فتنه نهاده بود بکس تنجیز مرو با آنکه قصد
نکنون داشتند همه آنکه از اندیشه ایشان بجز شر و شرایط احتیاط بود از دولت بزاد
از نیم ادراک اینی بود و جمع دولت تا مرد و آن جماعت بجز ظفر هیچ اندیشه نکرد و تا آنکه
برکنار اصفهانه افکنده و دولت بشارت بخورد در دروازه لشکر مستعد شد از مرد نهند و بی تقوی
نهب و تاراج بسر دنیرو آنکه جمعی بر دنزد و دراین وقت چون سلطان جلال الدین لشکر چنگیز خان
بنابر سبقت نکارش یافت پسر او تولی خان بود تقیع بلاد خراسان بود نامه بود و تولی
خان از دولت آمد امر و قطع سده فقه نیز نیز داشت در سرخس دخترآن در برگزیده کرده
او بود مردم دلیر و سواران لشکر بر حفی مراد آنجا و از بیم کوه پر بردم هفت سوار سپاه برکوچ
انجمن سوره بود چون نقیک برو رسیده چهارصد سوار جرار بر سر بزرگ بنقدیه سپاه فرو
و جاسوسی بطرف تحره و این شب هنگام یک ترب هیلان تراکمه رسیده تفتیش احوال ایشان بجمع
و جانم بود بسیار مرا آنکه زه مجکاهان تاجر دروازه از شب فرستادند و تاراج نیز دادند مغولان
شبگاه پیش ترایشان کمین برنشستند و تراکمه خبر بهم بود نیز شب فرستاد بر مغولان بازگشتند
افکنده و آنکه ترک بزرگ از آن بود بگشتند و در تاریخ شب هر فوجی از ایشان بود مردم مغول با فرمی
مشغول شدند هم از آن جمع بود بر خلیفه ایشان زده نزد آنکه در رسیه کوشندان افکنده

ملک جمال الدین ...

تراکمه، بهمه بعضی هزار تن جمعیت شدند خان برایشان دو ماه تمام شد مرو تا آنجمع قتل آنگونه
ذلیل کرده هزاران از بیم و هوس خود بود در هر خانه مرد انگیزه غرق میشدند دیگران اندام یافته
و لشکر مغول بود چون ستاره شمع و اجاق قرین بعد بهر کجا رسیدند دست یافتند و بدر دولت
بعد لشکر آمدند و هرکس دچار شده گرفتار شدند و هر لشکر و نفر لشکر آمده مظفر شدند هر
هرکس اعلی تویک بعد مدت ایشان، بعد بعد و هرکس بود، غیر در وقت تقدیر بود جامه جنگ
بیرکت و بیگ کیت و برادر گونه بیش با راه و نقشه هفتاد هزار غیر از کوشندگان
تراکمه در آن مدت از دروازه رانده بعضی با هم خود شده مقدار عظیم بود و همرا
جمع کرده و چون آن بر روز دیگر مطابق غره محرم الحرام سنه ست عشر و ستمائه موافق سلخ
عمر مردم مرو بعد فرا رسید تولی خان چون ضرغام غضبناک، لشکر و سرداران را از اطراف و هم
و کمان آن بیابان بود فرود آمده و تولی خان خود با پانصد سوار نیزه گذار بیک بار
بدروازه فیروز آمد و گرد لشکر گشت و تا شش روز در نقشه با رو و خندق و منار
آن شهر نظاره میبود خاطر هرگروه کثرت لشکر مرو بود تا بدیده در غلیان است، دیوار شهر بود حصار
حصین بود، بر در روز دنبال است و از آن طرف مجیر الملک از آن بلکه و ملکان مرد
ستوده بود، این مکان لشکر مغول بدروازه شهر مرو فرود آمده بیکبار در استعداد حرب
و آلات جنگ بکوشید و مردان کارزار و جنگجویان لشکر پیاده آراسته میداشت و چون
شهنشه تولی خان در نظاره بر مرو فرود آمد و آن حصار و تن مردم مغول را بر سر ... کرد
بود خان قهر خطیر و آمده لشکر بود از حیث بعد بود پوشیده مجیر الملک را هر سو جنگ و
فرمان داد در مرو بود در میان ... بر دو جانب و جوق جوق از دروازه بیرون آمده
و آتش جنگ برده بود و برافروختند و تا چند یک نیمه شب جنگ دلیرانه چنانکه نموده قریب
هفتاد تن از سپاه مغول بود بقتل آوردند تولی خان را بغایت ناگوار آمد آتش غضب بسیار بود
چنین این بار ... و لشکر مردم مرو ... چون زخم دار برخورد شد و چون دیگر باره بار
بجوش شد و نفس ... ، هنگام رزم برآمد و یک دفعه هفت هزار مرد بر مردان
حمله آوردند و از هر سو بتعجیل رسانیدند و برادر گونه، بعد دو روز پیوسته از صبح
تا شب مرد و مرکب در تعب از طرفین بحرب و ضرب مشغول بودند و مردم بسیار کشته
و زخمی شد و علف و کاه و خوردنی نمانده لاجرم آخر الامر اهل مرو عاجز شده در گفتند (؟)

این لشکر خونخوار بهانه را از بیم عظیم ترک بر گرفته اند لشکر را خون نیزه گذار بود
از تیغ آبدار در کار افکنده اند تیز، الحق جز غارت بار و جز هلاکت بکار نوارد
و نیز بعضی کسان از این بخارا و سمرقند و خوارزم و بلخ و دیگر بلاد و بقاع بر این ستمها
لشکر چنگیز خان لشکر حشر فلا ... بر دیار آورده قتل کردند، این قوم کوشیدن بعد
بذا بود و جز رنج و تعب هیچ نیاد بود عاقبت این شهر بود رگ مینه بر آن استوار
نبود، الحاصل نزد صلح باز آیم و در قطع مخالفت نادم شده رحم آرند و از خون
مسلمانان چشم بپوشند پس روز سیم امام جمال الدین را که از ائمه مرو بود با جماعتی
از فقهاء و مشایخ آن شهر نزد تولی خان التماس کردند و از تحف و ظرائف و مبلغ
عظیم، چنانکه بود، بعضی را بیش تا هزار بمبلغ دویست هزار دینار و سی هزار جز دار اغنام
و جمله آلات اسب و اسلحه و مکه نیز بیست ترک و هند و نژاد بکار گذاران شاهزاده
خان تسلیم میکنیم، بر جان ما بخشید و این شهر بود در امان تو و بر سر دارد غرض نصیب
تا به سال مال و منال مقرر تمام و کمال بدیوان شهنشه تقدیم کنیم غرض از کلمات بیان
رحمت تولی خان امام جمال الدین بود، تشریف خاص فرمود داد و ... جان او بخلعت
و تن عارات ولباس ها، روز دیگر مجیر الملک با ده تن از خواص خود از شهر بیرون
آمد و از آن امید عطوفت تولی خان بازآمد و از کرمان راه پیش خود برای هر کسی امان
او بود، زد و بستند و گفته سیصد هزار دینار در شکنجه بود، و صد هزار دینار بر ایشان دیگر بار
بر متمولان شهر و الزام کرد، از شکنجه تولی خان از این توضیح را به ... ایشان و بر این جمله
دار و گیر کردند و همه ایشان را بکشتند که مجیر الملک در میان حشمت و جاه خوار و ذلیل شد، لشکریان
و کشتند نفر، و بهایم را با خود داشتند و آنچه بود، لشکر رفتند و آن اکابر و اعیان
تا مرد شاهی بیرون فرستادند، بعد از آنکه پیشتر شهر، از هر کس بود در زیر شکنجه و عذاب بیشمار
در ... بغایت وجه کثیر بود چون که از شهر بیرون آوردند در شکنجه های عظیم کرده و نقود و
اموال و نفایس بستدند و خندان مال برگرفتند مصداق واقع حسب الارض اثقالها
بظهور پیوست و از پس ده روز قریب ده هزار تن بود در رنج عذاب و شکنجه هلاک شدند
چنانکه تولی خان مجیر الملک بود، شکنجه کردند و خزائن او بود بخورش هلاک شد هار نمودند و برای
جمله دایره کلی و خونخوار تولی خان را بر همگان کشید و نوبت قتل مردم مرو فرا رسید

کرکه اهل دیوان نمود و بر رکاب ایمن خفتان گشت ستاره بر فرق مردم مرو تشنه و روز کارزار
اعصار ایشان دشمنه گشت روز عمر ایشان کوتاه گردید و شب بلیت ایشان بر بسیار ازدیاد
تولی خان جهت دفع مجدد و اراذل و نهنگ دغا و تیغ دغا رحم از دل و شرم از دیده
برداشت و بخرابی شهر و هلاکت مردم مرو فرمان داد در این وقت ابر بلا باریده دیگر
فی جوشنده و آتش بیداد کوینده و آفتاب رزایا تابنده شده همه در ماتم سوکواران نشست
دکتها و لکر خونین بر بیان لشکر مغول بجز تیغ مسلول و تیر مغول دکوه آتش فشان
بود و رخ در ساحت شهر از دروازه و باره شهر اندرون شدند و مردم مرو را از خاص و
عام و کرام و لئام و خدام و غلام و مرد و زن و پیر و جوان و خرد و کلان و سیاه و سفید و موالی
و عبید و توانگر و درویش و غریب و شهری بصحرا بیرون کردند و داشت فاتحه سردان بسیار کردند تا
مدت چهار روز مردان را از زنان و خواهران را از برادران و مادران را از فرزندان
جدا کردند و جز چهار صد تن از اهل حرفه و صنعت جهت شمشیر کردن ساز و دیگر کردند
بجواز و شمار سوده کمال امان داده بقیه خلایق را بحکم تیغ آتش دریغ زمین و کوه و
دشت را از خون کلگذاران لاله زار رخشنده و کنار خون روان داشتند و پشته ها از
کشته ها برآوردند و آنکه بجوی بیارت بعضی آنشهر در ربود فاک هموار ساختند
تولی خان آهنگ بنیاد بور ایشان نمود و بجهت منزل برفت در هنگام سحور بخوارزم رفتند
و بمردم شهر و هرکس بود یافته جستند ایشان جهت بلدان آکاه بازکشته در قریه ده نخود تن
هم از بازشدن لشکر مغول اطمینان یافته از مغاکها و سوراخها سر بیرون آمده بعضی جمعیت
نمودند ایشان نیز از محافظ اهرو بعضی مورخان این قصه را چنین دانسته از ایشان
کوته رقم که لذت در تاریخ جهانگشای علاء الملک جوینی و تاریخ وصاف و ظفرنامه مسطور است مجملی
تولی خان شش روز بر لکذار مرو به بیست روز با شهر بود بعد در آن ایام در کار جنگ توقف
و درزید و کاه جنگاه روز هشتم شام عمر اهل مرو ملایق نمود فرار یافتند بسکر امتحان
میداد از شهرستان نزول کرد اغاز جنگ نمود و جمع بدروازه آمده لشکر شهر چهارسان دروازه
آنجمله بود برهانیدند و کره ای از ایشان بیرون آمده مردم مغول ایشان را اعراض یافته داخل مرو
از هیچ نتوانستند کاری پیش بود از دروازه بیرون برگشته بشهر بیرون رفتند تا آنکه از هجوم مغول
حلقه بر کلاه کردند برادر بعضی نتوانستند اقرار نمایند و لشکر مغول ایشان را از علامت میسر بردند

حلقه نفر و تمامت نشیبها بلاد بدار فرشد و هیچ کس را راه بیرون رفتن نماند از این سوی
کار بر ایشان دشوار شد جمیع بجهت جز اتفاق و الجماعت چاره ندیدند و روز دیگر جمال الدین
که از پیشوایان بزرگ اهل مرو بود برسالت و طلب امان بفرستادند جمال الدین رفته
و عهد و پیمان امان امیدوار گشت پیشکشهای بسیار از نقود و جواهر با این ترتیب
هم از لشکر خدمت تولی خان آورد بعد تولی خان احوال شهر و مردم نامدار شهر از وی پرسید
و استفسار نمود مجددا لکذا ایشان آنجماعت بود خبر رسید و در مطالبه آن قوم منع از زر گنج
الارض زر آنها معلوم و در استخراج دفاین و خزاین مصادره و دخیره الارض اتقالها
مفهوم گشت بعد از آن لشکر شهر در رسید و تمامی شب و روز جمله مردم بود و بعد از آن
و در آن حال بشهر رفتند زنان از مردان جدا کرده بیرون بیرون آمده غوغا بسیار از کار
شوهران و فرزندان بیکسید و خواهران را برادران از مادران محبت کشته بعضی
دکودکان را بجهت از مادران عطوفت خبر بگرفتند و اسب و مجروح بودند و برخی
از چهار صد تن اهل حرفه بر زنان و کودکان از ایشان این بعضی تمامت مرد و زن سال
کشتند و جماعتی کسی اتفاق نشد و تمامت مردم مرو بود در میان لشکریان حشر از
از بهر کشتن قسمت کردند و کثرت مردم مرو با آن مقدار بود و جماعت بود را کشتن
تعیین کرده هر یکی از مردم بیست یا سیصد تن و چهار صد تن ایشان ایشان را مانند
گوسفند و گاو بکشتند بعد از آنجماعت بوزخان بیست روز و شب از کشتن اهل
شهر بعد از کشتگان ایشان کوه نمودار شد و صحرا از خون ایشان غرقه گشت
و بعد از خون ایشان اکنون از کار برد خشته تولی خان لگام بار و ریگ ناپدید شد
و حصار مرو با تراب مساوی شد و در مقصوره که بدرب آنجا ابی حنیفه بود آتش در زدند
و بعد از فتل و نهب در چهارم و حرق فراغت یافته امیر ضیاء الدین علی که از اکابر
مرو بود و کوشه نشینی و عزلت اختیار کرده بود پنهان شده بود و لشکر مغول بشهر درآمدند
و جمعی که از خوف و خفایا بکریخته بودند بیرون آمدند و بعد از آنکه در میان نماند
مقرر شد و بعد لشکر مغول از کار مرو بیرون رفتند و جمعی از آنجماعت که اطمینان
اطمینان یافته آمدند از شهر الحال که شده در سوراخها قرار داشتند بعضی برآمدند و تکوتک
بیابان ها متفرق شدند بیکبار در شهر مرو خلایق شده دار بازکشت از ایشان جمعی از کیفیت خبر بعضی

ناگاه جماعتی از مردم مغول در عقب بعضی گرگجیان رسیده در دفاع شده و از این مغولان
در تاختن رسیده اند هر کس یک طرفی گرفته بجهاد در آمدند و چون حملت اتفاق بود نیز پناه
در افکندند و از آنجا که جانب نیشابور روان شدند و هر کس که از مجروحان افتاده بود در
عرض راه بدست مغولان گرفتار و بغصه هلاک گشت و چون کشته بر این نسق یافته شدند
و در این اثنا طالب [illegible] مرو رسید و او نیز بر کسی بود [illegible] و رشید عزیز الدین
نسابه رسید [illegible] و عظیم القدر و بفضل و ورع مشهور بود در آن ایام [illegible]
تا بیست و سه شبانروز در شماره کشتگان مشغول بوده آنچه ظاهر بود [illegible] در او بود
سوای آنکه در سوراخها و نقبها و خانه‌ها و بیابانها و روستاها کشته شده بودند گرد
[illegible] و [illegible] در آمد در این حالت [illegible] بر زبان راند
ترکیب [illegible] که در هم بوست کشتن آن [illegible] چندین روباه
[illegible] از تر دولت از [illegible] که بوست [illegible] امیر ضیاء الدین
[illegible] در مرو [illegible] امارت [illegible] خبر رسید پهلوان ابوبکر
[illegible] الدین پهلوان در [illegible] آغاز فتنه و فساد [illegible] ضیاء الدین جماعتی [illegible]
[illegible] مرد [illegible] را [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
او خبر رسیده است و [illegible]
این [illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible] او [illegible] راه گرفت و خواهم
[illegible] الدین [illegible]
[illegible] امیر ضیاء الدین [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و هر [illegible] از مغولان و سواران [illegible] آمده بود [illegible]
در این اثنا جماعتی [illegible] مغول [illegible] امیر ضیاء الدین [illegible] جانب سلطان [illegible]

شماره [illegible]

بعد لاجرم

بعد لاجرم [illegible] خدا [illegible] سلطان کوشکی پهلوان [illegible]
بزرگ [illegible] از [illegible] در آمد و [illegible] کوشکی
[illegible] امیر ضیاء الدین [illegible] کار [illegible]
با جماعت مغولان [illegible] کوشکی [illegible] آمد
[illegible] و [illegible] امیر ضیاء الدین [illegible] مردم [illegible]
[illegible] الدین [illegible] امیر ضیاء الدین [illegible]
[illegible]
در [illegible] کوشکی آگاه [illegible] ضیاء الدین [illegible]
برگشته [illegible] ضیاء الدین [illegible] کوشکی [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] مغولان
[illegible] کوشکی [illegible]
[illegible] ضیاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
بزرگ [illegible] مغول آگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] در مدت پنج روز [illegible] مرو [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible]

گفته، بیشتر خانها و قصرها و مسجدها و منبرها ویران شده و امرا و لشکر مغول بموجب گفته
و آن ملک سوی، تیز چند بگذشته تا اگر کسی در زمین کهنه بر بکوشد خزینه و دارایی
تیغ ایشان بدست اوکتای نکشتند و آنجماعت آنجا بیگاه ساکن شدند و بموجب قساوت
و شقاوت کوشیده در ایام تفحص و تجسس کار اوکتای هر کسی بموجب آمده بشکسته
و دوی عیش دیگر نماز مردم بخشیده، ایچ بانگ اذان و آن سر برکشید و صلای نماز
در داد آنکه در نهانی پنهان نمیگفتند تا دیار آن دیار از شرار کفار آتش شده
و بانگ بانگ صلای بلند آواز تکبیر آن آواز از سورها در آمده، خود
و در مسجد تنهایی سجود شدند و آفرا الله جمع سر افراز بام بر شیب افکنده دیگر
گونه چون کسی بود هلاک شده و هر یک روز باز اجتهاد تا بعضی خانها کردند
به بنا افزون از چهار تن نمانده بعضی چنین در مرد و هم چون آن از لشکر بجا نمانده کسی
کار نمانده و چنین در حال آنکه سر به پای نهاده در کوهها و غارها و مغاکها پنهان گفته
راه بود آمده و امیر زاده‌ها او بود از سلطان نیامده دیگر بار، رشت بشت عوام
برگو رخ انجمن گفته و مدت بیش ماه امیر دولت دو در صد مرد و لشکر طالقان
میفرستاد تا دیده بر بنه و اثقال مردم مغول میزدند و هر بار مراوده دو دانان این حال
ترکان به سواد و حوالی در آمده، چون اقربا آنجا مانده بود مرده‌ها را این وقت الفره
حاکمی بود اشتغال و رزیدند و بر این گونه جمعی از قلعه بزیر تا گاه پهلوان بزرگ
با جمعی داد و دهر دیگر نهاده و در عرض سلامت کوتوال قلعه کشته شد و از هول
طالقان قرار نویس با جنگ او باید و با یک مبارز سواره و پیاده پناه گاه برد آمده
دیگر، بار با تنگ بر آن جراحتها نیافته و هر کجا بود فتنه نشسته و عقوبتها
در نورد و بنده و از پی او قیقو نویان با صد هزار تن پرسیدند و بعقوبت و شکنجه مردم
بموجب بعضی بود و بر آنچه مراد الله و گروهی را قتل تمام کشته هلاک گشت شده و بر بیع آزاده
ابقا نمودند تا هر روز بر سر و مسلمانان گفته و گفته شدند و بکشتند و در آن تاریخ
تمامت شد مرد و در سابق آن صد تن ... تا زنده بود و منزل آنکه تقدیر ما کول بیرون
نشده حال مردم قتل بود از صد لشکر کشیده بکوه، با این همه حادثات در تفحص
بعضی و هر ضعیف بود تفته نشسته تا ما حال آن مردم نیز پراکنده شدند و خبر داده

هندو

هندو در ده از نو عالم دیار در آن ملک و دیار نه دیار را گلهه‌دار از آن ما و دز و دیوار دلدار گاه
حاکم بود خوابها و تبارگان چون سرابها و بنیاد فریبی جز خلقه گذاشت بوستانها
گورستانها و گلستانها خارستانها گشت و از آن مردم بزرگ و خرد مرد و زن
اندر یکدیگر بود و هر نظر را بسیار، چون خاکدانها و روزها، به سردابها و فراخها
در آن عمارات عالیه و موقوفات سامیه بر وی بار عزت و صلاح دولت و قدر و سلطنت
اقبال سر بر نهاده و به طلعتان عالم آشوب ... گوهر غیبی بر روز و نور شب
مر بازنمودند و آن عصر اعلم و فضلا را فرمان داد، بر آن و آن ذخایر و فنا
عظیم و ضایع حقیقه و بدایع حکمه از بر همه نازک خطا برگزیده آنها را کاران
دیوان را جمع، با سامان برحسب آنکه دولت و سایه سلطان پای دار از
و نه سبب به راه فرو هم آمدگان تمام منبع جلیه نای رفیع و وضع تمام
بنا خشت و جهد جو بنا اساس گشت و تمامت آن در اصل و اول و دار عمارت ...
تا در اوایل ایام در حدود ... نظر بعقیده خرد نه بدان
دیار را خراب و کمال عمارت بنیاد بود و پرورده ایشان یکدیگر بود هر که آن بود شده و چون
گشته و از جوانب و اطراف مردم بدان دیار آن سرزمین متصل و بازار ها
معمور و مساجد با رونق و خلایق در اصناف و انواع عبادت و زراعت مشغول شده
در تاریخ این اثر مسطور است که چنگیز خان ابتدا بلاد و دیار و حوالی آن هم بود از
بلخ و هرات فراهم گفته، یکی از فرزندان خود را بشهر مرو و قراباد و حوالی، آنجا گماشته بود و نیز
از خوف اسیر و آزار کسی خبر ندادند و از جهت مسلمانان و از ترسی مغول تا غیب بقاید و ولایت
بنور مرد در خلقه هر روز گرد گاه جمع و آنجا به زیارت ... تا در دشت شدند، آن عمارت دعوت
و آن جهت بود او بود حاضر بر پادشاه چنگیز خان فرصت بخواهند و دست بر دستی
کرد و چنین ساخته تا اسیر و چهار او قوانین گفت در باب مرغ و مسلمانان هر یکی را
بر اثر اما مردم مغول هیچ نیست شده از بیت جهت و فرار از گناه چنانکه قوم هر آن
الحق بود مسلمانان ... و چون از میان آمده و خبر داده از مغول مقتول
شد و از این اخبار تصدیق نمودند و اگر میگفتند الحق آن نیست و فتنه گفت سخن هم حال
بر جزئیات حادثه نمودند و هر بیت بود نیست شده و چنین مسلمانان این گونه صبور مردم تا تاتار

واقوام ایشان بود در عرصهٔ کارزار و میدان تاب مقاومت و توانائی ستیز نماند و بعضی از عرصهٔ پیکار
بتاختند و از نهیب سپاه تاتار جگر و دلشان ترسیدند و بر ایشان حمله در گرفته گردش
بسیار بود ایشان را هر که پیش آمد بر خاک ریختند و جز معدودی از مسلمانان نرستند و سپاه مغول اموال
و اهل و عیال ایشان مسلمانان بود به تاراج برد از آن پس امرای آن لشکر گران بولایات خراسان روی آوردند
شهرهای جوانب خراسان را فرو گرفتند و مردان کارزار و دلیران ایشان بسیار را بر مرگ و پیکار
بسته چنین اتفاق افتاد که بجنگ شدند در کار مرد و خود آمده آن شهر را محاصره نمودند و در
کار حصار استوار ایستادند و هر چند جهد و جد نمودند و قتال و جدال می‌کردند فایده نبود و فتح مردم
شهر بسبب آن شکست و مردان آن لشکر کشته شدند و آنگونه حدت و شدت در قضای آن راه
یافته ضعیف و کم شد بعد لاجرم مردم تاتار در لوای پسر چنگیز بفرستادند و بدو پیام کردند غضب
خود بود و اهل شهر را بنخوت و تکبر بلکه دیوار برکندند و مردان دستوری راه بسپارند تا بود تیر پاره بر
امیران شهر بر کرانهٔ حصار در آمد و جمع امیر و چند از امیران بود بسیار پسر چنگیز خان
بود که او از بیم خود اهل شهر را طعنه می‌زدند ایشان بود امان اگر خواهید ای اهل خراسان
باید که بسوی او راه بپوئید پسر چنگیز خان چون خلعت داد و نیک تکریم نمود دست
هر یک از امیران و دلیران خود بود و هر یک از ایشان را عرض در آورد تا بکرم هر یک از ایشان
در خور ایشان است او را بر اسب بر افراز و قطع عذر کرده اسب و لباس داد و بفر
کوچ و بیم چنین اتفاق افتاد در فتح و ظفر شد و پسر چنگیز خان برادران شهر و دولت و
خانه ایشان بود و امیر ایشان بود بر قصد و بر دست آنگاه سواران و ارکان شهر
و صاحب دولت و لطف و دارای اموال بود از ایشان نام و نشان مرقوم و دارای دارا
ضیاعت و حرفت بود و نیز دیگر بوده و دیگر بسیار هر چیزی ایشان اموال و از هر جا
کشان لشکر بود کار آورده چون پسر چنگیز خان بر حال ایشان واقف شد آنگاه مردم شهر
را از شهر بیرون آورده از جمعیت سپاهیان یک نفر در شهر بگذاشت و از میان ایشان پسر چنگیز خان
برگزید از زر و نقره و اسب و شتر و غنیمت لشکر ایشان بود برگرفته بعضی را بخشید و دولت
بسته لشکر نفر مردم شهر بر ایشان بفرستاد و کار ایشان بعد آنگاه عامه مردم بود از زن و
مرد و طفل و اموال بود در میان سپاهیان قسمت کرده و مدتی بهم بود و بود آورده
و خبر محشر بود در نظر جلوه کرده و ته و زیاد و گریه و زاری و عویل و قتل و قتال و کشتن بر شد

دارایی اموال

دارایی اموال بود در معرض عذاب و نکال و ضرب و انواع عقوبت در آورده مال
و دولت طلب کرده و بسیار از زن و پسر بردند و چیزی نیافتند چه هر چه بود آن در خروار
کرده و چون از کار قتل و غارت و خرابی شهر و ضبط اموال پرداختند شهر را آتش زدند
و مزار سلطان سنجر بود آتش در زدند و قرار و بلاد در طمع مال بکندند تا سه روز بر این منوال
ملک و ملکه را در زندان تعقیب کرده امیر شهر بود خبر کرده و لگد و این جهت با حصار
نمودند لاجرم تمامت ایشان به تیغ بگذرانید برابر آن خان که لشکر مغول بود و شهر زنده کوچک
بعضی از نفوس رستگاری یافتند و حسن سخن بود در آن روز و روزگار بخت برگشته انا لله و انا الیه راجعون

داستان رسیدن لشکر مغول به
نیشابور و خرابی و قتل عام آن شهر

حمدالله مستوفی قزوینی در کتاب نزهة القلوب نگاشته نیشابور از اقلیم چهارم است و اکنون ام
البلاد خراسان است و از بناهای طهمورث دیوبند است پس از خرابی خود در آن بلاد
اردشیر بابکان در مغاره شهری ساخت چون شاپور پسر اردشیر در آنوقت حکمران خراسان
بود آن شهر را از نو بساخت و تاریخ اردشیر نیشابور نوشت و بعد ویرانه گردید و تجدید
عمارت نمود شاپور ذوالاکتاف بنا بر دولت از نو آباد کرد چنانکه نیشابور گفتم
معمور و مستوی و فسیح و نزهت قطعه در نزهت قطعه بنا کرد و کاریز و عادت
بود و نهر و بر دفع جوی و سایبان ساختند و چون نوبت به نوبت کسری الاکتاف
افتاد بر عمارت آن شهر افزود و از زمان الاکاسره تا عهد طاهریان دارالامارهٔ خراسان
در آن شهر بود و بعد از دولت یعقوب لیث که ظهور کرد در عهد عمرو بن لیث دهنه نیشابور دارالامارهٔ
سامانیان نیشابور دارالملک مملکت خراسان شد و در سنه ششصد و شصت و هشتم آن شهر
بر زلزله خراب گشت هم در آن حوالی شهری ساخته و شادیاخ و بقول دیگر
شادیاخ خوانند در ایام مغول خراب گشته و در عهد سلطان اولجایتو محمد و هفتاد و هشتم
آن شهر در زلزله افتاد و دیگر بار آبادان ساختند و اکنون ام البلاد خراسان
و این شهر در جلو کوهی افتاده قبله و بر آن کوه نیشابور واقع است و آب آن از
قنوات است و آب رودخانه که از کوه فرود می‌آید در شهر نیشابور آمده و آن
کوه بسیار بلند و آب آن شیرین و گوارا است و در شهر نیشابور و در این زمان بود و شهر نیشابور خراب شد

برخی مورخان نوشته‌اند که آب یکرود در جهان تیز و تند گوئی که ... [illegible] در رود لوت منقول
و از آن شتر و فرصت تنه هم بجوال ریگ بر سر این برده زنهر و خورد از یک فراتر
و دراز گوش ها از دنبال هم بر این جهد آنکو میرسند و بر جانب شمال شهر قریه کوه
... [illegible] فرسنگ شهر بر کوه بر آید چشمه ایست که چشمه سبزی خوانند آبی تیز نیم
سبز محو شده امیر و مان بر لب آنچه قصر بر خرد و بام آن گویند بلند و دراز
... [illegible] وصف از آن آب میان چشمه بو بکر ... در شب بر چهار اکاز ... [illegible]
از میان چشمه ... و از آنجا ... چشمه سبز فرسنگ ... پارسایان ... [illegible] چشمه
شب اند و داریکه ... آید ... و آبی ... از چشمه ... [illegible]
دیده ... و آب از میان آن چشمه در میان صحرا بر آید و در کنار ... عمارات
بسیار ... و نیز چشمه دیگر است در میان صحرا اطراف طول و امیر ... [illegible]
در میان ... چشمه در کوه ... آن ... [illegible] ... کبوتر ... و
اکنون مردم ... بتفرج میروند و در آن چشمه ... [illegible]
و آن ... [illegible] ... و مردمان تماشا میکنند و از آن چشمه طوس ... فرسنگ
راه است ... و ظهور ... [illegible] ... است
نیشابور است ... نیشابور چنانکه بنا ... اصلی ... [illegible]
چه در آن شهر ... و بعد از آن ... و قصور السلطنت بود
خواهند داکنون نیشابور ... [illegible]
شهر نیشابور است و شادیاخ نیز ... شادیاخ است ... [illegible]
بود ... شیخ ... راه و طریق است و ایران شهر نام اول شهر نیشابور است ...
... نیشابور ... و مردم عامه ... [illegible]
... بخواسته و ... نیشابور ... [illegible]
و فضیلت عظیم داشته ... اعلم و فضلا ... [illegible]
بلاد ... دیده ام و از نظر ... نظیر این شهر ... [illegible]
... نیشابور ... و جهت ... ایران ... [illegible]
... کثیره ... در مقام ... در سلطنت سلطان سنجر

دار ... [illegible]

دارالملک ... [illegible] و معتبر عظیم ... گشته ... [illegible] ... غزو ... [illegible]
... مقتول شد ... شهر نیشابور ویران ... [illegible] ... و این ... [illegible]
... [illegible] ... در میان ... [illegible] ... سلطان سنجر ...
... [illegible] ... نیشابور ... شادیاخ ... [illegible] ... نیشابور ...
... [illegible] ... فراهم آورد ... [illegible]
... [illegible] ... عمارات و ... [illegible] ... نیشابور ...
... [illegible] ... نیشابور مشهور گشت ... [illegible]
خوارزمشاه ... [illegible] ... نیشابور ... [illegible]
و اطراف ... [illegible] ... سلطان ...
... [illegible] ... مسجد ... [illegible] ...
... [illegible] ... در آن ... [illegible]
... [illegible] ...
و او ... [illegible] ... و عظمت ... [illegible]
... [illegible] ... نیشابور ... [illegible] ... فرسنگ
... [illegible] ...
... [illegible] ...
مسطور است و در آن زمان ... سلطان ... [illegible] ... نیشابور روان شد
... [illegible] ...
... [illegible] ... در عالم ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
این خیالات ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...

کانونده برقرار بود مردم حکایت کردند در آن هنگام که سلطان از پیش مغول منهزم شد روزی چند از
پشته برآمد، مرکب بغیر رحمت جهد در این معنی کسی را نظر برکرد و از حال قصبه کرم سیر
الدین صاحب دیوان دوات و دواتی برکشید بیرون داد، بر کیفیت احوال مفقود و اخبار و اجابت
وجهت پشت نمود آنکه روزگار کند و آن عقده بگشاید کدام روز انجام کی [illegible]
سازد که کی [illegible] بود چون بر این حال روز های بسیار در آن هم صف بی [illegible]
بعضی هم [illegible] برآمد در آن آن [illegible] و از حال ترکی و سیر و برون خبره گوید داغ
مردم سوار سپاه [illegible] برافکند و بر [illegible] قلعه در آن [illegible]
با ذمه [illegible] و تحفه میداشت بدان حال اعیان همچنان [illegible] رسیده در آن حال
محبت دستگیری تعلق نمود و جمعیت مردم را تفرقه و جلای وطن تحریص می نمود و ملک
چون کثرت جمعیت دافع لشکر مغول نمی تعلق بود بجهان خبر آن قوم رسیدند مقام او بر [illegible]
بلاد و هرکس صدور مملکت بر جانبی بر هیچ آن یه [illegible] و هر سوار و لشکر
بگذرانند و فرزندان و زنان تا در دولت [illegible] در آن حالت سلطان [illegible]
با شد اکنون متفرق که مکنی [illegible] اکثر مردم بعضی [illegible] از آنجا که حسب
وطن در هر کس [illegible] و نیز دولت اهل [illegible] او صاحب [illegible]
تفرقه رضا نداده و چون سلطان [illegible] در قبول این امر [illegible]
نمود که نه قوت بازو معتمد خواهد بود نه استوار [illegible] مرقت [illegible]
داشت مردمان عمارت بار و مشغول شدند و در آن چند روز [illegible] مغول در [illegible]
در رسید، بود سلطان [illegible] لشکر مغول فوراً از آب [illegible] گذشت لاجرم [illegible]
گرفت و سلطان جلال الدین [illegible] بلخ [illegible] منزل [illegible] خبر رسید
که چند سوار از آب [illegible] و [illegible] رسیدند جلال الدین [illegible]
و سلطان [illegible] مردم [illegible] بهم [illegible] و [illegible] در [illegible]
و بیشتر ملازمان بود در آنجا [illegible] و فخر الملک نظام الدین ابو المعالی کاتب قاضی
وضیاء الملک عارض زوزنی و مجیر الملک کافی و [illegible] امور نیشابور مشغول شدند چون سلطان
به شرف الدین امیر مجلس [illegible] از سلطان و [illegible] ارکان بعد از [illegible]
سلطان بایالت و امارت نیشابور نامزد نمود از خوارزم به نیشابور روان گشت چون به منزل

[illegible]

نیشابور رسید مردم ملازمان او از آن هم در خزانه و اموالی که بود غارت کرده بودند
و خشد دار [illegible] مجیر الملک هم انتقال [illegible] و [illegible] اکنون شرف
الدین اقامت آنجا [illegible] نکردند و بر عقب سلطان محمد رحلت [illegible]
پیرم نوزدهم ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه مغول تقدمه سپاه چنگیز و سوار [illegible]
[illegible] یک [illegible] از مردم [illegible] سوار [illegible] و چند سوار [illegible]
شرف الدین [illegible] سوار چند بر عقب ایشان تاختند و آن جماعت
در سه فرسنگ [illegible] و [illegible] یک [illegible] سوار [illegible] ثابت [illegible] خبر
حال سلطان [illegible] از [illegible] رفته و امرا [illegible] خزانه مجیر الملک [illegible]
از [illegible] سلطان [illegible] مردم [illegible] رقم [illegible] اکنون بر عقب
سلطان مردم اگر [illegible] ظفر [illegible] یافت [illegible] از آن [illegible] و [illegible] آن
لشکر علوفه [illegible] علوفه [illegible] و بر [illegible] ربیع الآخر سنه [illegible]
رسید و [illegible] الاسلام و قاضی و وزیر طلب [illegible] ایشان [illegible] از [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و علوفه و تحف [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible] از [illegible]
[illegible] الغور [illegible] و وحشت [illegible] هر کس [illegible] علوفه [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible] و [illegible] موضع [illegible] در [illegible] [illegible] لشکر [illegible]
و از آن [illegible] چند [illegible] مغول [illegible] اختیار [illegible] بسیار
گشت و سلطان در عراق غالب [illegible] و [illegible] در [illegible]
طوس [illegible] مغول [illegible] نیشابور [illegible] بهم [illegible] سپاه
و [illegible] از [illegible] مردم [illegible] نیشابور [illegible] در [illegible]
[illegible] طوس [illegible] الدین [illegible] دولت [illegible] طوس [illegible]
و خبر به نیشابور [illegible] و [illegible] سبب این [illegible] از [illegible]
و [illegible] عظیم [illegible] ابو تراب [illegible] مغولان [illegible]
طوس [illegible] پوشیده از مردم طوس [illegible] استوار [illegible] و تیمور [illegible] سوار
[illegible] از [illegible] قتل [illegible] اعلام [illegible] تیمور [illegible]
[illegible] استور [illegible] طوس [illegible] الدین [illegible]

در بارگاه‌ها است طول دیافته نفاخته فرو کرده و غلبه آن را بوی گشته و تا رسید لشکر
بزرگ حصار را طول بو خراب ساختند که از آن طرف فتح با نهقم تولی خان از کار
مرو بپرداخت و روی به نیشابور آورد و اعیان نیشابور جانکه مسطور شد شرف الدین ...
مجلسی از جانب سلطان محمد خوارزمشاه در نیشابور بود چون دشت و چنگیز خان ...
... بود و او ... ده ... عورت تولی خان ...
و تولی خان او ... جهت و سواران بطرف نیشابور ... هزار سوار جهت داد
در مقدمه سپاه تولی خان داماد سلطان ... نیشابور رسید ... بجنگ
رها ... الحکام ... اموال ... شده ... جنگ ...
و کوشش ... و ... از فراز باره و برج ...
سواران تیر ... از قضا تیری ... تغاجار رسید و هلاک گشت
و اهل نیشابور از کار ... غافل ... لشکر ... باز ...
از آن ... از اهل ... مغول ... آمدند و خبر ...
... داماد چنگیز خان ... را ... بجهت آن
... در ... و ...
... و ... تغاجار ...
... سپاه و سواران ... تولی خان ... انتقام ...
یک ... سبزوار ... طوس ... از ضرب شمشیر لشکر
... در سبزوار بقتل رسیدند و در ولایت طوس نیز ...
و تولی خان ... آهنگ نیشابور ... مطوس ...
... سبزوار ... از ... سبزوار ... غلبه ...
و قتل عام کرد ... بعد از آن جمعی لشکریان بود
تیمور ... و بقیه حصار ... لشکر تیمور ... آن ...
اکثر مردم آن ... علیه ...
اهل نیشابور ... هر کس ...
جمعی از ... نیشابور ...

بلاد ...

... و مردمان ... سر ... از ... مردم ... حالت ...
فرو کرده و ... بارگاه‌ها ... تولی خان از کار مرو فارغ گردید
عازم نیشابور شد و هنوز ... از آن ... خبر ... چندان لشکر آمد که ...
در تمامت دشت طوس ... فرو گرفتند و هر کس در آن ...
و در مقدمه لشکر آلات منجنیق و ... به نیشابور ...
... چندان ... و ...
برگشته و ده یک آن ... و چون اهل نیشابور آنگونه ...
اقدام و اهتمام ... ایشان ... قوم ... از آن مردم ... دیده ...
و ... آلات رزم ... فراهم کرده سه هزار ... بر فراز دیوار حصار
برکشیده و بر باره ... و ... سیصد منجنیق نصب ...
لازم ... بیشتر ... و ...
... از کار ... مشورت ...
یافته ... قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم ... تولی خان
فرستادند ... تولی خان ... و ... مردم نیشابور
امان طلبیدند ... قبول ...
... صفر ... مردم نیشابور ...
... رکشیده ...
... و شمشیر و نیزه و تیر ... برکشیدند و مردان کارزار
... در آمد ... از جانب ...
... دلاوران ... رزم ... مغول ...
موضع از خندق ... و دیوار ...
... و برج قراقوش ... و مردان کارزار ...
مغول ... بر دیوار ... بر دیوار ...
برآمدند و با مردم نیشابور ... مشغول ...
برآمد و آن روز تا شب ... بر دیوار ... و مردم ...

قتل مردم سبزوار و طوس

تولی خان بسر فرسنگ نیشابور رسید سپاه مغول شتر محمول شدند و از دروازها درآمدند و تعقیب
و نهب مشغول شدند مردمان پراکنده گردیده در کوشکها و ایوانها خفیه می کردند و مردم مغول
در طلب می بر امکنی با نقب عظیم می شکافتند و تفحص فراوان کرده آخر الامر او را از نقب بیرون آوردند محمد الملک
حجی می خواست [illegible] نجات داشت و همواره بزبان مهربانی [illegible] سخت [illegible]
نقب رسیده و بعضی [illegible] شده بود در عوض تغاجار کورکان [illegible] چنگیز خان فرمان آن کرده بود
و دیوان [illegible] مردم را با زن و بچه [illegible] نمود و هر جانداری [illegible] سگ و گربه [illegible] قصاص او زنده
نگذارند لاجرم مردم مغول بعضی که در شهر در افتادند و اهل شهر را از مرد و زن و پیر و جوان به یک باره
از دم تیغ درآوردند و لوله محشر در آن وقت [illegible] و آب روان [illegible]
[illegible] نفر مردمان [illegible] مرسوم [illegible] فلاتی [illegible] کشیدند و آن [illegible]
رحم بر هیچکس [illegible] و تمامت [illegible] در آوردند [illegible] و کوه [illegible] از خون لاله
[illegible] نمودند خاتون تغاجار [illegible] دختر چنگیز خان [illegible] مراعات نشد و مشاهدت
[illegible] مرد و زن در خون [illegible] مردان مرد [illegible] گردند [illegible]
شهر نهاد و هر کسی [illegible] بود و از مردم نیشابور [illegible] هزار نفر بوده [illegible]
از شهر بیرون آوردند و بترکستان فرستادند [illegible] و [illegible] رسید [illegible]
مردان [illegible] کوچکان [illegible] و معصیت [illegible] روز آب [illegible] و خون [illegible]
دار آن [illegible] تولی خان [illegible] هرات [illegible] از ایران [illegible] شهر [illegible] و [illegible]
[illegible] هر [illegible] و [illegible] تعقیب [illegible] و در آن [illegible] بر [illegible]
[illegible] حسن [illegible] و [illegible] بر [illegible] رسید
[illegible] قبور [illegible] گشت [illegible] و صفوف [illegible] و صفوف [illegible]
[illegible] صفصفا [illegible] در [illegible] با میان [illegible] حال و [illegible] تغاجار [illegible]
[illegible] بلاد [illegible] نیشابور [illegible] والله اعلم [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible] تاریخ [illegible] روز [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] مرد [illegible] و کوچکان در قلم آمد [illegible]
[illegible] نوشته اند [illegible] دامادِ چنگیز خان [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] جهان [illegible] مردم مغول نیشابور [illegible] از علویان [illegible]

مستخلصین که از دروازهای [illegible] و [illegible] تاتار [illegible] دروازه [illegible]
در [illegible] آوردم با [illegible] مواضع [illegible] بخشید [illegible]
[illegible] قبول کرد و بعضی [illegible] در آمدند اول [illegible] بخشید [illegible] اعوان و [illegible]
و بعضی مردم [illegible] نقب [illegible] و [illegible] بلوکات [illegible] کرد [illegible]
[illegible] دیدند و دفاین [illegible] آوردند و بعضی [illegible]
[illegible] و دفاین و خزاین [illegible] در بعضی کتب مسطور است که
تغاجار داماد چنگیز خان [illegible] قراجار نویان [illegible] روز [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] از [illegible] و کوشکها [illegible] و مردمان [illegible] و زنان [illegible]
و [illegible] عذاب [illegible] و [illegible] روز [illegible]
[illegible] و تعذیب [illegible] و تفتیش منازل و دفاین [illegible] چنانچه [illegible] گونه [illegible]
و [illegible] بعد [illegible] از قتل مردم [illegible] به نیشابور در آمد [illegible] در میان
کشتگان [illegible] بود [illegible] مردگان [illegible] یافته و بلاد [illegible]
[illegible] نیشابور [illegible] بر [illegible] ولایت [illegible]
و [illegible] قتل و [illegible] طوس [illegible] حضرت [illegible] امام رضا علیه السلام [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] مغول [illegible]

هرات و قتل و نهب و خرابی آن شهر

چون که هرات [illegible] شهری عظیم و مشهور از امهات شهرهای خراسان و دارای [illegible]
[illegible] جز [illegible] لشکر تاتار ویران گشت حمدالله مستوفی می نویسد
هرات از اقلیم چهارم است [illegible] از [illegible] ملوان [illegible]
اسکندر رومی [illegible] و [illegible] و هوای [illegible]
و [illegible] در [illegible] و [illegible] است و در [illegible] آن [illegible]
و [illegible] هرات [illegible] در آن [illegible] از [illegible]
[illegible] مردم [illegible] و [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] و در آن زمان سلاطین غور حکومت داشتند [illegible]
[illegible] آباد [illegible] و [illegible] و [illegible] و خانقاه [illegible]

فانه و [illegible] و [illegible] مشهور فانه مردم [illegible] داشته است و از جمله عمارات خانی [illegible]
جمله عمارات در تمام هرات و متعلقات و [illegible] آن معروف است چه قدر خزانه صرف [illegible]
[illegible] مسجد این چنین بنیه معظمه بود و [illegible] علامه [illegible] و فخر [illegible] در آنجا
در کشف اللغات مسطور است طول ولایت هرات [illegible] میل و عرض [illegible] و از آب
[illegible] و [illegible] و بلاد [illegible] فارسی است و از [illegible] شرق
نیل و [illegible] کشمیر واقع شده و [illegible] در آنجا [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] از خراسان شمرده می‌شود و [illegible]
در آنجا [illegible] در جلد اول ناسخ التواریخ [illegible] مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک [illegible]
مسطور است در مملکت هرات [illegible] بهرام شاه [illegible] و [illegible]
[illegible] مردم [illegible] هرات [illegible]
[illegible] مردم [illegible] فرهنگ [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] بلاد
خراسان توصیف [illegible] هرات [illegible] ذوالقرنین اکبر [illegible]
[illegible] در آن [illegible] قائم آل محمد صلی الله علیه و آله
در [illegible] هرات [illegible] و مردم آن [illegible]
حبیب السیر مسطور است امیرالمؤمنین صلوات الله علیه [illegible] در [illegible]
[illegible] خضر و الیاس و ذوالقرنین آن [illegible] و از حضرت [illegible]
برکت آن شهر [illegible] از شیخ ابوالمظفر [illegible] منقول است [illegible] روزی [illegible]
و [illegible] دیده [illegible] روزگار [illegible] خضر علیه السلام [illegible]
و فرمود [illegible]
دریای بزرگ [illegible] و [illegible] در آن [illegible]
[illegible] و [illegible] آن حضرت
[illegible] از علوم [illegible] و [illegible] از آن حضرت [illegible] هرات
[illegible] در آن [illegible] اکنون [illegible]
هر کسی [illegible] تاریخ هرات مذکور است [illegible] اسکندر [illegible]
در [illegible] در آن حالی [illegible] اسکندر [illegible] در آن [illegible]

حصین

حصینی برآورده مردم [illegible] اسکندر [illegible]
در [illegible] برادر [illegible] مردم آنجا [illegible] اکنون [illegible] آن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اسکندر [illegible] از آن [illegible]
آن [illegible] در آن [illegible] روم [illegible]
از [illegible] اسکندر [illegible] آن شهر [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] متفق القول [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] از آن [illegible]
مردم آن [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] شهر هرات از بلدان [illegible] مملکت
خراسان و [illegible] دو [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] نیز [illegible] بنای [illegible] معمور [illegible]
[illegible] مقدس [illegible] معمور [illegible]
در تاریخ حافظ ابرو [illegible] مسطور است [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] از [illegible] هر [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] ملک خراسان [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] هرات [illegible] در آنجا [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] در آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] روز [illegible]

مشغول بودند روز نهم تولی خان با مردان توکیکش در فوج بود، عملهٔ منجنیق و نوبر بر قلعه نصب کرده [illegible]
این گونه اقدام و جلادت سواران شهر دیدند و بسر کوشش اهل شهر هست کرده جنگ دیو ورده چون
در جنگ مبارزان خراسانی که بره تیغها بر کشیدند و تیرها زدند که در چشمها و جبینها [illegible] در دو کمان
بر کشیدند چون قلعه در شهر درد و بعد حصار را بر کشادند و مردم حصار سوار بیرون آمدند در خود
کشیدند دیوار را با خاک یکسان کردند و بالجمله دیران خندق و از آنجا بیرون آمد [illegible]
و نو معمورا از آن طرف ها در آنروز بر دولت است هم مواضع است که فتح و حصار [illegible]
کوسویه است تولی خان در تن از سواران بزرگ بود تا آنکوه بوقا دیگر سواران را نوشتند
نزد میمنه باده هزار سوار جدا ساخت هر ده هزار کف اکرام ایشان همگی اینجا مقطع
شده بالای بوی باب ها و راه النهر کوچ کردند در که حمله بوتقا روانه و آن دو امیر از دیگر
بار حصار بر آمد از درب شیخ از درب نفر پنج هزار سوار جنگ گذار مغول تقی ربه
و بجز دو جنگ در نشتم جنگ به پیروزه حصار را بر فتند غیر از امیر فخر الدین دایر بجو که
جانوران سلطان جلال الدین را بکمان دو تن دیگر از اطراف کوسویه را دیده
بدنبال آمده راه را پس فتح نمایند حصار را بیک فوج بکوب رهایی شد و حصار را از لشکر
برآوردند دیوار آنکه از مردم حصار در [illegible] امیر [illegible] مقدر بنی از حصار سرفراز آنجا که
جنازه حصار و نوری شد رفع شد از دیگر جایهای آن حصار کوسویه آمد [illegible] کوسویه
چون حالت اطراف کوسویه بود در داخل حصار و بیرون بند باید [illegible] طاعت و انقیاد
بر در نهد کوچ بوقا در بر بودند اموال و ذخایر فراوان از آنجا بر گرفته و آنجا عبد [illegible]
از موطن خود کوچ هم با در ناله [illegible] فرا آمد و دیوار حصار را با زمین هموار کرده پس از پنجم
روز بقتل عام لشکر بیست تولی خان [illegible] حفظ ابرو [illegible]
بعضی آن [illegible] از قتل کاتب ساقط شده [illegible] بیست [illegible]
[illegible] حکم تولی خان [illegible] و نیز [illegible] که
خبر و برد رخصت داشتن [illegible] ده فرسنگ مسافت داشت [illegible]
مع القصه خبر آن [illegible] تولی خان آمد تولی خان در [illegible]
گاه خبر بود از آنجا بر در [illegible] هرات فرستاد ملک [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] هرات [illegible] رایات [illegible]

هایون

ها بر فرق آن [illegible] از کلهای سوز و تیر دل دوزه قدر ابر بهار با [illegible] و برکات الطاف
و قطرات عطاف [illegible] بباریدند در آن اوقات ملک شمس الدین محمد جوزجانی از جانب
سلطان جلال الدین امارت هرات داشت و قرب یکصد هزار مرد [illegible]
در باب کار زور [illegible] و چون خبر وصول تولی خان بولایت کار حرب [illegible]
و شهر بود از هر طرف محافظت منجنیق جناح ایلچیان تولی خان برا شد و آمده پیغام
ادا کرد ملک شمس الدین [illegible] ایلچی را بقتل رسانید و گفت هر که [illegible]
دارد [illegible] کار گفار [illegible] قتل ایلچی تولی خان را [illegible]
بر افروخت و [illegible] لشکرها از اطراف و جوانب [illegible] و هر کس از اهل
هرات بود [illegible] ملک شمس الدین محمد با کمال جلادت و شجاعت [illegible]
سوی [illegible] دعوت و بردن [illegible] نصیحت نکرد و منع [illegible]
آن طرف لشکر [illegible] از هر طرف حمله [illegible] و جلادت [illegible]
و [illegible] بر [illegible] و [illegible] آفتاب [illegible] دلالت
[illegible] جانها از قفس تنها [illegible] دست تنها در [illegible]
و [illegible] نفس [illegible] طعمه [illegible] بی انتها [illegible] از هر جهت [illegible] در
[illegible] از هر طرف [illegible] لشکر [illegible] زمین [illegible] طعمه [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] اشارت [illegible] بدفع [illegible]
داشت لشکر مغول از قتل [illegible] مسلمانان [illegible]
دینی [illegible] لشکر و [illegible] و [illegible]
[illegible] روز [illegible] مرد [illegible] و کفار [illegible]
نعیم و درکات جحیم [illegible] و از سرداران [illegible] لشکر مغول [illegible] مقتول
[illegible] روز [illegible] روز [illegible] بیکار [illegible]
بیکار [illegible] و [illegible] از سرداران [illegible] تولی خان [illegible]
روز [illegible] تولی [illegible] و [illegible] از شهر [illegible] ملک شمس الدین
[illegible] غلبه [illegible] آمد [illegible] عظیم [illegible]
عرصه بیکار [illegible] و [illegible] دلاور [illegible]

زنو کاند مردم هرات بود در نوبت دیگری یکی که از آنجا رسیده و جان نجات یافته بود بگانی
برفی بود حافظ ارو کید بود خفی بود در [illegible] قریه هرات خلاف است [illegible]
در جنب ملک شمس الدین کرت در شکم زمین که مردم هرات بود فرو شده بعد از قضیه
خوارزمشاهیه و اتابک محمد [illegible] سلطان جلال الدین بعد بلاد ملک شمس الدین
محمد [illegible] کشته شد [illegible] در دروازه [illegible] دایم از [illegible]
[illegible] و طبقه [illegible] و معارف و [illegible] و بزرگان [illegible] در [illegible]
تولی خان [illegible] آب و [illegible] هوا و طراوت سبزه و نزاهت [illegible]
هرات موافق مزاج [illegible] فضای صفا و عرصه دلگشا [illegible]
سایر ولایات [illegible] دیوان و مغولان [illegible] در آن روز [illegible]
جمیع [illegible] تولی خان [illegible] بر دروازه فیروزآباد صف کشیده [illegible]
[illegible] از سر [illegible] که [illegible] هر که [illegible] بر دیوان [illegible]
تولی خان بن چنگیز خان [illegible] هشت [illegible] و [illegible]
مردم مغول [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و انقیاد [illegible] آن [illegible] خوارزمشاه
[illegible] ترتیب [illegible] و [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] ابواب [illegible]
[illegible] دروازه هرات [illegible] عدل و انصاف [illegible]
[illegible] هرات [illegible] تولی خان آن [illegible] تخت [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] خان [illegible]
[illegible] تولی خان [illegible]
[illegible] و [illegible] هرات [illegible] آمده [illegible]
تولی خان [illegible] خوارزمشاهی [illegible] تمام [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] آنکه ملک ابوبکر [illegible]
[illegible] هرات و [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]

طالقان

طالقان [illegible] چنگیز خان رسید در حال وصول
او قلعه طالقان [illegible] و [illegible] آن قلعه [illegible]
[illegible] تولی خان ملک ابوبکر و آن [illegible] و [illegible] اشتغال [illegible]
مردم هرات [illegible] دامان [illegible] از [illegible]
منقول است [illegible] تولی خان [illegible] هرات [illegible]
[illegible]
از [illegible] تولی خان [illegible] ناگاه از [illegible]
[illegible] مردمان از [illegible] غلطان [illegible] و مغولان از [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] تولی خان در حال [illegible]
از [illegible] عجب [illegible]
[illegible]
[illegible] تولی خان [illegible] موافق طبع [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] او [illegible]
[illegible] طالقان رسیدم [illegible] عواطف چنگیز خان [illegible]
[illegible] احادیث [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] احادیث [illegible] عرض [illegible]
[illegible] آن [illegible]
سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] دولت [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] ملک [illegible] خان
[illegible] از [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]

زمین را بسم اسب هموار کردند و بعد از قتل و نهب و غارت کلی بعضی مردم حکایت دارند که آن زمان
در بادغیس و فره و زمین حوالی هرات زیاده بر [illegible] نماند لاجرم راه گریز پیش گرفتند
و جان خویش بدر بردند جمله کرت خرابی و قتل هرات بار دوم بعد از قتل تولی خان
خبر تمام تقدیر قتل و خرابی آن سرزمین چنانکه بود در آن ایام امرای سلطان جلال الدین
و امرای تولی چنگیز خان در بردان و اهالی غزنین و بامیان است و سلطان
بیرون گشت آوازه شوکت و حشمت سلطان در ممالک خراسان بدان گونه شایع
شد و مردم پنداشتند که لشکر از چنگیز خان بر نمی آید و چنگیز خان با آن ایل و
توان [illegible] سلطان [illegible] از خراسان در اکثر ولایات خراسان شحنگان
چنگیز خان را از ظلم و تعدی [illegible] مردم هرات نیز [illegible] مظفر شده
ملک ابوبکر [illegible] را بقتل آورده و آن [illegible] سبب قتل و غارت آن
سپاه گشت [illegible] روزگار گشت و این خبر است که شرف الدین علی یزدی [illegible]
اما صاحب روضة الصفا قول صحیح آن است که پیش از آنکه تولی هرات را مسخر
در نوبت قلعه کالیون و بقول جمهور کالیوان قلعه ایست استوار میان بادغیس
هرات میان کوهستان محاصره کرد مشقت و زحمت فراوان [illegible]
و جنگ تولی [illegible] مشغول [illegible] سپاه و اتباع سلطان جلال الدین [illegible] و
[illegible] چنگیز خان [illegible] قلعه کالیوان [illegible] هرات بر ترتیب
[illegible] حصار [illegible] مشغول [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] قلعه و تسخیر [illegible]
مطلوب [illegible] ساکنان قلعه کالیوان [illegible]
[illegible] خراسان نیز [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
چنگیز خان و مردم هرات [illegible]
[illegible]
[illegible] در جلادت [illegible]

ایتکی کلانه

ایتکی کلانه روانه شدند و آنجا [illegible] و دستور العمل [illegible]
[illegible] در میان [illegible] لشکر [illegible] از دروازه در آمدند و بجز
و فردی مشغول شدند و منتظر وقت بنشستند [illegible] اندیشه [illegible]
در آوردند [illegible] فرصت و [illegible] تنگ [illegible] حصار و ملک ابوبکر
در میان [illegible] و دیوانه [illegible] اتباع [illegible]
اتباع [illegible] ملک مبارز الدین سبزواری [illegible] از فرزندان [illegible]
آنکه [illegible] و خواجه فخر الدین عبد الرحمن [illegible] کار
[illegible] و [illegible] است [illegible] اتفاق [illegible]
این خبر [illegible] چنگیز خان رسید [illegible] و تولی
خان [illegible] این فتنه از آن [illegible] تیغ از [illegible]
ایلچیکدای نوین [illegible] خواه هرات [illegible]
مرده زنده [illegible] هرات [illegible]
[illegible] طریق [illegible] ایلچیکدای [illegible] هرات
[illegible] مدت [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
لشکر [illegible] مردم [illegible] حرب و ضرب [illegible]
[illegible] و [illegible] هرات [illegible]
مبارز الدین و خواجه فخر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] تخت
[illegible] طرف [illegible]
[illegible] ایلچیکدای [illegible] هرات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در میدان [illegible] جلادت [illegible]
[illegible] و شرایط [illegible]

چنانکه مرقوم است روز جمعه [illegible] جمادی [illegible] [illegible] شهر [illegible] افکندند و مردم
هرات بجهت اهل عرفان و [illegible] رکوب [illegible] احوال [illegible] حصول امان و ادراک [illegible]
موجب [illegible] رغبت [illegible] ده [illegible] آمده [illegible] دست از [illegible]
[illegible] آثار انتقام روزگار [illegible] و سپاه
قتلاق و کردان کینه خواه [illegible] قبچاق [illegible] سنگ منجنیق زمین [illegible] افکندند [illegible]
و برج [illegible] [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و مردم [illegible] بدلها و طرفین از جنگ [illegible] یافتند [illegible]
[illegible] ایلجکدای روز [illegible] در [illegible] عظیم و جنگهای بزرگ [illegible] خلق
در [illegible] از [illegible] و مجروح [illegible]
[illegible] منجنیق در دیوار [illegible] سوراخ راه [illegible] از آن [illegible]
[illegible] برج [illegible] اتفاق [illegible] دیوار [illegible] گردید [illegible]
فراز [illegible] مردان [illegible]
از آن پس [illegible] زمین [illegible] روز [illegible]
مردم شهر ملول شده و از جنگ به تنگ آمدند لاجرم [illegible]
در [illegible] روز جمعه از جهات [illegible] مذکور از برج [illegible]
برج خاکستر مشهور است ایلجکدای با سپاه مغول [illegible] شهر [illegible] غلبه [illegible]
اینوقت تیغ [illegible] برکشیده [illegible] مرد و زن [illegible] و برده [illegible]
[illegible] جنگیزخان آن [illegible] عمارات [illegible] ویران ساخته
و از برج و باروی [illegible] روز [illegible] کشتن [illegible]
[illegible] از اهل هرات [illegible] نوشتند
[illegible]
ایلجکدای [illegible] قلعه [illegible] رسیده [illegible] مغول [illegible]
تا اگر کسی از [illegible] مردم [illegible] مغول هرات [illegible]
[illegible] شرف الدین خطیب
و [illegible] تاریخ [illegible] مسطور است [illegible]

قتل و نهب هرات

[illegible] هرات

[illegible] از [illegible] زمین [illegible] از آن [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] در بازار [illegible] دکان [illegible] از اطراف [illegible]
[illegible] و ویران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
مغول ویران شده و از [illegible] آن [illegible] در تاریخ [illegible]
مذکور است در تاریخ حبیب السیر مرقوم است [illegible] سلطان
غیاث الدین [illegible] روزگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مغول [illegible]
[illegible] شرف الدین [illegible]
[illegible] جنگیز [illegible] هرات [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible] جنگیز خان [illegible] هرات [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] مغول [illegible] شهر هرات [illegible]

[illegible] که [illegible]

وزنان بسیار خستند و آن شهر بود ویران و باقی بهوشند و کثرت ببود چنگیز خان [illegible]
و طالقان [illegible] چنگیز خان بتمامت بلاد خراسان لشکرها [illegible] و در آنجمله نیز [illegible]
افشار نکرد [illegible] از بلاد [illegible] آن [illegible] و تمامت [illegible] خراسان
در [illegible] سی [illegible] و بعضی [illegible] این [illegible] ایشان [illegible]

داستان مراجعت فرمودن پادشاه جهان
چنگیز خان در باب مراجعت بیورت قدیم

چون سلطان ترکستان چنگیز خان ملک معظم ایران را [illegible] مذکور [illegible] و بعضی [illegible]
آن [illegible] خوارزمشاه تعلق داشت ویران گردانید و از آن ملک [illegible]
و [illegible] دولت و [illegible] سلطنت [illegible] و در [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] از [illegible]
او بود از [illegible] خود [illegible] در [illegible] موافق [illegible]
و [illegible] است از [illegible] غیبت [illegible]
[illegible] در آراء [illegible] لاجرم آن پادشاه [illegible]
[illegible] با پسران و ارکان و نوئینان [illegible] در باب رجوع و [illegible]
[illegible] آخر الامر [illegible] از [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین خوارزمشاه [illegible] دیگران [illegible]
روان [illegible] غزنین آمد [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین بود از آن پس [illegible] در
آن [illegible] چنگیز خان [illegible] بهار [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] بطرف [illegible]
[illegible] غزنین [illegible] و چنانکه مسطور گشت
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] ماوراء النهر راه [illegible]
[illegible] زمستان بود در [illegible]

و [illegible]

دلو [illegible] سند [illegible] سلطان احمد [illegible] آن [illegible] چنانکه مذکور [illegible]
[illegible] و [illegible] ارض [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] هوا [illegible] و [illegible] و نقض
[illegible] از [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
و چنگیز خان [illegible] محرم [illegible]
قدیم [illegible] مردم [illegible]
[illegible] روان شد [illegible]
[illegible] آن زمستان بود [illegible]
و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible] بسلطان [illegible]
[illegible] زوال ملک او [illegible] چنگیز خان [illegible] ملک
او و دولت [illegible] و دولت [illegible] از آن [illegible]
[illegible] پسران او [illegible] خان [illegible]
و در آنجا [illegible] از آن [illegible]
منزل بمنزل [illegible] راه [illegible] یورت و مقام [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible]
در تاریخ [illegible] چنگیز خان امور ملک [illegible]
اندیشه [illegible] از بلاد هندوستان [illegible]
[illegible] آمد [illegible] لاجرم [illegible]
علت و سبب آنکه [illegible]
[illegible] با پسران [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible]
[illegible] داستان [illegible]
رقم [illegible] یورت [illegible]

اکنون حکایات چنگیزخان بدین مقام موقوف بقیهٔ احوال جغتای و تولوی را بواقع ذکر کنم
و باز نمایم که از آن پس سلطان محمد خوارزمشاه در جزیرهٔ مازندران بمرد و پسران او
متواری شدند و نظر به گردش روزگار گشت فرزند رشید او سلطان جلال‌الدین آیین او سلطان
جلال‌الدین خوارزمشاه عزم کرد و به علت عدم موافقت امرا و برادران باز گردید
و در طریق با سپاه مغول فوج از پس فوج بر عقب جغتای بیرون شد جنگ
و به نیشابور رسید و از آنجا به غزنین رسید و برادران ... بیست هزار
مردم مغول را که از خوارزمشاه بعقب رسیده بودند کیفیت حال ایشان ...
چه بود و فتوحات ایشان تازه بگیرد ازلاقی و ... چنگیزخان ...

داستان آمدن جغتای و تولوی بولایات خراسان
و آذربایجان و قتل و غارت آن ملک وسیع

چون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از نیشابور به غزنین رسید ایلچیان بدرگاه چنگیزخان فرستاد که
سلطان محمد برادر زمین و دیگر سلطان جلال‌الدین در زمین ... بنشست و از جنوب ...
اکنون ... از کار ایشان ... پردهٔ چشم ... و جمیع الخواص ... ملک ...
بلده ... دست ... و ... بود ... اگر ... به قوت ...
دولت چنگیزخان ... نمود ... رفته ... مقرر ... قبچاق ...
... پناه ... و از آن پس ... طلب و اصلاح ...
... چنگیزخان ... ولایات ... بود ... حقیقت ...
از ... نمودند ... و ... عراق ...

قتل و غارت لشکر مغول
جغتای و تولوی بهادر

فعل دو قتل و غارت

چون شنیدند که سلطان جلال‌الدین ... ملک عراق ... سپاه گران
آفاق ... کرده ... دار ... و ... خنجر ... آن ... مردم ...
را ... و ... از قتل ... مردم ... و ... بلده ... و ...
و خوارزم چنانکه ... آنکس ... عظیم ... در کتاب
نزهة القلوب ... حضرت ... علیه السلام ...

بعد از آن

بعد از آن ... و ... وحشت و خراب گشت و نوبت سلطنت به ... افتاد
همه ... تعمیر ... ویران شد ... آثار عظیم ...
در دیوار ... نیشابور ... از ... در شکستن ... دولت ...
... نیشابور ... فرود ... بسیار ... کثرت ... اهل ...
... و ... جمعیت ... آن ... دولت
... مکومت ... تعبیه حضرت سید الشهداء علیه السلام ...
... کثرت عمارات و ... نوشته ...
آن هم ... ام البلاد ... آن ... البلاد ...
... حقوق دیوانی ... و ...
آن ... اقلیم ... چهارم ...
آنرا ... مشکوة الادب مسطور داشته است و چنانچه در آنجا مذکور است ...
... عظیم ...
و مردم بسیار مقتول و عمارات ... منهدم و ... در این اوقات سپاه مغول
... آن ... منصب ...
... فتنه ... و ... قاضی ...
... او ... اقامت ... اولاد ...
ترغیب و تحریض ... جغتای ... از ... کار ...
... و آن ... عظیم ... بود ... بسیار
... اینجا ... مردم ...
... و ... دوام ... و ...
... با ... اندیشه ...
تیغ انتقام ... خفته ... القصه ...
... نوشته ... نیز ...
... ملکت ... آبادان ... از ...
... ساکنین ... آن ...

ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید در این سنه و بعد هم بحرین [illegible] ذکر کردیم تاتار در طلب سلطان
محمد خوارزمشاه بهمدان رسیدند هرچه در میان بود خوارزمشاه شهرها گرفتند [illegible]
در اثر ادبستان شدند و جمع کثیر از لشکر مسلمانان و کفار روم جمع آمده [illegible] و ...
در همه شهرها خراسان قتل و تاراج کردند [illegible] تا آن لشکر
شیخ کرده دست بتاراج برآوردند زنان و بچه و اطفال [illegible] افعال زشت
از اهالی منقول گشته هرکس هیچ کس [illegible] فانا لله و انا الیه راجعون

دهستان قلاب و قتل مردم قم و تبریز

همان وقت لشکر مغول تاتار

[illegible] و [illegible] در ارض قتل و غارت [illegible] که قم را [illegible] نهادند و آن
شهر عظیم [illegible] از جمله [illegible] دارالمؤمنین [illegible] الکابر
[illegible] در معجم البلدان مسطور [illegible] اسلام
بنیاد شده [illegible]
زمان سلطنت [illegible]
[illegible] صلوات الله
علیهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن شهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سید [illegible] الدین [illegible]
[illegible]

لشکر تاتار

[illegible] همان [illegible] آن [illegible]
[illegible] همدان آمده [illegible]
[illegible]
[illegible] منقول [illegible] همدان [illegible]
[illegible] فرسنگ همدان [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان خوارزمشاه [illegible]
[illegible]

دهستان قلابه و قتل مردم زنگان

قزوین و قتل مردم مغول

[illegible] تاتار [illegible] مردم همدان و لشکر سلطان [illegible]
[illegible] قزوین [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مصنوعات [illegible]
[illegible]
لشکر مغول [illegible] در قتل و غارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قزوین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قزوین [illegible]
[illegible] مردم مغول [illegible] قزوین [illegible]
[illegible] قزوین [illegible]
[illegible] مردم قزوین [illegible]

و مردانه بسی حربها نمود زیرا که در ایام کار رسیده تا آخر به کوشش و اهتمام برادر خود مرد و بعد
و غلبه آن شهر بود که گفته‌اند سه هزار نفر مردم قزوین در دفع لشکر تاتار از جانب دولتی کشته شدند
و معمرین بسیار از ایشان که با کار ورزیده و متقی مشهور بودند و جمع کثیری که توانسته از اهل
قزوین مسکن از آن شهر بیرون شده و دیگر اینها و تاراج ایشان بشهر و قتل و غارت خرابی [illegible]
و در نواحی و اطراف عراق در کار رفته و خرابیها که نتوانسته فرو گذار نکردند

داستان وصول لشکر مغول و تاتار
بصفحات مملکت آذربایجان

حمدالله مستوفی گوید آذربایجان نه تومان و بیست و هفت شهر دارد اکثرش هوا سرد دارد
و از جانب [illegible] ولایات عراق عجم و موقان و گرجستان و ارمن و کردستان
و طولش از [illegible] کوه تا [illegible] فرسنگ [illegible] و ارتفاع آنجا کوه سبلان و
[illegible] دار الملکش در قدیم الایام مراغه و اکنون تبریز و بر تبریز معظم ترین
بلاد [illegible] حقوق دیوانی آذربایجان در زمان سلاجقه و اتابکان [illegible] بر [illegible]
[illegible] کرد و در [illegible] مغول [illegible] و مسلمانان بیاد داده [illegible] و خوابی
[illegible] و ولایت عراق فراخ [illegible] فصل زمستان و ارتفاع در حدود [illegible]
آن ارض [illegible] بزرگ موسوم به قشلاق [illegible] و در آن وقت چنگیز خان در [illegible]
بخشش و [illegible] فصل بهار [illegible] از زمین و زمان [illegible] آتش [illegible]
و کوه [illegible] انواع ریاحین و گلهای [illegible] اشک الملوک [illegible]
و ابر آذار در دشت و کوهسار [illegible] کرده بلاد آذربایجان [illegible] و نوالقضا
[illegible] بود [illegible] آذربایجان [illegible] شده و معروف است [illegible] القضا
[illegible] مردم بیشمار [illegible] از آنجا [illegible] و قریه و دیه رسیده
[illegible] در رسیده و در [illegible] و خرابی [illegible] در همان [illegible]
[illegible] تا به تبریز رسیده [illegible] حمدالله مستوفی در نزهة القلوب [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] الاعظم [illegible] و [illegible] خاتون [illegible] و رشیدیه [illegible]
[illegible] اهل تبریز [illegible] دیگر [illegible] آسمان [illegible] بواسطه کثرت [illegible]
و چاه‌ها [illegible] زمین از رحمت زلزله [illegible] اگر زلزله [illegible]

[illegible] و [illegible] بود و جمیع در زمان مغول آن شهر [illegible] جمعیت مردم بسیار
[illegible] و در [illegible] عمارات [illegible] خرابی بسیار [illegible] از اهل [illegible]
[illegible] و غازان خان [illegible] عظیم [illegible] عمارات و
و [illegible] آن [illegible] بار [illegible] تمام [illegible] غازانی [illegible]
[illegible] است و [illegible] کوه [illegible] بود [illegible] غازان خان و وزیرش
خواجه رشید الدین [illegible] بارو [illegible] در تمام [illegible] و مسجد [illegible]
[illegible] و [illegible] که در [illegible] الکبوه [illegible]
عمارات عالیه در تبریز [illegible] که در تمام بلاد [illegible] بجهة [illegible]
[illegible] مردم [illegible] آن [illegible] از آن است [illegible] محتاج [illegible]
چنگیز خان [illegible] در آن [illegible] به تبریز رسید [illegible]
[illegible] پهلوان [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] رسولی [illegible]
صلح [illegible] و مال و [illegible] بسیار [illegible] مغولان [illegible]
[illegible] سپاه مغول [illegible] تبریز [illegible]
پهلوان [illegible] وقت [illegible] بود [illegible]
ارغوان [illegible] بود [illegible] مصالحه نمود
[illegible] صحیح [illegible] مردم مغول [illegible]
[illegible] مصالحه [illegible] ملوک [illegible]
و ملوک [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible] از کار تبریز [illegible]
[illegible] زمستان [illegible] تبریز [illegible] بود [illegible]
[illegible] قشلاق در آنجا [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] از [illegible]
[illegible] بلاد آذربایجان و عراق موغان و [illegible] آن [illegible] زمستان [illegible]
[illegible] و [illegible] گرجستان [illegible] داشته [illegible]

به جای تیز بیاشند در آن بهار زمستان ده هزار تن مرد گرجی بحرب ایشان تاختند و ایلات
بیکار بود در آن بهار ایشان بسیار از گرجی کشتند آخر الامر سپاه گرجستان منهزم شدند و بیشتر
ایشان بقتل رسیدند و جمعی در صدد جنگ گرجستان را بجا گذاشته و شهرها [illegible] و گفته
سپاه تاتار بزدند گرجیان اول به [illegible] صاحب آذربایجان فرستادند [illegible]
صلح بودند و در دفع قوم تاتار اتفاق جویند و ایشان مصالحه نمودند و قرار بر آن گرفته
که چون زمستان بپایان رود [illegible] گرد آمده دفع دشمن نمایند در همین زمان گرجستان
ملک الاشرف [illegible] ملک العادل صاحب خلاط و دیار جزیره پیغام فرستادند و اتحاد
نمودند و جمیع متفق شدند که در فصل بهار با لشکر تاتار پیکار جویند و ایشان بوطنهای
بهم رفتند لشکر مغول در زمستان [illegible] در زمستان [illegible] آمدند و عجول
در همان زمستان با هوا [illegible] کنند [illegible] بلاد گرجستان در بهار و تابستان شدند

داستان [illegible] ملک
گرجستان بدست سپاه مغول

حمدالله مستوفی گوید گرجستان مشتمل بر پنج تومان است و حقوق دیوانی آنجا در عهد پادشاهان سلطان [illegible]
قریب [illegible] هزار دینار [illegible] و در بعد [illegible] گرد و دولت [illegible]
و شهر تفلیس دار الملک گرجستان و آنجا است معمور [illegible]
را داخله [illegible] از مردم [illegible] در کوهستانها [illegible] و بلاد [illegible] شوکت
و عزت فراوان یافتند چنانکه شهر تفلیس [illegible]
سوار [illegible] در بلاد گرجستان [illegible] از ملوک [illegible] آذربایجان
[illegible] ایشان [illegible] شد و در آن کوه [illegible]
و اکراد و جز ایشان [illegible] شدند و جمعی کثیر [illegible] مردم تاتار
[illegible] کرده [illegible] ایشان [illegible] شجاعت بسبب [illegible]
[illegible] گشته در مقدمه لشکر تاتار بگرجستان در بهار آمدند و [illegible] از قلعه [illegible]
گرجیان [illegible] و ویران کردند آن بلاد [illegible] خراب کنند
و مردم [illegible] چنانکه شهر تفلیس [illegible] ایشان وقت مردم گرجستان فراهم
کشته و جمیع با کمال قوت و عزت و دولت عزیمت [illegible]

مقدمه [illegible]

مقدمه لشکر تاتار در بهار بعد ایشان [illegible] و کار زار [illegible] عظیم [illegible]
و از هر دو [illegible] بسیار [illegible] و از سپاه [illegible] بقتل رسید [illegible]
و [illegible] سپاه تاتار [illegible] و وقت سپاه گرجستان از کثرت [illegible]
و [illegible] لاجرم [illegible] و [illegible]
سپاه [illegible] تاتار از هر طرف [illegible] و [illegible]
و این [illegible] الغزالی [illegible] بود آنکه [illegible] بلاد [illegible] از [illegible]
[illegible] تعلق [illegible] در [illegible] مردم تاتار
نسبت بجماعت [illegible] در قدیم و [illegible] شده است
طایفه از [illegible] بعد [illegible]
بلاد [illegible] از [illegible] از عراق [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] بعد
الحمد لله [illegible] مسطورات [illegible] و [illegible] تاتار [illegible]
[illegible] در [illegible] تاریخ انتقال [illegible]
و آنکه [illegible] ایشان [illegible] عالم [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ملوک ایشان [illegible] اگر [illegible]
در [illegible] و از زمان ظهور رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
جهان [illegible] در پرده [illegible] و این [illegible]
تاتار [illegible] ماوراء النهر [illegible] آن بلاد آباد بود [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] بود [illegible] ملک [illegible]
[illegible] بلاد [illegible] و آذربایجان [illegible] خراب کنند
بگرجستان [illegible] و [illegible] و منهدم و غارت [illegible] مقتول نمودند [illegible]
[illegible] کرده [illegible] از بلاد [illegible] بلاد روم [illegible]
و شمال واقع است [illegible] و مصر [illegible] و در آنجا
اقامت [illegible] ایشان [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون و [illegible] از [illegible] ایشان [illegible]

اینچنین سلطان محمد خوارزمشاه در دو وظیفهٔ عزم است و حقیقت حال معلوم نیست دیگر گویند در بغداد
برده است و موثقین بوغموض داشته‌اند بگفتهٔ برخی که به طبرستان برگشت و بکشتی بر نشست
و در جزیرهٔ آبسکون تباه گشت و بعد از چندی این خبر بتواتر تحقیق گشت بلا قضیه
بسی عظیم است مانند هلاک خوارزمشاه و عواقب آن که چگونه در آن قتل و نهب و
ویرانی ممالک و ... و سلطنتی برای رفع شر دشمنی موجود نبود و در عمان و تکوینه
در حالت ایشان ... با زن و مرد و خانه ... و خانه ... بیک کرانه ... ایشان
چه عقب ... آیت ... چرا که مردم ... و غارت ...
و آنکه ... ایشان ... برادر ...
آتش در آن افکنده میوزانیدند و هم چنین ... با ... حالت ...

داستان رسیدن جته و سوبدای بهادر
بشهر مراغه و قتل و نهب ایشان در آنجا

چون مغولان از کار گرجستان فراغت کردند در اثنای صفر المظفر سنهٔ ششصد و هیجده روی
توجه بشهر مراغه آوردند حمد الله مستوفی گوید که مراغه مدارالملک ... مراغه دشت ...
و خوارقان و ... و از اقلیم چهارم است شهری بزرگ و در قدیم الایام دار الملک
مملکت آذربایجان بود و خواجه نصیر الدین طوسی اعلی الله درجته در ظاهر مراغه بجهت
هلاکوخان رصدی برکشید و خراب گشت ... بجهت ... مراغه آمده ...
و ملکهٔ آن در آنجا ... بود ... و ... قلعهٔ
رویین دژ ... داشت ... و ...
از ... این ... مغول آن ... گرفته ...
... و ... قلعه ... مردم مغول ... قلعه ...
استوار ... و میدان ... و ... بر دیوار آن منجنیقها بر کشیدند و ...
... ایران ...
... مغول ...
از ... هلاک ... مغول ...
سلطان ... ایران ... مغول ... و ...

هر یکی ...

... بعد آنکه شهر مراغه بو ... فرو گرفته و مغول ابنای ...
در ... و وضع ... و فقیر و مرد و زن ... کشته ...
و ... از ... نقیبه ...
و ... مردم ... مغول ...
مجبور ...
...
... مردم ... مغول ...
از مردم آن ...
... مغول ...
مردی ...
...
...
...
... مغول از ...
... در
موصل ...
... وطن ... مظفر الدین ... بدر الدین صاحب موصل
... بدر الدین ...
... مظفر الدین ...
...
طرق ...
... مردم
...
بموصل ... مظفر الدین ...
...

چون صعب المسلک بود ، چه معدول کرد و از راه عراق عرب بعد از [illegible]
لاجرم مظفر در [illegible] صفوان از این راه [illegible] و لشکر موصل ، [illegible] و [illegible]
[illegible] ، [illegible] انعام کرده و [illegible] خلیفه [illegible] بنام [illegible] و [illegible]
تمامت سپاه خوارزم [illegible] ، این جماعت [illegible] شدند [illegible] از [illegible]
بر [illegible] از [illegible] ، [illegible] و [illegible] مظفر الدین [illegible] آن سپاه
[illegible] لشکر [illegible] سپاه مغول [illegible] این [illegible] مظفر الدین
[illegible] خلیفه [illegible] قصد [illegible] مردم [illegible] در
جواب گفتم [illegible] ، [illegible] و [illegible] مقدار سپاه [illegible] توانم [illegible]
مقاومت [illegible] اگر [illegible] در [illegible] فراهم [illegible] در [illegible]
[illegible] ، [illegible] خلیفه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] از [illegible] ، [illegible]
[illegible] و از [illegible] حرکت [illegible] و از آن طرف [illegible] مردم [illegible] خبر [illegible]
لشکر [illegible] [illegible] بازگشت [illegible] هر [illegible]
آن سپاه [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] ، [illegible] خلیفه [illegible] متفرق [illegible]

[illegible] سپاه تاتار

، مردم همدان و قتل [illegible] تاتار

این [illegible] از [illegible] مردم تاتار و همدان و [illegible] دار [illegible] شهر بود و [illegible]
[illegible] آن [illegible] لشکر مغول از [illegible]
[illegible] ، [illegible] شمس الدین طراح ، [illegible]
[illegible] و [illegible] و مطور [illegible]
[illegible] از [illegible] سپاه مظفر الدین [illegible] خبر [illegible] باز گشتند
و از آن طرف [illegible] خبر [illegible] لشکر [illegible] مذکور [illegible] همدان [illegible]
[illegible] ، [illegible] در همدان [illegible]

[illegible] تاتار

گردند ، تاتار از مردم شهر در طلب مال و جامه بر آمدند [illegible] ، [illegible] آنچه
مردم آن شهر بود مال و نفقه بود ، [illegible] داشته [illegible] در این وقت مردی شریف
علوی از خانواده قدیم و ریاست [illegible] این شهر بود در همدان ریاست داشت
داشت و [illegible] در اطلاع امر مردم شهر نیکو شده و اموال از [illegible]
مردم مغول [illegible] در این وقت از اکابر همدان در طلب اموال و ثیاب
بر آمدند [illegible] همدان [illegible] مقدار اموال [illegible]
و مردم فقیه [illegible] کفار [illegible] ، علوی گفت این مردم کافر
آنچه داشتیم [illegible] اکنون مطالبه [illegible] از [illegible] و از [illegible]
[illegible] و [illegible] ، [illegible] و [illegible] به [illegible] و [illegible]
[illegible] مغول از [illegible] همدان [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] علوی [illegible] ، از [illegible]
[illegible] اموال [illegible] دایم [illegible]
[illegible] مردم همدان [illegible] کفار [illegible]
کفار [illegible] و ، [illegible] علوی [illegible]
[illegible] فقیه مذکور [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible]
تاتار [illegible] در طلب [illegible]
[illegible] مردم ، تاتار [illegible]
[illegible] مردم [illegible] در آن [illegible]
[illegible] مردم [illegible] کشته شده بود
مردم همدان [illegible] و شدت [illegible] سپاه مغول [illegible]
[illegible] همدان [illegible] زمین [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
همدان [illegible] مردم همدان [illegible] فقیه [illegible]
[illegible] از مردم همدان [illegible] فقیه [illegible] زخم [illegible]

و در آن روز دست از جنگ برداشتند، بامدادان که آفتاب روز نمایان شد و جنگ سخت
و صعب در پیوستند لیکن کار بر ایشان دشوارتر از دو روز حرب گشت و کشتگان مغول بیشتر از
روز پیش بود و نیز فقیه را زخمی بر جراحات سابق برافزود و لیکن بر دو صوران
بگذرانیدند و چون روز سیم شد خواستند به میدان حرب گام نهند فقیه را توان برنشستن و
رکوب نبود و مردمان در طلب رئیس علوی برآمدند و او نیز فقیه را و از ترس
در انزوا و بیم بر نفس خود برآمد و تعویق کار و آنگونه دید از آن نقب را بر
دعوت خود نقبه در آنجا برفراز کوهی عالی برآورده بود بر آن کرده و مردمان را بی خبر
بگذاشت چون مردم همدان فقدان رئیس بدیدند متحیر و سرگشته شدند و هم
چه کند آخر الامر متفق الآراء شدند که همچنان قتال دهند و جنگ کنند در
جای خود نبرد برفرستادند از آن طرف مردم تاتار در طلب ایشان ... از ایشان به دیار
دیلمان رسیده بودند آهنگ کوچ داشتند چون خبر آن شنیدند از مردم ... لیکن
همدان کارزار بسیار نشان طمع کردند و این کار را بر ضعف مردم ... دلیل گرفتند
و به شهر باز گشتند و در آنجا شهر را محصور و به حرب همی داشتند بجاعت
در روز دهم به شهر در آمدند و شهر را فرو گرفتند مردم همدان از درواز ها بجماعت
مقاتلت در ایستادند و همچنان بکوشیدند ... از کار معاون شده ... فرخ
دار بر دست گرفته ... آخر الامر سپاه مغول غلبه کرده
و جز معدودی از مردم همدان ... جمله را
مردمان به هر یکی به شمشیر از آن بگذرانیدند ... و از همدان راه برگرفتند
و آهنگ ... از آنجا به درگاه ... و ...
نگاشته اند ... مردم همدان ... طلب کار رئیس
علوی شریف مذکور ... ایشان ... به خلیفه بغداد مکتوب
نوشته ... شرح واقعه ... عرضه داشت ... به
خلافت ... روز ... هوا ... و رسوم
... دیگر ... امیر
... رسانید ... قتال دهند

خبر قصد مغول مردم همدان، معاتبت ... آن فقیه که قدری ... آن حال
و وقوف یافت از آن خبر که مردم مغول ... ایشان چه بود خبر یافتند ... بعض ...
آنجا عزیمت نمود برفتند و مقاتلت ... که ... و ... شریف ... کرد ...
برون ... رئیس ... ایشان را ... مقاتلت ... لاجرم رئیس
در جنگ ایشان ... مردم تاتار ... آنچه مذکور شد در میانه ...
رئیس ... که گفتا ... جلال الدین ...
... جلال الدین ... علاقه داشت ...
... ورود ... مردم همدان ...
... مغول ... آمده اند و علاء الدوله
... در قلعه ... جلال ... آن ...
... همدان ... جلال الدین ... اطاعت ...
... مغول ...
مردم همدان ...
... مذکور شد ...
... مغول ... تبریز ...

ذکر ... بلاد آذربایجان ...

از ... مذکور شد ... تاتار ... تبریز آمدند ... والی آنجا شمس الدین
طغرائی ... مغول از همدان ...
... تعلق ...
... مطاوعت ...
... شمس الدین عثمان طغرائی ...
... آن ... در دیوان ... مغول ...
... تبریز ... مغول ... دست ...
... اکنون ...
... نزل و علوفه ... آن جهت

بغیر نخجی به نخجوان شده و انواع شعر نغز و اقسام بدیعه بر ایشان خرج کرده با نقال رسانند
ختم فراز تکمیل چیده از آنچه حمل کرده بود بر توده مجموع آباد رسید و چشم او از معقول آنان کور بوده باشند
سعد سلیمان کنی سر از زیر سنده بعد بر آنچه بعد از راه بر خرج رفته و فرود آمده و بر صندلیها نشسته
موجب اموال حکم ماند در آن حال و آن نقاشی بود از نظر اهل مکه و راست نظر بر طرف افکنده
و معقول از باب صوفی گفته که چون شب رسول الله پا نهاد در این دار و گشته شیخ بن والی او رو
هر این کار از راه بر سیده و بعد و در صحبت ایشان گنهکاران هستند ایشان دارو بیهده
ایشان سخنان در فرست امراء مطیع آمد و گفته که می‌خواهم در جهان گنهکاران هستند ایشان
ولایت او بود خراب نکنیم پس تخت را بر تبریز منتقل کرد و رسول [illegible] مردم
مغول اعتبار تمام داده بود موجب آمد و بنده [illegible] آن حکم [illegible]
و بنده بر کس رهو عقش بنده بجمله جبه و سودا از آن که در تبریز که به خوی و سلماس او نقه
عالم مستوفی گوید توان ضرر نیست خوی و سلماس دارد و اشوی دار اقلیم چهارم
[illegible] شهر نیکو و بنظر تمام است و ایلی کرمی بود و ایشان از جهال سلماس غالب
در قوم و عرب ستان بسیار داد و مردم مشی بغیره و خطائی نژاد و خوب صورت لذا از این
خوی سو ترکستان را ... نوبت تبریز برادر دیه از توابع آنجا سلماس نیز از
اقلیم چهارم و شهر بزرگ بود و خراب بود ایلی خت نمود تمام و هم ایلی بود و شهر
و ایلی از یار و کوهستان بر قزد و توسر با آزاد در جهان به جهت و خبر ذات و مولد
خود طلع نیز رنگ بجمله لشکر مغول در این ده ولایت فتنه در افکنده و دقت
نهب و غارت و فضیحت در اینجا و سوختن و کشتن و بجز او توانسته فرود کرد از شحنه
و از آنجا متوجه نخجوان شدند و نخجوان نیز شهر از اقلیم چهارم و در قصر آذربایجان و از
بنای بهرام چوبینه و شهر و خرسته و خوش بیرون آن بوده است و خیر اکثر آن رسول الله
و مردم بغیره و دلاور قلعه استوار است لشکر مغول در این شهر نیز هر چه توانستند
بکشتند و نهب و غارت بردند و خوب بکشتند و بسوختند و لشکر خوی همه در نقول
رشید الدین از نخجوان بهمان عازم نخجوان شدند و آنجا نیز بگرفتند و قتل و غارت
کردند آخر الامر آنچه فسوس بود طاعت و بیم در آذربایجان و اران تمام رفت و بر قوه و سپس
براندند و آنجا سالار ان که از آن قوم الفتند و فتنه برده بالله در الفتن و دیو بزرگ

قدح مردم خوی و سلماس

قدح مردم نخجوان

[illegible]

میان و بغداد آن بسیار است از جمله آن جزیره است و اعنی مردمان گنجه گویند دیگر بردعه و دیگر شکور
دیگر بیلقان است در میان آن و آذربایجان نهر ارس است و ارس نام ولایت و اران بیلوبه
خواجه خواجه حافظ عبدالله قدر در حیات گذرد بر حوالی آنچه از طرف مغرب و شمال
و در این شهر است از آن طرف اران است و آنچه از جانب شرق شمال این شهر است از
حوالی آذربایجان است و از آن شروان نزدیک است مع الحد خیر لشکر مغول که از اران
روان شدند از نخجوان بگذشتند و بیلقان فتنه نام شهر است در آذربایجان در میان اردبیل
و تبریز در نزهة القلوب مسطور است و منقول از او از اقلیم چهارم است و در شرق کوه سبلان
واقع شده و مردم آن بغیره و اکثر حنفی مذهب و متصل به دیه سلطان بجمله باران و در
اران نیز قتل و غارت بسیار کردند و منقول صاحب روضة الصفا نیز از فرغت از کار نخجوان
به جانب بیلقان رفتند بیلقان نیز از موضعه و شکوه و دحل اران است نزدیک گنجه
در بنده و باب الابواب گویند در زمان انوشیروان کسری شده آید و شروان نزدیک است
و بعضی از اهل او این دهند گویند قباد ساسانی این شهر بنا کرده و حمدالله مستوفی گوید
که از اقلیم پنجم و اکثر هوا و شهر عمارت لشکر مغول بیلقان در اران و اردبیل و لار
و شکوه گیلم فالان نیز دادند است که این شهر منسوب است مع القصه چون به بیلقان
رسیدند مردم آن شهر تحقیق کردند و طلب کردند که آمدند تا مصالحه کنند امراء مغول یک
تن مغول سوار نزد ایشان فرستادند عوام آن اهل غوغا را آن مرد بوده بکشتند مغول چون از آن حال
خبر یافتند دیو بر ایشان داشته بودند و جنگ آغاز کردند و بغلبه فرود گرفتند و شهر را
بیفزای از زبان بر آورد مردم آن شهر تمام بکشتند و دیده برهنه زنان اطفال را بکشتند و خون بود و بر ایشان
از تیغ بگذرانیدند و ده ایشان زنان و اطفال ایشان را بکشتند و رحمت نکرده و تیغ
در ایشان نهادند و تمام از قبر ردوان و بزرگ و کوچک آنجا گنجه گفته گنجه از اقلیم پنجم
و بنا آن اسکندر رومی است و قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارت کرده و شهر نیکو و شهر
و کنار عظیم در آنجا و جو دارد آنجا بسیار شامل نهر و آب از رود کر دارد [illegible]
بر آن از نظر منسوب ساخته است و این شهر نزد کرمان بر قرار لا الله الا الله
بجمله جبه و سواران از نخجوان تا گنجه فرار کرده و طلب مال کردند مردم گنجه تقدیم نمود
و اطاعت تمام کردند از ایشان گریختند اللاد اران قبول و خیر مردم مغول از اکراه

قدح مردم اران

قدح مردم بیلقان

قدح مردم گنجه

حمیت دینی غیرت اسلامی و حمیت آن شهر بسبب مقاتله و مجادله با مردم گرجستان زایل
حاصل شده دل است نهاده اکنون دیگر پادشاهی در طلب آن و حمایت نمانده و اهل شهر ولایت وقتی
شکسته آن معتصم و نوبتی باز رسیده از کار گذشته کوچ کرد و بقول ابن اثیر سپاه مغول قهراً از
انجام امر بهمان و آنچه اهل آن پاک کرده بودند از اهل نماند و بقول دیگر موجنی قهراً کرده بود با آن
شهر و از آنجا بر سقاء شده بر حال قوت دار اردبیل شهر اردبیل و خلخال اردبیل از
اقلیم چهارم است تحریر در بین سبلان که نیز آن است و این شهر در بالای کوه سبلان جهت
هوای آن بسیار سرد است و آنجا از دامن کوه جاری است مردمش اکول و متعصب بوده دیده
و به سرد سیر و در بر کوه سبلان قلعه محکم بوده است اکنون خراب است بجهت سپاه مغول
این شهر رسیده و تخریب شده هر کس بود یافتند کشتند و بیشتر جاهایش را سوزانیدند و آنچه توانستند
غارت کردند و بعد از انجام آن امر راه به تبریز نهادند و با گروه سلطان ... بار دیگر

داستان رسیدن سپاه مغول دیگر بار
بملک گرجستان و قتل مردم شماخه

چون مردم ترکستان از قتل و نهب بلاد آذربایجان و قتل مردم و صلح با عجم از آن فارغ
شدند شنیدند که مردم گرجستان مستعد قتل و جنگ سپاه مغول شده اند اکنون ...
همه بلاد فرنگیان ... بجهت جنگ مرد کار زار در کمین ... و سواران
بی ... مردم گرجستان ... سپاه ...
که ... از عقب ... در آن ... شغول شدند جنگ ...
... غبار ... از میدان ... رسید و ... همه
از کوه ... مردم گرجستان ... آسیب ...
داده در تفلیس ... دفع مغول ... مغول
در ... بازگشته ... تفلیس
... سپاه ... دفع ... جنگ ...
مردم مغول ... بازگشته و سپاه
... بلاد ... از قتل و ... و
... بلاد ... در آن ... بازگشته و ...

الحال چنانکه در جای مردم گرجستان کار کرده بودند نمیتوانم ابن اثیر میگوید ... اکابر گرجستان
... آمده بودند ... اگر کسی با ایشان کرده مغول نهم ... و دیگر ...
گویند گفته ... تصدیق ... از ... بسیار ... شده ... آنچه
مردم ... از ... جهت ... سر ... کشته ... بر

داستان وصول سپاه مغول بدربند شروان
و افعال ایشان با مردم آن سامان

دربند همان باب الابواب است و دربند همان دربند شروان و شروان ... باب الابواب
دیگر شروان ... قصبه آن است ... بحر خزر ... باب الابواب
... ابواب بعنوان ... ابواب ... نیز گویند و این شهر ...
طبرستان است همان بحر خزر ... آب بحر طغیان کند و دیوار آن ...
در وسط آن ... است و وضع آن این است ... از طرف دیگر ...
... در ... داخل ... و ... در ... آن ...
برکشیده ... خارج ... و این شهر از ... اکثر ... جهت
آن ... دیواری طولانی از سنگ ... از کوه ... حفظ ...
کشیده ... از کوه ... ان ... طرق ... محو و خراب شده ...
... بلاد ... صعب ... دیوار ... قطعه از آن ...
در دریا کشیده ... نوشته ... و این دیوار ... انوشیروان عادل است
و این شهر از جمله ... بزرگ است ... عظیم ... کوه ...
... بزرگوار ... کوه ... اگر ...
و مردم ... آن ... شهر ... کشیده
در ... باب الابواب ... دیوار ... از آن ...
... آن ... سلاطین عجم در حفظ ...
و از ... باب الابواب ... آن دیوار ...
... عجایب ابنیه دنیا ... در کتب جغرافیه و تواریخ ...
دفع ... مردم خزر ... که در بند باب الابواب ...

حقوق دیوانی آن در زمان خاقانی شروان صد تومان [illegible] کرور بوده است و [illegible]

بیای معجمه و میم مخففه و ها و معجمه شهریست معمور و قصبه بلاد شروان در طرف اران و از عجایب

الابواب شهری معمور و شروان بالیای معجمه در اول اطلاع شهریست از توابع باب الابواب [illegible]

دال و [illegible] و قصبه آن [illegible] بقرب بحر خزر است و [illegible] از اقلیم پنجم است انوشیروان

عادل بنیان نهاد بعضی گویند معجزه موسی علیه السلام و چشمه حیوان در آنجا معروف است

[illegible] از توابع شروان و شهری بزرگ و از بناهای [illegible] و از آب [illegible]

بدید شده و از آن [illegible] بوده قبل از فتنه مغول صد [illegible] کرور

حقوق دیوانی داشته و فیروز قباد نیز قصبه [illegible] و از ابنیه انوشیروان است

بحجه بقول رشید [illegible] مغول بعد از [illegible] از کار [illegible] حسبان [illegible] دیوار

شهر [illegible] دار [illegible] میان [illegible] گوشه و جز آن خندق [illegible]

و شهر [illegible] جمعی در قتل و غارت و [illegible] زده و

ایالت شروان [illegible] ولایت گفته [illegible] مردم [illegible] از کار [illegible]

[illegible] آنچه در شهر شروان [illegible] مردم

[illegible] صوری [illegible] مردم مغول [illegible]

صوری [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] مردمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لاجرم [illegible]

[illegible] از آن طرف [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] لاجرم [illegible] مشغول شدند [illegible]

[illegible]

ضعیف [illegible] مردم [illegible]

وبعضی [illegible]

قلعه [illegible]

وبعضی [illegible] و قتل [illegible] مغولستان [illegible]

[illegible] حضرت جنگیان

و لشکریان [illegible] در مملکت مغولستان

بعضی [illegible] بلدان و [illegible] مملکت [illegible] به خاک [illegible] مردم [illegible]

[illegible] مغولستان

[illegible] حکم [illegible] در

بمملکت مغولستان [illegible] شروان

شاه [illegible] شروان [illegible]

[illegible] ولایت تو متعرض نشویم از معتمدان درگاه [illegible]

[illegible] آنچه گفتیم [illegible] شروان شاه [illegible]

[illegible] ده نفر از اعیان [illegible] مغول آمده [illegible]

[illegible] اگر [illegible] قلاوور [illegible]

[illegible]

[illegible] طریق [illegible]

آن [illegible] مردم

خبیث [illegible] بلاد [illegible]

شدند و بقول صاحب روضة الصفا آن [illegible] قلاوور [illegible] مغول

[illegible] قتل [illegible]

در روضة الصفا مسطور است [illegible]

[illegible]

سپاه مغول [illegible] در آن اوقات مملکت [illegible]

[illegible]

و خرابی بسیار در آن مملکت [illegible] و بعضی [illegible] آن [illegible]

تمام [illegible] فوج از [illegible] مغول [illegible] از آن [illegible]

علم [illegible] بلاد [illegible]

با آن کثرت نفوس و آبادی هم بود همه مغلوب مغول گشتند و چون ساکنان آن ولایات بسیار قوی بودند
این بنده تکرار نموده و قبل از آنکه از این نواحی شنیده بودم طبیعت یوق خصی جانب
هجرت در مرکز عمارت است کنند و هر کجا بیند رو بر زمین و رو به آبادانی دارد
بلاد اینجا بسیار تیرگی همواره بر آمده از حد و ده ترشیز تا کم گرد و دفن کرده
در آن حدود اتابکان سلطان با یاد ولایت و جمع شده از شهر ترک و پیرامون آن گرد آمده
داستان تماسک سپاه چینه دلو بوداران

لشکر در اهل الان و دشت قپچاق

الان نقیع الف بزرگ و وسیع و انبار شرقی متصل بهم گرد است در جوار دربند و در جبال
کوهستان قبق و قفقاز که واقع است و ایشان مردمان بزرگ و نام دار هستند
و بیشتر مردم ایشان بر مذهب نصاری مسیحی هستند مسلمان نیز دارند و این مردم یک سیاهی که در نتیجه
در جمع تمام ایشان جنگ و هر طایفه را امیری علی حده است مردم مردان خوب و قوی القلب
و کم تربیت هستند حسب معجم البلدان که یکی از روسای این طوایف قبل از نحو ارسلان گفتند
آن پرستش نمی کنند و خوش صورت و بسبب آن ریاح غلیظ و دم میکند کمتر ایشان
حضور بکلم و ببلور رغبتی نکنند و هر روز بوی شراب و فواکه و برده و برده را انداختی
و فراهم آمده این موضع تنها یک سه بار، فوراً ابهر در میان مملکت الان و کوه
قفق قلعه ای عظیم در بالای ده عظیم است و قلعه ای است الان گویند در آن قلعه چشمه
نزول دارند و مردم الان بود از در آمدن بقلعه ممنوع دارند که در آن قلعه آب
دهند و آن قلعه بر صخره واقع است وجهه الکوارا داشته بود در وسط قلعه برآید و از
آنجا تا تفلیس چند روز راه است و آن قلعه از بناهای اسکندر است و بعضی گویند
حدود در حد قلاع نیز کنید الان بلاد روس و کوه که در طرف قسطنطنیه است و در هر جنگ و جا
علان گویند و ایشان مذهب نصاری دارند و از ایشان بعده و جنبه گروه به جانب سپاه مغول
را زود بند و ترک از عبور داد و در اینجا بیلاق ورد دیده و این کثیره در اینجا جانب
دار ان از جمله ایشان مردم الان و دیگر طوایف ترک بعضی از مردم لکز و مسلمان و غیره
بعضی جمع کثیر بود تحول کثیر رسیدند و اموال آنان بود بعضی نیز به همراه آن
بلاد عظیم و چند در آنجا هم و بعضی فرار پرداختند بولایت الان رسیده الام

قتل مردم لکز

کثیره بعضی

کثیره بعضی جمعی ایستادگی خوب بی بود شنیده بعضی در کار حرب و دفع دشمن نمودند سپاه
قپچاق نیز الحاق لشکر جنگ بسیار کشتند و یاری نمودند و نشان ظفر در یمین سپاه انداختند
لشکر در سپاه تاتار ضعف و انکسار پدیدار آمد مردم مغول با هم قپچاق پیام کردند که ما
یک جنس هستیم و الانیان از بیگانه هستند و با ما دوستی نیست و تا دو روز نیم لشکر
نیز نیستید ما در خدمت ایشان این چندی گوشی نمی رسید ما با شما عهد می کنیم و متعرض شما نشویم
و انچه در مال و جامه بخواهید بجهت عمل می دهیم تا ما با هم جنگ کرده قوم قپچاق قبول
کردند و مغول مال و جامه فراوان بدیشان فرستادند و سپاه قپچاق از مردم الان کنار گرفتند
در این وقت سپاه مغول بدل قوی برآمده حمله آوردند و غلبه یافته و فیروز گشتند
و آن جماعه قوی شدند در قتل نفوس و نهب اموال دست تمام ایشان انجام مقصود
نموده و بعد مردم قپچاق آوردند سپاه قپچاق نظر کرده جهت دیدن متفرق شدند و بعضی سپاه
مغول که در بلاد ایشان بتاختند و طایفه طایفه بو بتقریب نیرانه دو انجه ایشان
هم بعضی ضعاف خود دستگیر شدند و بعضی از طوایف قپچاق و از ایشان کوه در بعضی
کوهستان و بعضی در بلاد ایشان و در بعضی بلاد روس فرار کردند سپاه مغول در آن ولایات
در جنگ بر در غزار بعد قلعه قرق بعضی جمله را آمد نشستند زمستان و تابستان بنوکثیره
المرعی و هم مواضع سردسیر و گرمسیر و چراگاه برای تابستان دارند و مساکن آن سیر
و کثیرة المرعی از زمستان دارند و بر ساحل دریا واقع است و از آنجا بشهر سوداق رفته
که قپچاق است در ایشان از آنجا است و آن شهر در ساحل دریای خزر واقع شده
که خلیج قسطنطنیه متصل است و کشتی ها در آنجا بر در و جامه حمل نمایند و از ایشان خزلان
خرید و جامه ها و غیره به جانب جزایر الان و جمع در بلاد ایشان بدینوسیله آن خزلان را گرفته
جمله سپاه تاتار شهر سوداق را گرفتند و مردم اینجا متفرق گشته که و بر جبال و پیرامون
کوه و بر جبال آنجا صعود کردند و بعد با تشریح ایشان بر روم است اول قلعه ایلاق و جمعی رفته

داستان مقاتله لشکر مغول با مردم
روس و اهل قپچاق و بلاد دیگر

چون سپاه تاتار بر زمین قپچاق استیلا یافتند و اهل آن زمین فرار نموده کور و جمع کثیر بسوی بلاد
روس و ممالکی که نادر و مردم آن بر مذهب نصاری و قپچاق که در شهر بلغار نیز بودند رفتند.

قتل مردم الان

قتل مردم قبچاق

شهر سوداق

رسیدند مردم آنجا را بجمله احتیاج که و تحقیق القول بدو تردد از اکسابه تاتار را آنجا هیچ
در مقام مقاومت و مدافعت بر آمدند مردم مغول مدتی در زمین قپچاق بماندند و در سال ششصد و
سیم بجرغون [illegible] لشکر روس کوس کوچ [illegible] مردم روس چون
از حرکت ایشان خبر یافتند و مستعد قتال گشتند [illegible] بعضی بطریق آنجا [illegible] تا از آن
جمعی که [illegible] ایشان اندر آنجا [illegible] لشکر [illegible] از دو جانب [illegible] خبر
یافتند بر سر رفته مردم روس و قپچاق در ایشان طمع بستند [illegible] سپاه تاتار [illegible]
ایشان باز رسیدند [illegible] قتال [illegible] از دو جانب ایشان خبر [illegible]
گرفتند و سپاه مغول [illegible] مرفتند و از جهت [illegible] آن [illegible] یافتند
اوزبکان بر عقب ایشان رفتند و [illegible] از بلاد [illegible] شدند [illegible] سپاه مغول چون
سرحد ایشان [illegible] رفتند و مردم روس و قپچاق غافل [illegible] گرفتار آمدند و [illegible]
آنچه قتل [illegible] بعضی از مردم تاتار [illegible] ایشان [illegible] و هر دو طایفه [illegible]
میان کار [illegible] شنیده [illegible] بود و چند [illegible] روز [illegible] قتال
اتفاق [illegible] آخر الامر سپاه مغول ظفر یافتند و قپچاق و روس هزیمت شدند [illegible]
مغول از دنبال ایشان [illegible] مردم [illegible] هر کس [illegible]
داشتند [illegible] هر کس [illegible] حرکت [illegible] بسبب [illegible] راه [illegible]
هزیمت بلاد [illegible] سپاه تاتار از پی ایشان [illegible] رفتند و در بلاد روس
دست بقتل و غارت بر آوردند و [illegible] و خراب کردند و [illegible] چنانکه
اکثر بلاد روس [illegible] آدمی خالی [illegible] وقت [illegible] از [illegible]
مملکت روس [illegible] آن بلاد [illegible] سپاه تاتار طلب [illegible]
ایشان [illegible] بر [illegible] رفتند و [illegible]
گشت [illegible] بلاد [illegible] راه [illegible] اراده داشتند [illegible]
در هم شکست و غرق [illegible] سالم [illegible] و عادت چنین بوده [illegible]
از آن سلطان [illegible] لاجرم [illegible] و سایر [illegible]
اثیر [illegible] در جامع التواریخ [illegible]
و سایر تواریخ [illegible] اثیر مسطور [illegible]

قتل [illegible] روس و قپچاق

قتل بعض بلاد روس

داستان معاودت

داستان معاودت جبه نویان و سوبدای بهادر و
سپاه تاتار از بلاد روس و قپچاق بخدمت چنگیز خان

چون سپاه خونخوار تاتار غلبه ممالک عجم و بلاد اران و قپچاق نمودند چنانکه مقتضی طبیعت
در نهاد ایشان بود از آدمی خالی کردند و [illegible] بسوختند
و چنان [illegible] کردند از بلاد روس [illegible] شدند در سال
ششصد و [illegible] بلغار [illegible] بلغار [illegible]
[illegible] هرگز [illegible] دو ماه
ایشان [illegible] بلغار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلغار [illegible]
[illegible] بلغار و قسطنطنیه [illegible] سپاه تاتار [illegible] بلغار [illegible] مردم بلغار [illegible]
رسیده [illegible] یکی از ایشان [illegible]
[illegible] مغول [illegible]
[illegible] از دنبال ایشان در آمدند و از هر طرف [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] چنگیز خان معاودت [illegible]
در زمین قپچاق [illegible] از مردم [illegible] سالم [illegible] بلاد [illegible]
[illegible] مردم تاتار [illegible] دیار [illegible]
[illegible] بلاد [illegible]
[illegible] بلاد [illegible] معاودت [illegible] راه [illegible]
[illegible] اخبار تاتار [illegible]
[illegible] داستان بلغار [illegible] نوشته [illegible]
و سوبدای بهادر و سپاه تاتار روس و قپچاق [illegible] و مقتول و منهوب [illegible]
و بلاد و بلغار مملکت [illegible] قتل و غارت [illegible] چنگیز خان

[illegible] بلغار

رفع یورت اصلی خود بر تمام جهت و سودار مظفر و منصور، با اموال بسیار که غنیمت او بود
اقبال و افعال و فتوحات خود بر سبیل اجمال ذکر نموده شد و از عجب، آنکه این نیز در تاریخ
خود نگارد و از قتل جمع کثیر از قوم مغول در زمین [illegible] مذکور میان مخالفت [illegible] عالم

داستان باز آمدن پادشاه گیتی‌ستان
چنگیز خان به یورت قدیم و تختگاه قوم

پادشاه کامکار گیتی‌ستان [illegible] چنگیز خان پس از فتح ممالک [illegible]
سوی [illegible] لشکر [illegible] مراجعت کرده و این داستان در [illegible] سال [illegible] موافق
سال سی صد و هفت و یک هجری نبوی صلی الله علیه و آله [illegible] تابستان و زمستان [illegible] در
[illegible] که [illegible] رسید [illegible] قاآن [illegible] و [illegible]
[illegible] سال [illegible] تنقال [illegible] چنگیز خان [illegible] اتفاقاً در آن حال [illegible]
[illegible] نمر [illegible] در سرحد ولایت [illegible] بایل [illegible]
از آن جانب آب [illegible] ولایت [illegible] مشغول [illegible] خان [illegible] اول
نوبت در اطفال و کودکان [illegible] انگشت بزرگ [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] قاآن انگشت
بزرگ چنگیز خان [illegible] چنگیز خان فرمود
[illegible] تمام [illegible] روانه [illegible] فرمود آمده خان
[illegible] بزرگ [illegible] جمعیت [illegible] و جشن عظیم [illegible] و چون [illegible]
آن [illegible] بود [illegible] خان [illegible] او قاآن [illegible]
سنگ در آن [illegible] خان گفته [illegible] برادر [illegible] در عوض [illegible]
در آن [illegible] بسبب او [illegible] در کوه در آمده و نیز در آن [illegible]
[illegible] بجز [illegible] رفته [illegible] این [illegible]
[illegible] روز [illegible] راه [illegible] عرضه [illegible] کوه [illegible]
او را [illegible] از [illegible] گذشت [illegible] راه [illegible] در فصل بهار
[illegible] سال [illegible] مطابق [illegible] صد و [illegible]
در [illegible] در آمد و [illegible] تابستان در [illegible] بود [illegible]

و چون در [illegible] آمده بود [illegible] قوم [illegible] دیگر [illegible] دارند لشکر
[illegible] عزم آن نموده [illegible] در روضة الصفا مسطور است [illegible] در اوایل فصل بهار
[illegible] و [illegible] یورت [illegible] دشت و کوه [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] آیین [illegible] آورده بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] در [illegible] آغروق [illegible] در آنجا [illegible] بود یورت
و در تابستان در [illegible] آن [illegible] توقف فرموده [illegible] و طعام [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] و [illegible] از آنجا حرکت [illegible] عبور
[illegible] سمرقند [illegible] آورده [illegible] عظیم [illegible] یورت [illegible]

داستان ملاقات چنگیز خان با قاضی
[illegible] از قوانین اسلام

در روضة الصفا [illegible] کتب مسطور است که چنگیز خان [illegible] بخارا را
رسید [illegible] اتفاق [illegible] و [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] چنگیز خان [illegible] خان [illegible]
[illegible] از عقیده [illegible] مسلمانی [illegible] گفته مسلمانان حضرت
[illegible] چنگیز خان [illegible] بود [illegible]
[illegible] خان از اوضاع شریعت غرا و احکام طریقت [illegible] گفته
[illegible] اوامر و نواهی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] این [illegible] نیک پسندیده [illegible]
خداوند [illegible] روز [illegible]
[illegible] گفته مقرر [illegible] در هر شبانه روز [illegible] وقت نماز [illegible]
[illegible] نماز [illegible] تا [illegible]
[illegible] این [illegible] نیز پسندیده [illegible] مقرر [illegible] سال [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] از [illegible]
[illegible] نعمت خدا [illegible] گفته [illegible] از [illegible] سال
توانگران [illegible] چنگیز خان [illegible]

خوار چند روز مقیم بود بفواط و توسط آذربیجان چون زمستان چون روز زمستان بود بعضی
بجهت بدنه و در دل حاصل شود گفته بکمال بود امر [illegible] بحصول [illegible]
کانه خدا او در چنگیز خان گرفت جمیع عالم خانه خراب از تمامت اطراف جهان [illegible]
بود رسید و از آنجا راه [illegible] از آنجا [illegible] مردمان [illegible]
خونی بود مصحوب خود [illegible] برخوار و در ولایت [illegible] اسباب
احتیاج نفقه کنند [illegible] در میان خود [illegible] تا قیمت [illegible] آن
بخرید [illegible] صد [illegible] باز [illegible] حاضر از طرف چنگیز خان بود در زمره [illegible]
میشمرد [illegible] بود [illegible] آمدت چون بود [illegible] ولایت [illegible]

رسیدن چنگیز خان بسمرقند و حصار دادن
از دشت قبچاق و در حدود [illegible]

چون چنگیز خان که بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف باستقبال سلطان [illegible] شتافتند
شدند چنگیز خان [illegible] خداوند بزرگ [illegible] برحمت [illegible]
مقهور و [illegible] بعد از آن [illegible] این [illegible]
از وی طلب [illegible] و فان [illegible] معاف [illegible] از [illegible] آمد
رسید سلطان [illegible] از [illegible] طلب [illegible] گفت [illegible]
در حق او [illegible] دعا [illegible] گرفتار [illegible] دل
در حضور [illegible] آنکه [illegible] داشت [illegible] از
مؤنات دیوانی و خراجات سلطانی معاف [illegible] آنگاه از سمرقند [illegible]
دشت قبچاق [illegible] بطرف [illegible]
[illegible] از [illegible] عزیمت [illegible] در آنجا
[illegible] روز [illegible] آن [illegible]
[illegible] در حرکت آمد و از آن موضع [illegible] کوه [illegible]
[illegible] در آن زمستان [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] خان [illegible]
[illegible] زمستان [illegible] رسید و از [illegible]

بر دشت و کوهسار [illegible] چنگیز خان [illegible] از سمرقند روان شد [illegible]
تا [illegible] در سلطان [illegible] از [illegible] راه [illegible] و از [illegible]
از خجند [illegible] و [illegible] دستگاه [illegible] او [illegible] در
تمامت [illegible] خاتون [illegible] آب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چنگیز خان [illegible] از [illegible]
[illegible] از طرف دشت قبچاق حرکت [illegible] چنگیز خان
[illegible] فرزندان [illegible] راه [illegible] از
[illegible] در موضع [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] برادرگان [illegible]
[illegible] از کثرت [illegible]
[illegible] جوچی خان در خدمت چنگیز خان
زانو زده [illegible] برادران [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] از نظر خان [illegible]
از [illegible]
[illegible]
در آن [illegible] در [illegible] زمین [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] آنگاه خان [illegible] جوچی
خان [illegible] دشت قبچاق [illegible] از آنجا حرکت [illegible] منازل در
[illegible] الحجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دستان [illegible] چنگیز خان در
[illegible] ولایت [illegible]

چون چنگیز خان [illegible] در دوران [illegible] از [illegible]

[illegible]

در تخت سلطنت بغلبه اقلیم ماچین برکشید با مال موفور و مظفر و منصور بموضع [illegible] و کنکه
قدیم بازگشته و از دیوار زمین و قرانم و وحشی مردم بوند دکلر خان قرار و ماه روتین تاتار
و دیده از فواحی و نواحی خسروانه و انواع کاسونه و اعلام و تماشات عیش و طرب
لهو روز و شب [illegible] و دل و ذوق همت [illegible] روزگار [illegible] و آرام [illegible]
روزگار [illegible] عزت و جانکه [illegible] خبر رسید که تنگقوت مکران قوم تنگقوت
را [illegible] در معارج طغیان و مدارج عصیان ترکتاز [illegible] دولت مخالفت
و عداوت و منافقت [illegible] میکند و لشکر انبوه بسیار و سپاهی [illegible] فراهم [illegible]
دلشده کوه [illegible] و از آن سپاه [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] در عالم [illegible] [illegible] رد [illegible]
[illegible] مشرق و مغرب عالم امور [illegible] مخالفت و سرکشی [illegible]
خوابی [illegible] کانون [illegible] و خشم و غضب در [illegible]
در [illegible] مواقف [illegible] صورت [illegible] از [illegible] عزم رزم
ولایت [illegible] آن را تنگقوت گویند [illegible] لشکر [illegible] و جنی [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] چنگیز خان [illegible] دران
[illegible] کوکن [illegible] و توکوک [illegible] و تولوی [illegible]
[illegible] تولوی خان [illegible] و [illegible]
تولوی خان [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] کوکن خان [illegible] ترتیب میکند [illegible]
[illegible] چنگیز خان بولایت تنگقوت رسیده [illegible]
[illegible] در آن [illegible] و [illegible]
[illegible] آن بلاد [illegible] آن ولایت رشید [illegible] تنگقوت
[illegible] از [illegible] و آن [illegible] تنگقوت [illegible]
و [illegible] لشکر مغول [illegible]
چنگیز خان [illegible] و [illegible] و آن فصل زمستان آب [illegible]
و در آن [illegible] چنگیز خان [illegible] مراقب

برنایان لشکر

برنایان لشکر [illegible] از [illegible] و [illegible] در آن [illegible]
[illegible] عرصه [illegible] آوران [illegible] مغولی [illegible] سپاه [illegible]
و [illegible] تیغ [illegible] و [illegible] شده و [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] آنکه [illegible] و [illegible]
[illegible] دلاوران [illegible]
[illegible] زمین [illegible] سواران [illegible] که از [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] بود در
[illegible] بود [illegible] لشکر رشید [illegible] و [illegible]
لوازم [illegible] و [illegible] از [illegible]
بر آن [illegible] چنگیز خان [illegible] در [illegible] و [illegible]
روزگار [illegible] عالم [illegible] انهزام و انهدام [illegible] در [illegible]
تنگقوت [illegible] سپاه [illegible] عرصه هلاک [illegible] و بقیه السیف
[illegible] دو [illegible] التواریخ رشیدی و دیگر تواریخ مسطور است [illegible] مردم مغول [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible] که [illegible] دو [illegible]
[illegible] از سپاه [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] رشید [illegible] ولایت [illegible] خراب [illegible]
خان [illegible] رشید [illegible] از [illegible] و [illegible]

داستان [illegible] و [illegible]
چنگیز خان [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] رشید [illegible] مسطور [illegible] و آن [illegible]
از [illegible] و [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
و [illegible] از [illegible] در [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و آن [illegible]

رشید در [illegible] مکران تنگقوت [illegible] قاشین [illegible] گویند [illegible]

ولایت قاشین که آن را تنگقوت گویند

شیخ [illegible]

کوه غلطان بود از نظر چنگیزخان بگذرانیده و معوانی مروارید لولوی یک [illegible] بهر کوهی
الحق سوراخ داشته بهر تا از کوهی درآورده بر فراز بارگاه سلطنت به تقسیم آن مشغول
شده هر قطره از مغولان که کوهی [illegible] نخواهد داشته و والا [illegible] زکوه
در طلب کوشوار سوراخ نمودند [illegible] آن طبقه مروارید [illegible] مغولان
قسمت کرده در افزون باز در روضة الصفا و حبیب السیر مسطور است در فلان [illegible]
حال رسید و [illegible] تا [illegible] شده [illegible] خونچه [illegible] چند نوبت
به [illegible] دفعه ولایت [illegible] قتل و غارت تمام [illegible] ایران [illegible]
و [illegible] لشکر و کشور مطلع در صلح و فلاح در [illegible] را [illegible]
[illegible] انواع طرایف آثار [illegible] کامکار [illegible]
و اکر خان [illegible] بود بر خان [illegible] از [illegible] تحف و هدایا [illegible]
بارگاه [illegible] از [illegible] مشروط [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خوش [illegible] داعی [illegible] چنگیزخان
بر اجابت مسئول [illegible] الحال [illegible] چنگیز [illegible] چنگیزخان [illegible]

داستان خلوت نشستن چنگیزخان با
فرزندان و وصیت کردن در [illegible]

چون چنگیزخان چنانکه مسطور [illegible] در آغاز بهار [illegible]
[illegible] شهر [illegible] او [illegible] طالقان [illegible] رسیده در [illegible]
ناگاه [illegible] بعد [illegible] بر [illegible] و [illegible]
[illegible] ده [illegible]
[illegible] واقعه [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] در [illegible]
از شاهزادگان [illegible] آن [illegible] پسران [illegible]
و تولی خان [illegible] که [illegible]
[illegible] فرسنگ [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] در روضة الصفا [illegible]
[illegible] وفات [illegible] فرزندان [illegible]

اوتلم گشت بود با پسران خود در [illegible] و [illegible] دل [illegible]
[illegible] در خلوت آن [illegible] بود در [illegible] و در آن [illegible] نظم [illegible]
کنیم [illegible] مسطور است [illegible] چنگیزخان از [illegible] به [illegible]
[illegible] نام [illegible] چنگیزخان [illegible] در مغولستان [illegible] دیوار
[illegible] و [illegible] آن [illegible] آن [illegible] و اطراف آن [illegible]
[illegible] از [illegible] بر [illegible] وقت [illegible]
مرض [illegible] از عفونت هوا تولید شده [illegible] از [illegible] دل [illegible]
[illegible] پسران [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] خلوت [illegible] خواندن [illegible]
فرزندان خلف [illegible] و [illegible] کام [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] بزرگی [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible] راه [illegible]
[illegible] و [illegible] اکنون و [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] و [illegible] تا [illegible] دراز
[illegible] ملکت [illegible] نظام دولت منوط [illegible]
[illegible] سلطنت و حکومت [illegible] موافقت [illegible]
[illegible] و [illegible] و قانون [illegible] از [illegible] و غلبه
دشمن [illegible] اگر بر طریق عناد و خلاف [illegible] دولت
[illegible] از [illegible] بلا [illegible] انقلاب و [illegible]
[illegible] از حالت [illegible] و [illegible] بخواهند [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] بر [illegible]
[illegible] از [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] خان [illegible] دراز

نعمت و ناز این جهان غالب را باز یافته و در مجموع دولت و دین تمام را از آن خان و
هر چه تکرر در این سرزمین اگر از مراتب و مقامات و اخلاق و اوصاف چنین مرد مادر
عدل گستری او کار نکرده انکار او در هر حال فرخ بر هر فاخ نیست و بر تخت دار
رزم و رحمت عقل یقین از نگران متشرع و نیکو که در اوقات و نفور
بینی دار و نیت روشن او نظم یافته و موجبات ولایت بنیاد کرده بود گران
و تقلید حکم و تفتیش مملکت بود و نتیجه مرحمت دولت گفته است و سیار در زمانه
تا که پسران خانی شده در این امر جمیع وجه اندیشه کرده بر راه ایشان از انوار حقوق
بر زمین حقوق نفوذ یافته با طاعت دانستند گفته بر تخت چنگیز خان و قاآن خان قاآن
که ام آفریده بود جمال اعراض و ضیال تولید نمود و ملک را ... چنگیز خان علاوه قدم
عین صواب و مطلوب چنگیز خان ذکر نمود که اوکتای بود که نامزد کرده تمام وزرا
نام آن بود کف کفایت او در اوقات در تمام امارات بر داشته و از واقع و اخبار
نوایان بود و وظیفه همه را انوقت فرزندان و سپهداران و دیگر امرا را
بحکم حضور مظفر بعضی برادران قاآن که تا عهد نامه قبل خان و قاجولی بهادر را به
آل عم رسوم خان رسیده و در آن تا ع الترتیب اسامی بودهان ثبت
که لااز خزانه مظفر تحفه داده بود بر پسران خود و عوض ما و گفت ... و اخبار ملک
بر سر طریق همه که بود و نیز با یکدیگر بر قاقون بجای بندیر و پدرشاه و اولاد
و ...از علاء بود و آن مملکت قربت و ... به اختیار ایلخان داشته بود
و سلطان جلال الدین خوارزمشاه و بعضی از برادر وی هنوز در قید حیات ... بودند
و در میدان مخالفت مراکب دولت ... هیچ در گرداب ... نقار ... کفت
به نظر و در زمان حیات ... ضبط امور مملکت و ... رعیت قیام داشتند ...
برادر ... نیز با ... اوکتای ... و او ... قبول کرده بود
تا در این ... نوشته ... خطوط ... آگاه ... پسران
اوکتای ... دل ... زبان یکدست ... موافق است چنانچه نوشته بود
برادر اوکتای خان ... حکم او ... روان و ... امروز
در حضور ... تقریر ... و تغییر و تبدیل ... صالح ... خداوند

تا مستقیم ٥

تمامت ایلچیان در امتثال اوامر و نواهی دو اطاعت قاآن اوکتای قاآن عهدنامه به خط
خط ... نوشته ... دو عهدنامه برادران ... اوکتای قاآن ... و
فرزندان و نوئینان بود وصیت نموده چنین از این جهان ... ابواب جمیع وقایع
مکنون ... پوشیده ... دیگر و ... شدند و غوغا مکقوت
و ... حکم ... و ... الغاکتیه ... بوده ...
و از آن پس ... در قبایل ... ماه ... رشید و حافظ
ابرو نوشته اند چنگیز خان اوکتای بود و ... از ... ذکر نموده
او ... مملکت و امرا و الوس ... مملکت ... و ... نامه است
و ... اوقات ... ترقی ... ماه ... برادر
یساق و ... کون ... دو ... دراز ... فرزند
کدام ... و تغیر ... در ... الکون ... بایر
... و در آن ... اینجا ... آن ... بود
... والوس ... تا ...

داستان توجه ... چنگیز خان ... تنگکای
و آغاز بیماری ... آمدن ... تنکقوت

چنگیز خان ... آن ... داعیه ... فرزندان ... دولت ... توفیق
... و ... داد الوس ... ادب
... تنگکای ... چون آن ... ترکیب
و در ... سلطان ... اتل ... ... لیوان ... رسید
... ولایات ... تنگکای و تنکقوت ... هنر
وصول چنگیز خان ... قبل از ... از ... گداوان ... از
... غلطان ... ... را ... نمود
... دو ... مردمان ... گرفته ... پس
در میان ... از آن ... برادر ... شدند و ...
تنکقوت ... چنگیز خان ... بود

بر فراز آن درخت چنگیزخان دفن نمود عارضه دایم غیرت در نفرات لشکر صبر کنید فی تیر شوم
آنگاه در بدر آنجا حضور ... و تولوی جریه بوقان لوک ... عدم دستفاول در
بس تیز پهنادار تولوی بر حسب ... بجا ... مشغول ... در وفی چنگیزخان شدند شهر کرده

دیگر وفات ... چنگیزخان
و قبل ... منکوت و آدیون ... چنگیز را

چون ... کار ... چنگیزخان در آن بیمار ... وفات ... مرکو ...
... دگر ... بزرگ ... نوینان ... و ... بمفارقت فرزندان ...
و آن ممالک فتح و خرابی و ... کشته ... از ملک ... و قبول ... ذرو و ...
... لاجرم ... امرای ... وصیت ... مرکو ... اندر ...
... چنگیزخان واقف ... و ... منکوت بر حسب ... ایالت ...
بر موجب ... اوکتای ... و ... ممالک ...
... و قوانین ... سلطنت ...
... بگذشت ... تو ... از ... مردم جهان ...
خواب ... مردم ... از ...
فرو گذاشت ... بزرگ ... و این قضیه ... ماه رمضان ... ماه ...
... شش صد و بیست و چهارم هجرت ختم النبیین صلوات الله علیه و آله
و علیهم اجمعین ... بود ...
بگذشت و این روز ... ولادت و سال فوت ...
سلطنت ... از آن وقت ... از احوال ... جهان ...
خبر نوشته ... در ... زمانه ... سلطنت ...
... عظیم در مردم جهان ... ملکت ...
دولت و ... و عظمت و اولاد و اعقاب ... و قوام ملکت ...
... الصورت ... و مآل ... مردم ... این نوع ...
و ... اوزمار ... بزرگ ...
او ... جهان ... دنیا و عقبی ...

مغول بر حسب

مغول بر حسب فرمان ... پنهان داشتند و خبر نشنیدند و ... منکوت بر حسب
با آن قوم ... تمامت مردم ... می‌کشتند ... زنده
حسب چنگیزخان ... موجب ... در عرض ... آورده ...
رسانیدند ... رسیدند تمامت شاهزادگان و خواتین و امرا ...
نمودند ... و تعزیت نشستند و پسران مذکور ... چنگیزخان ...
به ... آوازه رنجوری و وفات چنگیزخان در اطراف جهان شایع
شد از آن ... در کار ملک ... جمعیت لشکر ...
... در حرکت آمد ... از طرف ...
پسران ... قورلتای ... تیمور ...
... از طرف شرق ...
ملکا نوینی ... نوینی و برادران ... چنگیزخان ...
این جماعت مذکور تمامت ... در موضع کلوران انجمن کردند و تعزیت
چنگیزخان ... روز ... در مغولستان کوهی بزرگ است بورقان
قالدون نام ... کوه ...
درخت ... تنها ... در آن ...
روزی چنگیزخان ... بود ... درخت ... آمد ... مدفن ما
... ییلاق و قشلاق چنگیزخان در آن ... بود و چنگیزخان
در موضع ... ییلاق ... در زیر ... آنجا
تا بورقان قالدون ... در ... موضع رسید و آنجا ...
۲۱۱ عظمت وصف ... درخت ... این موضع ...
مدفن ... لاجرم بر حسب فرمان ... آن موضع ... در
... در آنجا دفن کردند در آن صحرا درخت و علف بی‌اندازه برست
... کثرت اشجار آنجا ... رسیده ...
اوروق ... موضع مدفن او ... آن جهت ...
... هزاره ... از نسل ...

در آنجا نشسته و مملکت از زمین بولون تنه و تعلق آن روی خانها از قرار استاد نمود
جنوب بیانه کلوران از جانب شرق آدتین از جانب شمال شرقی بزرگ قراقنو
از جانب شمال بزرگ قرقچو از جانب شمال بزرگ جنکو از جانب شمال غربی بزرگ
قلقو از جانب جنوب غربی بیانه قرا از جانب جنوب جنوبی بیانه بود اچو از
جانب جنوب غربی بزرگ و دیگر بجمله مدفن چنگیز خان بوقچان اینجا افتاده
در برد که قورقچی قدیم آنجا نیز بر آن راه نمی برند از فرزندان چنگیز خان پسر
کهتر تولوی خان نیز با فرزندان او منکوقاآن و قوبیلای قاآن و اریق بوکا و دیگر
اولاد ایشان در آن ولایت است یا در آن اوروغ ایشان در همان جا مدفون است
دیگر فرزندان چنگیز خان از جوجی و جغتای و اوکتای و فرزندان و اوروغ ایشان
در دیگر مواضع مدفن ایشان و قورق و محافظ آن اوروغ بزرگ امرا اقوام اوریانکت
بوده و در هر اردوی بزرگ چنگیز خانی هر روز در آن اردو تعزیت میداشته
و چون خبر باطراف و مواضع دور دست میرسید از هر طرفی بعد چند روز خواتین
و شاهزادگان آنجا میرسیدند و عزا بپا میداشتند و چون بعضی طوایف دور بعید
و مسافت دور بر آمد تا سه ماه ایام تعزیت برقرار بود سبحان الذی لا یموت ابدا و از
القضا مسطور است چون از عزا فارغ شدند شاهزادگان و امرا و نوئینان بودند
اینکه در باب سلطنت کنکاج و کار مملکت داری چون در میان آوردند ... آغاز نمودند

بیان مدت عمر و زمان سلطنت
پادشاهی چنگیز خان

مردم مغول گویند چنگیز خان هفتاد و دو سال ترکی روزگار یافته در تاریخ پاییز سال خوک که
توشقان ییل آمده یعنی در ماه ... در ولایت تنکقوت وفات یافته و مدفن او بوده در
بوقان آن سال موافق ماه ... رمضان سال ششصد و بیست و چهارم هجری بوده و
در اواخر ماه ... روز ... و چون بعضی از مورخان ... معلوم شد که تاریخ ولادت
ولادت او هم در ماه ذی القعده سال پانصد و پنجاه و نهم واقع شده و در هفتاد و دو سال
واقعه و این مدت از آن است که مردم ترک سالها نوعی بشمرند که در هر سال
تقریبا قمری که سال مدت کنند دیگر نفوذ هر چند ترکی شمسی هفتاد و دوم ... اما چون اعتبار

سال بوده

سال بوهجه آمده یعنی سال ولادت و هم سال وفات او قضیه بعینه است ... از جهات سلطنت
و مدت عمر او هفتاد و دو سال قمری و هفتاد و دو سال شمسی ترکی قضیه بحساب سالهای
شمسی و زمان سلطنت او چنانکه در روضة الصفا و دیگر کتب مسطور است ... و مقال ...
و مخفی نماند که ... است ... در آن صحرا مذکور در ... آخر دفتر مسطور واقع شد

بیان خلاصه احوال چنگیز خان
در این سنوات از جمع مسطورات

سال اول ولادت چنگیز خان و مطابق ذی القعده سال پانصد و پنجاه و نهم هجری ربیع الآخر
سال پانصد و شصت و دوم ... سیزده ساله بود که پدرش یسوکای بهادر ... و چنگیز خان در آن
طفولیت بود و از احوال و وقایع آن سالها چیزی ننوشته اند و نیز بعد از فوت پدر تا سال
پانصد و نود و هجری که مدت بیست و هشت سال بود اقوام و عشایر از او برگشتند و زحمت
و مشقت بسیار از هر گونه دید و از آن پس بتقدیر خدای تعالی سلطنت ...
... احوال و وقایع او در این مدت بیست و هشت سال بترتیب و نظم مضبوط ...
سال مضبوط و مبسوط نوشته اند و کلیات آن این است که چون پدر چنگیز خان یسوکای
بهادر ... اقوام مغول و دیگر اتباع و ... بسیار از آن اقوام ...
و ... بود ... طمع داشتند و ... بسیار ... از وفات ...
... آن قوم ... از چنگیز خان ... و ...
... از قوم ... نمود ... از آن ... چنگیز خان
آن سالها از اقوام ... اقوام ... بر ... و ...
فوق الطاقه ... و ... تقدیر ... حکایات ...
ستاره اقبال ... روز بروز ... اقوام ...
بار ... اقوام ... و ...
غلبه ... و دولت او بر زیادت ... این مدت ...
... از ... نیک ... و ...
و این مدت ... از ... است ... آن ...
از آن ... و لقب چنگیز خانی دادند و ... آن سال ... لقب ...

وجوی آن سرور سپاه قبول و آنچه بجای ارتقای بر لقب اقرار، نهم [illegible] آن سنه بهار
موافق ربیع الاول سنه خمس و تسعین و خمسمائه بحرب و اینها را آن موافق سنه [illegible] صد و کم
شعبان [illegible] ربیع الاخر سنه خمس و تسعین و خمسمائه چنگیز خان [illegible] در این
سال از جنگ ها که بود اونگ خان با چند قوم کرایت و قوم تونقات [illegible] شعبه
از قوم کرایت [illegible] و بجرب جمع شده و با اونگ خان [illegible] کوره [illegible]
عظیم [illegible] موجب [illegible] در این [illegible] در اره [illegible]
جمعیت [illegible] مشغول بود در سنه خمس و تسعین مطابق [illegible] ربیع الاول چنگیز
خان [illegible] فرقون [illegible] اونگ خان [illegible] عظمت و
شوکت و [illegible] در کمال عجز و اضطرار [illegible] طلب یاری برآمد در
بهار [illegible] در موضع [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
[illegible] اونگ خان مملکت [illegible] اونگ خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان آمد [illegible] مملکت [illegible]
و به اونگ خان [illegible]
در این وقت [illegible] چنگیز خان [illegible] ربیع الاول سنه خمس و تسعین [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] اونگ خان [illegible] اونگ خان [illegible]
حالت [illegible] ربیع الاول سنه خمس و تسعین و خمسمائه
چنگیز خان [illegible] اونگ خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible] ربیع الاول سنه خمس و تسعین
[illegible] چنگیز خان [illegible] اونگ خان [illegible]
[illegible] ولایت
[illegible] چنگیز خان [illegible]

کوه [illegible]

کوه [illegible] در آن زمستان [illegible]
[illegible]
[illegible] اونگ خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] اونگ خان [illegible]
[illegible] اونگ خان [illegible] چنگیز خان [illegible] چنگیز خان
[illegible]
[illegible] اونگ خان [illegible] در ربیع
الاخر سنه خمس و تسعین [illegible] چنگیز خان [illegible]
خان [illegible] اقوام [illegible]
[illegible] اقوام [illegible]
[illegible]
چنگیز خان و اونگ خان [illegible] چنگیز خان و اونگ خان [illegible]
[illegible]
[illegible] اونگ خان [illegible]
در آن زمستان از اونگ خان [illegible] اقوام [illegible]
[illegible]
[illegible] سنه خمس و تسعین [illegible] جمادی الاولی چنگیز خان [illegible]
[illegible] اقوام [illegible]
در موضع [illegible]
[illegible]
[illegible] در آن موضع [illegible]
الاولی سنه خمس و تسعین [illegible] چنگیز خان [illegible] اقوام [illegible]
[illegible]
[illegible]

چنگیز خان خشم گرفته و قصد او نمود آنگاه از خطای با جمعی بزرگ فرار گرفته لاجرم بحیله رنجیده خاطر
گردیده با یکدیگر آویخت منهزم شده داغ زده بر پهلو در ... چنگیز خان و اونگ خان
خبر یافته با بوروق بلاد ... و اقوام دیگر در اتفاق ورزیده بجنگ
کمر بعزم جنگ ... بر ... حرکت عبث مبادرت نمودند ودر حوالی کوه
بحوالی قاره ... که در میان قرا و مغولستان برکشیده است رفته در جای
وقت بود چنگیز خان مظفر شد و پسر اونگ خان سوار بر پسر ... گریخت
و سنکون دختر ... پسر ... و ... دولت ... گردید
و حشمت او و پسر اونگ خان که سنکون نام داشته بود آنگه چنگیز خان گرداند
خان نام شد در جمادی الاولی ... چنگیز خان در فصل بهار در ...
خود ... داد و اونگ خان و ... سنکون ... در زمره او ... دولت طلب کرد
و چنگیز خان با انبوه لشکر ... او زر ... از آن پس اونگ خان
و سنکون ... شدند ... چنگیز خان باز ... او ...
گفت و چنگیز خان لشکر کشیده ... چنگیز خان ... انجام ...
... آب ... بود از آب ...
میخوردند و از آن پس ... با دیگر مواضع رفتند ... اونگ
خان و سنکون و دیگر امرا ... حقوق خدمت ... در مواضع عدیده ...
... کرده بود ... از قول صلح ... اتفاق خان ...
... از ... اونگ خان ... نموده غدر و ...
... چنگیز خان ... چنگیز خان در آن ...
... نموده ... اونگ خان ...
... چنگیز خان ... چنگیز خان از ... راه ... اونگ
خان ...
خان ... چنگیز خان ... اونگ خان
غافل ... در آن ...
... قوم ...

دیگر اقوام

دیگر اقوام مغول در تحت فرمان خود آورده بود و مغول ... اونگ خان
... سلطان ... اونگ خان
... قدیم ...
... لقب چنگیز خان ... چنگیز خان مرادف گورخان
... بزرگ ... در آن ملک مقرر بوده ... عظیم ...
گورخان میخواندند ...
گورخان لقب ... از آن پس ...
را ... مغول بر چنگیز خان اطلاق کردند ...
... چنگیز خان ...
... تقدیر الله ...
...
اولوس ... لقب چنگیز خان ...
در جمادی الاولی ... چنگیز خان در فصل بهار ...
... اونگ خان ...
... چنگیز خان ... چنگیز خان ... در فصل ...
... اونگ خان ... اقوام ...
... چنگیز خان ... ولایت ...
... ولایت ...
... چنگیز خان ... لقب چنگیز خان
... مواضع ...
... چنگیز خان ...
... اونگ خان ...
...
...
...

دازآن جمعی منکر باشد چنگیزخان گفته بود خدای تعالی پادشاهی روی زمین بتو عنایت خواهد نمود
در روز قبل تا مدد ظهور اثر آن کرامات بود چون شهرت گرفت آنکه او را مانند پادشاهان
این اقلیم و هر یک [illegible] کورخان میخواندند [illegible] تو معلوم شده نزد ممالک [illegible]
ترکست ولقب تو نیز همان معنی کورخانی چنگیز که پادشاه پادشاهان است خدای تعالی
نمیدهد لقب تو چنگیزخان باشد چنگیز جمع چنگ است و چنگیز بنا بر مبالغه [illegible]
پس مقصود از لفظ چنگیزخان شهنشاه و شاه شاهان [illegible] ایران [illegible] این معنی را
سخن [illegible] لقب [illegible] رضا داد و از آنوقت او را قوت و شوکت عظیم
حاصل شده بود و پادشاهی [illegible] منسوب گشته پس از آنهم در آن سال [illegible]
برگشته و بنا [illegible] او را [illegible] و [illegible] تسخیر [illegible] و ده [illegible]
[illegible] ششصد و سوم چنگیزخان طلب آنکه مردم [illegible] شده [illegible] آن
برگشته و تمامت آن ولایت تسخیر شده و هم در آن سال ایلچیان [illegible] قرقیز
فرستاد و مردم آن سال [illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] در صحبت ایلچیان چنگیزخان [illegible] دیشنه و در [illegible] ششصد و
چهارم چنگیزخان در فصل تابستان در خانه خود اقامت داشت و در ایام زمستان [illegible]
پادشاه [illegible] او را [illegible] و کوشلوک [illegible] خان [illegible]
و [illegible] برگشته و توقتای [illegible] و برادر [illegible]
[illegible] بولایت [illegible] و کوشلوک [illegible] کورخان قراختای [illegible]
ترکستان [illegible] ششصد و پنجم چنگیزخان [illegible] پادشاه [illegible]
طلب [illegible] ایلچیان [illegible] اطاعت [illegible]
ایلچیان چنگیزخان [illegible] شد و ایلچیان [illegible] چنگیزخان [illegible]
و از [illegible] احوال برادر توقتای و پسران او [illegible] ششصد و [illegible]
چنگیزخان در [illegible] بود در فصل [illegible] ولایت [illegible]
و پادشاه [illegible] دختر [illegible] ششصد و [illegible]
چنگیزخان در هنگام بهار [illegible] ارسلان خان پادشاه قارلوق [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible] اظهار [illegible]

دتوقوچار

دتوقوچار بیکی [illegible] قوم قونقورات [illegible] واول [illegible]
[illegible] ختای [illegible] ولایات [illegible] ششصد و [illegible]
ششصد و نهم چنگیزخان [illegible] پسران [illegible] و [illegible] ختای
و التان خان [illegible] فرستاده [illegible]
ایلچیان [illegible] اطاعت [illegible] دختر [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] التان خان [illegible] طرف [illegible] ختای [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] التان خان [illegible]
[illegible] ولایات [illegible] ولایات [illegible]
چنگیزخان [illegible] ملک ختای [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ششصد و [illegible] چنگیزخان [illegible] ملکت ختای [illegible]
[illegible] ولایات آن مملکت [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] تسخیر [illegible] ششصد و [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] آن بلاد [illegible]
[illegible] تسخیر [illegible] ششصد و [illegible]
[illegible] ششصد و [illegible] چنگیز [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] توقوچار [illegible]
[illegible] برادر توقتای [illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
و چنگیزخان [illegible] ششصد و [illegible] چنگیزخان
[illegible] ختای [illegible]
و تمامت ولایات [illegible] تسخیر [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ولایت قرقیز [illegible]
[illegible] ششصد و [illegible] چنگیزخان [illegible]

وقوریلتای بزرگ مجلسی جشن و کنکاج عظیم مرتب نمود دیگر باره به ترتیب یاسا و یوسون و یوزم و ولایات چین
بهر یک بازگشت و در اثنای آن بجم یلی سنه ی صد و شانزده هم فکر در طرق و اردو و ولایات
تاهی یلی نیست و در راه خانه اردو که ییلاق بیرق اشبان فرود آمدند و چنگیز خان از
آنجا حرکت فرموده و لشکرها بوقوع جنس قوی بانبوه رسید و جوجی و جغتای و اوکتای بولایات بخارا
آمدند و دیگر لشکرها بترکستان و در آن حدود بمرغزار کلان و فوق تولی عازم بخارا شد
و در آن بجم یلی سنه ی صد و هفده هم چنگیز خان به بخارا فرود آمد و آن شهر را فتح کرد و هم در این
سال سمرقند و دیگر شهرها که در آن حوالی است بگرفت و شهزادگان نیز اترار را نیز بگرفتند
اوامر و در حرب کشت و بارها و حوالی آن بتاختند باز آمدند و جبه نویان و سوبدای بهادر
بولایت سلطان محمد خوارزمشاه بتاختند و عراق و آذربایجان فرو گرفتند و جوجی و جغتای و اوکتای
بمحاصره خوارزم رفتند و آن را گرفتند و خلایق بسیار را نیست و نابود کردند و از جیحون عبور کرده
و تولوی خان بولایت خراسان در تقدیم تقیم بلاد خراسان نمود و در آن زمستان اکثر قلاع
متصرف شد و شهرهای خراسان از جیحون بگذشت و نیز بگرفت و طالقان آمد و آن قلعه را محاصره کرد و در
آنجا محرم سال سنه ی صد و نوزده هم و در این سال مسیر در سال قمری بسبب تفاوت ایام سالها
بگذشته، هم مراقبه و جهت اول محرم آن سنه ی چنگیز خان در بهار آنجا بمحاصره طالقان
اشتغال نموده است و تولوی خان که ولایات و شهرهای خراسان بتسخیر کرده و چنگیز خان
بمقام فرمان رفته و مواکب شده بازگرد و تولوی موجب نمود در طرف ولایت قهستان
غارت کرد و شهر هرات بگرفت و قتل و غارت نمود و نزد چنگیز خان مشغول شد به محاصره طالقان
بعد از آن برنشست و برادران بیش در تابستان ماهها بجای شد و جوجی با یغنوق و اوکتای
نیز رفتند و هم در آن وقت خبر رسید که سلطان جلال الدین بطرف غزنین رفته تا آب
سند رفته و بقوتوقو نویان جنگ نمود او را شکست داده و چنگیز در عقب او حرکت کرد
و سلطان جلال الدین بگریخت و سلطان از آب سند بگذشت و چنگیز خان بلاد و نواحی
او را تاخت و فرمود در آن محرم سال سنه ی صد و هیجده چنگیز خان در حدود
از کنار آب سند باز گشت و اوکتای قاآن بولایت غزنین و آن حوالی بود و او
را بگرفت و قتل و غارت کرده و او مواکب رفت و اوکتای با وی رفت و آن
در صحرای بوروقان بنزدیک چنگیز خان رسید و در آن تابستان بگذرانید و جهت لشکرها در آنجا

موجب کو

موجب کو و بلدان و حصار و شهرها در آن مملکت فتح کرده بود و دارالملک ترکستان و در آن محرم سال
پیچی سنه ی صد و بیست و یکم چنگیز خان از تابستان گاه مذکور بازگشت و در عقب بهار زمستان بگذرانید
و بعد از آن بازگشت و در بلاد ایغور و اولاد بکردند و خبر به حقیقت بود در آن فصل
و بیخ سنه ی صد و بیست و دوم نوشته است و در آن فصل بیخ سنه ی صد و بیست و دوم چنگیز خان
بحضرت او فرود آمد و این وقت بهنگام آن گذشته بود و برغو فتح ممالک چین نشسته بود
و آن تابستان بود و در آن بازگشت بلاد ایغور و بهنگام یورت ولایت تنگقوت و چند روز
آنجا بود و مطیع شده بود و مهمات ساخته بود و در آن زمستان در آن دیار فرود آمد
محاصره کرد و آنجا را نو بیرون آمد که چون شنید در خون نام از آنجا اوغان و لشکر یاغی در
آن ملک بسیار بنیادگاه لشکر تاختند و هر کور که بود بگرفتند و مصاف دادند و در سنه بهار آمد
بعد رسید در اثنای پیچی سنه ی صد و بیست و سوم چنگیز خان در بهار این یلی در موضع اونقول
طالان قودون تا گاه که مرض بر وی افتاد از آنجا بیماری تعلق کرد و در آنجا وصیت و
عهد و فرمان از آنجا که مرض آمد لا جرم پسران و نوادگان را و تولوی بود که هر یک نسخه طلب کرد
و بعد از آن در خلوت وصیت نشست و اوکتای قاآن و ولایات و سلطنت داد و پسران
هر یک در حق ایشان بر سر ملک و خانه و ایل و رعیت سپرد و خویشتن باب تیکلی روان شد و حق
رسید سرحد آن ولایت تنگقوت و جورچه است پادشاه جورچه ایلچیان و هر زمان بطلب
مروارید و جواهر که چنگیز خان فرستاده جانی که بیک بست تن کرده بود و بهوار القاشت
نوران و جواهر بیخشید و بعد از آن پادشاه تنگقوت نیز ملاحظه نمود و طلب بنیاد
و پیش چنگیز خان فرستاد و مدد وعده بگاه رسیده و بر ترتیب کار این بیامد آنچه چنگیز خان بود
در این اثنا عارضه بیماری بر وی اثر کرد و حکم او و مردم او وصیت کرد و در آن فصل پس سنه ی
بیست و چهارم بیمار بود و حالت شدید و اثر در این یلی کرد و سپاه و ایل را ولادت چنگیز خان
بر گذشته و هفتاد و دو سال تمام عمر او بود و در آن حالت بیماری امیران را گفت که بعد از وفات
تنگقوت وفات مرا پنهان دارند و از آن پس در ولایت ایشان فرزندان خود وصیت کرد و ایشان را
بولایات خود بازگردانند و وصیت نامه نموده جوابی که بهر کسی در آنجا واقعه او پوشیده
دارند و جامه و رداء بیرون دارند تا هر کدام که اولوس لا جرم چون مرد امیران وصیت او
وصیت او را نگاه داشتند و توقف نمودند تا پادشاه و اهل تنگقوت بموجب عهد بیرون آمدند

سر فرو آورد پس چون [illegible] چنگیز خان [illegible] خبر [illegible] ولایات تسخیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] الحکم [illegible]

باب [illegible] اخلاق [illegible]
چنگیز خان و [illegible]

این مطلب [illegible] خدای قادر حکیم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
حکمران [illegible] سلطنت [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان موجود [illegible]
[illegible] سلطنت در خاندان او [illegible]
[illegible] اخلاق حسنه و آداب [illegible] عدل [illegible]
و دارای آن [illegible] چنگیز خان [illegible]
او [illegible] سلطنت [illegible] صفات [illegible]
چنگیز خان در [illegible]
دارای سعادت [illegible] حافظ [illegible]
و چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] چنگیز خان [illegible]

بی‌نهایت آرزومندی طلب کرد و یا نه دیگر گفته است امیران نان و میوه و حلوا داد و قوم
می‌بایند و یار حکیم نان بنوشند و باز بروند مرا چنین بود ترش تواند که آنها
در دولت فرمود بنشیند و یا دو قطعه نشنوند حالت ایشان ، نه تنها هیچ اندر آب فرا داده
افشره دیگری بود و میان نیستان انداز فرو نهید که چنین کردم هر گز در خور می‌خواهد که دوایت باشد
دیگر نه هر کس امر فانه فرو گیر بود دست توان زد و سلطنت ملک نشود تواند آرزوست و هر کسی که
خانه که ترتیب توان یافت دیگر کار ساز نمود ز دولت آن بشر را میوه و نان بوده دمند
و می‌تواند یافت آن جمع بود نمود دیگر و معنی است هر کسی با خط خود تواند یک هشت ملک بود نیز
از دور که بتواند یک ساعت دیگر و معنی است هر امیری دیده خود بود یا بیست و کار ساز بتواند
که او نبود زن و دیگر او که کار کرد و از میان دیده او که بود امیری چنان کار کنم و حصه
در میوه و در نان بینی حکم بود او دیگر گفته است بر هر سر حق بر دو فرو خورند آن اتفاق
و از هر در هر چه می‌توان از آن نخورد و گیرد و گذر آن چنان نمی‌رود از نخود بیخ
دیگر بود نخود دان این مواد که اگر سوا فی افکند پس و اگر به لب بدید میان نکنند دیگر گفته است
هر کسی را ریاست بزرگ رود به هیچ نکند ، و هر که آن بزرگ به سر شور دارد آن آگاه بر تابش
آن سؤال جواب لطافت باید و هر اگر شیر سخن که اگر نشنود خدا المراد و الله اعلم بر
تو که باشد دیگر گفته هر ایستاده در قرابت نیکو بود و در نیم کوشش فرمان نیز نیکو بود و در این
چنین است بود نیکو توان خوانده ، هر دو دریک حال از سر مال نیکو بود آن را نیکو خواه
بنزد دیگر گفته است امیر بزرگ هر دو بر دو بر نیکو نام اتفاق نیکو چاره چنین
با ایشان در بنشینیم ۲ مرد هر بود می‌کند نیز که فی افسرد نان فرو بود نقش دارند ای بی‌خبر
در شهر بنشینیم بیابیست هر یک نام و دانه فرو گیرد و کار دوسی که بانه در دگاه
مقام بشنود در آن هر که نام و نام فرو بود بنده که اند و بنشد بیاد حق تلا بشنود دعا
کند و طلب خیر بنشد و دل در دوستی از آن هر است می‌بخواند ، یعقوب خواجه ما
هادی و گرفته بود دیگر و معنی است مرد به در میان خلق هر کس که خرد که فانو بهر سه
ده هر گاه می‌خیلی مانند هر جا که کرده اند نه که راند هم که ما رزا را ندارد دیگر گفته است
بر نخ که گفته که در دو هم نزه کنت در دست که لوکنیز که گفته بر مانده بار که واندید توان
دیگر گفته است مرد آن تب نویشتن است هر در بهر کار بهتر بود برده، از نیم نکند چون
تو بهر ی

تو هر نمی بکشد ر هر کار زار نوشته شد نه او بود چنان آهسته و ترتیب داشت هر کاری می‌بایند
کنانه اندر آید به هر فروز ترتیب و آنچه نبیند آن نیکو نشود ، هیچ مهمان بود هر چه بیاید فرو شد
نیکو مرد هر بود فراهم کرده بود ، مرد او بود نه که در دو حال هر که فرمان او گوید که
آن مرد از نیک اینان معلوم نشود و اگر از بدی باشد ، با ما بشنو و هر چه نیز نبیند و آن را هر چند نیست
به هر بردیم از بهر او علم که آن می‌خواهد فانه که فروا او به هر دیگر گفته است
که مزد بود چکو به هر کرد تا به جانب کلام حکایه و لطیفه است و دیگر در او نشانها عقل به روش
مرد او کار او داد که از قسم نفس نبود و فره است و او به جا مانده است مرد او کار او داد ای نوکر
که به زمین نشسته آن از دو سوار او بوده نه کنند و ما چه یاد است این سواران بوده در این چند
تو انم بزنم در دست به نظر در آن چه بود بیدم این نا بوده در نفس بوده لشکر به آن که
کرده است از آنچه ایشان حیاط کار نشود که ده مراد فرو بود چه از آن که ترا نه بود بسیار در گذشت
همراه آن بی نقش و نقش کرده آن کار از آن دو آن نمودار ما از قسم تا بزرگ است و در برابر او از کار
خود او در بیرون بیست نه و خویشتن بوده با آن نه و به جهت آن سوار او بی کاره در و عمل کرده و تعهد
به آن دو ره بود از ایشان ، به یکی که بود نیک او که چه بود نوکر از هر چه بود مرد او مرد او کار او داد این
شیر بود و بزرگ است در ماه دست شکرد هر کسی و هر سبب که دیگر در آن در آمد هست چه بود شیر از آن تعهد
این است و حق و چه تا که در گذشته امور و حیثیت دیگر گفته است با ایشان در نشینیم و بسیار
کار کردیم سوء که نه دیدیم و بر کرد ، چنانکه خلاف است آن و جمع از مردم هر بود هر که بنشیند چه نه خواهد اس
تقوا کار می‌کند و در آن فوج بیشتر هستند فرو نموده که و دیگر کس که که ما هم چنانچه بود از فروا و نشینند
دیگر گفته است ، نه به سه وقت نباید در نه بیاید در پیش که با در خانه و اینم نه یاد او بیکسی چه فیکی که نه هر دو کار از آن
قبول هر کو نشنفته که چه تمام کرده او از کرسی نمی‌بیند آن خویشتن به جهت است ار هر یک از آن بود
و از نوکران و از بسیار جلد زنان ادبا او بشنود نیز که نه خود شمارد و هم آنچه می‌خورد و بیاب
نیاز دار از زمین در چنین که نمی‌خواهد او بر دار بیکار بر سه نشسته است و هم می‌خواهد که در بیکار
در او از حد بیست او از کرسی و تنگ آن با چیز دیگر و هم به کیران بود به هر حال حق می‌بیند ما بود در
تا ما بیکار بیست هر فروکش او دیگری رود ، و هر کس که در نگاه کرده و باری هر ما شیری بیاید
هر ماه هم آن دو او که بود هر چه است ، در آن نیکی مشتاق هم بیز ، در دوغ بیاید هر هفته که آنچه
ضعیف هم آن وقت بدار آن را کسی نشود است این بر صورت دیگر گفته است بیخبر آن که او زمان

دعوا کران ما کر باجاها رزر و جبه و تنسوقها و دستارهای نیکو آرند با میه سود کنان از آن بحر و قسمه
قوی حال و قوی دل باشند و بهر یک چیز نیز از چهره میران فولاد تر از چینی و بست حسی و کشتی گرفتی
نیکو با موزند و چیزی بوده یا از تا ازبک کنده و جان ستور و بیابان در کوه بهانه ماننده آن اوریان
قوی دل باشند و بهر یا رهی قوی کال کهنه نیز که مجاز با از وی و خوشی زنان و بازی و رزار و شیر
و شمار چوب سود و نبش نخورند و به ابهای نیکو راست بر وشته و صفات نمایند رقیب امر سود در سینه
اما نیکو منذا این جمله سودمان و آفاقها با جمع کهلها و آزادها و آن امور بزرگ سازانیدن نکته فرق
ما و آن شقاقت و جنگها و قتلها و غیبها ما بر بها در مرو روان بالو تا نکرده یند دیگر بهره بود
غیر از تراب و طراسون غیر قسمت کهونها بود چیزی نتوان دید و دیگر بهره جز اول او خوانند خواند
سفید است کوهها و کنند هوا از تراب و جز قسمت نقوه ماند که مرد ما کالبت مرکز انفراد است اگر
غمها است نیست هوا از جانب کره بر رسیده هوش و تمیز و مبهوت مانده بود در اراب
و طراسون سود عقل و هنر باشد و راست و درست نیکو نیز باشند و مردم بسیار کار اما نطق کنند
مرکنند و سکنند و دو دعوا از آنکه داند و آن جز آنکه دانو با ز سد ابو وجه کاسب راه و کار او کفو
آنچه که هر روز سود بار و بیبی هم کمن بن آنرا و سیلان بود با آتش و آرامو آب فرود برود ما
و در تراب و طراسون حریص تر کارهای بزرگ و قانون امن نظم بود نظم نتوانند کرد اگر کر
در تراب و طراسون حریص باشند امورات دهام صده و نیوده دو بهر بود بگو بتوانند جنگ کرد
آنچه خواند مرد گشتن کرد دلاور و پهلوان در بهر تراب حریص تر این کس بزرگ بود تا گاه
علاقه عظیم در بار و مردم قرار جو نیز عامه بر نوشتن تراب و طراسون حریص باشد ابر
کله و هر آنکه از آن بجمله بود تا آنکه و نفس کند مردم بخوردن کن
حریص شوند روزگار سعادت و شوخ چشمی دار و انیس تراب و طراسون است
کننده دل است و آئینه دل بود بجمله مرتب کوه از و غیر دولت
با نیک و راست بود از گرفته دیگر و هنر مند نیز ما و بود راست نه
تا از حرکت و آمد و شد باز ماند و هر بود مرتب کوه انه تا آخر شده هوا بتوانند غمو و جمله
حواس و آلات ادراک بود از کار معطل اگر از ذو سوال تراب چاره نباشد باید در یک ماه از دو
از سه نوبت مرتب باید خالی از سه دفعه نباید و خطا کند و اگر در یک ماه دو بار مرتب کند بهتر
از سه بار باشد و اگر یک بار مرتب کند نیز پسندیده تر است و اگر هیچ نخورند بهتر از آن هیچ نیست و آن

نفس و است نخود نحو کیا بنند و اگر در یک ماه عوض نشود و نیز در آن زنها هم جفت فال بزیت
مالک قوی بر آمد و تجربه اتفاق افتاده است بدان روش معمول او نخود تنها بر فراز
نشسته بر آمد و کمر باز کرد و تجرد در افکند و تنها رفت بود بر کشید و بر آمد و جمعی کوان
خوار قدیم تو میدانی و آگاهی واجب است فتنه و فساد از اتفاق فان بود و آغاز خصومت بود و نمود
و او کلی بر فاق و مهمات فلان سود قم تا بر بست او نفر عجب فرمانروا آن یار در جنوب
نقد جنگ که بگذشت و تفحص جمع و اتفاق و غیر آن سود طالبم اگر سر انداخته انوشیروان حتی
ممالک از اطراف بلاد غرب و قوت بود غیر فرصت و دکان بود تا نرکشتگان و ادبیان و سپاه
و دیوان در زمین سود فرکند و سعادت نیند و به تفرج و خضوع بهم تا بر تر از اطراف نا زانی
نه عبارت بود در حضرت جهاز نبود و غیر از آن نیست و در دانش دو توسط صدق و نیت
راست بر ماند اتفاق فان بود به شوکت و عظمت و کثرت لشکر و سلطنت کشور و جهان
قلاع و رصد حصون ظفر کرد و آن مالک از آباد و فرزندان او صلح گشت
و نیز از اینجاست جهت فال است و در آن هنگام بر فراز نشسته و نام آن اتابک سنقر کرد
و نظر بر اطراف و اکناف و ارد او خدم و حشم و جواهر اندخته فرمود قورچیان و قوردعا
فرمان اکنون مانند بسیار بیگانه غیر از کثرت و جمعیت لشکر را دارد باری آنچه کوه چشمه
انبوه باشند و فتوت و عروسان و دختران و مجوس آتشی سرخ رنگین در دفتر همه
همت و نیت فتح تمامت بر آن است از شرف لشکر و اعانت و تلطف و نوازش دهانیان
آنچه بود نیز جمع کنم و سپس و حشم و بر دو نهار آنچه بود کارهای زر و نقد باز ام
و آنچه بود بر اسپان نجیب اهوار سوار کنم و آنها را جای خو رشکوار باشانم و جهان را
آنچه بود علفخوار از نیکو از راه دارم و از ستاره راه و جاده که شارع عام باشد فرار
و فتنه ناک و هر چه نیاید رعایا و نواحی در روا از و گذارم و دو بورت ها روغن که باشد
نیز کفر است اگر از او دروغ با کسی در راه از ساده و دقائق تا متوجه گشت
خلاف کند او بر نوبت نصیحت کند و اگر دو نوبت مخالفت نماید باز رفت بلیغ نیند
و در دفعه سیم او را بموضع دور با تیمی فرستند حتی آنجا رود و باز آید البته متنبه نشود
و اگر با دم و دقیقه باقی بر او لو نبیند و نیز از فتنه اگر از زنان عاقل با ادب بر
آید و بیند که نه تمامت اقوام و عشیره و جماعت و غیران بود فرا هم کرده که تا عم اولاد

بار چون به فیض نگرند همه بزرگان اوست بگذارند و در دقایق فتح و ظفر بغیر کدام ایلخان و امراء
وجه جایی بیک گنجو خان یا سایش و سلح لشکر و معدود دادکم بشنیده میرزایان حکم دهگان
رسید بیت بورود زنانکه بر نشسته تیر و شغم بهر فرزند زینت دو برخوجی قولکم داده
کوکان شوند بشغو ارشد و جوانب دار آزاد و بلاد مردانه و بیادر بیجد و دانا و بزرگ گلهو
بهره قرین مدار با عرصه وجود دفعه کرد و دین کلفو نمودند و طول آن روح و دنبور ماه دو دبیر
ولسیار جنود و هلاک و شیر در بیشه نیز از نخان چنگیز خان است و در آن بنگاه موقع گیک
نو باجی عراق لشکریان پاس تنکی کس و فرزند و نیمه دی قلعه از آن ملک سوختن لود اجی
بدرگاه چنگیز خان فرستاد از آن جمعی تشهیم نمود و سوال کرد او اقامت موجب بیت تنگت
خان چنگیز خان حاضر شد و فرمود پادشاه تیر قلعه سوتقرف لشکر چی ایلچی از آنکه موقع کوتاه نگ
رسیدم چی بیشگاه چنگیز خان رسید و پیام سوم و صفح آنجا در جهار خود بیت جهت بزرگ میرزا
تسبیح بر گو دارنی عبارت خان هر بار دومه تعجب بود بمرد و در خانه عادت است بر سرگشت بود سیو
چیسو نیز انگشت بر نهاد گفت که یک بار نه بهرام تیر گنج در رفت چنگیز خان دیگر
و دو رفتار او مذکور است بر ده و یاده روزگار نیام و زحمت تمام محتشمان و تا آنکه مرده جوج
در هم و زحمت نیز بر او آن نم دار از را طی سود گوشش فرو گذارد انکم آنگاه بر سید تیر گرانی
انگشت منیحه بها انگشت نهان از او اتفاق کرد بسب گشت بود و بعد اقول و توتلاک
و جلد و غوین و قراجار و جادار و بادار و قبیلق این جماعت بر انگشت نهاد و نیر معه
لشکر بان بیان دیگر و جاودی و جوانمرد کوچ و دهستان بیت تعداد و دیگر نیکوان خلق و ال بیب
کو تر جنب تو کنند دروغ لشکر ازین نشد و بیک لشکر ایشان که هم انجیننده دقیر بلد قتل
دراز امور معتبر بعد از چنگیز خان پرسش نمودم تو صاحب شوکت و یاد در مکونت از علامات
فتح و ظفر بر دست تو چه ظاهر شده است در جواب فرمود از آن روز که بر تخت سلطنت
نشستم یک نوبت تنها بر ای سیر شمس بر در گذر گاهی لشکر قصد فردا ششم چی
کویک ایلچی رسیدم شمشیر کشیده حمله بهم رایجی کردند بی باران خفته قامت تیره رایجی
بغل روح و هیچ جنگ برسید و فی تمیز یا من سو لشکر ساخته و از آنها پالامت گنگ شکستم
و در انگام موجب نیز گذر فرمان کشته اند اقدام تیر کش از لشکر چی انجمن جهت آن زخم بر
بکشند آن تنها بسیار نیز براندم و یا هم دیگر حکایت کرده است که یک نوبت با بوزغوچ

براندم

برآمدی انوری بر فراز کوه کمر بسته تکلی بنشسته نمود و بورغوچی از عقب فیض برآمد هیچ باتفاق
او در رنگ نوروز بدم و بقوت و شوکت خود اعتماد نمودم بر آن چه شش جهت بودم در آن حال
بورغوچی رسید و بر فرزندان شمر از کثرت زخم و جوهت با نه لشکر در حالت جان کندن
باشه بر سر زمین می بالیدم و فرخ کوی شلطیدم در عقب آن لشکر جاودم غور غور شدم بر جنگ
و از انور خلق نفر ده نمود بعد چشم خان رفته با آن آهو و حش و جرگه شکار بر رفتم دیگر باره
بر آنجا حمله بهم از حملات صفی تر سید فرود از آن کوه فرود افتاده و جان بر آنرا وسبب
ترقی بورغوچی آن سبب بود در آن وقت آن کو نه مرغ شکوه معلوم است دیگر حکایت
که کرده چنگیز خان در ایام جوانی یک روز بامداد از خواب برخاسته در ایام کلاه و چند موی ریش
سفید بود گان برآمده عرض کرد ای پادشاه جهان گشت سن تو هنوز باول پیری نرسیده از چه سبب
در موی کلاه تو چگونه سفید شده است در جواب گفت چون خدای تعالی خواسته است مرا مقدم
امیر تومانات و هزاره بگرداند و توق دولت موی ابتدا علامت پیری و نشان [illegible] استاد
فی بیدار او دیگر حکایت کرده روزی چنگیز خان از بورغوچی نویان امرا و امیر رسید
که چه غایت عیش و عشرت مرد در جهت گفت در آن است که مرد باز کبود رنگ
خوب بود گران بهم بشد و در زمستان بروید با آن مر در آنجا [illegible] بر گردد
اسب آخته نیکو بوده فربه کرده و جامه نیکو پوشیده در سبزه زار بهار مرغان کبود شکار
کند و جامه مار خوب [illegible] پوشد چنگیز خان با بورغول گفت تو نیز بگو گفت عشرت درد
[illegible] تیز چنگال [illegible] کلنگان بورا [illegible]
آنها بو از [illegible] فرود آرند و [illegible] از آن [illegible]
گفت عیش مرد [illegible] چنگیز خان فرمود [illegible]
[illegible] آن است [illegible] بر گردد و [illegible] ظفر [illegible]
از [illegible] را [illegible] بدست برد و [illegible]
[illegible]
[illegible]
نظر کند و بر [illegible] بوسه بر [illegible]
[illegible] رقم [illegible]

آنچه [illegible] تشفعاً [illegible]
کفند نیز [illegible] گوئیم
روان کشته و مرغ [illegible]
[illegible] بر یدکان [illegible]
حضرت [illegible]
شدم

بیان بعضی کلمات و قوانین و آداب
سلطان قهار گیتی‌ستان چنگیز خان

در تاریخ الفی و روضة الصفا و حبیب السیر مسطور است که چون خان چنگیز خان بود در امور دنیوی فهم
و فراستی تمام و عقل و کیاستی کامل عطا کرده بود چه از زمان آدم تا عهد خان فرخنده بخت دیار اقوام
دشت بیوم بر راه خلافت بر نهج دیگر نبود چه همه در عالم مشرق بود در حوزه نظم و نسق آورد
اما قاعده چند برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح کشور وضع نمود و به
نقص رای و رویت خویش بر روی کار قانون و در بارهٔ کلی و جزوی مبنی ساخت داراتنجم
تخم در بوات حال با مسلمانان عقیده که امر جهت دیگر قتل مسلمانی بوده بالش از زر
گردانید تنخ دیه قتل برادر از مردم خطا بود که درازگوش قیمت نمود و چون در ادای
های مردم مغول از نگارش خط عاری بعضی از فرزندان ایشان به لفظ ایغوری
یاموختند و آن یاسا و قوانین را بخط ایشان در آن برنامه موجود اعتبار ثبت و در خزانه
ضبط کرده و هر زمان خانی بر اورنگ سلطنت برنشستی یا امر عظیم اکثر شاهزادگان و پادشاه
زادگان بموجب آن نصیحت جمع گشتند و آن طومارها را حاضر ساختند و بنا بر اجرای امور بر آن
یاسا گذاردند و تعبیه لشکر و حکم تفرقه بر آن شیوه دیگر گرفته و اگر بر خلاف آن واقع
گاه بنشستندی گرفتند و محقق این مقال از نسبه و بر شاه اسلام غازان خان چنگیز
بر دیار شام مستولی قتلغ ... یکم ... چنگیز خان یاسیت
مردم دمشق به تقدیر رسید و دو خرابی و غارت که از خصم غازان خان تجویز نموده
و چون از آن دیار توجه که اکثر آن بهیان و طغیان در آمده و بیت... از آن
ترقی نیافته و در آن وقت هیچ علاج و فایده مترتب گشت هیچ چنگیز خان
در اوایل حال اقوام و قبایل مغول قطع و حکم او نمودند بعضی از ایل... پسندیده
ایشان تو نیل ... از نیان برکرده و اطراف و اکناف عالم مستخلص
برنور عقل و ذات خان و زینت انصاف و آئین داد است در کار رفتار و بلاد و
دیار بر جاده رود آتو و آینده و رونده و عموم تجار و طلاب ابواب رزق و از رسل
برکشند و ایشان در هر اتروان و سیاحت و غیبت ... بر سر ذی و بیم طشت زر
بر سر گرفته آمده ... از مبدأ مشرق زمین تا پایان مغرب در کمال طمانیت و امنیت

مرا اوده میکردند و در هیچ مکانی از دزد و راهزن و مردم بدآئین خبری نبود و داوری خون نبود که
هر وقت مغولان غرض نوشتند و فرمانی دادندی عقد و اتفاق دعوت نمودن پادشاه
لشکر و دو فور استعداد نیز نگرفتندی بلکه مفقود میشد و اگر امر قتل لشکر گاه ... و همه
و اگر خلاف آن رود هم دانم خدا ... دانم و اینجا بر آیات تو کل است ... خصم گ
برسد ... از نصیحت حضرت چه خدا ... برای مردم ... عقل ... خواهند
آن توکل ... مطلب ... مردم او برآورده او خصوصا هم ... توکل ... جلّ و علا
دنیویه دارای شوکت و عظمت ... توکل او ... و فرزندان ... آن مردم
چاره و بی چیز از هر راه دست کوتاه شد بضروره توکل ... توکل ... آن
و نظر ... قدرت و قوت و شوکت ... حشمت و ... دارد
و دیگر از عادات چنگیز خان و فرزندان او اینست که در ازدیاد ... تعریف القاب نکوشند
بلکه نسب ... نوشته و هرکه بر تخت خانی برنشیند او را فقط از نیک لقب
نسل خان یا قاآن در او اضافه کرده و زیاده از آن نکوهند و نویسند و عبارات زاید
الفاظ در نامه نوشتن بوقت فتح و امثال آن ... چنگیز خان آورده
از ... معروض داشت ... چنگیز خان ... لازم ... بهر ... نوشته
... بر سر ... از ... آذربایجان ... شیخ
جمعی عریضه ... چنگیز خان معروض داشت و در ضمن آن نوشته ... از ... ممالک
از اطراف ممالک ... بواسطه ... بدر الدین لولو ... موصل صحبت
در آن وقت چنگیز خان ... بدر الدین لولو در آنجا بود و عبارت
آن این ... بزرگ ملک ... و روی ... از ... معمور که ایل
شود ... و ملک و فرزند ... و هر کس ... آن را فرمان
... اگر ... بدر الدین ... دیگر ... بدو ... و افزاید
... آنجا ... ملک ... موصل ... به علامت ... بجای
خوب و الفاظ ... و ترتیب ... آن ... بود ... و در ... جهت
آن مکتوب ... ترجمه کرد ... چنگیز خان ... آن ... از
طبع ... بعد از ... عتاب و خطاب ... از آنکه ... در ... نیست

بعضی گفته‌اند بود، بعضی نوشته که چنگیزخان ازین نوع گفت که نجم اقبال و کوکب
بخت او طالع بود ... چنین نوشته‌اند که اگر او نخواندی و ننوشتی ... پسر بالغ نه
معدا آن ... رسانیدند و چون چنگیزخان تابع هیچ دین و ملتی نبود
از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی و از جانب تعصب مجتنب بود بلکه علما و فضلا و زهاد هر
طایفه را اعزاز و اکرام کردی و آن را در حضرت کردگار وسیله بزرگ دانستی، از
عهد حضرت آدم علیه السلام تا زمان چنگیزخان هیچ یک از سلاطین ذوالاقتدار و پادشاهان والامقدار
در حفظ ممالک و نظم مسالک و ضبط لشکر و بسط کشور مانند چنگیزخان نبوده و سپاه مغول که آن کثرت
و سطوت و شدت و عظمت و قوت و صلابت از دور پادشاهی و هیبت و صولت و مهابت
چنگیزخان خاقان بوده در ابتدای احوال ذکر او و کار و حمل مشقات و صعوبات و تحمل تکالیف بیشتر از
همه بوده در اطاعت اوامر و نواهی و ملاحظه خانان و خاقانان و امرا و زن و علاقه بود ...
و بکوه چند روزه در فراخ ... و در ... به قبول زحمت و مرارت اکثر اوقات فقر و فاقه
زیرا که شیران دلیر تا گرسنه نباشند شکار نکنند و به هیچ جانور حمله نبرند و در امثال ... دارد
... نخچیر ... و سگ ... ازدیاد ... از نتایج چنگیزخان
... و ترتیب حالات آن ... در ... و در ... اطاعت کنند
کدام سپاه در لشکر مغول تواند بود در حال اقدام و فرصت بر شیوه وحشیان زنده کنند و حمل
تکلیف و مؤونات ... و ... اگر بر ایشان حکم شود از اقسام خراجات و عوارضات
و ترتیب یام و ... آن ... و ... از ... و ... نقصان ...
زنده کنند و ... و بوقت کار رفتار ... و آن ... و خاص و عام
... و ... از ... تیره ... و ... بسیار ... و گفتار ... و ... شود ...
از ... که ... بر ... و ... از ... بر وقت ... تقاضا ...
آن ... و ... آنچه ... و ... یاسای چنگیزخان ...
الا ... و ... و ... دارند ... اگر ... و ... تفحص ... کرده
... اگر در روز ... و تجسس ... از آلات حرب کم داشته باشند تنبیه بلیغ ...
و دیگر از رسوم مغول آنست که در ... لشکر کشیدن و ... بود ... و آن ... یاسا ...
... ایلچیان ... نیز و ... و ... مردم ... در ...

جد و جهد بیشتر

جد و جهد بیشتر ... که اگر از ایشان ... که به هر کس ... تقریر کرده‌اند ... آن بود
مضبوط داشته تلف نکنند و نگاه دارند اگر از ... برادر ... و تکالیف دیوانی ادا
آن ذخیره بوده بصرف معیشت رسانیده و نفس خود ... به هر ... به ...
احکام ... و هر که ... نکند سخط و غضب گرفتار شود ... جهت ... چنگیزخان
خان ... از ... زمان ... ملکان ... نوبتی ... یکی از
آن مردم ... آن قدرت ... تکلیف ... و ... ریان خان و لشکر ... مخصوص
... راه ... دارند ... یک ... بر ... نهند و ... که ... بغل
آن حکم بود و ... برادر و اگر ... نوبتی ... و ... در ... و ...
... بودند ... بعد ... چنگیزخان ... عمل ...
حکم ... نوبتی ... آن ... شوکت و عظمت ... لطیف ...
و ... یک ... و ... آن ... غلامان و زرخرید
... که ... از ... کنند ... از خضوع و خشوع و ...
... با ... لشکر ... از ... و ... چنگیزخان این ... یکی از گروه
هزاره و صده و ده ... دیگر ... و ... بر ... تواند بود
و یکی ... راه ... اگر ... خلاف ... عمل ... تمام
نکنند و هر کسی بجای ... او ... عقاب ... دیگر ... مملکت ...
ممالک بعید ... از ... آن ... در ... ملک ...
... در ... و وضع ... و ... بر ... و ...
... از ... و ... آن ... داشته و ... بر ...
... داشته ... تا ایلچیان ... در ... و ... زحمت نرسد
و ... ایلچیان ... یام ... دشوار ... و ... سال ...
... بر ... عوض ... و آنچه ... از ... عوض ... و ... از ... که
در ... و ... از ... و ... و تصرف ...
... و ... از آن بود ... و از یاسای چنگیزخان این است که
قوم مغول ... در کار ... چنگیزخان ... و ...

ذوالفقار بیک بیان است و انعام مرتبه آنجا که از معظمات شاهوار شده و غیر او از فضلا و بستان اهل نیز شکار
عظیم طرح انداز نمود و از تخت جاودان بفرسنگ تا به آنجا که شکار انداخت و بسیار و هم سلوم گشت
نمود و در میان لشکر بیان جاری فرستاده موافق چوقی فرمان در جنگها معمول است میمنه و میسره و قلب
جناح را مرتب ساخته هر کس از جای خود حرکت ننمود در دست گاه یا از دو کوه دامن یوسف جای
فرو گرفته و فرمان یافت خواتین و انواع ماکولات و شربت شکار را کاملا گرد و مردمان شکار یا سو
تبدیل و آهسته برانند و نهایت محافظت او مرعی دارند تا نخجیر از هیچ کس بر هیچ طرف نرود و آگاه نگاه شکار
از هر کس بر طرف شود کمال تحقیق و بازخواست نمود و چنانچه [illegible] در امر پراکنده و جمعه دو دو به [illegible] ساخته
و گاه چنین تعقیب باشند و اگر صفحه جرگه گوشه راست [illegible] دقیقی بیشتر با پیش نهند در باید و
نیز باید حال جانب چپ و گاه افتد و نقل داده و اگر جرگه کوچکتری در دشتها باشد متصل
سازند و جرگه بکمر شود [illegible] بدون [illegible] بر افراز نهند و بیشه و در میان حلقه اقسام
درندگان و جانوران و خوش در حرکت آیند و از تخت خان [illegible] چند از خوانین و مقربان با ایشان
در میان جرگه بتازد و [illegible] تیر انداز و صید کند و جرگه طول کشد و در میان جرگه بر فراز تلی
بلند فرود آید [illegible] شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام به ترتیب در آن بهر یکی کرده در
آیند و شکار [illegible] فرمان مشغول تماشا شده [illegible] که از آن شکار یا کمال [illegible]
[illegible] بشکارگاه فرمان [illegible] در آورند و [illegible] بقیت حیوانات شفاعت کنند
تا از موضع [illegible] علف [illegible] راه [illegible] آن شکارگاه [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] آنها [illegible] گوزنان و گوران و سباع و حیوانات
[illegible] از جمله گرد دار نه همان [illegible] شکار است بلکه غرض از آن [illegible] لشکریان به تیر
انداز [illegible] از عادت [illegible] که اگر روزگار بکار [illegible] بازار [illegible]
گردد شرایط حزم [illegible] از دست نگذارند و [illegible] باشند و [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] دولت مغول [illegible] امروز [illegible] طریقه [illegible] و در آن
زمان [illegible] ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله ملکه
سلطنت در ولایت [illegible] هم [illegible] است انتهی [illegible]
[illegible] گشت [illegible] چند روز [illegible] توقف [illegible]
در [illegible] این احوال [illegible] طرح شکار انداخت و در آن [illegible] صاحب [illegible]

بمحلات نیز

هم خوانند [illegible] از [illegible] که از [illegible] کنند [illegible] استیلای [illegible] بر جرگه [illegible]
[illegible] شکار [illegible] آمد [illegible] در جواب [illegible] نیز [illegible] آنچه [illegible]
از [illegible] داده [illegible] بحکم [illegible] واقع شود [illegible]
که [illegible] آن [illegible] کوه [illegible] شوم القصه [illegible] سوار [illegible] شکار [illegible]
نجوم [illegible] وقت [illegible] شکارگاه [illegible]
زوال [illegible] طرف حرکت [illegible] وقت [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible] الدین [illegible] دیگر از اهل [illegible]
آمده [illegible] طریق [illegible] از [illegible]
[illegible] تمام [illegible] بطرف [illegible]
عزیمت باز کرده [illegible] نیز هم رکاب شده [illegible]
[illegible] از [illegible] تفنگ [illegible]
خواهیم [illegible] سید احمد [illegible] مقدم [illegible]
بوده [illegible] قرار [illegible]
جرگه [illegible] گرفتیم [illegible]
[illegible] رخصت [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] خطر از [illegible] منتقل گشته [illegible]
سلامت [illegible] بمنزل [illegible] چند روز [illegible] واقعه [illegible]
[illegible] معاودت [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] شکار [illegible] دیگر [illegible] از
[illegible] عشق [illegible] لفظ بلفظ [illegible]
اکنون راقم حروف [illegible] امروز [illegible]
[illegible] از طریقه [illegible] شکار [illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible] ناصر الدین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ولایت [illegible] شکار [illegible]
[illegible] افزون [illegible]

نفر به تیر و گلوله تفنگ درست با دیگری حصه گشت و از آن با سلام تقسیم کرده آنکه به تیر [illegible]
گرفتار شده از انواع تا کناره بر فرست و هیچ پادشاهی در زمان با پولتیکی این گونه هنر منشور و استغراق
نموده است بلکه سلاطین سابق نیز بدین گونه هنر متبرع نبوده است و شرح این جهد در تاریخ دولت علیه مقدر [illegible]
[illegible] بالتحقیق و الیقین به شهادت ناظران و نظارت ناظران [illegible] از آن زمان تا امروز از ملت و اقبال
وجه دشمنان و تیر انداختن و صید افکندن در میان محبوب است اکنون هیچ پادشاهی بر دلیری و خسروی گرد و پهلوانی
نبوده و بود و نیز [illegible] گفتار رخ جهان [illegible] و ذات و اوصاف حمیده [illegible] به دوام دولت
مرغ [illegible] آیت حشمت و دولت گشت [illegible] السیر عطارد در سر تیر تحریر شاهنشاه
اسلام پناه [illegible] سکندر شکوه ابوالفتح والظفر السلطان مظفرالدین شاه قاجار خلدالله
دولته الى يوم القرار [illegible] خواسته [illegible]
و تصور نتوانیم در حضرت [illegible] اطاعت و قوت
و نفس [illegible] و توانائی [illegible] اسلام [illegible]
در [illegible] که در هر [illegible] زیور طلبه [illegible] صفات ملکوت
[illegible] و اوصاف ملکیه و الطاف و اخلاق سلطنت آیت و علامات خسروی دولت
در این قالب [illegible] در عین سلطنت [illegible]
[illegible] در کمال [illegible] و سلطانی [illegible] توجه [illegible]
[illegible] در عین [illegible] عالم [illegible] عارف [illegible] در نهایت [illegible]
و حضرت [illegible] مرتبه [illegible] در [illegible] عظمت و اقتدار در [illegible]
درویش و [illegible] در [illegible] و تقوی و [illegible]
و [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] خوان قوت [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] قلب و صدق نیت و خلوص [illegible]
[illegible] دیوار [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

تیر [illegible] عطارد است

اینکه در کمال [illegible] در حضور لامع النور با [illegible] حضور [illegible]
و کمال [illegible] که [illegible] شده [illegible] این [illegible]
در صفحه [illegible] از وصف و [illegible] است آفرینند [illegible] و حضرت [illegible]
[illegible] در شرح [illegible] از اوصاف [illegible] کتاب [illegible] از [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] حضور در [illegible] از [illegible] آن [illegible]
و کمالات از [illegible] در [illegible] و [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible]
و آداب [illegible] سلاطین و اخلاق [illegible]
[illegible] طریق است [illegible] از آن [illegible] روزگار
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] کشور [illegible]
این وقت [illegible] در [illegible] و این [illegible] و کمالات [illegible]
و [illegible] این [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] بخت [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] و این [illegible]
[illegible] ترکمان [illegible] سلطان [illegible]
و در [illegible] حضرت [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] این [illegible] و [illegible] و تیر [illegible]
[illegible] کرده [illegible] حضرت
[illegible] حضور لامع النور [illegible]
[illegible] تیر انداز [illegible]

داکردن ظفر جبین خطوط درنه بهواداری بیان نگرد مگر طیور بلند پرواز بود از اسبی اندرون مکان
بس رفیع در مردمان تند نظر برادر دوش نزدیک بنظر نکند بجام فرق بزنانه خان بایتر نیز او که
در هر کرّ از گلوله تفنگ متوقع نبوده لذا گمان بر بس نیست بسوی طاق نشان نمی توان گفت که
از غمه بر آیند داکر بنابر نیت حکمت مقدار قلیل بر گشته از جای بر گشته و سرنگون بود بینا برگشته
رسانید و از جمله ناظران خردکی بر آمده و آن تیر هدف آن برقفه است از نظر مردمان معدوم النظر غایب
شده ودر ده صد بس بعید از مجموعه بس در گذشته است همچنین بلند پرواز بود از فضا آسمونی
فرود آورده آن گروه سهولت [illegible] عمده قبل خان [illegible] ابوالاسود العظام مسعود
خواتین قدیم فضل الرحمان [illegible] امیر [illegible] بود از سر دار السلطان [illegible] و طرف [illegible]
ایالت دلالت [illegible] خصوص حضور سلطنت مخصوص مظفر و [illegible] از جمله [illegible]
دارالمان وقف [illegible] این مملکت جاوید [illegible] حقوق و داد [illegible]
و کیفیت خصوص و حضرت [illegible] و امداد [illegible] از اخبار این دولت ابد قرین [illegible]
تواریخ دولت علیه شروع [illegible] از [illegible] در این [illegible]
این بنده نگارنده العرض [illegible] و علاقه خصوص [illegible] اجلال [illegible] این بنده [illegible]
ملاقات [illegible] بزرگ [illegible] دار [illegible] سلطانی [illegible]
نجیب [illegible] ازآن جمع کوانه و روان [illegible] تو ان [illegible] ذات والا صفات
اقدس اعلی روحنا فداه [illegible] سلطنت سلطنت [illegible] تفرج [illegible] از زاده [illegible]
از تیر و کمان [illegible] و ازدی [illegible] توان [illegible] کوار [illegible] و آثار غریب [illegible]
[illegible] از [illegible] دیده نشده [illegible] از [illegible]
در پناه قدیم [illegible] تیر [illegible] بادکش [illegible] و مقدار [illegible]
[illegible] تیر در چوبه [illegible] حیرت ناظران [illegible] این [illegible]
[illegible] بر فلک [illegible] بر آتش [illegible] و بود [illegible]
[illegible] زخم [illegible] در [illegible] دنیا [illegible] این بنده [illegible]
و [illegible] نمود [illegible] دعا و اهل [illegible] و [illegible] لقد [illegible]
در ذات ملکوتی صفات [illegible] در [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] این بنده حقیر به تعلیق [illegible]

مظفر بود

مظفر بود و از عجایب [illegible] و تو [illegible] حضور [illegible]
[illegible] و تو [illegible] افکار [illegible] گلوله [illegible]
[illegible] ذات کثیر البرکات اقدس اعلی [illegible] جان [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] نفیس مبارک توپ [illegible] فتح [illegible]
[illegible] توپ [illegible] گلوله [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] حیرت ناظران [illegible] علم [illegible]
[illegible] در موجب [illegible] بود [illegible]
[illegible] عالم و [illegible] روحنا [illegible] العالمین [illegible]
[illegible] حضور لامع النور [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] گلوله تفنگ [illegible]
[illegible] هوا [illegible] تیر [illegible]
و [illegible] گلوله تفنگ [illegible] تیر [illegible] از [illegible]
[illegible] سایر کمالات و [illegible]
[illegible] آفاق [illegible] علم [illegible]
آن [illegible] ذو عجل [illegible] تیر [illegible]
[illegible] اعوام [illegible]
[illegible] توفیق [illegible]
اجلال شروع [illegible] روزگار [illegible] اوصاف [illegible]
[illegible] خواهند [illegible] ابد الدهر [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] این [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] از [illegible] جان [illegible]
[illegible] و [illegible] آیات [illegible]
[illegible] روزگار [illegible]

مع ما بقیه خانکه در تاریخ الغ و غیر آن مسطور است چنگیزخان تولوی خان را که کوچکتر و خورده تر است و در ایام
بسیار نیکو کار است و سر نفوذ اهل شکار بود در این کار بی مبالغه اهتمام این شغل بود پسر بزرگ توشی خان
تحول داشته بود ... که ... از جهات عظیمه است و غیر چون او پسر اولاد چنگیزخان بزرگتر
بود چنگیزخان به جهت بزرگی او این شغل خطیر بوی داده است و او به تقدیم و سرانجام آن

تقسیم نمودن چنگیزخان مناصب
و شغل خود را به فرزندان خویش

چنانکه مسطور شد چنگیزخان قسم شکار را به او داده بود پسر بزرگتر جوجی خان تفویض
نمود و شغل یرغو یعنی مؤاخذه و پرسش و تفحص گناه و یاساق و زدن و کشتن به جغتای خان محول
نمود و تدبیر امور ملک و تنظیم مصالح ملک و جمهور رعایا و ... به اوگتای قاآن و ...
قاآن که ... و سرانجام آن ... موکول است و ترتیب لشکر و تجهیز سپاه
و نظام میان ... بود پسر کوچکتر تولوی خان بازگذاشت و غیر اکثر بلاد ... و ...
مغول و سایر ترکستان مطیع و منقاد چنگیزخان شدند تمامت آنچه بود بر فرزندان و برادران
و برادرزادگان و بنی اعمام خویش بخش نمود که هر یک بوقت ... بهره برد و هر یک از
ایشان ... از فرزندان ... در ... موافقت و اتفاق
و تمهید قواعد الفت و محبت میان اولاد و اقوام و اقارب ... و ...
... و موسته ... بود ... فرزندان ...
و ... که ... بود در مزرعه ... و ... خویش ...
قواعد ... و علامات ... بود در میان ... آن هنگام ... نوشته ... روز فرزندان
و ... و امرا و نوئینان بود ... که در حضور ... یک تیر از ترکش ...
او که در هم شکست آنگاه یک تیر دیگر ... منضم ... بهم ... بود بشکست و ...
تیر ... و ... بود بشکست ... زور آوران از شکستن آن
عاجز ... آنگاه ... از ... یک یک ... و ...
دوستی ... افتد ... از ... باشد ... اتفاق و ...
... هر ... ظفر ... ملک ... مغلوب و مقهور ... بعد
یکی در میان ... سلطنت ... و دیگران ... و ... در طاعت

خان او کوشش نمایند ... یکی از خانان با حشمت و شوکت بود ... دولت و قدرت ... داد که
با ... و صورت ... هر یکی در میان ... در حقیقت برادران
و خویشان ... دولت شرکت دارند ... اگر هر یک از ... اندیشه ... و ...
... در طاعت و انقیاد ... حکم آن ...
آن ... معروف ... حکایت ... بود ... چند سر
... دفع ... سوراخ ... چند سر ... اگر
سوراخ ... سر دیگر ... از ... سوراخ ... از ...
... هلاک ... بخلاف آن ... دیگر ... و ...
... سوراخ ... دفع ... نیز ... سوراخ ... بلاء ...
... از ... برای ... فرزندان و امرا ... آن
جماعت ... ترغیب بسیار نمود و ... عرصه مملکت چنگیزخان به وسعت و ...
عظیم ... مملکت ... و ...
بلاد ... و ... بلاد ... گرفته ...
... و ... او گتای قاآن فرزند ... و ...
... در ... و ... زمانی ... چنگیزخان ...
... و هر یک بود ... لشکر ... و طاعت ... سلاطین ... مغول
... برادری ... قتل ... سبب ... مغلوب و مقهور شدند
... بر ... دولت ... زوال ... و ...
... بلاد ... و ... نظر ... و عقلا ...
... احوال فرزندان چنگیزخان ... موافقت و ...
... بسبب ... حمیده ... بلاد
... آفاق و ملوک ... فرو ... دولت
دولت و کمال ... افزار ... قتل و غارت
و ... و ... از ... به ... و ...
... قبل ... ظفر ... حقیقت ... افواج

و هر چه [illegible] بیشتر [illegible] در امور ملک [illegible] می‌شد و حق صغیر و کبیر بود اما [illegible] اعلام آن شهر

و در حدوث سوانح نقشها اقدام می‌ورزید فرد و لشکریان حرمت ایشان [illegible] منظور می‌شد و قوانین

از رعیت محبت بزرگتر [illegible] و در جزئیات امور [illegible] و عقلا در استعمال

و اهل خبر و اهل مشورت می‌نمودند و هیچ کار بی مشورت فیصل نمی‌دادند و دفع شر [illegible]

البته می‌کردند و ملاحظه صلاح و فلاح بلاد در جمیع مواقع نیز می‌نمودند و ابنا ملوک و [illegible] سلطنت

در مقام جود و عدل و [illegible] بایست [illegible] رعیت [illegible] و در بزرگی [illegible]

اگر بایستی ترک [illegible] در مقام محاربه در آمدند [illegible] آن علم [illegible]

و امور [illegible] اگر [illegible] حجم بودند و علما در تعظیم و تکریم علما و فضلا

هر قوم و معتقد و [illegible] واهل دعا از هر طبقه [illegible]

تکریم [illegible] در کشف [illegible] و در حق [illegible] زبان او [illegible] هیچ

آگاه [illegible] برای مطالب [illegible] در هر [illegible]

و زیان در بسیار [illegible] هیچ [illegible]

حال [illegible] و در ذکر [illegible] سلطان

[illegible] چنگیز خان

مورخین عظام نوشته‌اند [illegible] چنگیز خان [illegible] از [illegible] خاتون

و [illegible] از قوم [illegible] طریق [illegible] مشغول معمول

[illegible] آن طبقه [illegible] اقوام

[illegible] و مشهور [illegible]

[illegible] خواتین بزرگ [illegible] و اعتبار و عظمت [illegible]

[illegible] خاتون اول [illegible] دختر [illegible]

مقدم [illegible] قوم [illegible] خاتون [illegible] خواتین بزرگ و بلند تر

و بزرگتر [illegible] چنگیز خان [illegible] و اعتبار [illegible] و پنج دختر از آن

زن متولد شده است پسر بزرگتر [illegible] اند [illegible]

[illegible] در آن [illegible] چنگیز خان [illegible] قوم [illegible]

[illegible] آن قوم [illegible] قوم [illegible] اولاد پسر [illegible]

آنکه در آن اوقات در میان [illegible] اونگ خان [illegible] خاتون [illegible]

[illegible] اونگ خان [illegible] عظمت [illegible] او [illegible] در

چنگیز خان [illegible] چنگیز خان [illegible] قوم [illegible]

[illegible] عرضه [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] اونگ خان [illegible] خاتون [illegible]

[illegible] اونگ خان [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] مخوف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ترکستان [illegible]

[illegible] خاتون [illegible]

قاآن [illegible] چنگیز خان [illegible] قاآن [illegible]

[illegible] قاآن کیوک خان [illegible] در آن [illegible] از نسل

[illegible] خاتون [illegible] تولوی خان [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] اوقات ملازم [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] تولوی [illegible] تولوی [illegible]

[illegible] قاآن [illegible] قاآن [illegible]

[illegible] قاآن [illegible] خان [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] عاقل [illegible]

دلاور [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible]

[illegible] خاتون

[illegible] چنگیز خان [illegible] خاتون [illegible] دختر [illegible] مقدم

قوم [illegible] چنگیز خان

و چنگیز خان سوای این چهار پسر دیگر داشته او را کولگان می‌خواندند کولگان و برادری کولگان
می‌خوانند اما این پسر بمقام و منزلت آن چهار پسر نبایند و این کولگان پسر قولان خاتون است
و پسر بزرگتر کولگان قوچه نام داشته بعد از وفات کولگان ... چه پسر او را
بموجب ... این قوچه بود پسر بعد از او نوارده نشست و ... اورده در حکومت
می‌خواندند او نیز دارای مقام ... در کشت ... قوبلای قاآن ... داشت
و او را پسری بوده ابوکان نام داشت ... در آن زمان ... اریق بوکا
نوبان دیگر شهزادگان با قوبلای قاآن ... و ... اندیشه ... قایدو ...
و رزد و این حال در خدمت قوبلای قاآن ... اولوس ... سر حصین ... و ...
...ن خاتون نیز از خواتین بزرگ ... چنگیز خان ... و این خاتون
از قوم ... بود و از چنگیز خان پسری زاده ... بلاد و جاور ... بوده
... فاتون ... کو بجو فاتون می‌خوانند و این خاتون ... دختر الناقان
بوده ... لذا این فاتون ... و صورت نیکو و دیدار ... دلاویز
... التان خان ... بزرگ ... بعد او ... و
بزرگ ... و چنگیز خان ... زمان اریق بوکا ... بعد است
و از آن ... وفات ... فاتون دختر ... بعد است ...
دختر این دختر ... این فاتون ... بسیار ... مشهور شده و در ... ظفرنامه
این فاتون ... تعبیر شده است فاتون پنجم از خواتین ... چنگیز خان ...
نام داشت ... مذکوره زوجه چنگیز خان از قوم ... است و در این
این پنج فاتون ... بعظمت و ... بوده ... و جاه ... داشته و در
تاریخ ... خواتین ... ... و کوبجو فاتون دختر
التان خان ... دختر ... خان و ... دختر ... و ... دختر
... و چنگیز خان ... این خواتین ... مذکوره چند فاتون دیگر نیز بعد است
و دارای عظمت و حشمت و عزت ... لکن در ... اعداد این خواتین ... نامند
... از آن جمله یکی ... فاتون دختر ... برادر اونگ خان ... و
... بعد او ... ... قوجین ... داشت چنگیز خان او را از

برجوچی خان ... و بیک ... داد ... قولون خان ... داد و ... فرمان ...
... دانند ... پسر ... قبیله ... این ... و این ... فاتون
از ... قوم ... نام ... دیده و این فاتون ... از ... قوم ... نام
گلتر ... واز قوم ادرد ... بود و در آن ... فضیلت و ... بد ... بوده
فاتون ... خیمه و حشم و خدم ... و ... عدد ... ... و
یکبار ... طعام ... چنگیز خان از ... بعد از ... کار ...
و ... از ... و دیگر از خواتین چنگیز خان ... بوده فاتون ... می‌خوانند
و این فاتون از ... زوجه ... خان ... دختر ... خواتین ... بود
... خان او ... دولت ... اونگ خان ... از ... او
چنگیز خان او را ... چنگیز خان او ... مشغول در نکاح او ... دیگر
از خواتین چنگیز خان دختر ... بعد است ... چنگیز خان او ... سوغات
بخشید ... این ... ایران ... نکاح چنگیز خان ... در
... خواتین بزرگ ... و چنگیز خان ... از قوم ... پسری ... او را ...
نامیدند و این پسر از دیگر پسران ... و ... ممکن ... و نیز پسر دیگر داشته
... او ... او نیز ... کودک بود ... از قوم ... ان نام او نیز
معلوم نیست ... زنان و ... چنگیز خان آنچه در تواریخ مذکور است ... رقم شد

باب ... و ... فرزندان و ... او

چنگیز خان و ... ممالک ... او

در تاریخ ... مسطور است که چنگیز خان ... پسر بود جوچی خان و دیگر جغتای
و دیگر اوگتای قاآن و دیگر تولوی خان و دیگر کولگان و دیگر جور چغتای و دیگر ... و
و دیگر ... خان ... مذکور ... پسر ... بود و ... اینها ...
... از ... پسران ... جوچی خان ... نوشته ...
بود ... مسطور ... از جمله این چند پسر ... که جوچی و جغتای و اوگتای قاآن
و تولوی خان ... قدر و منزلت ... اعتبار عظیم ... و ... بودند
... دختران چنگیز خان ... در تاریخ رشیدی

مضبوط است این است که آن پنج تن دختر را از بورته فوجین دختر دی نویان پادشاه قوم
قنقرات بود که بزرگتر زنان و برترین خواتین چنگیز خان بود بوجود آورده و عقد بعضی از ایشان
تخت خوش بیک بسته بود در آغاز امر او بود برای توس بوقا پسر سنگون نواده اونگ
خان نیز خواهند لکن آن وصلت بانجام نرسید [illegible] و دوستی در میانه غبار کدورت
برخاست و از آن پس این دختر بود به پسر تکوش بوتو کورگان از قوم ایکیراس داده
دختر دوم چنگیز خان بود چیچیکان نام نهادند این دختر بود به پسر توقوقربیک پادشاه
اویرات که او بود تورالچی کورگان خانه نکاح بسته دختر سیم چنگیز خان الاغای بیکی
نام داشت داین دختره بود به جنکوی پسر پادشاه اونکوت تزویج نمودند دختر
چهارم چنگیز خان بود تومالون پیامید را او بود به کورگان پسر پادشاه قنقرات عقد
بستند اگرچه کورگان نیز داماد است لکن نام این پسر نیز کورگان بود دختر پنجم
چنگیز خان بود التالون و بقولی التالوقان نامیده داین دختر بود به تاجر یا سابجاه
پسر تاجو کورگان از قوم اولقونوت خاله داینش تاجو کورگان برادر مادر سلطان
کبیر یعنی چنگیز خان بود و چنگیز خان این دختر را از دیگر دختران خود عزیزتر
میداشت و حکایات او بسیار است بعضی در مقام خود مذکور شود و نیز این پنج دختر او
ایشان را قضایا و اخبار کثیره است و شرح این حکایات در مقامات عدیده مذکور
خواهد شد درینجا جز این پنج دختر را نام نبرده است اما حدود مملکت چنگیز خان
[illegible] از تقسیم ممالک چنگیز خانی در میان فرزندان خود اشارت شد معلوم توان کرد
وسعت ممالک او که بمیزان بوده است و چنانکه ظاهر میشود از اخبار علما و تواریخ معتبره از
آن خبر میدهد هیچ سلطانی تا این زمان بوسعت ملک و بسطت مملکت متصف نشده است چنانکه
اشارت رفته و چنگیز خان بر زبان خود میراند [illegible] مملکت او بعد [illegible]
تاریخ وصاف رقم است در صفت بسط ممالک چنگیز خان و اروغ نامدار او از اندازه
تحریر بیرون است ما درینجا به دو مثال قناعت کنیم و از آن قیاس کنیم چه از وسعت
مملکت سلطان محمود و دارش ممالک سامانیان و چند پادشاه دیگر که در خاطر است
نیز گوید که آن پادشاه بغیر وسعت حد مملکت سامانیان و دیگر تا حدود خوارزم
چهارم [illegible] در کتب تاریخ [illegible] مطالعه کنند [illegible]

صفت بسط و وسعت ممالک چنگیز خانی

ساحت آن

جهت آن ملک چه مقدار بوده داین بنده وصاف از کتاب اخبار بالفاظ کتابت چنین
بسطور سرحد [illegible] است در قصارای چین و در طرف شمال آن ملک
واقع است و شاید [illegible] عبارت از آن [illegible] دیار [illegible] تا آن [illegible]
[illegible] و ظاهر [illegible] ملک روم و بلغار و قوم قفچاق و [illegible] ختای و قرقیز و سلطان
و تنگوت و تبت و قراقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان
و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابلستان و کرمان و فارس و قهستان و
عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و دیار فارقین و بردع و حلب و شام و گرجستان
و ارس و ارمن و [illegible] کلار و [illegible] بلاد [illegible] فرنگ [illegible] و [illegible] در [illegible]
فرنگ [illegible] در [illegible] قبضه اقتدار و حیطه اقتدار خواقین
چنگیز خان و اروغ نامدار او آمد و امروز که صد و چند سال از زمان خروج او برگذشته
هنوز آنچه ممالک [illegible] از دیار مملکت [illegible] دارند و این [illegible] وصاف اوصاف وسعت ممالک
و بسطت کشور و حشمت لشکر و وفور اموال و قوت [illegible] چنگیز خان و خلفا و سلاطین که
داین جمله بعد از تاریخ [illegible] و حفظ قانون و یاسا بوده در هر ملکی بحسب استعداد
و مناسبت آن ملک قانونی لازم است چه قانون [illegible] و چنگیز خان [illegible] عقل
سلیم بوده و از این بود قوانین او بسیار پسندیده و لطائف و دقایق بود محفوظ [illegible]
و بحسب عقل رزین و استعداد اقوام و عشایر مغول قانونی نهاد و مردم مغول آن قانون را
محفوظ میداشتند و هیچ چیز از آن فرو گذاشته نمیشد و در تاریخ وصاف مسطور است و دلیل
بر [illegible] یاسای چنگیز خان این حکایت است مذکور [illegible] بالجمله [illegible] قوم کرایت
[illegible] جوجی [illegible] در آن موضع [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] موجب
این تعلق [illegible] قصور استعداد است [illegible]
از [illegible] قطره شبنم [illegible] نهایت [illegible] آفتاب [illegible]
بالا [illegible] خان [illegible] او بود [illegible] اروغ او [illegible]
و [illegible] از [illegible] دولت [illegible] و هنوز این قاعده مطرد است
و این [illegible] و مقام آروغ او با امرا و [illegible]

ذکر امراء تومان و هزاره و لشکرهای
چنگیز خان و آنچه معلوم است و چه علاقه داشته

چون از ذکر احوال و اسامی خواتین و فرزندان و دامادان چنگیز خان فراغت حاصل شد نگارش
امراء تومان و هزاره‌ها و لشکرهای سلطان اعظم ساخته چنگیز خان که معلوم است و چه تعلق داشته
و بعد از او از روی میراث به پسر چهارم او تولوی خان که ملقب به یکه نویان است تعلق گرفت و به
دیگر فرزندان و برادران و برادرزادگان و ما در خود تفویض کرد و بعضی از خصوصی آن قوم
به سبب تتبع معلوم شد که چون آنکه به سبب طول مدت و بعد مسافت معلوم نگردیده است
تفصیل و اسامی دیگر در دست دشمن نبود و نقد به تعلیق و محاج تعلق داشته‌اند و از آنجا که
میراث به یکه نویان رسیده و دیگر و یک منصور هر یک را تفصیل معلوم است و هر او قول
نیز قلب و آن منصوره خاص چنگیز خان بعد تمامت بزرگان و اعلام امرای بزرگ چنگیز خان
و کسانی که از آن اروغ تعلق داشته‌اند یک هزار نفر شده‌اند و در آن عهد هم چنان معهود بود
خاص هر چند بزرگترین هزاره‌ها می‌بایستی افزون از هزار کس باشد و در فرمان این هزاره خاص چنگیز خان
تفصیل معلوم است که چنانکه هم داشته و از قوم منقوت بوده و چنگیز خان این امیر بود و آن قوم
در آن سال معلوم و نیز بعضی است و در آن هزار و فرزندان خود خانه و اینها به هر جا که به نوبت
که حکم کرده‌اند در منصوره خاص منصور باشد چنگیز خان به وی می‌داد و از او وظیفه کلان و فرمانها
در شکایت و همه وقت اعتبار حرمت و سلطنت او بزرگ و بعد از چنگیز خان به حکم و وصیت
چنگیز خان به ولایت قتار رفته و بر تمامت شهزادگان و امیران مقدم بود و آنجا در
آن مملکت بعضی در آن هنگام امروز سونجاق که به خراسان آمده بوده نام سه هزار از قوم منقوت
به امیری او تعلق داشته و بزرگ شده نیز و در امارت صده و هزاره خاص قائم مقام چنان مذکور داشته‌اند
بوده از ارادت بورته قوجین فاتون بزرگ چنگیز خان بود و صده و هزار منصوره خاص نیز
تفصیل بیش صده بزرگ چنگیز خان بوده به تخت چنانکه هم است او هم چنان نویان بزرگ
داشته و چون چنان به مملکت قتار رفته بود همان امیر آن صده شش صده قوم در امارت
المتمور و در چون بعد از قوم سونیت داری بورته جین فاتون بزرگ و این صده به نام آقا الحم
و صده المتمور و در چون گفته شد صده سوم در امارت بورگه و در چون بعد و این بورگه
از قوم دوربان و قید تولاد آغا بنده و قولاد آغا از امرای بزرگ که بعد خواجه رشید الدین

طبیب اکبر

طبیب اکبر بر احوال وقایع مغول بود از ایشان پرسیده در تاریخ خواجه که به جامع رشیدی مشهور و به جامع التواریخ
موسوم است نقل نمود و این بورگه در چون از او از ارادت بورته قوجین بود صده پنجم هم در امارت
اولدای قورچی قتلق و نام او از مرتبه و این امیر بزرگ محکم بوده را نزد وی معظم داشته از قوم
جلایر بود صده پنجم در امارت البکار و در چون مقرر بود و این امیر از قوم کرایت و از اردوی
بورته قوجین و این صده باشی بود در صده ششم در امارت جمال خواجه مقوصی و این امیر از
قوم مرکیت و برادر قولان فاتون بود صده هفتم در امارت قنکقیادار بزرگ اردو بود و بود و
فاتون بود صده هشتم تعلق به جیتون قوا بوده است و این امیر از قوم تاتار و امیر و اتکه داد
ختاخی‌ها بزرگ و بار در بورته قوجین مخصوص بوده است و آن صده که بر سوم هر چند
تتبع نمود امیر آن معلوم نشد لاجرم هم دیوی است و آن قوم شکست و آن شکسته است
راست و چپ تعلق بعد از صد منصور نتن بعضی دست راست و دست چپ از
بعد و مقدم آنچه بود چنانی و دیگر بوکوسون او بوجغل نویان بعد هزاره
خاصه بود جیتون نویان داشته و این امیر از قوم اورلات و بزرگترین امرای چنگیز خان و در
جایی امرا امیر که یک دیگر از آن امیر تومان و از آن محبت طرف دست راست بود
حالت بود در زمان اوکتای قاآن وفات نمود و جایی را بود الدای گرفته و در زمان
قوبیلای قاآن المتمور پسر بورچی نویان بر جای پدر بوده است و بعد از وی بور الدای پسر او قیمش
صاحب آن شغل بوده و سلو پسران بیشتر بودند و تمامت در این زمان امرای بزرگ شده‌اند از جمله
او پیشوا امیر و در جان اتابک بود نیز منکلانیمی و پسر او جان و نیز توقلی از نسل او
هنده و تولک به سبب موافقت با سولکان بارسه چنانکه این حکایت در باب مذکور کرده دیگر
هزاره بور غول نویان است در امیر هزاره و تونکوسون بورچی نویان و از جمله امرای بزرگ
قدیم چنگیز خان و از قوم هوشین بود و از مرتبه بورچی نویان برتر گزیده و در امرای دست راست
همکی از وی بزرگتر بوده و در ابتدا از امیر بوکادل و در چون گزیده بعد و از آن پس امیر
تومان شد و در زمان اوکتای قاآن پسر چوتو کورقو بیلد بعد و در زمان قوبیلای قاآن
تودجی کورکان بعد است و او پسر دختر کورکان نیز داماد خواندند و خواهر کلیسر آن نیز
برادر زاده هولاکو خان بوده و این دیگر هزاره جدی نویان است و جدی نویان از قوم
منقوت بعد و بعد از وی در زمان قوبیلای قاآن پسر زاده او منکقو بن هم او داشته

[illegible]

و حالیا پسر هرقداق در اردوی رشید در شعبهٔ منککوت مقرر و متصل است و امیر قوتلغ نوین از
نسل او باشد و دیگر هزارهٔ کنلقه دار نوین است و این امیر از قوم قونقتان و پسر منکلیک ایکه
شوهر مادر چنگیز خان اولون ایکه است و برادر کوکچو تنگری بوده است و دیگر هزارهٔ سولکاتو چربی
و این امیر از قوم قونقتان و بقولی تنقتان برادر قولون چربی مذکور بوده و در ممالک هولاکو
توقان نام شوهر جنکلان خاتون و آبقا پسر قاآن است از نسل او بوده و دیگر هزارهٔ بلغان نوین
باشد و این امیر از قوم جلایر و در زمان قوبیلای قاآن نام او بوده و این نام الچی قاآن به ایلچی
عراق آمده بود و خویش و بندر هست و هم بوزبراقه در عراق هست و نسبت او
و دیگر هزارهٔ ارغون قسار نوین است این امیر نیز از قوم جلایر و آن بلغان مذکور بوده است
و دیگر هزارهٔ طغریل است و از قوم سولدوس و خویشاوند سودون نوین بوده و حالا پسران بزرگ
در پیش بوده هر دو در خدمت منکو قاآن بوده و نسبت داشت و قوبیلا قاآن این امیر
بواسطهٔ اینکه بزرگ وقتی اریق بوکا گویند او را از اولاد خود اخراج کرده بود باز رنجیده و دیگر
هزارهٔ سودون نوین است و این امیر از قوم سولدوس و در شمار امرا و معارف بوده
و از اوروق او جعفر در زمان هولاکو بزرگ بوده در خدمت قوبیلا قاآن و از آن او لمر لاله
و این سودون و بقولی سلدون نوین در زمان قوبیلا قاآن در قید زندگی مقید بود
لکن سست و خفیف گشته و عروس خود بو نمر با حسن و مرتبهٔ رفیع رسیده و امیر
جوبان از نسل اوست و دیگر هزارهٔ توتوقوار از قوم ... و در آن هنگام قاتار بوده
غارت کنند در کار سور ... و این هنگام بورته قوجین آنرا و فرزندی همراه داشت لاجرم
چنگیز خان بقهر آمد ... رخاء الغ خاتون بزرگ ... او را فرزندی بود
و چنین بزرگ شد او ... سیقف و بورته قوجین بعبارتی چنگیز خان او را فرزند خود خواند
و او کتای قاآن او را آقا میخواند و بیشتر از منکو قاآن برادر سخت عزیز و محترم بود و در اولقه
اریق بوکا ... دیگر هزاره دولسوقه و بقولی دولسوقه نوین است و این امیر از قوم ... آن
دارقیو نوین و پسر ... سو بوقا کورکان از جملهٔ فرزندزادگان دی و هیشد و دیگر هزاره
تنککقر تور کان از قوم ... و بعد در زمان اباقا خان از عراق کنکبورا مقرر بوده
قاآن آمد و در آنجا امارت لشکر داشت از جملهٔ فرزندان اوست و دیگر هزارهٔ اقوام
ادیوات است ... تفصیل و مبسوط معلوم نشد و امیر و پادشاه

... قوتوقو یکی بوده و چون ... و مطیع گردیده بود لهذا تمامت لشکرها و ایات او را جهت عده ...
در امارت او مقرر داشتند و تعیین و تخصیص امرای هزاره ... بود و ...
سرداری آن لشکر به فرزندان او کرامت فرمود ... دیگر هزارهٔ ... قوریچی نوین است
این امیر از قوم بارین و خویش ... سنککقر ... بوده ... ده هزاره و به قوبان ... ده
هزار مشهور بوده ... و ... امرای هزاره ... بوده ...
در قدیم الایام از قوم ... بوده ... و هم چنین بقاعده ... مقرر بوده
دیگر هزارهٔ بالوغان قلجی بوده و این امیر از قوم ... و بقولی ... است و ...
... اقوام ... و از این ... و خویش ... و از ...
هزارهٔ ... کورکان از قوم الققنوت ... برادر مادر چنگیز خان بوده و دختر
کوچکتر او ... چنگیز خان ... داشته ...
خاتون ... و دیگر هزارهٔ سو قور قوربان از قوم ... از شعبهٔ قیات
از اقوام ... بوده ... است و چون این امیر در ... بوده و سو قوران
کفته ... بوده و ... فرزندزاده ... و بوده دیگر هزارهٔ ...
از قوم اوریانکقت برادر ... بوده ... چنگیز خان و امیر هزاره
قورچیان شده ...
و بعد ... و بعراق درآمد دیگر هزارهٔ قیدان ... از قوم ...
بوده است دیگر هزارهٔ کتبولان ... داشته است و دیگر هزارهٔ منکلیک ایچکه از
قوم قونقتان پدر کوکچو تنکری و قولون چربی و شوهر مادر چنگیز خان است
و دیگر هزارهٔ اقوام اونکقوت است و ایشان چهار هزاره بوده‌اند و امیر ایشان
النوق بوده و برادر ... و ... از قوم اونکقوت بوده‌اند و این قوم
از صمیم قلب و صدق نیت ایل و مطیع شدند و دیگر هزارهٔ کوکه نوین و موکو قایه
پسران قیان باشند و گویند یک ... ده هزاره بوده‌اند و شتر قوم قیات ...
پراکنده شدند از نسل ایشان باشند و قوم قیات ... بعضی ...
... راست مغولان قول گویند چنین بوده و ...
دست چپ ... مغول جون قار گویند و مقدم ... ایشان موقع ...

ادکی نویان از قوم ... این بغد تفشقه ... بنور و بعضی آنک از قرار ... هزاره هوقای گورنک و این
امیر از قوم جلایر و جنس امیری معتبر بوده و در جنگها همراه چنگیزخان تمامت اقوام انکر جلایر بوده و تقریبی
هشت و این امیر بتدبیر هزاره نیتین کوه عرضه داشت و بجهت سنفور ... جغان اقیز و چنگیزخان قوش
او سوبر مین قراول ... که ... خقارست ... ختایان ... بوده تکشیشتو جلایدث و عظمت
در ... او سوکو یانک لقب ... مغول بزرگ و معتبر و از آن این لقب بوده و تقوریشی و فرزندانش را
نیز کویانک گفتند و بشول نویان ... قاید و محبوس ... بوغان بولات ... بود
بعضی از فرزندان او بوده جاو قورداوق از نسل وی بعضی دیگر هزاره ... بوقا ... آن بوده
امیر ... جلیداد ... بعضی را از ... معتبر چنگیزخان است و در آن زمان بور ... نویان و بور قول
نویان و جبه و جمله او ... از امرای بزرگ و اهل عظمت و اعتبار بغد و قراوند
امیر هزاره از برادرزادگان ... توقا ... بشنوق ... بخش بزرگ ... داو ...
قاآن بحسب نظر ... در ... بسبب آنکه ... دردی ... داو ... بود
... هزاره ... بوجرقان است و ... برادر ... بغد و از قوم
اوروت از شعب اقوام نیرون ... امیری دلیر ... بود بزرگ و باصدق نیت
دل راست ... جنگها ... لاجرم ... پادشاه جوان ... چنگیزخان
رعایت ... تمامت اقوام ... امرای هزاره ... بعضی ...
نصب ... هزاره ... خان ... چنگیزخان ...
... از خواتین ... دختر ... تمامت اموال ... نویان بخشید ...
از ... دیگر هزاره بوقو کورکان از قوم ... از شعب ...
قوم قنقرات ... چنگیزخان ...
... امیری معتبر و محتشم در خدمت چنگیزخان بحسن عقیدت و صدق ارادت ...
خدمت ... چنگیزخان تمامت ... از قوم ... بعضی ...
داشت و ... عرضه داشت ... و مجموع ...
... دیگر هزاره یکه قولوقوت ... از اقوام ... بزرگ ...
... کورکان بوده ... خواهر ... داشت ... بوده و آنکه
... چنگیزخان ... از جمله ... بزرگ چنگیزخان

شد نزخانه

شد نزخانه ... است ... دیگر هزاره الجی نویان و قوتوقیای ... و بوبورد
... است و ... ایرمطور از قوم قنقرات ... و الجی و قوتو برادر یکدیگر
بشند و ... نویان پادشاه بزرگ قوم قنقرات ... قوجی خاتون بزرگ
... و عظمت چنگیزخان خواهر ... برادر ... بعضی ... دیگر
... عم زادگان ... برادر ... نویان ... اوکی ... آن
... آن و ... قاآن ... داماد ... برسر آن ... مقدم ... بود
کورکان ... بر ... عراق آمد ... آقا ... بعضی ... کورکان
... عراق از نسل الجی ... است و تمامت ... نویان ...
... بعضی ... دیگر هزاره ... از قوم منکقوت از شعب نیرون و
هزاره ایشان ... از قوم او ... در حضرت چنگیزخان ... بزرگ داشت
... و در مجلس ... زیردست ... مقرب کرده و ...
از حضرت چنگیزخان ... در مملکت عراق ... از نسل او ... و امراء
هزاره ... نویان ... عراق مشغول خدمت ... از نسل ...
... دیگر هزاره ... نویان است و این امیر از قوم ...
... از آن قوم ... امیری بزرگ و باصدق نیت و حسن ...
... چنگیزخان ...
... هزاره ... عرضه داشت ...
و تمامت ... هزاره ... چنگیزخان ... موقع ...
... دیگر هزاره ... نویان از قوم ... است
چنانکه احوال ... در مقدمه تاریخ رشیدی شروع است و دیگر هزاره جلایر ...
و این امیر از قوم جلایر بوده و این ... عراق ...
... قاآن ... هزاره ...
خان بوده از نسل ... جلایر ... دیگر هزاره ... نویان از قوم
... از شعب ... چنگیزخان ... نویان
از قوم ... بوده و لقب او ...

دختر و پسر که کار او بورغول نویان بوده منصب معتمدی و امارت بزرگ و ساقی ایلکو بوده
بوکاول گشت دیگر هزاره او و دیگر جوا از قوم جلایر معلوم است و او را برادر از بیش
اورنکار از سلطان خاص شکور و دیگر مدار چنگیز خان معلوم است زیرا که مردم جلایر بودند او
قاتون بوده نسبت خویش بوده ایلوان نزدیک قبول نمی کند و کفته مینوکا بهادر
بنه داده به سبب نکاح با دختر ... بوده و دیگر با ... برادر ... نویان از نسل ... و بود
و دیگر هزاره بوده از ... قوم او با تمغه بود و چون امیر برادر پسر ... هزاره بود
گشت و احوال ... در مواضع عدیده این کتاب مسطور است و دیگر هزاره دولقو جربی
و بهولی دولقو جربی از قوم الات است این امیر برادر بود چون ... بود دو ... قولقو
نخست ... دیگر جربی ... را هست ... دیگر از ... بار بورقاقوت ... از
امور بزرگ ... بود از نسل دولقو جربی است و این نام در زبان ختای بمعنی مقدم است
و دیگر هزاره اوداچی است و این امیر از قوم بوین ادر با تمغه بوده فرزندان این
اوداچی ... هزاره ... و طریقه ... غروق بزرگ بوده در موضع بورقان
قالدون است ... بوده در آن ... موضع ... ساکن بوده و برگز
... و دیگر هزاره بیلکوتای نویان برادر چنگیز خان بوده است
و حالات و حکایات او غالباً در این کتاب مسطور است و دیگر هزاره شیکو کورکان
... و این امیر از قوم قنقرات و پسر الجو نویان است و این ... کورکان لقب
... چنگیز خان ... تومالون خاتون ... را ... نکاح داد ...
و ... از لشکر قنقرات ... داده بود ... تا ... و در ...
شد و این امیر ... در ملکت عراق ... قورجان بود از مغولستان ... آمده
... در امارت او بود لاجرم تعیین و تخصیص ... هزاره ... و دیگر هزاره
اوکار قلجه ... از قوم ... این ... است و این ... امیر برادر ... و دیگر
هزاره اوکله جربی از قوم سونیت ... و دیگر هزاره طایتون
از قوم جلایر است و این امیر برادر ... کوکه ... از خویش ... که
... امیر ... هزاره ... و دیگر هزاره تمودار نویان از قوم ...
... و این امیر ... که ... داشته است

امیر ادای ... نویان

و در خدمت چنگیز خان و بهولی انکو قاآن ملازمت می ورزیده و بعضی از ... ایشان بوده اند ...
او سونتای نویان و پسر ... ایلچی ... و بوغول ... و بعضی دیگر هزاره قوشاقول سوقای
و این امیر از قوم جاجرات ... برادر ... است و او ... برادر ... است
... قوشاقول ... می خوانند ... برادر ... اوست ... و اول ...
... در آن ... مملکت ... چنگیز خان ...
از جمله هر ده نفر مغول دو نفر ... برادر ... جلایر ...
... آنچه ... بوده ... بعضی ... و ... آن ...
... و ... آن لشکر ... آن ... و ... قوقات ...
... از هر ده تن ... تن ... و ... دیگر هزاره
سوکا قلجات و این امیر از قوم ... و ... قولدار ... جال ...
... دیگر هزاره ... از قوم ... بوده و این امیر ... کوکه ... در خدمت
چنگیز خان ... و ... در ... بزرگ ... و ...
امیر ... است و این امیر ... چنگیز خان ... ده ... از لشکر ... را
... و ... و ... امیر ... هزاره ... داد ... هزاره ...
... دیگر ... نصوب ... شد و دیگر هزاره طوغان و این از قوم جوراجه است
و این امیر ... و بزرگ و معتبر گشت و تمامت لشکر ... در امارت
... بوده ... و امرا و هزاره ... عرض ... و ... فرزندان
او در خدمت قاآن ... و در ... عالی ... لشکر ... امیر ... بعضی
بجهت از لشکر چنگیز خان آنچه ... و ... در دست راست و چپ ... داشته
... از ... پسر ... تولی خان ... و فات ... مخصوص ...
... هزار ... ذکر است ... و آنچه ...
... فرزندان و برادران ... اکنون ... تفصیل ... داریم

بیان آن لشکر ... چنگیز خان در میان پسران
... نویان ... قسمت کرد

لشکر ... و هزاره ... سلطان ... چنگیز خان در میان پسران ...

نویان و برادرزادگان و برادر کوچکتر او کوکچی داد و چون اولون ایکه قسمت فرموده بود سه
هزار نفر بر تفصیلی که بعد از این بیاید با پسران خود سپرده بود که تمامت چهار هزار مرد
چهار هزار مرد قسمت پسر بزرگتر جوچی خان بنا بر صورتی که بعد از این است هزاره مونککور از
قوم سجیوت که در عهد باتو دولت جیسودر داشته و در زمان غازان خان جرکس نام
از اروغ توقتای از فرزندان او به مقام و منزلت وی بوده است دیگر هزاره کینکتار قوتان
نویان از قوم کینکت که بعد دیگر پسران بوده اند نام توقتای ناتوان قورچی بود از جمله امرای بزرگ
آن الوس بوده دیگر هزاره هوشیتای از اروغ قوم هوشین و از جمله اقوام و خویشان
بورچی نویان بوده و دیگر هزاره بایقو از قوم قنقرات بوده است و این امیر برادر قتار
نویان است را داشته و در زمان با توعوض او را بر سیدهای بیلدار نام بوده از قوم
جوریات بوده و در اولوس توده قائم مقام خویش گردانید و از نسل او امرای بسیار بیدار
شده اند بجمله مجموع چهار هزار لشکر چنگیز خان این چهار امیر مذکور بوده اند که پنجاه تومان لشکر
بجوجی خان داده بوده بیشتر لشکرهای توقتا و بایان از نسل این چهار هزار تومان بوده اند که در
آن اوان فرزندان گرفته‌اند از سپاه ارس و چرکس و قپچاق و ماجار و جز ایشان بوده‌اند و در
بولغاق‌ها که میان ایشان بوده بعضی کشته آن تو بیست هزار و در میان برادران و خویشان
افتاده و اما قسمت پسر دوم چنگیز خان جغتای خان نیز چهار هزار تومان بوده نخست هزاره
قراچار نویان از قوم برولاس بوده است و از فرزندان او امیر بزرگ که در این زمان است الغان اوقی
مبارکشاه با قاآن آن دیار بوده است و بایکوداراغول بیکر پیر دیگر هزاره موگه
نویان از قوم جلایر بوده است و این امیر پدر بود نویان بوده است که در اول لشکر جغتای بود
که تو پسر قو خودکسان بهادر شده بوده و با اولوس خود از صدر و تا بادغیس
هرات بوده و از پسران دیگر از پسران او بلاد در زمان غازان خان امیر هرات بوده و در
آنجا نوکری بهادر امیر بوده و در این اوان بمرد و در عراق وفات یافت و نیز نوکران
و پسران دیگر بوده پادشاه اردو آن تهر افتاد دیگر هزاره جغتای کوکه از قوم سونیت است
این امیر هزار تن بوده و مسجد بوتیغیر هم سنتازیان و دیگر هزاره توسوق و قیشلیق
میان توسوق از قوم جلایر و قیشلیق از قوم سولدوس است با چنگیز خان این چهار هزار تن
با امرا و ارکان اتقان به بیزیز برادر جغتای خان عزیت که بعد و جهت تشکر جغتای خان این چهار

هزاره جهانیت

هزاره بعد لشکرها جدا پیش قوالدر و قتابلق قوری یافته و نیز از جهت فتنه که با الوس اوقاخ شده‌اند
جغتای بجمله از قلیل شده اکثر تمامت لشکرهای الوس جغتای خان را فرا هم بیکره از صد هزار تن
افزون بوده و اما قسمت پسر سوم چنگیز خان اوگتای قاآن نیز چهار هزار تومان بوده بنا بر
صورتی بعد از هزاره ایلوگای نیز قدان از قوم جلایر بوده است و در میان شعب است
و قرابوقون آقا بود و او را بوته سپیران کوتان اور اخریده بود و پسر ایلوگای بود
کنی بقیه ایشان تلکوه آن بر تمت سلطنت رسیدند و تمامت بر جای اوی ارقوق او اکتای
قاآن بوده دیگر هزاره ایلکتو آق ایلجیکر از اخوان بیالتو نیاشته و شعبه
از قوم سولدوس بوده و تومان را از نسل ایلجیکر بوده در ملکت تقوق فام بیشتر در آن زمان
امیر هزاره بوده و یک هزاره از قوم ای امیر سولدوس داشته و دیگر هزاره دایر
از قوم قونقعات بوده از اوردق تیکتک ایلکه و دیگر هزاره جراغون نویان
از قوم سونیت بوده و این امیر را قاآن در زمان خود مملکت تبت فرستاد و در آنجا اقامت داشته
و چنگیز خان این امرای مذکور بوده تمامت چهار هزار لشکر برادر کاتی قاآن را که بود و چهار امیر
دیگر نیز بعد از تقسیم جمله این چهار هزاره کشته شد و هر لشکری که تا حضرت قاآن تعلق داشت
بجمله از نسل این چهار هزار بوده بعد از آن و قدر و وقت شاهزادگان پر جمعیت و لطیف
لشکر دیگر شاهزادگان نیز تلکان او بر رفته و در زمان حکم کیوک خان نیز بر این جمله
بوده و بعضی فرزندان او بیرون رفته و دیگر اوکتای گرد و در کار سلطنت از ایشان
برگشت و منکوقاآن و بقول منکو قاآن بر تخت نشست آنچه لشکریان سر بالا بودند
جهت خصومت و قسمت لشکر آنچه لشکر روی سوی کیوک تعلق داشته و شعبه را نیز
بکلی بازگرفت تا چه کوتاه شد و اما منکو قاآن چون وقت رسیده بود و راه حق
یکدشته و بعد از فرزندان او در آستان قاآن در نهایت اعتبار بوده و داراییها نیز صفی
شده و بیشتر لشکر را اوکتای قاآن بوجنتی لشکر بعضی لشکر به قایدو جمع که لشکر اصل
بوده قاید و در لشکر بلغاق و آشوب اریق بوکا با و تقسیق و از آن نسل او را از راه مجبر
و پیکار که با در قبلای قاآن رفته و قاید و فرار کرده بود از اطراف بیرون و جمع
آمده در عهد حکومت بوده از هر گوشه لشکر که پراکنده بود لشکر شیخ نویان تعیین
از هر طایفه فراهم بیگشته و از لشکرهای قدیم آنولایت آنچه بیرون بیشتر بوده

بود هر یک شده و آن مردم با امیران آن پس نو فرزندان او بعضی از جنس بعضی از آن لشکرها
چنگیز خان که به ایلچی [illegible] بود مرد در قید [illegible] نازد و اما قسمت لشکر [illegible] چنگیز خان
کوکلکان [illegible] هزار نفر بعد له [illegible] قوبیلای نویان از قوم بورلاس بعد [illegible]
و [illegible] طغرل و [illegible] در زمان غازان خان در [illegible] جلاق [illegible]
و [illegible] قرا و پسر زاده [illegible] نوبت [illegible] امیر [illegible] بود از نسل طغرل بعضی معلم [illegible]
[illegible] قدر مذکور است [illegible] و [illegible] طغرل و از امیر [illegible] لشکر
[illegible] و بیان صورت مذکور مسطور داشته و [illegible] بود طغرل [illegible]
[illegible] آن امرا از قوم [illegible] ساقط کرده [illegible] اعلی بجمله چنگیز خان [illegible]
مذکور بود [illegible] دیگر [illegible] کوکلکان [illegible] تسلیم کرده بود و پسر کوکلکان
او رودان [illegible] داشت [illegible] او رودان [illegible] شهور و [illegible]
[illegible] فرزندان او بعد از [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] آن مردم [illegible] چنگیز خان [illegible]
به پسر کوچکتر و برادرزادگان و مادر خود [illegible]

لشکر [illegible] چنگیز خان در میان برادر کوچکتر و برادرزادگان و مادر تقسیم کرده بود [illegible]
[illegible] از [illegible] قدرت [illegible] اوتچگین نویان [illegible] برادر [illegible] چنگیز خان و از
[illegible] کوچکتر بود [illegible] نفر [illegible] و چنگیز خان [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] از قوم [illegible] و دیگران از دیگر اقوام و بعضی
از قوم جاجیرات [illegible] جاموقه ساچان [illegible] چنگیز خان مخالفت [illegible]
[illegible] و چنگیز خان [illegible] آمده [illegible] بود [illegible]
[illegible] قدر او [illegible] لاجرم اولاد به اوتچگین نویان [illegible]
[illegible] اوتچگین او [illegible] نفر لشکر [illegible] از [illegible] جاجیرات [illegible]
[illegible] اوتچگین [illegible] و چنگیز خان بود [illegible] از میان
[illegible] چنگیز [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] عزیمت [illegible] اوتچگین [illegible] لشکریان [illegible] محافظت [illegible]
[illegible] اوتچگین [illegible] لاجرم چنگیز خان [illegible]

دیگر [illegible]

دیگر [illegible] در مقام خود [illegible] است و اما قسمت فرزندان جوجی [illegible] برادر
[illegible] چنگیز خان و موسوم به [illegible] [illegible] بود
چنگیز خان [illegible] مردم [illegible] فراهم [illegible] بود
و [illegible] عزت و مقام [illegible] در [illegible] مذکور است و اما قسمت ایلچیدای نویان
پسر قاچیون [illegible] برادر [illegible] چنگیز خان بود [illegible] چنگیز خان
[illegible] برادر [illegible] ایلچیدای [illegible] و بعضی از اقوام [illegible] از اقوام [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] و از قوم [illegible]
چنگیز خان ایلچیدای [illegible] برادرزادگان خویش [illegible] بود [illegible]
[illegible] قاچیون [illegible] برادران [illegible] راه [illegible] ایلچیدای
[illegible] آن لشکرها [illegible] چنگیز خان [illegible]
نفر [illegible] چنگیز خان [illegible] و لشکر [illegible] از قوم [illegible]
[illegible] بود [illegible] بجمله [illegible] چنگیز خان [illegible]
مذکور و لشکرهای [illegible] نفر [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] ایران [illegible] راه [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] از آن [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غضب [illegible]
بجمله چنگیز خان [illegible] لشکرها [illegible] فرزندان و دیگران قسمت [illegible]
[illegible] پسر کوچکتر [illegible] خان [illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible] امیران [illegible] است

وجیده قول تلقو داشت و امرای ایشان مذکور شد و هم چنین بعضی دیگر لشکریان را امرای ایشان معلوم نیست
در ملازمت او بعضی و بعضی در وفات او بر حسب رسم و قانون در خدمت خاتون بزرگ او سیور
قوقیتنی بیکی و فرزندان او منکوقاآن و قوبیلای قاآن و هولاکوخان و اریق بوکا ملازمت داشتند
و بعضی از آن بمنصب قاآنی پدر و برادر خانه و بابای منجر شد از جمله آن لشکرها فرزندان
کیکه بهادر تعلق داشت امیر طولادای و جمعی که برادرانش ایلکای بودند نیز امیری از قوم سونیت
و دو هزار از قوم سولدوس و یک هزار از لشکر سونیت که بعد از او [illegible]
[illegible] در ایران به پسر جوکوتان باز گذاشت و جمعی اوروق بزرگ چنگیزخان را در خدمت
سیور قوقیتنی بیکی [illegible] و ایشان و شاهزادگان [illegible] مانند [illegible] قوم تاتار که
چنگیزخان او تو پسر [illegible] و دیگر [illegible] از قوم سولدوس و جلایر [illegible] از قوم
کنکقوت و منکقات [illegible] از قوم جلایر و [illegible] قوم بایاوت و سیور قوقیتنی از
قوم قونکقرات و دیگر امرای تومان [illegible] در خدمت سیور قوقیتنی بیکی
و منکوقاآن و برادران او [illegible] این سپاه سولدوس و سونیت را با تعلق داشت اکنون
اوکتای قاآن [illegible] و چنگیزخان بر حسب [illegible] این مردم را به اروغ [illegible]
هکونه [illegible] و بر خلاف چنگیزخان [illegible] در خدمت اوکتای قاآن [illegible]
[illegible] سیور قوقیتنی بیکی در جواب [illegible] تا [illegible] فرمان [illegible]
و [illegible] چنین [illegible] در زمان ما نیز از آن قاآن [illegible]
و دیگران [illegible] جواب [illegible] آن خاتون بزرگ این جواب [illegible]
و کفایت [illegible] در میان فرزندان تولوی خان و کوکان
خلاف [illegible] در آن زمان [illegible] اوکتای قاآن [illegible] منکوقاآن [illegible]
و [illegible] منکوقاآن نیز [illegible]
قسمت [illegible] تعلق داشت [illegible] از آن پس قوبیلای قاآن نیز
همچنان بر فرزندان او [illegible] ملازمت [illegible]
و در زمان غازان خان نیز تمامت آن اروق در خدمت [illegible] تیموقاآن بر عادت معهود [illegible]
لشکر [illegible] تمامت اروق [illegible] تمامت آن لشکرها به [illegible] خان [illegible]
تولی خان تعلق داشت [illegible] در خدمت قوبیلای قاآن [illegible]

با هر هرچه چنگیزخان به برادران و برادرزادگان و پسر [illegible] کولکان [illegible] خویش الوان [illegible]
بود بجهه در خدمت اوکتای قاآن [illegible] از [illegible] لشکرها [illegible] در وقت [illegible] بایجات
دیگر در حدود ترکستان ماوراء النهر نیز [illegible] هزاره [illegible] قاآن [illegible]
و از لشکرهای [illegible] که در آن [illegible] قوبیلای قاآن
[illegible] ختای [illegible] و جورجه و منکقوت [illegible]
و [illegible] عظیم [illegible] شاهزادگان [illegible] ملازمت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] مملکت از آن ممالک مذکوره [illegible] آن ملک [illegible]
شاهزادگان [illegible] حفظ و حراست آن مملکت [illegible] و در زمان غازان خان
بر حسب [illegible] در آن ولایات [illegible] فساد [illegible]
و نیز [illegible] سپاه [illegible] ختای و جورجه [illegible] خویشان که [illegible]
[illegible] مواضع [illegible] ییلاق و قشلاق [illegible] لشکر بسیار
[illegible] با [illegible] کوهستان [illegible] زمستان [illegible] ختای و جورجه [illegible]
[illegible] تمامت این سپاه [illegible] تولی خان [illegible] چنگیزخان
فرزندان او منکوقاآن و قوبیلای قاآن و هولاکوخان و اریق بوکا [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] بزرگ بود [illegible]
[illegible] منکوقاآن [illegible] منصب قاآنی [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] در زمان چنگیزخان [illegible]
اوکتای قاآن [illegible] ایران [illegible]
کار [illegible] تمامت آن ممالک [illegible] و
مفتوح [illegible] و هنوز خلیفه بغداد [illegible] و سلاطین روم و [illegible]
[illegible] ملوک شام و مصر و ملاحده [illegible]
بود در آن [illegible] لاجرم منکوقاآن
برادر [illegible] هولاکوخان [illegible] برادران و شاهزادگان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] دو تکیه [illegible]
[illegible] هولاکو خان [illegible] لشکر [illegible] بعضی [illegible]

بسلطانیه حفظ و حراست ولایت کشمیر و صد و هفتاد [illegible] و پنج هزار [illegible] به بولاکو خان [illegible]
بنه و هم چنین از مجموع لشکریان که مردم به اوروق [illegible] و در آخر وقت [illegible] شهزادگان
بعد از ده نفر ده نفر [illegible] فارج از آنها [illegible] آورده [illegible] نفر از آنها جمله
هزار [illegible] بود که [illegible] هولاکو خان [illegible] مالک شود و تمکن [illegible]
و از آن پس [illegible] آنولایات معموره آن لشکرها از آن او و فرزندان
هر لشکر را او [illegible] بر حسب این قانون و قرار از ده تن ده نفر بود هر کس از برادران
و پسران خود از [illegible] اصل [illegible] بعضی غلامان و مردمان [illegible] و دیگر را معین کرد
و هم چنین امور بزرگ [illegible] از کار برادران و پسران خود [illegible] امیر تومان و هزاره
بعضی [illegible] شدند و تا مدت [illegible] بود در کتاب هولاکو خان [illegible] بعضی فرزندان آن
امیرزادگان [illegible] امرا تومان و هزاره و صده شدند چنانچه
از فرزندان [illegible] ایران بزرگ [illegible] در روزگار چنگیز خان در اوروق ایلچی مشغول خدمت بعضی
هر یک بمنصب [illegible] شدند و تا زمان غازان خان [illegible] و فرزندان ایشان نظام
و مناصب پدران خود برقرار [illegible] بزرگ [illegible] و در فرصت تیمور
قاآن و دیگر شهزادگان آنجا در زمان [illegible] لشکر [illegible] که بعضی از [illegible]
[illegible] بسبب [illegible] در [illegible] کار [illegible]
امارت و سالار [illegible] رشید [illegible] متعرض شدند [illegible] علت مذکور تمامت
آن [illegible] در زمان غازان خان از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام بعضی تمامت
به [illegible] هولاکو خان و هر کس که از اوروق او [illegible] تعلق داشت
و در زمان غازان خان آن لشکرها [illegible] ارغون خان تعلق داشت [illegible]
او اتصال [illegible] ایران [illegible] در زمان اباقا خان بعضی هر یک [illegible]
فرزندان و برادران [illegible] ارغون خان [illegible]
اباقا خان در هنگام طفولیت غازان [illegible] در زمان غازان خان [illegible]
به [illegible] بزرگان [illegible] مغول [illegible] از اطراف [illegible]
آنچه از [illegible] غازان خان [illegible] احوال لشکر مغول
[illegible] معلوم شد [illegible] لیکن [illegible] بسبب طول [illegible]

شخص نکردیده

شخص نکردیده و اطلاع بر آن حاصل نشده است اگر [illegible] العزیز [illegible] خواهد شد
و معلوم [illegible] از آن پس [illegible] و معلوم نکرده است [illegible] تاریخ [illegible]
اکنون [illegible] از [illegible] حال چنگیز خان [illegible] شرح و بسط مذکور [illegible]
و آنچه از کتب تواریخ [illegible] رشید [illegible] و حبیب السیر و تاریخ
گزیده و روضة الصفا و الفی و [illegible] و زینة التواریخ [illegible] و ابن اثیر و تاریخ
مرآة الجنان یافعی و ابن خلکان و ناسخ التواریخ و [illegible] و آئینه [illegible] و تاریخ وصاف
الحضرة و نگارستان و معجم البلدان و مقدمه ظفرنامه و جز اینها [illegible]
[illegible] احوال خواقین [illegible] و خلفا و سلاطین و ملوک [illegible]
[illegible] و شام و مصر و مغرب و غیر آن [illegible] سلطنت چنگیز خان
[illegible] واقع [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] در این وقت [illegible]
[illegible] خوانندگان این کتاب [illegible] مذکوره
[illegible] در مملکت [illegible] در مملکت
[illegible] الخلیفه [illegible] در بغداد [illegible]
[illegible] در این وقت مذکوره در مملکت
خوارزم و خراسان و عراق و غزنه و ماوراءالنهر و ترکستان سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible] در جزیره آبسکون [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] آبسکون
[illegible]
طبرستان واقع است [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] از [illegible] مذکور [illegible] آن [illegible]
[illegible] در [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در مملکت روم [illegible] مذکوره [illegible]

وفات یافت و برادرش علاء الدین کیقباد بن سلطان در قلعه محبوس بود بعد از وی بسلطنت برنشست نزدیک
سلطان عز الدین در آن هنگام کوچک بود و عم او صاحب ارزن الروم مخالفت ورزید
الملک اشرف صاحب اخلاط در میان ایشان مصالحت افکند و در این سنوات مذکور در ولایت
موصل سلطان بدر الدین لولو سلطنت مستقل یافت و در این سالها قلعه سوس سلطان صره نکرد
بسبب آنکه صاحبش حضور پیدا کرد بگرفت و در این سنوات مذکور آنجا و ملک ... بنای
در تبریز صاحب قاآن بود چنانکه شرح حال و عاقبت روزگارش در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین
مسطور است و در این سنوات مسطوره مظفر الدین کوکبری در دیار بکر و اربل حکومت داشت
و حکایت او با سلطان جلال الدین و کیفیت رفتن صراو در ذیل حالات سلطان مشروح است
و در این سنوات مذکور قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود بن آق سنقر
در ولایت سنجار استقلال داشت و بعد از وفات وی پسرش بلا منازع قائم مقام پدر گشت یکی
شاه نبود و دیگر آنکه پسران ملک العادل هر یک از ایشان در شام ملک معظم او را فرمان ملک
عادل اطاعت داشت و در مملکت مصر ملک الکامل بن العادل بر قرار بود و در شیراز اتابک
مظفر الدین سعد بن زنگی بود و در کرمان ملک شجاع الدین حکمران بود و بیشتر ولایات عراق
صاحب مقتول گشت و ولایت و ایالت او بیرون عراق صاحب گشت و الله اعلم
و اما نوادر حوادث و غرایب سوانح که در این سنوات اتفاق افتاد در حصه حادثه هایلی که
مغول و آن شرار مسلول کردند و شمه چند از آغاز جهان تا این زمان بر حسب
و حکایات وارده که از تواریخ مستقیم ... هیچ حادثه بدین عظمت و صعوبت و سطوت
و احاطت نبوده است و حوادث بزرگ دیگر و چندین ... آنکه از اینها بیشتر مورخان نوشته اند
غرایب خبر و عجایب اثر روزگار که قضا در داده بود در غرایب اینها در هیچ زمانی گونه نداشته
باب در حکایت ابن اثیر در عظمت
هول و غرایب فعال لشکر مغول مخذول
لکاتب مورخ روزگار ابو الحسن علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد
شیبانی معروف به ابن اثیر جزری ملقب بعز الدین در تاریخ الکامل در حوادث سال
ششصد و هفده هجری نوشته که اعظم ... خروج لشکر تاتار بممالک اسلامیه که در قسم دویست
و چند سال پیش از آن رقم غلامی تاتار که اینها شد که شرح آن بسبب خطف کلماتش از کمال آن بعظم

آن حادثه میکردم

آن کمرو میشمردم و از ذکرش نفرت داشتم و قلم و دل در تحریرش متفکر مستغرق بود و هیبت و خطر آن
کار قدمی پیش می‌کشیدم و قدمی واپس میگذاشتم زیرا که ذکر کیست که این نداشت که هلاکت و دمار مسلمانان
سر و سامان بنویسد و شرح آن ذلت و خواری بدهد و یا آنکه بر این کار ... ای کاش مادرم مرا از رحم در شکم زمین
جاری نمیداد و پیش از وقوع چنین داهیه دهیا و فتنه عظمی میمردم و در فروغ آن فراموش گرفته
میشدم و این همه بوقت سیر دیدم و فرا موشی مینگاشتم که جمعی از دوستان بر نگارش این فاجعه
انگیز خواهش کردند لکن در حالت توقف بودم و خیره دمد عقل و دانش بحران شدم بدانستم که ذکر این
مسئله متضمن نفعی نیست چه آنکه بایست نفعی شده است و آنکه تسلیت افزاید هم نیست
و دیگر چنین حادثه عظیمه از تاریخ روزگار هیچ وقت چیزی جز عموم ماتمیت که شخص بود
پس میگویم که این کار و گفتار را از مردم معقول دانسته بودم که متضمن ذکر حادثه عظمی و مصیبت
کبری است که لیالی و ایام از بیان مثل آن عاجز است چه بر عموم اهل جهان عموما و افتاده
و مسلمانان شمالی مخصوص است بس اگر کسی ادعا کند که از زمانی که خداوند ... آدم علیه السلام بود و دیگر نظیر آن بوده ... از ملوک یونان ... بیشتر دچار شده ملت پراکنده گشت
چه در متون تواریخ و بطون کتب چیزی رسیده که همتای این حادثه عظمی باشد و بعزان
مانند فقط بنی اسرائیل را که در زمان بخت نصر آن ... حادثه جانگداز ... یاد کنند چه آن بخت نصر با مردم بنی
اسرائیل کار آن را کرد و از اولاد لجنت و بیت المقدس بود و آن که در آن بلاد و ایشان بسوی بخت
این مردم بزرگ دیگر کشت و هرچند بنی اسرائیل در بیت المقدس بسیار بودند با آنکه از بنی اسرائیل
نقل کرده که نسبت بآنچه که در بیت این گروه مقتول شده اند قیاس کنیم در نتیجه هم چیزی نیست
که در آن یک شهر از این بلاد عدیده بعدت یکصد و نود یا مقتول شدند از بنی اسرائیل
بیشتر بوده و بیم آن میرود که هیچ خلق جهان تا انقراض زمان چنین حادثه ندیده از یاجوج و ماجوج
نظیر و نه باشد ... نیز جا که در حرکت و احوال ... تا آخرین نوعی که دجال ظهور ... که
بر ... کسی این جماعت تاتار را عادت آن که بر هیچ کس ابقا نکنند بخصوص زنان و مردان و کودکان را
میکشتند و زنان آبستن را شکم میدریدند و کودکان شیرخوار را سر می‌بریدند فانا لله و انا الیه راجعون
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چه این حادثه بعموم شرارش همه عالم رسید و ضرر ... بهمگی
در بود و ما نند ابر که باد از هر طرفش براند بهرطرف بتاخت اینها مردمی را از هم طرف
سوی دیگر اکنون همه از اطراف چین سر بر آوردند و آنگاه بلاد ترکستان مثل کاشغر و بلاساغون

و از آنجا بشهرهای ماوراء النهر شتافتند و بخارا و سمرقند برآمدند و ملک شهر و مردم آنجا را [illegible]

کشتند و [illegible] از آنجا بمملکت خراسان شتافتند و از نیشابور و هرات و طوس [illegible]

نمودند و از آنجا بجانب مملکت ری و همدان و بلاد جبل و آن بلاد را [illegible] تا بر حد عراق عجم

تاختند و بعضی بلاد را [illegible] بنیان آن بلاد را [illegible] و از آنجا بشهرهای آذربایجان و اران

[illegible] و خراب کردند و [illegible] نموده [illegible] و [illegible] قبل از [illegible]

[illegible] و تمامت این کارها [illegible] از [illegible] و [illegible] از آذربایجان و اران [illegible]

[illegible] راه باب [illegible] و آنجا [illegible] و جز [illegible] بلاد [illegible] در آنجا بعد

[illegible] و [illegible] از [illegible] عبور کرده و اسم [illegible] آن از [illegible]

[illegible] کرده و سوختند و از آنجا [illegible] بلاد [illegible] نمودند و مردمان آنجا را از

تمامت [illegible] بعضی [illegible] و سایر [illegible] کوهستانها و جزایر [illegible]

کرد و از اوطان [illegible] و از جهت برآن [illegible] شدند و [illegible] زمین [illegible]

[illegible] بطرف غزنین و [illegible] و آن بلاد را [illegible] و سجستان و کرمان [illegible] آنجا بعد

تاختند و [illegible] و خراب کردند و سوختند و [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] تاریخ نگاران [illegible] اتفاق نموده [illegible] مانند این [illegible]

[illegible] بر ممالک [illegible] دولت [illegible] این [illegible] در مدت ده [illegible] دولت

[illegible] و [illegible] گشته و [illegible] و [illegible] مردمان [illegible] این مردم ترک

تاتار در مدت [illegible] بر اکثر [illegible] معمور زمین [illegible] در آفاق [illegible] اصول [illegible]

دولت [illegible] و سایر بلاد [illegible] بر [illegible] بنوعی [illegible] نبود [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و نزول آن [illegible] و از [illegible]

این مردم [illegible] بجوار [illegible] حرکت [illegible] و گاو و [illegible] و سایر [illegible]

[illegible] و جز [illegible] و [illegible] نمیخوردند [illegible]

[illegible] و [illegible] آدمی میخوردند و [illegible]

[illegible] نمیشدند [illegible] از [illegible]

و [illegible] و آئین [illegible] و هیچ [illegible]

و تمامت [illegible] و خوک و جز آن [illegible] از عقد و نکاح [illegible]

پادشاهان

[illegible] زن [illegible] و [illegible] و پدر [illegible] آنکه [illegible] و [illegible] چنگیز [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] شده و [illegible] در [illegible]

[illegible] مردم تاتار از جانب مشرق [illegible] چند [illegible] آن [illegible]

و از یک طرف [illegible] فرنگ از مغرب [illegible] تاختند [illegible]

[illegible] و از [illegible] عظیم در طبقات امم و آفاق عالم [illegible] و [illegible]

[illegible] و سبب [illegible] مغول و تاتار [illegible] و سلطان محمد خوارزمشاه بر آن بلاد

[illegible] مستولی گشت و ملوک [illegible] و [illegible] سلطنت تمامت آن بلاد [illegible]

[illegible] و [illegible] مردم تاتار [illegible] در آن بلاد [illegible]

[illegible] و [illegible] الولایت [illegible] لیقضی الله امرا کان مفعولا [illegible]

[illegible] مردم مغول و [illegible] در [illegible] مغول [illegible] و

[illegible] چنگیز خان و [illegible] و نکاح [illegible] ملوک و [illegible]

[illegible] مغول [illegible]

[illegible] طوایف [illegible] عادات [illegible]

[illegible] تواریخ [illegible] مغول [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الملوک [illegible] السلطان مظفر الدین پادشاه قاجار

خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم القرار این نسخه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible]

در بیع کنیزان است

اینها نکاح میان ایشان باطل میشود و عبث است چه این زن هرگز شوهر او نمیتواند شد و وطی
نمیتواند نمود و اگر مرد زن مملوک داشته باشد که بعد از او بمیرد عقد باطل است چه مملوک او است
و طلاق و وطی او از این جهت و اگر مملوک کافری مسلمان شود مسلمان او را از تحت سلطنت کافر
بیرون می آورند و بفروشند و [illegible] تهر او میکند از بندگی و قیمت کافر بر او حکم کنند و مسلمی باید
و طعام او بر [illegible] و ایضاً واجب کفایه است بر مسلمانان و اگر واجب کفایه نباشد بر مسلمی
که در تحت تسلط او [illegible] اگر تنها اگر خود نتواند نفقه خود را حاصل نماید بکسب دیگری متکفل نفقه او
شود و هم چنین [illegible] که قرآن تا امثال آنکه مملوک کافر شده باشد تا اینکه مجبور از تحت تسلط او بیرون
آورند و اگر بفروشد کنیز حامله که حملش نیز مملوک او باشد یا حمل او ملک او است و داخل بیع نیست بلکه مال
بایع است و هم چنین است شیر که در پستان بایع است مگر آنکه شکوفه در درخت ظاهر شود بعد آنکه تا
آن بر مال مشتری است اگر کنیم و قوی است که بیع اطلاق نماید و قرینه نباشد بر اراده مثل عادت و تعارف
در اطلاق که از اطلاق آن عادت و متعارف میفهمند مثلاً اگر متعارف شده باشد در فروختن درخت جوز
حامل یا درخت میوه دار با بار درختان که درخت البته میفهمند از بیع علی الاطلاق که حمل یا میوه یا بار
البته داخل است تامل در این اصلا ندارند و این وقت داخل است هم چنانکه اگر شرط داخل بودن در ضمن
عقد کرده باشند یا شرط خارج بودن کرده باشند تمر میوه بر نخل خود یا شیر میوه بر نخل که از ده شکافته شده
شکافتن است [illegible] شکافته شدن تا بیفتد انقلاب [illegible] شکافته شده باشد و نخل را شکوفه نخل
ندانند و در خلاف بودن شکوفه خرمای نر با نخل بود و ماده باشد مثل شرط ماده و این هم متعارف اگر در آن
باشد که از اطلاق آن اراده فهمند و ضرر ندارد مجهول بودن چه معلوم بالذات نیست و معامله بلکه بالتبع
و العرض است چنانچه اشاره به آن شد و حکم اینها حکم درخت است [illegible] و میوه دار است
که داخل بیع است البته و مجهول نیست و از انجا که خوشه کنیز و بالا که نخلستان اینها اگر متعارف
باشد که البته داخل بیع او در آن میفهمند داخل و الا خارج و مال بایع است مگر آنکه شرط شود
و تا خوش است تفرقه میان اطفال و مادر ها بلکه بعضی حرام میدانند و احوط ترک است بلکه

در وطی با کنیزان است

خود شاد میشود بعضی گفته اند فقهاء و جمعی تا بدر او در مهر صورت بر شبیه حلال است بعدان اینها
و جماع با ایشان بعد از استبراء و اگر معقوده این کنیز باطل است بر تا حال او مملوک شده که مالک
دیگران او دیگر از آن خبر نداشته اند باید آن کنیز را به صاحبش رد نماید و قیمت عقر از او و هم بر
صاحب کنیز باید بدهد و قیمت های روز که متولد شده تمام مال صاحب کنیز است و هم چنین عقر
قیمت آن کنیز را اگر باکره بوده یا نیم عشر اگر ثیبه بوده به صاحب کنیز بدهد و بعضی اجرت خدمت اگر
داشته نیز فقها میگویند باید بدهد چه جنس مال صاحبش بوده هر چند انتفاع از آن برده باشد
به هر حال همه اینها واگر بعد از این میان کسی که ولد نداده است تخفیف نماید تا همه انقضا کرده و به صاحب
کنیز داده از آن که ولد زن میگیرد و اگر ولد زنده نباشد و ولد زن آن کنیز خودش بوده بر
دیگران کنیز است و اگر از او شده ممکن شده باید به مدت الاولاد باشند بحساب حمل خواهد شد
و کنیز که مشترک باشد میان دو نفر یا بیشتر حرام است وطی آن بر شریکها مطلقا مگر بسبب حلال
نمیشود چه بسبب ملکیه حصه خود و سبب دیگر عقد یا تحلیل شریک که اگر وطی نمودند و حد زنا
میزنند بقدر آنکه بمال الا حصه که از ازاء حصه خود و از ما حد میزنند و لازم قیمت انجا بر بر
او میکند اگر ثمن زیادتر است و اگر قیمت حصص بر زیادتر است قیمت و حصه
خودش را از قیمت حصه میدهد یا بما زائد میشود و بعضی میگویند این قیمت
نمو زیاد دو صورت میکند که آن کنیز حامل شده از آن شریک تا اگر و الا قیمت عقر او بدهد
همچنان بر سر آن کنیز باقی است میان شرکا و ظاهر این است که اگر با این جماع او نظر شرکا اذن داده باشند
و دیگر نمیخواهند شریک قیمت بر بود از تهر او حکم میکنند به این ذات و قیمت را میگیرند قهرا از او و
شرکا میدهند بجهت آنکه کنیز اگر حامل خود را خواهند نخواهند که فروخته شود اگر حامل
شده باشد چون ام ولد او شده باید قیمت را قهرا بگیرند اگر حامل نشده باشد اشکالی دارد
هر چند موافق ظاهر حدیث ایشان بود دیگر که کنیز بجز زنا قیمت میکند بجهت بود **فصل**
در مسلمان که از آن خرید چیزی که در نزد بایع که بعد بدهد و شرایط آن و مسائل او و